

# مجدالبيان در تفسير قرآن

تأليف

آية الله العظمى حاج شيخ محمد حسين نجفى اصفهانى

(۱۲۶۶-۱۳۰۸ق)

گزینش و ترجمه

سید مهدی حائری قزوینی



## سخن مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِلْإِيمَانِ، وَ أَكْرَمَنَا بِالْقُرْآنِ، وَ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ  
آلِهِ أُمَمَاءِ الرَّحْمَانِ، سَيِّمًا مَوْلَانَا صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفِ.  
پرده برداری کامل از حقایق و مفاهیم قرآن کریم، توسط آخرین بازمانده معصوم  
پیامبر ﷺ؛ حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه انجام خواهد شد.  
آن راهبر آسمانی و ذخیره ربّانی و احیاگر علوم و معارف و کمالات تمامی پیامبران  
و امامان در روزگار دولت کریمه خویش - که براساس وعده تخلف ناپذیر خداوند،  
سراسر عالم را فرا می گیرد و پراز عدل و علم و خرد می سازد - قرآن را چنان که از سوی  
خداوند نازل شده به مردمان خواهد آموخت<sup>۱</sup> و با قرائت و بیان آن حضرت ﷺ هرگونه  
شک و شبهه و ابهام از میان می رود، چنان که فرموده است: وَلَوْ أُذِنَ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ  
الشُّكُّ؛<sup>۲</sup> و هرگاه به ما اذن سخن گفتن عطا شود به طور حتم شک و تردید از بین خواهد  
رفت.

با اینکه دانشوران بسیاری در طول تاریخ به عرصه تفسیر گام نهاده اند و هریک به  
قدر همت و طبق ذوق و سلیقه و در حدود علم و اطلاع بر مبنای باورهای خویش اثری  
پرداخته اند، هیچ یک از آنان نتوانسته اند قلّه عظمت قرآن را فتح کنند، بلکه هر کدام از  
ایشان ذرات کوچک و اندکی از آن را به دست آورده و به دیگران ارمغان داده اند.  
برخی از مفسران فقط به جنبه های ادبی کتاب آسمانی پرداخته اند و به ریشه یابی  
واژه ها و اشاره به نکته های صرف و نحو و بلاغت بسنده نموده اند.

۲. اُکمال الدین، ۴۳۰/۲.

۱. کتاب الغیبه، نعمانی، ۱۲۵.

و جمعی به جمع‌آوری احادیث و روایات متعلق به آیه‌ها روی آورده و به نقل متون آنها اهتمام ورزیده و از هرگونه اظهار نظری خودداری نموده‌اند. و عده‌ای با نقل احادیث، به توضیح و تعلیق کوتاهی در حاشیه آنها اکتفا کرده‌اند. قسمتی از تفاسیر هم مشتمل بر مباحث کلامی گسترده است اما از سایر مباحث در آنها خبری نیست.

برخی هم به امور باطنی و تصوّف و تأویل و توجیه آیات براساس حساب ابجد و اعداد و حروف و امثال اینها روی آورده‌اند؛ و...

آری؛ هیچ تفسیری نمی‌توان یافت که از هر جهت کامل و در همه زمینه‌های علوم و معارف و معانی بلند قرآنی جامع و راهگشا باشد.

با این حال معدودی از دانشوران تلاش کرده‌اند در عرصه‌های گوناگون وارد شوند و مشام جان را از تمامی گل‌های بی‌خزان قرآن کریم معطر سازند و تفسیری عرضه کنند که تا حد امکان بیانگر زیبایی‌های ظاهری و باطنی و معانی درونی کلام ربّانی بوده باشد.

از نخبگان برتر این میدان مؤلف این اثر ماندگار است که ترجمه آن در پیش روی شما قرار گرفته است.

علامه بزرگ شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی، با مهارت بسیار و سرانگشت اندیشه و دانش سرشار به کار پژوهش و پرواز در آفاق پهناور علوم قرآن و حدیث پرداخته است و با بررسی و ریشه‌یابی واژه‌ها و کاوش در کتاب‌های لغت و تفقه و تدبیر در حدیث و دقت و موشکافی مبانی اصولی و شرح و بیان روایات و تطبیق درست آنها بر آیات و جمع بین روایات و تذکر آموزه‌های اخلاقی و ترسیم سیره عملی بر پایه تعالیم قرآن و نقد و ارزیابی آراء دیگران، نکته‌های ظریف فراوانی از این کتاب آسمانی استخراج نموده و انواع گوهرهای گرانبها و بی‌مانند از اقیانوس بی‌کران قرآن بیرون کشیده و شاهکار بی‌نظیری در قلمرو تفسیر پدیدار ساخته است.

مرحوم علامه شیخ آقابزرگ تهرانی، این تفسیر را مشحون از تحقیق برشمرده است.<sup>۱</sup> و محدث برجسته مرحوم حاج شیخ عباس قمی فرموده: «وا از مصنفات اوست

یک مجلد در تفسیر که اگر تمام می‌گشت جامع بسیاری از علوم قرآن می‌گشت...<sup>۱</sup>. مؤلف والامقام این تفسیر از دانشمندان نامدار شیعه است که در التزام به موازین شرعی و عمل به دستورات دینی در کنار مرتبه ممتاز علمی به درجه بلندی نایل آمده است.

وی پس از تحصیل علوم و ارتقا به مراحل برتر، به ریاضت‌های شرعی و کناره‌گیری از تمامی مظاهر دنیوی و گسستن از مخلوق روی آورد و بر آستانه معبود معتکف گشت و به زهد و عبادت و توسل به معصومین علیهم‌السلام انس گرفت و به مدارج بلند علم و عرفان رسید.

سخن گفتن از جنبه‌های علمی و شئون معنوی و کرامات و مکارم این شخصیت بزرگ، نیاز به تألیف جداگانه‌ای دارد و به ترجمه دو اثر کوتاه ولی پربار به قلم دو تن از بستگان نزدیک - برادر و نواده - ایشان بسنده می‌کنیم که در صفحات آینده ملاحظه می‌فرمائید.

و در ضمن برخی دیگر از مراتب و شئون معنوی ایشان را در آثار دیگر نزدیکانش به اجمال و با عین عبارت‌های آنها مرور می‌کنیم:

برادر بزرگش مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدتقی معروف به آقاجفی اصفهانی (۱۳۳۲-۱۲۶۲ق) در کتاب *اشارات ایمانیه* در مورد برخی از مکاشفات وی چنین می‌گوید: «و منها: أن أخى المرحوم، الشيخ محمدحسین طاب ثراه أخبرني، و عندنا جماعة، أنه كان في وقت السحر سائراً لزيارة أمير المؤمنين عليه السلام و يجلو عند بصره نوراً يستغني به عن الضوء، و كان ذلك له في مدة الرياضة حال اشتغاله بقراءة آية النور»<sup>۲</sup>.  
«و منها: كنت من أخى المرحوم المنزه من كل شين، الشيخ محمدحسین طاب الله ثراه ذات يوم في مسجد السهلة مستغيثاً بمولاي صاحب الزمان روعي له الفداه و كنت في الزاويل و كان هو في وسط المسجد، إذا ناداني و استعجل، فلما قربت إليه قال لي: ما رأيت هذا الرجل؟ قلت: لا والله، قال: أخبرني أن سيدي العالم الأجل، الحاج سيد علي التستري الفقيه الآن توفي بالتجف، فلما أصبحنا و رجعنا إلى التجف كان الأمر كما

۱. الفوائد الرضوية، ۵۲۹/۲.

۲. اشارات ایمانیه / ۳۳۶.

أخيراً<sup>١</sup>.

«و منها: أنني كنت مع المرحوم المبرور البسه الله من حلال التور في مسجد السهلة مشغولاً بالرياضات الشرعية، وكان معنا رجلاً عابداً صالحاً ساكناً في بعض الحجرات، فإذا كانت ليلة الأربعاء وقت السحر إذاً طلع ذلك الرجل من الحجرة و يقول: يا صاحب الزمان أدركني و كان يركض برجله و يمشي سريعاً حافياً مستغيثاً حتى خرج من المسجد و ما رأيته بعد ذلك، إلا أنّ أخي المرحوم أخبرني أنّه رأه ذات يوم في النجف الأشرف مستغيثاً بحرم أمير المؤمنين صلوات الله و سلامه عليه ثمّ غاب عنه، و ظنّ أنّه قد ألحق برجال الغيب»<sup>٢</sup>.

«مؤلف فقير [آقانجفی اصفهانی] گوید: در سنه ۱۲۸۳ با برادرم مرحوم آقای حاج شیخ محمدحسین رحمته الله به زیارت سامره مشرف شدم بعد از اکتساب فیوضات عالیّه لدنیه که از ناحیه مقدسه استفاضه شد به قصد مراجعت به نجف اشرف از سامره حرکت نمودیم چون قریب یک فرسخ از سامره دور شدیم راه را گم کردیم و از نجات مایوس شدیم، در این اثنا شخصی به سن چهل ساله سوار مادیان عربی بودند، داعیان را به اسم ندا و احضار نمودند، و در اثنای راه شمه‌ای از مکنونات و از علم منایا و فصل الخطاب بیان می فرمود، ناگهان آن سوار بر تپه خاکی بالا رفتند و اشاره نمودند و فرمودند: هذا الدّ جیل، و چون از تل سرازیر شدند از نظر غایب شدند؛ چون چند قدم راه رفتیم به منزل دجیل رسیدیم، سجده شکر به جا آوردیم»<sup>٣</sup>.

«و قد كنت و أخي المرحوم المنزه عن كلّ شين، الشيخ محمدحسين طاب الله ثراه في سوابق الأيام في النجف الأشرف مشغولاً بالرياضة الشرعية، فسانح نظرنا إلى التشرف إلى سرّ من رأى، فتشرّفنا في ذلك المكان الشريف مع جماعة من العلماء القلوب، فتشرّفت مع أخي في ليلة الجمعة في السرداب المطهرة مستغيثاً بمولانا صاحب العصر الزمان صلوات الله عليه فسمعنا تسييح الجمادات و ذكر السراج بكلمة «لا إله إلا الله» فأخذني السنة، فسمعت شخصاً يقول و لم أره بالعين الظاهرة: «رزقتم ذوق العرفان»؛ ثمّ نشاهد بالعيان؛ ثمّ أخبرنا ببعض المغيبات و نبذة من علوم المنایا و البلايا و فصل

٢. اشارات ایمانیه / ٣٣٧.

١. اشارات ایمانیه / ٣٣٧.

٣. اشارات ایمانیه / ٣٣٩.

الخطاب؛ ثمّ عرفت أنّي مة مور بالرجوع إلى هذه البلاد لبعض الخدمات الشرعيّة و بيان الأحكام النبويّة ﷺ و صار أخي مأمور بالبقاء في تلك المشاهد المشرفّة لتكميل المقامات العالية»<sup>١</sup>.

شاگردش آية الله العظمى حاج شيخ ميرزا محمد حسين نائيني (١٣٥٥-١٢٧٦ق) بزرگ استاد حوزه علميّه نجف اشرف در برگاهي كه شرح حال خود را به اختصار و به خط مبارکش مرقوم مي فرمايد چنين مي نويسد: «ولكن معظم تلميذي و استفادتي كان من الحبر المحقق الفريد و البحر الزاخر الوحيد، مَنْ قَلَّ ان يسمح الزمان بمثيله أو ير عينه بعديله شيخ العلامة الشيخ محمد حسين سبط المحقق النقي صاحب التعليقة الكبرى على المعالم ﷺ و كان فيمن ادركته و رأيتّه حائزاً في علمه و عمله و زهده و ورعه و طول باعه في العلوم العقلية و النقلية ما يبهر العقول و قد أكمل جميع ذلك و لم يبلغ الأربعين من عمره و مع انه كان من ذوي الفنون الذين قَلَّ ان يعهد الدهر بأمثالهم ففي كلّ واحد منها كان أبا عذرتّه و الوحيد فيه، و كان له في علم الهيئة مسلك بين المسلكين به يتضح رموز الأخبار و ينحل مشكلاتها و لم يبرز من تصانيفه التي أخبرني بها إلاّ اليسير من تفسيره الذي لم يعمل مثله و قد أودع فيه ما ينبئ عن كمال تبحره و طول باعه، و كان ﷺ من أظهر مصاديق مَنْ وصفه أمير المؤمنين عليه و آله أفضل الصلوة و السلام في خطبتي همام المروية احدهما في الكافي<sup>٢</sup> و الأخرى في النهج<sup>٣</sup>: «يذكر الله تعالى برؤيته و يدعو إليه برويته»<sup>٤</sup> و قد أثرت مواعظه الشافية في سني إقامته باصبهان من التقوى في نفوس الخواص و العوام ما لا يوصف، و قد انقطعت به و اعتكفت عليه و كنتُ أحضر جميع أبحاثه الفقهية و الأصولية و الكلامية، و اكتبها في مجلس البحث بكمال السرعة مترجماً لها بالعربية و أعرض عليه كراريسي و يتعجب هو و جميع مَنْ يحضره عن عدم فوت شيء مما كان يفيدّه و يستنسخها الحاضرون، و قد طلبها مني أخوه الفقيه البارع الزكي حضرة الشيخ محمدتقي المعروف بأقانجفي ﷺ ليطلعها و لم

١. اشارات ايمانيه ٣٤٥/٣٤٥.

٢. الكافي ٥٧٣/٣ ح ١، باب المؤمن و علاماته و صفاته. (٢٢٦/٢).

٣. نهج البلاغة، خطبة ١٩٣.

٤. اين عبارت در خطبه همام نيست ولي در كافي شريف ٩٥/١، ح ٣، باب مجالسة العلماء (٣٩/١) چنين دارد: «مَنْ تُذَكِّرْكَ اللهُ رُؤْيَيْتَهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكَ مُنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكَ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ».

يرض هو طاب رمله بذلك و منعني عن دفعها اليه، و كان نور ضريحه اشفق بي من الوالد لولده و كثيراً ما يرغبني و يحثني إلى الحضور معه بحث والده و الفقيه العلامة حجة العصابة و وجهها الزاهر حضرة الآقا الشيخ محمدباقر قدس سره الزكي ولكني كنت أرغب عن ذلك لعدم بلوغي من العمر مبلغاً يليق لي الحضور في ذلك المجلس العظيم الذي كان يحضره اعظم العلماء البارزين و كنت أنا ابن تسعة عشر أو العشرين إلى أن اخذني ذات يوم بعد فراق عن بحثه معه و أحضرتني ذلك المحضر و أجلسني بجانبه و أظهر من جميل الصنع ما اسكن روعتي و أذهب خجلتي فكنت أحضر بعد ذلك بحثه و بعد الفراغ نحضر جميعاً بحث والده و استمر ذلك قريباً من خمسة العوام و كان عنوان بحثه حينئذ كتاب البيع و قد أدركتُ بحثه من مبحث المعاطاة إلى الخيارات و شاهدت من تبخره و فقاوته و طول باعه في تنقيح قواعد المعاملات و تفریع الفروع عليها مع ابتلائه بتلك الرياسة العظمى و استغراق اوقاته بشؤونها ما لا يكاد ينقضي عجبني عنه مهما اذكركه و كان تهجده و مناجاته بالأسحار و كثرة بكائه فيها يقلب القلوب القواسي و يزيل الجبال الرواسي و إذ شرع في مبحث الخيارات اختار الله تعالى له دار كرامته و نعى نفسه المقدسة و في الجمعة الأولى أو الثانية من ذي القعدة سنة ١٢٩٩ اسرّ إلى ولده المعظم السابق ذكره شيخنا العلامة الشيخ محمدحسين عليه السلام و كان هو موضع سرّه أنه ظهر له في ذلك اليوم علامة دنو أجله و لم يذكر له أزيد من ذلك و هو نور مضجعه حدثني به بعد ذلك فأخذ في تصفية اموره و تجهيز سفره إلى النجف الأشرف من ذلك اليوم مسرعاً عاجلاً، و في اليوم الثاني من ذي الحجة تلك السنة خرج من اصبهان خروج من لا يرجو العود ابداً و اختار شيخنا المعظم المذكور من بين أولاده لصحبته و أخذني معه و كنت عازماً على المسير معهما فحالت العوائق بيني و بين نيتي و كانت كبقية سفره الا ما حدثني به ولده المحقق المذكور أنه جدّ في السير و لم يمكث في البلاد الواقعة في الطريق ازيد من متعارف الزوار و لا في الكاظمية المشرفة ازيد من ليلة و ورد كربلا المقدسة ليلة عاشورا و لم يقيم فيها مع بعد عهده بها و اشتياقه إليها ازيد من ثلث و في اليوم الرابع خرج إلى النجف الأشرف و في اليوم الثاني من وروده زار بعد خروجه عن الحضرة المقدسة المقبرة جدّه الشيخ الأكبر فقيه العصابة و محيي ما درس من رسومها الشيخ جعفر انار الله تعالى و عيّن موضع قبره فيها و خطه بعصاه و أمر أن يحفر من يحفره بحضرتة فألح عليه



مَنْ حضره من عشيرته بالقيام و تعهدوا له أنهم يكفونه حفره و دفع كفته إلى مَنْ يعمل الأكَفان ليكتب عليه آياً من القرآن بالترتبة المقدسة و أمره أن يعجل في اتمامه و لمّا رجع إلى أهله حمى تلك العشية و لم يخرج بعده إلى أن خرج سريره و انتقل إلى الدرجات التي أعدها لنزوله.<sup>۱</sup>

فرزندش آیه الله علامه ابوالمجدد شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی (۱۳۶۲-۱۲۸۷ق) در رساله امجدیه چنین می نویسد: «از بزرگی که حقیر اقرب می باشند به او به حسب نسب، مکرر شنیدم که می فرمود: روزی از روزهای ماه رمضان در حرم شریف نجف مشغول خواندن زیارت معروفه به زیارت امین الله بودم به این عبارت رسیدم: ﴿وَمَوَائِدَ الْمُسْتَطْعِمِينَ مُعَدَّةً وَ مَنَاهِلَ الظَّمَاءِ لَدَيْكَ مُثْرَعَةً﴾ و در معنی آن فکر می کردم، ناگاه دیدم مائده که بر آن انواع غذاها و شربت ها که تا حال تصور آن را نکرده بودم، موجود و مشغول خوردن می باشم، و در آن حال فکر مسأله فقهیه را می کردم که خیلی عجب است، حقیقت غذا این است و مفطر روزه نیست.»<sup>۲</sup>

همین ماجرا را برادرزاده مؤلف آیه الله آقای حاج شیخ مهدی نجفی اصفهانی (۱۳۹۳-۱۲۹۹ق) در کتاب الأنهار چنین گزارش می دهد: «عالم جلیل آقای آقا جلال الدین عموزاده (۱۳۳۷-۱۲۸۱ق) مد ظله العالی برای من حکایت نمودند از شیخ عالم عامل متقی نقی آقای حاجی شیخ محمدرضا حسین عمشان قدس الله نفسه الزکیة که گفتند: کسی داخل حرم شد - آقای آقا جلال گفتند: معلوم بود مراد خودشان می باشند و مسبوق بودیم که وقتی از خودشان مطلب نقل می کنند چه قسم می کنند - باری فرمودند: طعام و شراب حاضر بود خورد تا سیر شد و آشامید تا سیراب شد. بعد متذکر شد که من روزه ام ملتفت فقرات زیارت امین الله شد: ﴿وَمَوَائِدَ الْمُسْتَطْعِمِينَ مُعَدَّةً وَ مَنَاهِلَ الظَّمَاءِ لَدَيْكَ مُثْرَعَةً﴾»<sup>۳</sup>

همچنین فرزند ایشان آیه الله شیخ محمدرضا نجفی در نسخه اصل کتاب لؤلؤة الصدف فی تاریخ النجف تألیف مرحوم آیه الله سید عبدالله ثقة الاسلام و به درخواست

۱. تصویر دست خط آیه الله نائینی رحمته الله توسط نواده ایشان آیه الله حاج شیخ جعفر نائینی به نیبره مؤلف رسید. بدین وسیله از معظم له قدردانی می شود.  
 ۲. رساله امجدیه / ۷۲ طبع چهارم.  
 ۳. الأنهار / ۲۴ کرامت چهلم و همچنین رجوع کن به: أنهار / ۱۷ کرامت ۲۹ از وی.

وی در شرح حال پدرش چنین می‌نویسد: «و از جمله مدفونین در این حجره<sup>۱</sup> مرقد خلد آشیان محمّدحسین اصفهانی است<sup>۲</sup> غره محرم سنه ۱۳۰۸ در نجف وفات نمود و سید جعفر حلّی شاعر و ادیب معروف تاریخ فوت آن مرحوم را گفت:

مذ توفی ارحوه<sup>۳</sup> ثلم الاسلام ثلّمة

از مصنفات ایشان [۱] تفسیر بی‌نظیر قرآن مجید [۲] رساله در وجوه اعجاز قرآن [۳] مقداری شرح شرایع الأحکام، احوال ایشان را مفصلاً ولد ایشان شیخ محمّدرضا در حلی الزمن العاطل نوشته<sup>۳</sup>.

فرزندش در کتاب حلی الزمن العاطل در مورد پدر [مؤلف کتاب] چنین گوید: «واسطه هذا العقد المنضد و جوهره هذه البحر المرند نور هذه الخمیلة العاطرة و البدر الساطع نوره بین هذه الأنجم الزاهرة أعلاهم حسباً و مرتبة و أولاهم بكل فضیلة و منقبة، أولهم فی العلم و المعرفة و العبادة و إن كان ثانیهم فی الولادة بیت ذلك القصید و دعام ذلك الصرح المشید، درة تاج مفاخرهم و فصّ خاتم مآثرهم یتیمل هذه القلادة و شمس هذه الكواكب الوقادة الشیخ الإمام العلامة الحبر التقی الزاهد العابد الورع الذکی المدقق المحقق الجامع المتكلم الفقیه الأصولی المحدث العارف صاحب المناقب الزاهرة و الكرامات الباهرة أبو الرضا محمّد الحسین، شعر له:

أبی دونهم ذاك الذي ما تعلقت	بأثوابه الدنيا و لا تبعاتها
تجنبها هوجاء لا مستقيمة	خطاها و لا مأمونة عثراتها
غدا راضياً بالنزر منها قناعة	ولو شاء قد كانت له حفناتها
تلاقطها من بعد ماذا طعمها	فكانت زعافاً عنده طيباتها

أرى أن أقتصر في هذه الترجمة على نقل بعض أحواله و مآثره دون ذكر فضائله و ما رزقه الله من العلوم العقلية و الشرعية و الظاهرية و المعنوية و من محاسن الأخلاق و صفات و ما بلغه من المقامات فإنه لا يناسب من أزيد نم ذلك و قد ذكر تفصیل حالاته و شطراً من فضائله و كمالاته أخوه الأفضل الشیخ نورالله - الآتي ذكره إن شاء الله تعالى -

۱. اسامی مدفونین در این حجره را می‌توانید در طور سینا مطبوع در سه سفرنامه ۱۲۶/ از حاج شیخ هادی نجفی ببینید.

۲. از اینجا به بعد قلم و خط مرحوم آیه‌الله شیخ محمّدرضا نجفی فرزند مؤلف است.

۳. نسخه خطی لؤلؤة الصدق فی تاریخ النجف ۱۰۱/ و ۱۱۶ چاپی. با تشکر از آیه‌الله سید محمّدعلی روضاتی که تصویر این صفحه از نسخه اصل را که در حیات ایشان بود در اختیار گذاشتند.

في رسالة له صنفها لخصوص ذلك و هي مشهورة فمن شاء ذلك فليطلب تلك الرسالة. ولد ﷺ في سنة ١٢٦٦ و ترقى في حجر والده العلامة و ارتضع من ثدي المعالي أفويق الكرامة و استنار من شمس علومه و هو في سنّ الهلال حتى غدا بداراً كاملاً و ارتقى من المعالي سناماً و كاهلاً و سبق في ميدان الفضل الجياد السوابق و هو غلام مراهق و اتقن العلوم العربيّة و شطراً من العلوم الشرعيّة و بلغ الغاية و ما بلغ، و كان آية في الفهم و ذكاء و الحفظ يشارك المشايخ و الكهول في الدرس.

و قد حدّثني جماعة أنّه حضر بعض أيّام الشتاء و هو لابس الفراء درس والده العلامة و هو غلام لم يبلغ الحلم و جلس في زاوية المجلس و لما شرع والده العلامة في الدرس أخذ في المنازعة معه و الايراد عليه بما بهت به الحاضرون فنظروا إلى اطراف المجلس فلم يروه لصغره إلى أن أحدّ النظر إليه بعض ظرفاء الحاضرين فقال للشيخ متعجباً على سبيل المزاح بالفارسية ما معناه إن الفروة هي التي تناظرك فعرف الشيخ أنّه صاحب الترجمة فقطع البحث و منعه بعد ذلك عن الحضور خوفاً عليه من أعين الطلاب.

ثم سافر و هو لم يبلغ العشرين إلى العراق و حضر على علمائها و لازم درس العلامة المحقّق صاحب **البدائع** الميرزا حبيب الله الجيلاني في أصول الفقه، و خاتمة الفقهاء الشيخ راضي النجفي في الفقه و حضر على العلامة الميرزا محمّد حسن شيرازي و كان لا يفتر عن التحصيل ليلاً و لا نهاراً.

حدثني الشيخ العالم الفاضل الكامل الشيخ حسن التويسركاني قال: لمّا أتيت إلى النجف لأجل التحصيل سألت عن أفضل المحصلين و المشتغلين فأرشدوني إلى صاحب الترجمة و إلى السيّد العالم الميرزا حبيب الله الخراساني فرأيت السيّد المذكور و إن كان على ما وصف لكنه غير مجدّ في الاشتغال و رأيت صاحب الترجمة مواظب عليه أشد المواظبة و داره كأنّها مدرسة يجتمع فيها أرباب العلم و الفضل من كل مكان و لا تخلو غالباً من المذاكرة فلزمت ذلك المجلس السامي و واظبت عليه.

و حدثني أيضاً أن العلامة الميرزا حبيب الله الجيلاني لما باحث مسألة الظن بالطريق و بالواقع أورد على العلامة الجدد الأكبر اشكالات على مختاره المشهور و أذعن لاشكالاته الحاضرون جميعاً إلا صاحب الترجمة و السيّد المتقدّم و اصراً على تصحيح كلام الشيخ الأكبر و انقضت أيّام و النزاع قائم بين العلامة المذكور و بينهما و في كل يوم

يصدق بقوتها جمع كثير من الفضلاء الحاضرين إلى أن صعد المنبر يوماً فقال له أحد الحاضرين أن الصلاح أن تترك هذه المسئلة فانه لم يبق لك موافق فيها فعمل بقوله و شرع في مسئلة أخرى.

و بالجمله بقي في العراق مدة كثيرة مواظباً على تحصيل العلوم مجدداً فيه لم يفتر عنه ساعه و معه في الدار أفضل تلامذة والده العلامة جناب السيد محمد كاظم اليزدي و العالم الفاضل الأمرزا أبو القاسم البروجردي رحمه الله تعالى و كان أيضاً من تلامذة والده. و قرأ على الحكيم الفيلسوف الماهر الشيخ محمد علي و كان من أفاضل الترك في العلوم العقلية كتاب الاسفار و غيره و اتقن بقية العلوم الظاهرية حتى صار واحد العلم الذي لا يشار بالبنان إلا إليه و لا يسلم بالتقدم إلا عليه و مضى إلى اصفهان و بعد ما ورد تلك البلدة بقليل عكفت عليه اللطاف الربانية و جذبته الجواذب الروحانية فاشتغل بالطاعات و العبادات و تصفية مرآت القلب بالمجاهدات و لفظ الدنيا لفظ النوات و رماها رمي الحجيج الحصات و علم أن الإعراض عنها أولى و الآخرة خير له من الأولى و سخت نفيسه الكريم بالطلاق تلك العروس و هي التي تنهات إليها النفوس فسار في تلك الطرق و التقوى قائده و التوكّل رائده الحبّ جاذب زمامه و الوصل غاية المرامه و عرفه أنه من أين و إلى أين و نادته الطاف الحبيب إليّ يا حسين حتى وصل إلى تلك الديار و القي فيها عصا التيسار فقرت عليه بذلك الوطن و قال الحمد لله أذهب عنا الحزن فورد من الوصال صافي المناهل و انشد قول القايل:

تركت هوى ليلى و سُعدى بمعزل و عدت إلى مصحوب أوّل منزل  
حدثني رحمه الله عن سبب اعراضه عن الدنيا بالمرّة مع اقبالها عليه بالآخرة مما لم يتفق لأقرانه فقال: لما رجعت من بلاد العراق لم يكن لي همّ إلاّ الرياسة و كنت اعتقد حصولها أوّل وصولي إلى بلادي لعلّو مقامي في العلوم و معرفتي بكيفية السياسة و طرق تحصيل الرياسة و اجتماع الأسباب الموجبة لذلك من الحسب و النسب و الشرف و الأقارب و غير ذلك فلم أزل أطوي الفيافي و القفار لا أفتقر عن ذلك بالليل و النهار حتى بلغت اصفهان و مضت عليّ مدّة و لم تُقبّل الأمور عليّ كما كنت ابتغي بل كنت أرى آثار الانحطاط عن مرتبتي قبل السفر إلى العراق و الأخذ من علمائها و تصديقهم بعلو مرتبتي في الفضل و الاجتهاد بل لم يكن حبّ والدي لي و اقباله علي مثل ما كان قبل

ذلك قال فبقيت على ذلك مدة من الزمان وكلما ازدادتُ الجهد في تحصيل اسباب ذلك ازداد الأمر عني ادباراً إلى أن تفكرت يوماً وقلت في نفسي أنه قد ظهر لي من التجارب في هذه المدة أن الدنيا لا تريدني فإنّه قد اجتمع لي من أسبابها ما لم يجتمع لأحد من أقراني و أخذاني و مع ذلك كله اراها معرضة عني و مقبلة على سواي و من الحزم و العقل أن لا يريد الانسان من لا يريد و يترك من هو تاركة فعزمت تلك الساعة على الإعراض عن الدنيا بالمرّة و الاقبال على الآخرة و قمت من مجلس عازماً على ذلك فلم تمض ثلاثة أيام - بل الظن أنه رحمه الله قال تلك الليلة - أتاني والدي العلامة و قال إنّي قد عزمت على أن أفوض عليك جميع مالي من الأمور الدنيا فتصلي عوضاً عني في المسجد الجامع في الاوقات الثلاثة و أترك لك الدرس و أمر الطلبة جميعاً بالحضور عليك و أهب لك جميع أموالي و تقوم بنفقة أولادي كما كنت أقوم بها و تحتسبهم كأنهم أولادك و أخلو بنفسي و اصلاح أمور آخرتي، قال والدي فضحكت عجباً و قلت هلا كان بعض ذلك قبل هذا الوقت بساعات معدودة و أما الآن فلست تراجع عما عزمت عليه فاعتذرت إليه من ذلك و هو مصرٌّ على كلامه فبالغت في الإنكار ثم اخترت العزلة و سكنت في دار فارغة لا يدخل عليّ أحد و لا أخرج منها إلى أن تحدّث الناس بذلك و تحيروا في أمري و اخترعوا لذلك اسباباً كثيرة حتى كثر منهم القول و بلغ والدي ذلك فتفأل بالقرآن الشريف على أن يمنعني من ذلك و يأمرني بما كلفني به قبل ذلك فكانت أوّل آية وقع بصره عليها قوله تعالى: ﴿وَمَنْ جَاهِدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾ فأتاني نصف الليل و أنا عازم على النوم فقال لي لا أنهاك عما أنت فيه ولكن أخيرك بين ترك هذه الأمور و بين الخروج إلى العراق فاخترت الثاني و رجعت إلى العراق انتهى حاصل كلامه.

و حدثني صاحبي العالم الفاضل و المحقق المدقق الكامل الشيخ هادي الاصفهاني قال: رأيت في المنام بأن صاحب الترجمة جالس على المنبر في مسجد الشاه يعظ الناس و تحت المنبر خلق كثير منهم والده العلامة فدخل جماعة من العسكر فدفعوا لكل واحد من الحاضرين مدفعاً فأخذ الحاضرون ذلك و أرادوا أن يضربوه بها و منهم والده العلامة فاستغربت ذلك و نقلت المنام بصاحب الترجمة فضحك و قال تعبير رويك قد وقع قبلها و ذلك ما كلفني والدي و غيره من الناس من الدخول في أمر الرياسة و كان في ذلك هلاكي فكأنهم كانوا يريدون قتلي إنتهى.

و بعد رجوعه إلى العراق اجتهد في العزلة و العبادة و المجاهدات الشرعيّة حتى فتح الله عليهم من أبواب العلوم الظاهريّة و المعنوية فاتح و منحه من الفضائل و الكمالات مانح، نعم صدر أمر والده العالمة بالرجوع إلى اصفهان لما كان يريد منه من الدخول في الأمور المتقدمة فامتثل ما أمره و رجع إلى اصفهان ولكن لم يدخل في شيء مما كان يريد منه إلاّ التدريس لجماعة من الخواص و كان له درسان أحدهما في الكلام و الأصول الفقه و ثانيهما في الفقه و قد استفاد من مجلسه الشريف جماعة من العلماء المبرزين و كتبوا ما التقطوا من فوايد كلماته في مجلدات عديدة ثم اجتمع أهل البلدة على الزامه باقامة الجماعة و تلافيت أنفسهم على الصلوة خلفه و توصلوا إلى ذلك بكل حيلة فلم يجبههم لى ذلك حتى اجتمعوا على باب داره يوماً و أخرجه منها و أركبوه دابة و مضوا به و هو بلا عمامة و لا رداء و مع ذلك لم يزل يعتذر إليهم و يمتنع حتى رجع من متصف الطريق و أرضاهم بما وعدهم من إقامة مجلس الموعظة فوفي إليهم بذلك في شهر رمضان و كان الناس يجتمعون في المسجد من جميع الاصناف و انتفع منه طبقات الخلق كل بمقدار استعداده و كان اعجوبة العصر في خلاوة البيان و رشاقة التعبير و بيان المطالب القامضة بعبارات سهله ثم ترك الوعظ أيضاً معتذراً بأنه لا يثق من نفسه في خلوص النية و انحصار الانتفاع منه ببعض الخواص.

ثم إنّ الشاهزاده ظلّ السلطان والي اصفهان أظهر له المحبة و الإخلاص و الارادة و بذل له من نفايس الأموال التي منها قرية عظيمة المنافع من أشهر قرى اصفهان و وسط في ذلك وسايط كثيرة فلم يقبل شيئاً من ذلك بل لم يتمكن من ملاقاته إلاّ عدة مرات بأمر من والده في بعض زيارته للشيخ قدس روجه و لم يزل مدة اقامته في اصفهان مختفياً في بيت صغير من بيوت الدار مشغولاً بالعبادات و الطاعات لا يصل إليه أحد إلاّ اخوانه و والده العالمة يزوره إكراماً الليالي و يبقي شطراً من الليل و صاحب الترجمة يقرأ له فقرات من نهج البلاغة و يقرنه ببعض كلماته في النصايح و المعارف و الشيخ قدس الله روجه دموعه تتقاطر على خديه و ربما تكلموا في المباحث العلميّة ثم يمضي الشيخ إلى داره و يشتغل صاحب الترجمة بموظف طاعاته و كان في تلك المدة لا يتصرف في الشيء نم أمور الدنيا أصلاً و كان أمر معاشه موكولاً إلى أهل الدار لا يمس درهماً و لا ديناراً إلاّ ما كان يأخذه من أهل الدار و يعطيه للفقراء بيده.

ثم لما عزم والده العلامة على السفر إلى بلاد العراق كما تقدّم رجوع معه إلى النجف وبعده بقليل توفي والده العلامة فبعث من كان معه من الأهل و الخدم و الاتباع إلى اصفهان مع أخيه الأوحد الشيخ محمّد علي و اختاره المجاورة في النجف و تم له ما كان يرومه من العزلة التامة و فوض ما يتعلق به من ةمور الدنيا إلى أخيه المتقدّم ذكره و بقي على ما كان يتمناه من الاشتغال التام لعبادات و الطاعات و الاعراض عن أمور الدنيا بالكلية و حج في بعض السنين و رجع مواظبا على ما وصفناه إلا أمر التدريس مع عدم المواظبة عليه و السرف فيه أنه رحمه الله ما كان يقدم عليه إلا مع الاطمينان و الخلوص القصد و النية و لهذا ربما كثر ازدحام الطلبة على الاستفادة منه فكان يغير مكان الدرس و يجعله في دار بعض الأصحاب و ربما لم يُفد ذلك فترك الدرس بالكلية و لم يزل كذلك و الدنيا مُشرفةً بأنواره حتى أن وَفَّتْ آثاره و عمره في أو ان إنذاره فزار أبا عبد الله الحسين بن علي عليه السلام يوم عرفه سنة ١٣٠٧ و رجع من كربلا المرفه مريضاً و كان ذلك مرضه الذي انتقل فيه إلى جوار ربه و توفي رحمه الله أول يوم من شهر محرّم الحرام سنة ١٣٠٨ و اتفق في أيام مرضه أن صبت رياح مخوفه و مطرت السماء و كان في الصيف فقال السيّد الأديب السيّد جعفر الحلّي:

بحر علم قد فقدنا	ه فما اغزر علمه
قد بكته السحب صيفاً	و اكتسى العالم ظلماً
مذ توفّي أرخوه	ثلم الإسلام ثلماً

و دفن في حجرة جدّه العلامة السيّد صدرالدين العاملي أول حجرة عن يمين الداخل في الصحن الشريف من باب الفرج و رثاه الشعراء بقصايد بديعة أحسنها ما قاله السيّد المتقدّم ذكره و أبدع فيها و أجاد و في أولها:

كم يا هلال محرم تشجينا  
«...»<sup>١</sup>

علامة شيخ علي كاشف الغطاء در كتابش **الحصون المنية** در مورد مؤلف گوید:  
«الشيخ محمّد حسين ابن الشيخ محمّد باقر ابن الشيخ محمّد تقي ابن عبدالرحيم ابن المرزا مهدي الرازي الأصل الأصفهاني المولد و المنشاء النجفي المسكن و المدفن، كان

١. حلّي الزمن العاطل في من ادركته من الأفاضل، مخطوط مفقود. نقل عنه العلامة الشيخ علي كاشف الغطاء رحمته في كتابه **الحصون المنية**.

عالمًا عاملاً فاضلاً كاملاً زاهداً عابداً ورعاً تقياً نقياً فقيهاً متكلماً محدثاً مفسراً رياضياً مرتاضاً جامعاً للعلوم الظاهرية و الباطنية... كان زيادة على القرابة معي في كمال المحبة و المؤدة و كان شريكاً في الدرس معي عند حضوري على والده العلامة و كان ﷺ في غاية من القدس و الورع و العزلة عن الناس دايم الصمت ملازم الذكر كثير الفكر و في الغاية من الذكاء و الفهم و في نهاية مراتب الزهد و التقوى كان لا يفتر لسانه من ذكر الله خشناً في ذات الله و كان أفضل اخوته و اتقاهم و ازهدهم و أورعهم و كان أبوه يحبه أزيد منهم و كان يعول عليه في المطالب العلمية و يرجع إليه فيها حسن السليقة في كافة فنون العلم و في أيام عزلته فسّر سورة الحمد و ٢٢ آية من سورة البقرة من القرآن المجيد تفسيراً جامعاً بين العلوم الظاهرية و العرفانية قد طبع في ايران متداول بين الناس، تفسير نافع محتوي على فوايد حسنة، و له كتابات في الفقه و الأصول لم تظهر من المسودة و خلف من الأولاد الذكور ولده الفاضل المترجم<sup>١</sup> و ثلاثه<sup>٢</sup> بنات و لعمرى قد عاش حميداً و مات سعيداً»<sup>٢</sup>.

برادرزاده ديگر ايشان علامه مرحوم محمدباقر الفت (١٣٨٤-١٣٠١ق) فرزند آية الله آقاجيفى سابق الذكر در نسب نامه چنين مى گويد: «حاجى شيخ محمدحسين پسر دوم حاج شيخ محمدباقر يگانه مريدست كه جميع افراد چندين خانواده هاى ما را به جلال قدرش افتخار و اعتراف و به وجود وى افتخار مى نماييم. از نخست داراى ذهنى و قاد بود فوق العاده استعداد براى فراگرفتن علم و اتصاف به اعلى مراتب طهارت و تقوا داشته در سن سى سالگى از عمرش جهله طلاب علوم او را از برادران بلکه از پدر عاليقدرش نيز اعلم و اتقى مى شمرده اند و اگر خود به احراز مقام رياست و اشغال محراب و منبر تن در مى داد از همگى برتر مى شده و بيشتتر بدست مى آورده است، ليكن ميل به زهد و تقشف اقبال به تحصيل آخرت و اشغال به عبادات، اصرار به عزلت و اعراض از جميع زخارف دنيا بر طبعش غلبه داشته يكباره بر جاه و مال و متاع دنيا پشت پا زده، كم تر توجهى به ارادت عوام و عقيدت خواص ننموده است.

١. بل الصحيح اثنتان ولكن إحداهما تزوجت مرة أخرى بعد وفاة زوجها الأول.

٢. الحصون المنيعه، المجلد الرابع، (٢٣٧-٢٣٣)، نسخه مخطوطه به خط مؤلف. از فاضل محترم آقاى شيخ امير كاشف الغطاء مدير كتابخانه عمومى امام محمدحسين آل كاشف الغطاء در نجف اشرف به جهت در اختيار گذاشتن تصوير نسخه اصل كتاب بدین وسيله سياس گزارى مى نماييم.



به اتفاق برادر بزرگش (پدر نگارنده) در نجف به تحصیل علم پرداخته و به سال ۱۲۹۹ق با همدیگر به سفر حجاز رفته‌اند و پس از اداء مناسک حج و رجوع به اصفهان چند ماهی در کنج عزلت به سر برده و در اواخر سال ۱۳۰۰ق به اتفاق پدرش باز به نجف بازگشته، پس از وفات وی مدت هشت سال (بقیه عمر خود را) مجاورت آن مشهد مقدس اختیار کرده، مدام به ریاضت و عبادت‌های سخت و دشوار مشغول بوده تا بر اثر افراط در آن اعتدال مزاجش از دست رفته به سن چهل و دو سالگی در اوایل سال ۱۳۰۸ق وفات یافته در حجره واقع در پهلوی درب سلطانی از صحن شریف مدفون گردیده.

تولدش در دوم محرم سنه ۱۲۶۶ق بود بالجمله راهی که این مرد به زندگانی خود پیش گرفته مبالغه در زهد و ریاضتی که بر خود هموار کرده، صرف نظری که از مال و جاه و دنیا نموده، اقبال تام و تمامی که به عروج بر مقامات قدس روحانی داشته و بالاخره پس از طی مراحل علمی و اشغال عالی کرسی افاده و تدریس...

این قدر معلوم است که درس خوانده‌های زمانش او را مردی عالم و به اصطلاح مجتهد زمان می‌شناخته‌اند. از آثار علمی او فقط کتابی در تفسیر قرآن مجید به طبع رسیده... به هر حال کتاب خوبی است.

این مرد به تمام معنا یک نفر زاهد متقی بود نه عارف است نه حکیم و نه متصوف هر چند که از این امور هم بی‌اطلاع نیست.

همچنین معتقدانش کرامات و مکاشفاتی را به او نسبت می‌دهند که بعضی از آنها به روایت صحیح از قول خودش منقول است.

اما تا آنجا که نگارنده اطلاع یافته‌ام سیر و سلوکش بر طبق دستور و هدایت هیچ استادی نبوده از حدود معرفت به ظواهر شرع تجاوز ننموده است...<sup>۱</sup>.

علامه الفت در کتاب دیگرش **خاندان من** در فصل پنجم چنین گوید: «بعد از پدر من، برادر ابوینی او شیخ محمدحسین از سایر برادران بزرگ‌تر بود، اما از حیث علم و عمل می‌توان گفت که در این خانواده نظیرش نیامده، مردم خیال می‌کردند که او یگانه جانشین پدران خود خواهد گردید، لکن این خیال محض، توهمی بوده که به تحقق

۱. نسب‌نامه / مخطوط.

نرسید، چون که این مرد پس از تکمیل علوم شرعیّه و رسیدن به درجهٔ اجتهاد و به حدّی که مسند ریاست مهمّی را اشغال کند، ناگهان بر حسب یک موجب غیرعادی حالش تغییر کرده عزیزمت بر ترک دنیا و رغبت به عبادت خدا چنان در دماغش قوّت گرفت که از همه کار باز مانده مدّت چند سال در کنج عزلت خزید و جز به عبادت و ریاضت نپرداخت.

در این مدّت شرح غرایب احوال و عجایب اعمال او از گنجایش این مقاله بیرون است، فقط برای کسی که با معلومات اروپایی آشنا باشد، می توانم به حقیقت گفت که حال این مرد در ملّت شیعه نظیر همان احوالی است که از برای «پاسکال» در عالم کاتولیک پیش آمده این مجتهد ایرانی را در سیر و سلوکش نسبت به حال خود می توان همچنان آن فیلسوف فرانسوی بشماریم.

خلاصه در سال ۱۳۰۰ یکباره از اصفهان قطع علاقه کرده به عزم مجاورت با پدر خود به جانب عتبات رهسپار گردید. بعد از پدر، هشت سال مدّت مجاورت او در نجف طول کشیده، در تمام این مدّت اطوار زندگانی اش کاملاً زاهدانه، اوقاتش جمعاً صرف عبادت و همّت او به اعلا درجه مصروف پرهیزکاری بود. بالاخره، از فرطه زهد و ریاضت، مزاجش به کلی از دست رفته به سنّ چهل و دو سالگی در سال ۱۳۰۸ از این زحمت فوق الطّاقه رخت خلاص به خلوت سرای گور کشید. از آثار قلم او در این مدّت، یک مجلّد تفسیر اوایل قرآن به یادگار مانده. این کتاب کمال فضیلت و اکمل مراتب پرهیزکاری او را که می توان گفت به درجهٔ وسواس رسیده است، مدلل می دارد. کسانی که دقایق افکار عرفانی را اهمّیت می دهند و به کشف و کرامات یا به خوارق عادات توجّه دارند، سزاوار است که نام این زاهد ما را در صف اوّل از صاحبان علم و عمل نوشته یک قدر و قیمت عالی بر وجودش بگذارند... خلاصه این مرد را به اصطلاح اهل تاریخ باید از جمله صلحا و در زمرهٔ اتقیا بلکه افتخار خانواده خود بشماریم!.

۱. خاندان من، مطبوع در ضمن گنج زری بود در این خاکدان (مجموعه آثار مرحوم الفت) ۹۱/ و ۹۲. قابل ذکر است رسالهٔ خاندان من به اشتباه در این مجموعه آثار نسب نامه نامیده شده است در حالی که نسب نامهٔ آن مرحوم رسالهٔ دیگری است که قسمت هایی از آن گذشت.

نبیره ایشان آیه الله حاج شیخ هادی نجفی در کتاب **قبیله عالمان دین** چنین می نویسد: «البته در مورد سیر و سلوک آن مرحوم باید به دو نکته مهم توجه کرد: اولاً: ایشان دست مریدی به مرادی نداد و در این راه کسی را به عنوان مرشد و پیر اختیار نکرد، و قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر نموده است. ثانیاً: در عبادت و ذکر از حدود ظواهر شریعت که نماز و روزه و ذکر خدا و قرائت قرآن و مانند آن باشد بیرون نرفت. و این دو نکته مهم است چون غالباً کسانی که پای در این وادی می گذارند یکی یا هر دو را فراموش می کنند. در این مدت که حال او چنین بوده از سه امر نیز غافل نبوده و بدان اشتغال می ورزیده است:

۱- تألیف را رها نکرده و بدان مشغول بوده است به گونه ای که تفسیر گرانقدرش در همین مرحله از عمرش نوشته است.

۲- تدریس را نیز از یاد نبرده و برای فرزند و برادر و برادرزاده اش و شاید عده ای دیگر نیز به طور خصوصی تدریس می کرده است.

۳- سفر به عتبات عالیات و زیارت ائمه هدی علیهم السلام، وی سفرهای متعددی به عراق به جهت زیارت رفته است، و همچنین در سال ۱۲۹۹ق نیز به همراه برادر مهترش مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمدتقی آقانجفی رحمته الله جهت انجام فریضه حج به مکه مکرمه و زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا سلام الله علیها و ائمه مدفون در قبرستان بقیع علیهم السلام مشرف شده است»<sup>۱</sup>.

بنابر امتثال امر مرجع اعلی آیه الله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی مدظله العالی به نبیره مؤلف آیه الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دامت برکاته در ملاقات روز دوشنبه پنجم اردیبهشت ۱۳۹۰ برابر با ۲۱ جمادی الأول ۱۴۳۲ از ذکر بقیه کرامات ایشان صرف نظر نموده به مصادر ذیل رجوع می دهیم.<sup>۲</sup>

۱. قبیله عالمان دین / ۶۸.

۲. قبیله عالمان دین / (۶۹-۷۲)؛ شوق وصال (سلسله درس های اخلاق آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی) / (۳۷۰-۳۷۱) و ۵۷۹ / ۲ و ۶۹۰ و ۸۱۲ و ۸۹۹ و روزنه هایی از عالم غیب / ۲۱۵ و ۲۹۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ تألیف آیه الله

آية الله سيّد حسن صدر كاظميني در وصف مؤلّف در كتاب *تكملة أمل الآمل* چنين گويد: «عالم ربّاني صمداني، و فاضل و حيد بلائان، متبحّر في العلوم كلّها، جامع لكلمات النفس في العلم و العمل، عالم بالله، و عالم بأحكام الله، جامع بين العلمين، متقدّم في تحقيق الحقائق، متبحّر في علم المقالات، واحد في الحكمة الإلهية و الرياضية، محدّث خبير، فقيه بصير، أصولي ماهر، متكلم باهر، مفسّر كامل، بحر في المعارف، شيخ المجاهدين، و أفضل السالكين، و أكمل الزاهدين، و واحد المكاشفين، لمل يكن في زماننا أجمع و أكمل منه.

رأيته زهد في الدنيا حينما أقبلت بكلّها عليه، و ترك الرئاسة حينما اتفقت الكلمة في بلده عليه، لم تستوسق الأمور من كلّ الجهات لمثله، و لم تجتمع الأسباب لأحد مثل ما جُمعت له، فتركها و لم يحفل بشيء منها، و ترك الناس و أخذ في الانزواء عنهم، و اشتغل بتكميل نفسه، و انقطع عن كلّ أحد حتّى أهله و ولده، و صار لا يأنس إلّا برّبّه، مشغولاً في الليل و النهار في المجاهدة و المراقبة و تكميل المعرفة، و وجّه همّته بكليتها إلى العالم القدسي، و قصر أمنيته على نيل محلّ الروح و الأنس حتّى فتح الله جلّ جلاله على قلبه باب خزائن رحمته، و نوره بنور الهداية ليشاهد الأسرار الملكوتية، و الآثار الجبروتية، و يكشف في باطنه الحقائق الغيبية، و الدقائق الفيضية، و هذا مقام لا يقوم به إلّا الرجل الفحل، و لا يناله إلّا ذو حظّ عظيم.

و لم أر في عصري من ناله إلا هذا الشيخ و آخر أو اثنين، قدس الله سرّهم.

... و بعد ما فرغ من كلّ ذلك و كمل، رجع إلى أصفهان، فأكبّ عليه أهل العلم، و أخذ في التدريس و البحث. و كان بحثاً سلس الكلام، قويّ الجنان، حسن التقرير، جدلياً في المناظرة لا يُجاري.

و أقبلت عليه الرئاسة بكلّها، فصار المرجع في الإمامة و الجماعة و الحكم و القضاء و الوعظ على المنبر، كما هي عادة كلّ رئيس من علماء إيران. قال: فلما أخذت في الواعظ، و خضت في علم الأخلاق، و علم تكميل النفس، رأيت أنني ناقص، فلا ينبغي للناقص أن يتصدّى لتكميل الناقص، فتركت ما في يدي، و

→ سيّد محسن خرازي، چاپ اول؛ و جرعه ای از دریا ۵۰۶/۱ تألیف آية الله العظمى آقاى سيّد موسى شيبيرى زنجاني؛ و در محضر آية الله بهجت ۲۱۵/۱ و ۲۳۵ و ۲۶۵ و ديگر مجلّات ابن كتاب تأليف محمد حسين رُخشاد.

خرجت من أصفهان في طلب تكميل نفسي.  
ولمّا رجع أخذ فيما ذكرناه و قدّمناه إلى آخر ما قلناه.  
و كان قدّس الله سرّه قد كتب في التفسير ما لو تمّ لكان الجامع لعلوم القرآن، لكنّه لم يخرج منه إلّا مجلّد في مقدّمات التفسير، و تفسير الفاتحة و أكثر البقرة.  
و له ما أملاه على بعض أفاضل تلامذته في المعارف و أصول العقائد. و رأيت له بخطّه كراريس في أصل البراءة»<sup>٢</sup>.

آية الله سيّد عبدالحسين شرف الدّين (م ١٣٧٧) در كتاب *بغية الراغبين في سلسلة آل شرف الدّين* در مورد مؤلّف گوید: «كان هذا الشيخ أعلى الله مقامه نسيح وحده، و قريع وحده، قد أربى على الإكفاء، و تميّز عن النظراء، منقطع النظير في كمال نفسه و تهذيبها، و في إخلاصه لله عزّوجلّ في أفعاله و أقواله لا نظير له في مراقبة نفسه، و محاسبتها بكلّ دقة، زاهداً في الدنيا، متجافياً عنها، مبرزاً في غوامض العلوم اللاهوتية، و أسرار المعارف الإلهية، فقيهاً أصولياً محدثاً متكلماً، و له في التفسير قدحه المعلى... و قد اصطفاه الله عزّوجلّ أوّل السنة الثامنة بعد الثلاث مئة و الألف»<sup>٣</sup>.

آية الله سيّد محسن امين در كتاب *أعيان الشيعة* در موردش گوید: «الإمام الزاهد العارف... و كان مجدداً مجتهداً في شأنه ثمّ عاد إلى أصفهان لكنه مال إلى العزلة و انقطع إلى العبادة أكثر من غيرها و أعرض عن الرياسة... و لما خرج أبوه إلى العراق سنة ١٣٠١ خرج معه و جاور في النجف بعد وفاته تاركاً تلك الرياسة التي تهيأت له بأصفهان إلى أخيه الآقانجفي مقبلاً في النجف على الإملاء و التدريس ثمّ أعرض في آخر أمره حتّى عن الدرس و اعتزل كلّ شئ غير العبادة. كان كثير الفكر منقطعاً عن الناس يغلب عليه الصمت ولكنه من الأفراد في جودة الفهم و حدّة الفؤاد. و هو أفضل إخوته و أتقاهم...»<sup>٤</sup>  
خدای را با تمام وجود سپاس گزارم که مرا توفیق عنایت فرمود تا در جهت نشر معارف قرآن کریم بار دیگر قلم خود را به کار گیرم و با تحمّل رنج فراوان این اثر نفیس را ترجمه کنم.

گفتنی است که متن کتاب بسیار سنگین و عبارتهاى مؤلف سخت و دشوار است،

١. بل ٢٢ آیه منها.  
٢. تکملة أمل الأمل ٣٦٩/٥، رقم ٢٣١٠.  
٣. بغية الراغبين في سلسلة آل شرف الدّين ١٥٧/١.  
٤. أعيان الشيعة ٥/١٤، رقم ٩٤٢٦.

لذا وقت زیادی صرف این کار نمودم تا این که ترجمه‌ای ساده و روشن ارائه دهم و در برخی موارد مطالب را تلخیص و دست‌چین کردم.  
در خاتمه از نواده‌گرانقدر مؤلف حضرت آیه‌الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام‌ظله الوارف، تقدیر و تشکر دارم که به انجام این کار ترغیب نموده و به نشر آن اهتمام ورزیده است.

شهر مقدّس قم، اول جمادی الاولی ۱۴۳۲ق سید مهدی حائری قزوینی  
۱۵/ فروردین ۱۳۹۰ق

شرح حال مؤلف<sup>۱</sup>  
به قلم برادر مؤلف شهید آیه الله علامه حاج آقانو الله نجفی (۱۲۷۸-۱۳۴۶ق)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ ثَقْتِي  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، خَالِقِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ، وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.  
اما بعد: بنده گنهگار خطارکار، امیدوار به رحمت پروردگار، مهدی ملقب به نورالله  
- که خدا گناهانش را بیامرزد و از خطاهایش بگذرد و به طاعت خویش را در دوران  
کوتاه عمرش باریش دهد - چنین می گوید:  
یکی از دوستان صمیمی - که نمی توانم با او مخالفت کنم و نسبت به خواسته هایش  
تعلل و رزم - از من خواست که شرح حال مؤلف این اثر را [در حد متوسط و به مقدار  
لازم] نه چندان کوتاه و فشرده و نه طولانی و گسترده، بنگارم، تا خوانندگان با شناخت  
و آگاهی بیشتر به مطالعه آن پردازند.  
با وجود فرصت اندک و پریشانی فکر، خواسته دوست عزیزم را اجابت کردم تا  
نعمت های بی پایان خداوند را سپاسگزاری نمایم و حق برادری را به جای آورم و با  
توکل بر خدای متعال به این کار پرداختم.

---

۱. بیان شرح حال توسط حاج شیخ هادی نجفی در سال ۱۴۰۶ق ترجمه و در سال ۱۳۶۷ش در جلد دوم تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر / ۲۱۷-۱۹۹) به چاپ رسیده است. اینک ترجمه آن توسط مترجم محترم ارائه می شود.

### نیاکان مؤلف

[مؤلف این اثر ماندگار] دانشمند بزرگوار؛ تأیید یافته از سوی پروردگار؛ جامع علوم و معارف روزگار؛ دریای فراگیر و عالم ژرف‌نگر؛ بنیاد عقل و کانون عدل؛ زاده بزرگان علم؛ دانشور بی‌مانند و فقیه هوشمند؛ زاهد پارسای گرانقدر؛ خاتم مجتهدان؛ داناترین پیشینیان و متأخران؛ سرور حکیمان ربّانی؛ پناه عارفان سالک؛ از هر عیب و ناپسندی مبرا؛ برادر و یار مهربان و فرزند مادرم شیخ محمدحسین اصفهان زادگاه و نجفی آرامگاه - که خدای سبحان در بوستان قدس بهشت مقامش را والا سازد و در قیامت با سرورانش محمد و آل محمد محشور گرداند - .

فرزند عالم کامل، آیه‌الله بزرگ؛ یاور مذهب شیعه؛ حامی اسلام و مسلمین؛ پشت و پناه دنیا و دین؛ مروارید گرانبار و پیشوای نامدار؛ پدر بزرگوارم علامه شیخ محمدباقر نجفی.

فرزند عالم کامل؛ معلّم بشر و عقل حادی عشر؛ استاد بزرگ؛ پارسای پرهیزگار؛ شیخ محمدتقی مؤلف گرانقدر کتاب: هدایة المسترشدين علی معالم اصول الدین - خدای تعالی ارواح بلند ایشان را قداست بخشد - .

أُولَئِكَ آبَائِي فَجَنِّبِيهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعِ  
 آنان پدران منند مانندشان را نام ببر ای جریر! هنگامی که افتخارات را برمی‌شماری.  
 إِذَا افْتَخَرْتُ بِآبَاءِ ذُوِي حَسَبٍ صَدَقْتُ فِيهِ وَلَكِنْ بئْسَ مَا وَلَدُوا<sup>۱</sup>  
 هرگاه به پدران با شخصیت افتخار کنم راست گفته‌ام ولی بد فرزندی آوردند.

### مقام علمی

مرحوم حاج شیخ محمدحسین، فقیه؛ محدث؛ اصولی؛ حکیم ماهر و زاهد پارسا و خلاصه دانشوری کامل و جامع بود، وی در فقه و اصولی و حدیث و معانی یگانه دوران به‌شمار می‌آمد و در فلسفه و کلام و تفسیر و عرفان و ریاضیات همانندی نداشت.

دیدۀ روزگار چنان شخصیتی به خود ندیده بود که از هر چه در حقیقت انسانی انتظار

۱. این بیت را روی شکسته نفسی و فروتنی آورده، چنان که شیوه بزرگان بوده است.



می رود برخوردار باشد.

در علوم عقلی و نقلی و اصول و فروع به جایگاهی والا و هوشمندی سرشاری دست یافت، روشنای فکر و اندیشه کاوشگرش وی را پیش تر از سایر دانشوران و استادان ژرف نگر نشانیده بود، از هر فنی بهره گرفته؛ هیبتی عظیم؛ شمایی باشکوه؛ همّتی بلند و بینشی نیرومند داشت.

آگاه به معارف یقینی؛ بیانگر اسرار عرفانی؛ استاد ممتاز فقه و اصول و تفسیر و راهنمای مردم به سوی حق و شناخت حقایق بود.

دوران عمر و ابتدای زندگانی را با زیرکی و پرهیزگاری و پاکی آغاز کرد؛ به نماز و عبادت و دوری از هوس ها و امور شبهه ناک اهتمام داشت؛ از نوجوانی به درس و بحث و تحصیل علوم و معارف همّت گماشت؛ عمر ارزشمند خویش را به بازی و سرگرمی نمی پرداخت.

پیش از رسیدن به سنّ تکلیف و بلوغ، مقدمات علوم از قبیل: صرف، نحو، معانی و بیان را به پایان رسانید، پس از آن با شوق فراوان، بدون تعطیل و کم کاری و سستی، نزد مرحوم علامه والد - که خدای مقامش را والاتر سازد - به فراگرفتن فقه و اصول پرداخت.

بر اثر هوش سرشار و درک و فهم قوی در بحث و گفتگوی، علمی محکم بود، به طوری که طلاب و فضلا از مباحثه با وی - علیرغم سنّ کمی که داشت - می هراسیدند و علما و فضلاء برجسته به مقام ارجمند و مرثیه بلندش اعتراف می کردند.

سپس به منظور تکمیل تحصیلات خود به نجف اشرف کوچید و چند سال از محضر اساتید گرانقدر آن دیار بهره گرفت و به سعی و تلاش بسیار به کسب علم پرداخت تا به غایة القصوای مقام دانش رسید و به نهایت منت های آسمان فضل ارتقا یافت، قوانین اصول و معالم فصول و زبده فوائد و نخبه عوائد آن را متقن ساخت و از فقه و حدیث غرر و درر و جواهر و نهایت تهذیب آنها را حیازت کرد و مسالک شناخت درست از نادرست به تبصره کافیه و ذخیره شافیّه معاد<sup>۱</sup> را پیمود، تا جایی که تمامی

۱. اشاره های ظریف این جمله ها به شاهکارهای علمی فقه و اصول و حدیث است که قلم مترجم بیش از این توان

دانشوران موقعیت برتر او را تصدیق کردند و همچون خورشید نیمروز شهره آفاق گشت.

### اساتید

در نجف اشرف نزد جمعی از علمای برجسته و فقهای وارسته تلمذ کرد، از جمله: (۱) عالم فاضل، رئیس مجتهدان، فقیه اصولی و متکلم بی نظیر، استاد و تکیه گاه در علوم، دانشور پارسا، مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی، خداوند او را در منزلگاه اولیای مقرب خویش اسکان دهد و برترین پاداشی که برای مجتهدان قرار داده به او موهبت فرماید.

(۲) دانشمند فرهیخته یگانه، فقیه بزرگوار و دانشور نامدار، رئیس الفقهاء و المحدثین، عماد الملة و الدین، استاد برجسته فقه و حدیث، دایی زاده گرامی، مرحوم علامه شیخ راضی نجفی، خداوند او را به غفرانش فرا گیرد و در بهشت برین ساکن گرداند.

(۳) فقیه والامقام، اعجوبه دوران و مهتر بزرگ زادگان، سرور خردمندان و برگزیده خدای سبحان، مروج مذهب و دین، استاد و مربی فقها و مجتهدین، آیه الله فی الارضین، مجدد مذهب در قرن چهاردهم هجری، ملاذ الانام و حجة الإسلام حاج میرزا حسن شیرازی، شیراز زادگاه، سامرا منزلگاه و نجف اشرف آرامگاه - که خداوند باران رحمت و مغفرتش را به روان پاکش بباراند و با اولیای خویش در بوستان بهشت اسکان دهد - .

و جمعی دیگر از علمای عامل و فقهای گرانقدر...

### بازگشت به اصفهان

پس از پایان تحصیل و دستیابی به درجات والای علمی در اصول و فروع و علوم

---

→ نداشت تا زیبایی های آن را به طور کامل منعکس نماید. غایة القصری؛ النهایة؛ منتهی المطالب؛ قوانین الاصول؛ معالم اصول الدین؛ الفصول؛ زیادة الفوائد؛ النخبة؛ غرر الفوائد؛ جواهر الکلام؛ تهذیب الاحکام؛ عوائد الایام؛ المسالك؛ تبصرة المتعلمین؛ الکافیة؛ الشافیة و ذخیرة المعاد، نام مشهور آن آثار گرانبهاست (مترجم).

عقلی و نقلی به زادگاه خویش مراجعت کرد و در خطه اصفهان - که خدایش از هر حادثه ناگوار باشد - استقرار یافت و به افادات علمی پرداخت و بر مسند تدریس نشست.

طلاب علوم از هر سوی به محضر وی شتافتند و بسان نگین انگشتی اطرافش حلقه زدند و با سخنان شیوا و بیان رسا مردمان را موعظه و ارشاد می نمود و در عرصه های تدریس و پندآموزی یگانه دوران بود. اما ناگهان حاتی به او دست داد که از همه شئون دنیوی کناره گرفت و با تمام وجود به سرای جاویدان قیامت روی آورد و هرچه مانع انس گرفتنش با خدا بود همه را وا گذارد، وعظ و ارشاد و تدریس را رها کرد.

بر اثر آن نوری از افق صبح سعادت بر او تابید که شب های تاریک را روشنی بخشید و چراغ حقیقت برایش چنان درخشید که ابرهای تیره کوردلی را گسست. به فرک و ذکر و تلاوت اشتغال یافت و شبانه روز به زهد و عبادت می گذرانید، از تکرار و مداومت ذکر شریف «لا اله الا الله» خسته نمی شد، در نهان و آشکار همچون زن فرزند مرده بر نفس خویش می گریست به طوری که دوستانش از شدت گریه اش آزرده می شدند و زنان و کودکان از ناله هایش بیمناک می گشتند، برخی از همسایگان تقاضا کردند: یا شب گریه کند یا روز چرا که گریه شدید مانع خواب و استراحت ایشان است!

### سفر به نجف اشرف

در همان روزگار به همراه آن جناب در بهترین وضعیت به قصد زیارت مولای متقیان علیه السلام به نجف اشرف سفر کردم، در طول راه فقط چند کلمه و جمله کوتاه و اندک با من سخن گفت، با این که رفیق راهی جز من نداشت، اما همواره به ذکر خدا مشغول بود.

هر آن که حال و گریه و زاریش را می دید تحت تأثیر قرار می گرفت، حتی کسانی که به دین و مذهب پایبند نبودند بی اختیار با گریه او می گریستند.

روزی بین راه به گرمابه ای وارد شد که مردمان عامی و روستایی بسیار در آن جمع بودند، وقتی حال خضوع و خشوع و گریه و زاری و ذکرگفتن او را دیدند همگی به گریه

افتادند و صداها و هیاهوی آنها خاموش گشت. آری؛ خدای سبحان برای حقیقت چنان تأثیری در دل‌ها قرار داده که فراتر از عقل و درک می‌باشد، هر جا که نور حق بتابد غفلت و بی‌خبری از بین می‌رود. سخن آن رادمرد - که خدایش مشمول رحمت خاص سازد - به گونه شگفت‌انگیزی در دل‌ها تأثیر داشت و کم‌تر کسی بود که از پند و اندرز او دگرگون نشود و به طاعت و فرمانبری مولایش روی نیاورد.

[برای مثال] در نجف اشرف به یکی از دوستان ارجمند، یعنی عالم فاضل مؤید جناب شیخ علی محمد - که خدایش سلامت و طول عمر عطا کند و به آخرین آرزوهایش نایل سازد - چنین سفارش نمود: بر تو باد به خواندن نماز شب! این جمله چنان در او اثر کرد به طوری که من شاهد بوده‌ام تا مدت طولانی و حتی در سفرهای طاقت‌فرسا و مواقع سخت و دشوار، نماز شب ترک ننمود.

### سبب بریدن از خلق

برادر ارجمندم، فاضل والامقام، عالم عامل، پناه دین مبین، افتخار علمای عاملین، ثقة‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدعلی - که خداوند جانم را فدای او سازد و با سلامت و عمر طولانی سایه‌اش را مستدام بدارد - انگیزه شیخ محمدحسین در بریدن از خلق و روی آوردن کامل به سوی خداوند را به نقل از وی چنین حکایت کرد: هنگامی که در اصفهان به امامت جماعت اشتغال داشتم، حالت وسوسه‌ای به دلم راه یافت - که از شیطان بود، آن که در دل‌های مردمان وسوسه می‌افکند - بر اثر آن هر روز پیش از بیرون رفتن برای اقامه نماز به منظور تحصیل خلوص نیت - که رکن اصلی نماز است - یکی دو ساعت با خود اندیشه داشتم، ناپایداری و فریبندگی دنیا و زودگذر بودن نعمت‌ها و خوشی‌ها و ناخوشی‌های آن را در نظر می‌آوردم و نسبت به پایندگی آخرت و راه‌های رستگاری یا تباهی آن را مرور می‌کردم، تا خود را از ریاکاری دور سازم و عملم را خالصانه انجام دهم.

این تفکر چنان در دلم تأثیر گذارد که یکباره از غیر خدا بریدم و با تمام وجود به سوی معبود روی آوردم، به هر جا رسیدم از برکت همان ساعت‌های تفکر بود، آری

حقیقت این کلام بر من روشن گردید که فرموده‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ؛<sup>۱</sup> یک ساعت اندیشیدن از یک سال عبادت بهتر است. و دانستم که ریشه هر عبادت و پایه هر سعادت تفکر است. نیز: [جناب شیخ محمدعلی] نقل کرد که [شیخ محمدحسین] فرمود: «من به یاد ندارم که در تمام عمرم یک چشم بر هم زدن نافرمانی خدا کرده باشم، البته خود را از این که نیت معصیت کرده باشم تبرئه نمی‌کنم». بی‌شک ایشان راستگوی امانتدار بود و بدون تردید می‌توان سخنش را تصدیق کرد و خدا داناست.

کرامت‌ها حضرت مستطاب عالم فاضل کامل مورد وثوق، فخر الفقهاء و زبده العلماء حاج میرزا محمد مهدی - که شوهرخواهر و خاله‌زاده و دوست صمیمی و یار باوفای ایشان است - برایم بیان کرد و گفت:

یک روز از جناب شیخ محمدحسین جویا شدم؛ در ایام ریاضت و جهاد با نفس چه کرامت‌هایی را دریافته و چه اموری به چشم خود مشاهده نموده است؟ پس از نکار شدید وی و اصرار و پافشاری من، به دو مورد اشاره کرد و اظهار داشت: «اول: چندین شب نور درخشانی را به چشم می‌دیدم که تاریکی را می‌زدود و همه جا و همه چیز را مشاهده می‌کردم و شب‌های تاریک به وسیله آن روشنایی کتاب می‌خواندم، بی‌آن که به چراغ و روشنایی نیاز داشته باشم.

دوم: گاهی هنگام اشتغال به ریاضت و مبارزه با نفس، علاقه شدید به غذا خوردن به من دست می‌داد، سپس انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها از غیب برایم می‌رسید، به مقدار کافی که گرسنگی را به مدت چند روز برطرف می‌ساخت از آنها تناول می‌کردم». به جانم سوگند که سخن ایشان راست و درست است و اینها اندکی از مقامات آن دانشور پارسا می‌باشد.

## اخلاق و رفتار

وی در اواخر عمر بسیار مهربان و نیکوکار شده بود، با چهره‌ای همیشه و رویی

۱. حدیث شریف از امام صادق علیه السلام است، تفسیر العیاشی، ۲۰۸/۲؛ بحار الأنوار، ۳۲۷/۷۱.

گشاده با دیگران معاشرت می‌کرد، هر آن که با او هم‌نشین می‌شد از مصاحبتش لذت می‌برد و با وی انس می‌گرفت و از گفتار شیرین و دلنشین او سیر نمی‌شد. در یکی از سفرها در خدمت او به زیارت ائمه اطهار علیهم‌السلام شرفیاب شدم، مصاحبت نیکو و صافی محبتش را بین راه شاهد بودم، انواع خدمات را نسبت به من و سایر همراهان به عهده می‌گرفت؛ در حمل و نقل اثاثیه و پذیرایی و مهیا نمودن وسایل راحتی دیگران کوشا بود و بانهایت خوشرویی به یاری خادمان می‌پرداخت. آن مرحوم - که رضوان خدا بر او باد- دیگران را بسیار یاری می‌کرد، اما خودش کم‌هزینه بود، جامه‌های زبر و خشن و غذاهای ساده را ترجیح می‌داد، غذای خویش را به نیازمندان و یتیمان ایثار می‌نمود و به مقدار اندکی که گرسنگی را فرو نشانند بسنده می‌کرد و هم آن بزرگوار محتاط و بردبار و خویشان‌دار و در همه حال باوقار بود. [و از جهت جسمانی] قامتی میانه، بدنی لاغر و استخوانی داشت، بیشتر اوقات مزاجی ناتوان، چشمانی گیرا و زیبا، بینی کشیده، ابروانی کمانی، گندمگون و بانمک؛ با محاسنی کم‌پشت که برف پیری بر آن نشسته و گونه‌هایی کم‌گوشت و فرورفته که اثر آبله در چهره‌اش نمودار بود و دندان‌هایی گشاده داشت. ابتدای تشرّف به نجف اشرف، مقداری از کتاب الفصول فی علم الاصول، تألیف عمویم مرحوم علامه [شیخ محمدحسین]؛ و مقداری علم هیئت؛ و بخشی از معقول (=فلسفه) را نزد وی تلمذ نمودم. هنگام اقامتش در اصفهان، اتاق کوچک تاریکی برای خود انتخاب کرده بود که شبانه روز در آن به سر می‌برد و پیوسته به فکر و ذکر و عبادت آشکار و نهان می‌پرداخت.

### تولد و درگذشت

وی روز دوم محرم الحرام ماه ۱۲۶۶ ق [در اصفهان] ولادت یافت و آغاز ماه محرم سال ۱۳۰۸ ق اوایل ظهر درگذشت، دوران عمر شریف او چهل و دو سال یک روز کم بوده است.

یکی از خدمتگزاران وی که مورد اعتماد من است و موقع وفاتش حضور داشته

برایم نقل کرد که این بیت شعر را در آخرین لحظات عمرش از او شنیده بود:  
آن که دائم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد  
البته خردمندان تناسب این سخن را با موقعیت و مقام او در آن حال، می دانند و  
خدای تعالی به حقایق امور داناتر است.

یکی از بزرگان مورد وثوق به نقل از شخصیت گرانقدر مورد اطمینانی برایم گفت: در  
عالم رؤیا دیدم در شهر سامرا هستم و به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شده ام، ضمن  
گفتگو از آن حضرت ﷺ پرسیدم:

سرورم؛ آیا شیخی مرتضی انصاری نجات یافت؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری؛ به شفاعت ما اهل نجات است.

پرسیدم: سرورم؛ آیا شیخ محمدباقر اصفهانی - مقصود مرحوم علامه والد  
می باشد- نجات یافته است؟

رسول خدا ﷺ فرمود: آری، به محبت ما نجات یافته است.

عرضه داشتم: شیخ محمدحسین اصفهانی نجات یافته است؟

رسول اکرم ﷺ فرمودند: او بر خدا وارد گشت و هرچه خواست [خداوند] به او عطا  
فرمود» و خدای تعالی به آغاز و فرجام بندگانش آگاه است.

و یکی از افراد مورد وثوق به نقل از بنده صالح خدا، دربان حرم مطهر مولای متقیان  
علی - که هزاران درود و سلام بر ساکن آن تربت پاک باد- برایم گفت:

شیخ محمدحسین آخرین نفری بود که شبها از آستان مقدس علوی خارج می شد  
و نخستین کسی بود که سحرگاهان موقع بازگشایی حرم مطهر شرفیاب می گشت.

شبهای از شبها که از حرم بیرون رفت من نیز خارج شدم و درها را بستم، هنگام  
سحر که برای گشودن درها آمدم صدای گفتگو از داخل شنیدم، گویا دو نفر با یکدیگر  
سخن می گفتند، ترسیدم که مبادا برخی از دزدان برای ربودن اشیاء به حرم مطهر  
دستبرد زده باشند، با شتاب در را گشودم، با کمال تعجب شیخ محمدحسین را دیدم که  
برابر ضریح مقدس و مرقد منور امام ائمه ایستاده است.

شگفت زده شدم که پیش از گشوده شدن درهای حرم چگونه خود را به داخل

رسانیده است!

وقتی از او حقیقت مطلب را جويا شدم و پرسیدم: با چه کسی گفتگو می‌کردی؟  
با اشاره سکوت مرا سوگند داد که تا او در قید حیات است راز او را برای احدی  
فاش نکنم. والله اعلم».

چون ارتحال او در آغاز دههٔ عاشورا بود یکی از شاعران تاریخ آن را چنین سرود:

«با حسین شهید شد محشور»

$$۵۵۴+۳۰۴+۳۱۹+۱۲۸+۳=۱۳۰۸$$

من تاریخ وفاتش را این‌گونه توصیف نمودم:

«تَلَّمَ الْإِسْلَامُ ثُلْمَهُ»

$$۵۷۵+۱۶۳+۵۷۰=۱۳۰۸$$

نیز با شنیدن خبر ناگوار درگذشت او با قصیده‌ای طولانی او را مرثیه گفتم که مایل  
هستم بخشی از آن را بیاورم تا همراه این کتاب شریف منتشر گردد.<sup>۱</sup>

۱. از نقل و ترجمهٔ دو قصیدهٔ عربی خودداری نمودم (مترجم).



مقدمه حفید مؤلف آیه الله حاج شیخ  
مجدالدین (مجدالعلماء) نجفی (۱۳۲۶-۱۴۰۳)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ نَبِيِّنَا وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

این تفسیر نیای ارجمند من است، بزرگ دانشور پرهیزگار، پارساترین آرایش، آیه الله فی العالمین حاج شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی، والد معظم آیه الله ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی، پدر نویسنده این سطور، بنده کوچک خدا، مجدالدین نجفی. مرحوم حاج شیخ محمدحسین نجفی اصفهانی - مؤلف این تفسیر - فرزند آیه الله حاج شیخ محمدباقر نجفی، فرزند آیه الله حاج شیخ محمدتقی نجفی، مؤلف کتاب هدایة المسترشدين است.

این اثر نفیس، مشتمل بر تفسیر سوره فاتحه الكتاب و چند آیه از سوره بقره است، به ضمیمه مقدماتی مهم [راجع به عظمت قرآن کریم و مباحثی درباره تفسیر]. کتابی در نوع خود بی همتا و بر نظایرش برتر است به طوری که از شخصیت گرانقدری شنیدم چنین می گفت: اگر تفسیر شیخ محمدحسین اصفهانی به پایان رسیده بود ما به تفسیر دیگری نیاز نداشتیم.

و این گفتار درستی است، چرا که با وجود کثرت مفسران و زبردستی آنان در فنون گوناگون و شیوه های متفاوتی که داشته اند، هر کدام فن تخصصی خویش را در تفسیر به کار برده و در مسیر خود گام برداشته است.

مثلاً جارالله زمخشری در کتاب **الکشاف** خود بیشتر به تناسب علم معانی و بیان و مسائل و مباحث مربوط به زبان عربی پرداخته است، در صورتی که قرآن، بیانگر همه

---

۱. متن عربی این مقدمه در جلد پنجم میراث حوزه اصفهان (۶۰۸-۶۰۱) به طبع رسیده است، و اینک ترجمه آن توسط مترجم محترم تقدیم می گردد.

چیز است: «تَبَيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>؛ «وَلَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»<sup>۲</sup>؛ و هیچ تر و خشکی نیست جز این که در کتاب مبین (= قرآن) می باشد.

گرچه زمخشری گاهی مباحث دیگری را به صورت جنبی و حاشیه‌ای یادآور شده است، اما نگاه کلی و اصلی او به همان جنبه‌های ادبی و جاذبه‌های زبان عربی بوده است.

ولی این تفسیرگرانبار و اثر ماندگار، هر آن چه سزاوار بوده همه را یادآور شده است افزون بر بیان مسائل نوین و مطالب مورد نیاز.

مؤلف بزرگوار؛ عالم عامل؛ فقیه وارسته؛ متکلم و اصولی شایسته، از دانشوران بی نظیر بوده است.

وی روز دوم ماه محرم الحرام سال ۱۲۶۶ق، در شهر تاریخی اصفهانی دیده به جهان گشود. مادرش بانوی گرامی علویّه دختر مرحوم آیه الله سید صدرالدین عاملی است که مادر آن بانوی ارجمند، دختر شیخ اکبر فقیه عالیقدر حاج شیخ جعفر نجفی، مؤلف نامدار کتاب **کشف الغطاء** و آثار ارزشمند دیگر است.

شیخ محمدحسین از دوران کودکی، هوشمند و زیرک بود، عمر گرانبهای خویش را به بازی و بیهودگی نمی گذرانید، بلکه تمامی سعی و تلاش خود را به درس و بحث و تحصیل علم صرف می کرد.

وی علوم پایه - صرف؛ نحو؛ بیان و... را پیش از رسیدن به سن بلوغ به پایان برد، سپس نزد پدر گرانقدرش مرحوم شیخ محمدباقر نجفی به تحصیل فقه و اصول پرداخت، آنگاه برای تکمیل درس‌های خود به نجف اشرف کوچ کرد و طی چند سال اقامت در آن دیار مقدس از محضر علمای برجسته آن دوران و فقهای و الامقام آن زمان بهره برد، از جمله:

فقیه و اصولی بلندپایه حاج میرزا حبیب الله رشتی؛ و استاد فرزانه و دانشور یگانه شیخ راضی نجفی؛ و زغیم عالیقدر شیعه و فقیه بزرگ حاج میرزا محمدحسن شیرازی و جمعی دیگر از علما...

تا به مدارج والای علم و درجه رفیع اجتهاد و فقاہت نایل گشت، مجتهدی کامل و

۱. سوره نحل، آیه ۸۹

۲. سوره انعام، آیه ۵۹

فقیهی جامع شد.

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در کتاب *نقباء البشر* به نقل از *تکمله أمل الآمل*، اثر مرحوم سید حسن صدر، چنین نگاشته است: «شیخ محمدحسین - صاحب تفسیر - در حکمت و کلام نزد استادش شیخ میرزا باقر شکی، در نجف اشرف تلمذ کرد و حدود سال ۱۲۹۶ق به اصفهان بازگشت. [سرانجام] سال ۱۳۰۳ق به نجف اشرف هجرت نمود»<sup>۱</sup>.

نیز به نقل از سید حسن صدر آورده است: «به خط مؤلف تفسیر؛ جزوه‌هایی راجع به مسأله: اصالة البرائه و مباحث مهم دیگر و معارفی در اصول اعتقادی، مشاهده نمودم که برای تدریس به شاگردانش آنها را مهیا نموده و تنظیم کرده بود».

پس از بازگشت به اصفهان به تدریس و ارشاد و راهنمایی مردم پرداخت، طلاب علوم و معارف از هر سوی اطراف او گرد آمدند و ازم حضر پرفیض او بهره می‌جستند. وی در سطح شهر ریاست مهمی یافت که همه انظار متوجه او بود.

ولی بعد از آن [از ریاست کناره‌گیری کرد و] در خانه‌اش در شهر اصفهان اتاق تاریکی ساخت و در آن سکونت کرد و پیوسته به ذکر خدا و اندیشیدن در حکمت و جلال و عظمت حضرت حق پرداخت و به عبادت اشتغال یافت.

به سال ۱۲۹۹ق برای حج خانه خدا و زیارت قبر مطهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام به سوی مکه معظمه و مدینه منوره سفر کرد و سال ۱۳۰۰ق مراجعت نمود و از ریاست و زعامت روی گردانید و یکباره به زهد و تقوا و سیر و سلوک روی آورد و به نجف اشرف کوچید.

سبب بریدنش از دنیا - به طوری که خودش برای برادر کوچک‌ترش جناب حجة الاسلام آیه‌الله حاج شیخ محمدعلی نجفی بیان نموده چنین است: «هر وقت می‌خواستم اقامه نماز کنم یکی دو ساعت در مورد تبت آن می‌اندیشیدم تا آن را خالصانه برای خدای تبارک و تعالی به جای آوردم و خلوص تبت را که اساس هر عبادت است - تحصیل نمایم.

این اندیشیدن در من بسیار اثر گذارد، تا آنجا که مرا از پرداختن به کارها [ی دنیا]

بازداشت».

مرحوم شیخ محمدحسین - صاحب تفسیر- در نجف اشرف به ریاضت‌های شرعی پرداخت و به عرصه سیر و سلوک وارد شد و در آن دیار مقدس نامدار گردید، چنان که در کتاب *المآثر والآثار* آمده است:

«او فقیهی مسلم و از علمای برجسته نجف اشرف بود»<sup>۱</sup>.

مکاشفه‌های و کرامت‌هایی نیز در نجف اشرف برایش پدیدار گشت که جمعی از علما آنها را بازگو نموده‌اند.

وی جامه‌های زبر می‌پوشید و غذای ساده تناول می‌کرد، شام و ناهارش را بین فقرا و بی‌نویان و یتیمان تقسیم می‌نمود و خود به غذای اندکی بسنده می‌کرد.

در حوادث ناگوار و گرفتاری‌های روزگار شکیبیا و بردبار و شکرگزار بود، مردی با متانت و بزرگواری و قامتی میانه و بدنی استخوانی و چشمانی نافذ و به گودی نشسته. اواخر عمر این بیت را زمزمه داشت:

آن که دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد  
او شاگردان بسیار پرورش داد، از جمله شاگردانش: برادرش مرحوم آیه‌الله العظمی  
حاج آقانوورالله نجفی؛ و فرزند برومندش علامه آیه‌الله العظمی شیخ محمدرضا نجفی  
ابوالمجد و جمعی دیگر از علمای گرانقدر بوده‌اند.

در ملحقات کتاب: *تذکره القبور*، چنین یادآور شده که وی قریحه سرودن شعر داشته و این دو بیت را از او نقل کرده است. ولی در حقیقت این دو بیت از سروده‌های دایی و پدر همسر او مرحوم آقامجتهد است:

به استشاره رندان گسسته‌ام تسبیح بیار خوشه تاکی که استخاره کنم

\*\*\*

رازی که نگفتند و نیش نهادند

«نی» دم زد از آن راز و «نی»ش نام نهادند

وی اوایل ظهر روز یکشنبه اول ماه محرم الحرام سال ۱۳۰۸ ق برابر بیست و ششم برج اسد در نجف اشرف وفات یافت، دوران عمر فرخنده‌اش چهل و یک سال و یازده

۱. المآثر و الآثار / ۱۶۱.

ماه و بیست و نه روز بود و در مقبره جد مادریش مرحوم آیه‌الله سید صدرالدین عاملی، در صحن مطهر مولایمان امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام به خاک سپرده شد. یکی از شاعران پارسی‌سرای تاریخ وفاتش را چنین به نظم کشیده است:

«با حسین شهید شد محشور»

$$۵۵۴+۳۰۴+۳۱۹+۱۲۸+۳=۱۳۰۸$$

و به زبان عربی ماده تاریخ این طور یاد شده: «تَلَّمَ الاسلامُ تَلْمَهُ». شاعر نامدار سید جعفر حلّی (۱۳۱۵-۱۲۷۷ق) - از دوستان پدرم مرحوم علامه آیه‌الله العظمی شیخ محمدرضا نجفی ابوالمجد - در مرثیه‌اش قصیده زیبایی سروده که در دیوان اشعارش<sup>۱</sup> به چاپ رسیده است، مطلع قصیده:

کم یا هلالٌ مُحَرَّمٌ تَشَجِينَا

ما زال قوسک نبله ترمینا

ای هلال محرم تا چند ما را اندوهگین می‌سازی! / همواره کمان تو با تیرهایش ما را هدف می‌گیرد.

تا آنجا که گوید:

لو تترکُنَّ لنا الشریفَ أبا الرضا لَترکتَ للشَّرعِ الشَّریفِ أَمینَا  
[ای زمانه] اگر جناب شریف ابوالرضا (= شیخ محمدرضا حسین) را وا می‌گذاشتی / امین شرع شریف را وا گذاشته بودی.

مرحوم شیخ محمدرضا حسین، با مخدّره علویّه رباب خانم، دختر دائیش آیه‌الله آقامجتهد ازدواج کرد، مرحوم آیه‌الله العظمی شیخ محمدرضا نجفی ابوالمجد و دو دختر از ایشان متولّد شدند.

با آخرین بیت قصیده سید جعفر حلّی نجفی، سخن خود را به پایان می‌بریم:  
نَشَرْتُ عَقِيقَ و موعِها لَمَّا عَدَا بِعَضَاهُ یَنکُتُ لَوْلُؤاً مکنوناً<sup>۲</sup>  
[زینب کبری علیها السلام] اشک‌های عقیق‌گونه‌اش را نثار کرد / هنگامی که یزید با چون،

۱. سحر بابل و سجع البلابل (۴۱۷-۴۱۹).

۲. مرحوم سید جعفر حلّی (م ۱۳۱۵ق) قصیده خویش را با ابیاتی در مرثیه و ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام پایان داده است (مترجم).

مروارید نهان در صدف را می‌زد.  
و به این مقدار توانستم شر احوال این عامل عامل و زاهد عابد را بیان نمایم، با  
تنگی فرصت و پریشانی فکر و شتابزدگی فراوان، زیرا که عازم سفر خارج از کشور  
هستم تا چشمانم را معالجه کنم.<sup>۱</sup>  
خداوند من و شما را سلامت و سعادت دنیا و آخرت روزی فرماید.

نوادۀ مؤلف

مجدالدین نجفی مشهور به مجدالعلماء

---

۱. این سفر تحقق نیافت و مرحوم مجدالعلماء دو ماه پس از املاي این نوشتار بر فرزند برومندش مرحوم آيةالله حاج  
شیخ مهدی غیاث‌الدین مجدالاسلام نجفی رحمتهما، در تهران به سال ۱۴۰۳ ق درگذشت (مترجم).



خدای سبحان؛ قرآن را مایه فرو نشاندن تشنگی دانشوران و بهار دل‌های فقیهان و هدف نهائی شیوه‌های صالحان قرار داده است.

قرآن؛ دارویی است که با مصرف آن هیچ بیماری نیست؛ نوری است که تمامی تاریکی‌ها را می‌زداید، رشته‌ای که دستگیره‌اش استوار است؛ پایگاهی شکست‌ناپذیر؛ عزت‌بخش پیروان و ایمنی وارد شونده‌گان و هدایتگر اقتداکنندگان؛ دست‌گیره گروندگان؛ دلیل روشن‌گویندگان و گواه مناظره‌کنندگان؛ وسیله پیروزی بر خصم، راهبر هرکسی که از آن راهبری جوید و رساننده کسی که آن را به کار بندد، نشانه کسانی که در آن نیک بنگرند و سپر محکمی برای آنان که به آن پناه جویند، علم کسانی که آن را فرا گیرند و حدیث مردمانی که آن را روایت کنند و داور آسانی که داوری نمایند.

خدایا تو را حمد می‌گوییم ای خدایی که برای بندگانش در کتاب خویش بی‌آن که رؤیت شود با نشان دادن قدرتش جلوه نموده است و آنها را از کیفر سخت خود بیمناک ساخته و برحذر داشته است و این که اقوام و اشخاص مستحق عقوبت را چگونه تباه نموده و پاداش کیفر و انتقام؛ رشته هستی آنان را چسان گسسته و درو کرده است؟ خداوندی که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به همراه قرآنی برانگیخت که بیانش رسا و استوار است تا بندگان از جهل و ناآاهی نسبت به پروردگارشان به سوی نور علم و معرفت رهنمون شوند و به وجود او اقرار کنند و پس از انکار به ثنا گوئی او روی آورند. زیرا که قرآن؛ پنددهنده‌ای است که نیرنگ و خیانت ندارد و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، سخنوری است که دروغ نمی‌گوید و هر آن که با قرآن هم‌نشین گردد هنگام با خواستن؛ رستگاریش فزونی یافته یا از کور دلش کاسته شده باشد.

هرکس با قرآن همراه شود هرگز نیازمند نمی‌گردد و بدون قرآن بی‌نیازی نیست. در قرآن؛ شفای مهم‌ترین دردها - یعنی کفر و نفاق و تباهی و گمراهی - است که بندگان به سوی خدا هیچ وسیله‌ای مانند آن ندارند.

ظاهر قرآن بسی زیبا و شگفت‌انگیز و باطنش ژرف و بی‌پایان است و تاریکی‌ها [ی جهل و باطل] جز به وسیله آن از میان نرود.

قرآن؛ دستوردهنده [به نیکی‌ها] و بازدارنده [از بدی‌ها] است [به ظاهر] خاموش و بی‌صدا [ولی در حقیقت] ناطق و گویاست، حجت خدا بر آفریدگانش که نسبت به



[عمل طبق] آن از ایشان پیمان گرفته و آنها را درگرو آن قرار داده است، نور آن را به اتمام رسانیده و دین خود را به وسیله آن کامل گردانیده است.

شفاعتگر قابل قبول و گزارش‌گر مورد تأیید است، شفاعت قرآن روز قیامت پذیرفته و بدگویی قرآن راجع به کسان مورد تصدیق است.

ما موظف هستیم دردهای خویش را توسط قرآن درمان کنیم و در سختی‌ها و گرفتاری‌ها از آن کمک جوئیم و به وسیله آن بر پروردگار دلالت یابیم و آن را خیرخواه با اخلاص خود بشناسیم و مبادا به آراء خویش درباره آن اظهارنظر کنیم و از روی هوی و هوس به آن بنگریم.

و درود و سلام بر بنده خاص و فرستاده ویژه‌اش حضرت محمد ﷺ باد که او را با دین و آیین مشهور و دانش مستند و کتاب مدون و نور تابان و فروغ درخشان و فرمان روشن، به رسالت برانگیخت.

و بر آل مطهرش رازداران خدا و پناهگاه دستور و ظرف علم و پایگاه حکم و گنجینه کتاب‌ها و استوانه‌ها و کوه‌های بلند دین و ستون‌های حق و یقین و زبان‌های راستین هستند.

بهترین و بلندترین مدایح قرآن راجع به ایشان است و اینان ذخایر خدای رحمان و مایه زنده ماندن علم و مرگ جهل می‌باشند، حلم و بردباری آنان از علم سرشارشان حکایت دارد، و خاموشی آنان نشانگر گفتار حکمت‌آمیزشان می‌باشد، به هیچ وجه با حق مخالفت نمی‌کنند و درباره آن اختلاف ندارند، ستون‌های اصلی اسلام و رشته‌های محکم دین می‌باشند.

### انگیزه تألیف

اما بعد، مدت‌ها بود که آرزو داشتم به تألیف تفسیری توفیق یابم که متضمن بیان ظواهر آیات باشد و پندها و علوم و معارف مورد اشاره قرآن و قسمت‌هایی از نکته‌های ظاهری و باطنی آن را تبیین نماید، به ضمیمه نقل احادیث وارده درباره آنها و شرح و توضیح واژگان و تطبیق احادیث بر آیات و جمع بین مواردی که ظواهر آنها با یکدیگر سازگار نیست و استخراج معانی و مفاهیم کلی، تا کتابی جامع علوم کتاب و سنت باشد

که دستور داریم به هر دو تمسک جوئیم، زیرا که تا کنون - با وجود کثرت تفاسیر - اثری که جامع همه این اهداف باشد نیافته‌ام.

تصمیم داشتم چنین کتابی به رشته تحریر درآورم، ولی موانع گوناگون از گام نهادن در این راه مرا باز می‌داشت و خود را کوچک‌تر از آن می‌دانستم که بتوانم در این عرصه گوی سبقت را برابیم و رتبه‌ام را کم‌تر از این می‌شناختم که بدان کار بزرگ دست بگذارم. و بیمناک بودم که در تفسیر کلام الله یا کلمات اولیای او به رأی و نظر خویش سخنی بگویم یا از روی هوای نفس درباره آن تصرّفی بنمایم.

تا که بنابراین گذاشتم که هر چه به ذهنم می‌رسد به برادران دینی و جویندگان علم و یقین عرضه بدارم و ایشان با دقت و انصاف در آن بنگرند، هر آن چه قابل قبول یافتند از فضل و غایت خدای تعالی بر بنده‌اش می‌باشد و هر نادرستی را به حساب کوتاهی و تقصیر من بگذارند و در این کار بسان کسی باشم که کالای خویش را بر خواستاران عرضه نمود در حالی که آن را بدون عیب معرفی نکند و نقصانش را بپذیرد.

من درست بودن مطالب را تضمین نمی‌کنم، زیرا که معانی و حقایق کلمات خدا و سخنان اولیای او فراتر از آن است که عقل‌های ناقص ما - که به هواهای نفسانی و وسوسه‌های شیطانی دچار است - به آنها دست یابد.

لذا با کمال ناامیدی از حول و قوه و علم اندک خودم و دست یازیدن به حول و قوه و هدایت خدا، کار تفسیر را آغاز کردم و از خدای متعال خواستارم که به همان‌گونه که او می‌پسندد مرا به اتمام آن توفیق دهد.

از وسوسه‌های شیطان و هواهای نفس به حضرت حق پناه می‌برم و رسول خدا و آل اطهارش - علیهم الصلاة والسلام - را به درگاهش به شفاعت می‌خوانم و از او مسئلت دارم که آن را برای خودش خالص قرار دهد و ذخیره روز جزا و مایه برکت و بهره بردن برادران دینی سازد که او بسی مهربان است و صالحان را سرپرستی می‌نماید. خدایا توکل بر تو دارم و به سوی تو زاری می‌کنم و به تو پناه می‌جویم.

خدایا هدایت و توفیق و کمک و پشتیبانی خویش را شامل حالم بنمای و مرا به خودم واگذار مکن که تو بر هر کاری توانایی و هیچ پناهی جز تو نیست. پیش از شروع به تفسیر آیات، چند مقدمه را یادآور می‌شوم:

## مقدمه اول: دست یازیدن به قرآن و اندیشیدن در آن

بخشی از آیات و روایاتی که در سفارش به دست یازیدن به رشته محکم قرآن کریم، و اندیشه کردن در معانی آن وارد شده، و قسمتی از اوصاف آن بیان گردیده است، همراه با اشاره‌ها و روشنگری‌های عقلی، در این مقدمه آمده است.

خداوند فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾<sup>۱</sup> آیا در قرآن نمی‌اندیشند یا بر دل‌هایشان قفل‌ها هست!؟

خداوند فرموده است: ﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأُولِينَ﴾<sup>۲</sup>، آیا در این گفتار اندیشه نکرده‌اند یا به سوی آنان چیزی آمده است که برای نیاکانشان نیامده بود؟ و در وصف قرآن چنین فرماید: ﴿مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۳</sup>، کتابی پربرکت و خجسته است، تا آیات آن را مورد تدبّر و اندیشه قرار دهند، و خردمندان یادآور شوند.

و شیخ محمد بن یعقوب کلینی<sup>رحمته</sup> در کتاب کافی، و شیخ محمد بن مسعود عیاشی به سندهای خویش از امام صادق<sup>علیه السلام</sup> از پدرش امام باقر<sup>علیه السلام</sup>، از پدران بزرگوارش<sup>علیهم السلام</sup> روایت کرده‌اند که رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> چنین فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ أَنْكُمْ فِي دَارِ هُدًى، وَأَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ، وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ، وَقَدْ رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيَقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعِدٍ، فَأَعِدُّوا الْجِهَازَ لِبَعْدِ الْمَجَازِ.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۶۸.

۱. سوره محمد<sup>صلی الله علیه و آله</sup>، آیه ۳۴.

۳. سوره ص، آیه ۳۹.

قال: فَقَامَ الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا دَارُ الْهُدَنَةِ؟ فَقَالَ ﷺ: دَارُ بِلَاغٍ وَانْقِطَاعٍ، فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَمَا جِلٌّ مُصَدَّقٌ، وَمَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ فَادَّهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ، وَهُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرٍ سَبِيلٍ، وَهُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَبَيَانٌ وَتَحْصِيلٌ، وَهُوَ الْفَضْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ، وَلَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَبَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَهُ تَخْوَمٌ وَعَلَى تَخْوَمِهِ تَخْوَمٌ [لَهُ نُجُومٌ وَعَلَى نُجُومِهِ نُجُومٌ] لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ، فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَمَنَارُ الْحِكْمَةِ، وَدَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ.<sup>۱</sup>

ای مردم! در حقیقت شما هم اکنون در سرای آرامش [و صلح و سازش دنیا] به سر می‌برید، و شما در آستانه [یا در حال] سفری هستید که با شتاب شما را می‌برند، و به‌طور حتم دیده‌اید که شب و روز و خورشید و ماه، هر تاز و شادابی را کهنه و فرسوده می‌سازند، و هر دوری را نزدیک می‌نمایند، و هر وعده‌ای را به انجام می‌رسانند، بنابراین وسایل فراوانی مهیا کنید که گذرگاه طولانی و دراز در پیش دارید.

فرمود: در این هنگام مقداد بن الاسود بپاخاست و عرضه داشت: ای رسول خدا! مقصود از دارالهدنه (=سرای آرامش) چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: سرای رساندن و جدا شدن، پس هرگاه آشوب‌ها همچون پاره‌های شب تار شما را فراگرفت، به قرآن روی آورید، که البته شفاعت‌کننده‌ای است که شفاعتش پذیرفته و نافذ است، و سعایت‌کننده‌ای است که گزارش او تصدیق شده است. و هرکس آن را پیشرو خود قرار دهد، او را به بهشت می‌برد، و هرکس آن را پشت سر گذارد، او را به دوزخ می‌راند، و آن است راهنما، که بهترین راه را نشان می‌دهد، و آن کتابی است که در آن تفصیل [و جداسازی حق و باطل] و بیان و به دست دادن سرانجام کارهای نیک و بد می‌باشد.

و آن سخن حق و درست است، شوخی و بیهوده نیست، و آن را ظاهر و نمایی [بیرونی] است و باطنی [درونی] است، که نمای ظاهر آن، فرمان و دستور [یا حکمت] است و درونش علم و دانش است.

۱. تا اینجا در تفسیر عیاشی، ۱/۲ حدیث ۱، آمده است، و جمله آخر چنین است: «و دلیل علی المعروف لمن عرفه» یعنی: راهنمای کارهای آشنا و درست است برای کسی که آن را شناخته باشد.

نمای ظاهر آن زیبا و جذاب، و درونش ژرف و عمیق می‌باشد، پایانهایی دارد که آنها را نیز پایان‌های دیگر است [ستارگانی دارد که آنها را هم ستارگانی دیگر است]، شگفتیهایش به شمار نیاید، و نوآوریهایش کهنه نمی‌شود، در آن است چراغ‌های هدایت و پایگاه حکمت. و راهنمای معرفت است برای کسی که صفت را بشناسد.

و در کتاب شریف کافی افزون بر آنچه گذشت آمده است:

فَلْيُجَلِّ جَالِ بَصَرَهُ، وَلْيُبَلِّغِ الصَّفَةَ نَظْرَهُ، يَنْجُ مِنْ عَطَبٍ وَيَخْلُصُ مِنْ نَسَبٍ، فَإِنَّ التَّفَكُّرَ حَيَاةَ قَلْبِ الْبَصِيرِ، كَمَا يَمْشِي الْمُسْتَنِيرُ فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ، فَعَلَيْكُمْ بِحُسْنِ التَّخْلِصِ وَ فِئَةِ التَّرْبُصِ.<sup>۱</sup>

پس می‌بایست که شخص کنجکاو، بینایی خویش را خوب به‌کار گیرد و نگاهش را تا آنجا برساند که صفت [و حقیقت قرآن] را بشناسد، که از تباهی نجات یابد و از آویخته شدن رها شود، زیرا که اندیشیدن مایهٔ زندگانی دل‌بیناست، همان‌گونه که شخص دارای روشنی در تاریکی‌ها به وسیلهٔ نور حرکت می‌کند، پس بر شما باد که به نیکی برهید و کمتر درنگ کنید.

مؤلف گوید: در کتاب صحاح آمده است: «هدن یهدن هدوناً: آرام گردید، و هدنه یعنی: او را ساکن و آرام ساخت - تا آنجا که گوید: - و اسم از این ماده هدنه است، و از همین باب است که گویند: هُدْنَةٌ عَلٰی دُخْنٍ، یعنی: آرامشی توأم با کینه و کدورت»<sup>۲</sup> [چنانکه آتش بس موقت را هدنه می‌گویند].

و فرموده پیامبر ﷺ: «مُسْتَفْعٌ» ظاهراً یعنی: شفاعتش پذیرفته شده و مورد قبول است.

و در همان کتاب آمده است: «گفته می‌شود: مَحَلٌّ بِهِ، هرگاه نسبت به کسی نزد حاکم سعایت [و بدگویی] شود، و اسم آن: ماحل و محول می‌باشد، و در دعا آمده است: فلا تجعله ما حلاً مُصَدَّقاً؛ پس او را سعایت‌کننده‌ای که گفتارش تصدیق شود قرار مده»<sup>۳</sup>.

شاید از همین جهت است که در معنای عبارت حدیث شریف گفته شده: در مورد صاحبش سعایت می‌کند هرگاه از دستوراتی که در آن است پیروی ننماید، یعنی: نزد

۱. الکافی، ۵۹۸/۲، حدیث ۲.

۲. الصحاح، ۲۲۱۷/۴.

۳. الصحاح، ۱۸۱۷/۳.

خداوند از او بدگویی و سعایت می‌کند. و این که در تفسیر ماحل گفته شده: دشمن ستیزگر است. تعبیر دیگری از همان معنی است.

و ریشه معنی محل: نباریدن باران و خشکی زمین است، و توجه این معنی در این مورد چنین است که: قرآن؛ نسبت به بیگانگان خشک و بی حاصل است، و باران‌های علوم و معارف و حکمت‌ها بر آنان نمی‌بارد.

هم در آن کتاب آمده است: «أنق: خوشحالی و خرسندی و زیبا و پسندیده است»<sup>۱</sup>. و تخوم: را گفته‌اند: جمع تخم به معنی پایان و آخر شیء است.<sup>۲</sup> و مقصود از جمله: «لمن عرف الصفة» گفته شده: روش شناخت و چگونگی استنباط و به دست آوردن حقایق و معانی است.<sup>۳</sup> و شاید که مقصود: شناختن صفت قرآن از اشاره‌های دقیق و نکته‌های ظریف آن باشد.

و عَطَب: هلاک و تباهی است. و نَشَب: در آویختن است، بنابراین شاید که مقصود از نشب وابستگی و آویخته شدن باشد، و تفسیر آن به: افتادن در آنچه رهایی از آن ممکن نیست، به همین معنی باز می‌گردد.

### دورنمایی از دنیا:

بدان که دنیا سرایی است که انسان مدّت موقتی در آن سکونت دارد که هرگاه به پایان آن مدّت برسد از دنیا می‌بُرد و دنیا از او جدا می‌شود. و همین دنیا انسان را به آخرت می‌رساند و شخص خردمند آن چه وی را به نعمت همیشگی ببرد از دنیا به دست می‌آورد.

و انسان در این سرای بر بال سفری قرار دارد که آغاز آن ولادت و فرجام آن مرگ است، زیرا که اجزای بدن از خاک و غیرخاک تشکیل گردیده است که از جاهای خود حرکت کرده و به هم پیوسته و پرورش یافته تا این که به صورت نطفه در آمده است،

۲. تفسیر صافی، ۹/۱.

۱. الصحاح، ۱۴۴۷/۳.

۳. تفسیر صافی، ۹/۱.

سپس نطفه سیر معنوی داشته و راه تکامل پیموده تا این که بدنی برای انسان شده است.

آنگاه به سوی بلندی و کمال اوج می‌گیرد تا به اواسط دوران جوانی می‌رسد، پس از آن به حالت متعادل تا دوران سر‌اشیبی [و سر‌آغاز پیری و ناتوانی] ره می‌پوید، آن وقت تا به هنگام مرگ فرود می‌آید.

و این یکی از مثال‌های صراط آخرت است که تقسیم بندی آن به گونه‌های سه گانه، یاد شده است.

و هرگاه در احوال انسان به طور کلی نظر کنی و در جنبش‌ها و آرامش‌های او از هنگام ولادت تا موقع مرگ اندیشه نمایی، او را همچون مسافری خواهی یافت که با آرامی و کندی از جایی به جای دیگر سفر می‌کند، مانند بیماری که مقصد دوری داشته باشد، که آرام و قرارش بسیار و جنبش او اندک است، و این مسافت مطابق دوران عمر - یعنی مدّت زمانی است که برای زندگانی هرکسی مقدر و تعیین شده است - این مسافت باشتاب طی می‌شود، و هرگز سرعتی تندتر از زمان تصور نمی‌گردد، خواه آن را برگرفته از حرکت فلک الافلاک فرض کنیم، یا زمان را موجودی بدانیم که در واقع ثابت است و به تدریج گسسته و سپری می‌شود.

و شب و روز هر پدیده را که در هر یک از آنها تقدیر گردیده است با خود می‌آورند، زیرا که امور در گرو اوقات خود می‌باشند، و هرگاه وقت آنها فرا رسد آنها را می‌آورند، خواه فرسودگی تازه‌ها، و نابودی و تباهی آبادها باشد، یا امری که به حسب اجزای زمان دور باشد، هرچه وعده شده در وقت خود آن را می‌آورند و خورشید و ماه با تأثیرگذاری متضادی که دارند هر تازه‌ای را کهنه و فرسوده می‌سازند، و در پدید آمدن و تباه گشتن اشیا تأثیر می‌گذارند و هرچه موعود یا نزدیک باشد آن را می‌آورند.

البته منظور از تأثیرگذاری تأثیر به‌طور مستقل نمی‌باشد، بلکه به گونه‌ای است که به خواست خداوند، آن را در جای خود توضیح خواهیم داد، نیز بعضی از واژگان براساس توسعه در معنای لغت و عرف بیان گردیده است.

بنابر آن چه گذشت: شخص خردمند را سزاوار نیست که دنیا را سرای پایدار و منزلگاه ثابت و ماندگار بداند و مبادا که دنیا را به دیده استقلال بنگرد. و دور نشمارد که

بدنش و همه کالاهای دنیا فرسوده می‌شود و مرگ و برزخ و آخرت موعود را بعید نداند، زیرا که هر یک از اینها در وقت و هنگام خود ثابت می‌باشند و با گذشت زمانی که بین ما و آنها فاصله انداخته است به آنها خواهیم رسید، به طوری که هرچه اکنون موجود است به زودی از میان می‌رود که گویا هرگز نبوده است، و هرچه هنوز نیامده به زودی چنان خواهد بود که گویا همواره بوده است.

و با توجه به این که انسان در معرض آزمون‌های سخت قرار دارد، از قبیل: نادانی‌ها و شبهه‌های نادرست و اعتقادات بی‌پایه و سست، و دروغ‌پردازی‌های بی‌دینان و بدعت‌گذاری‌های بدعت‌گذاران، و گناهان گفتاری و غیره، و واژگون دیدن اشیا، نیز لذت‌ها و شهوت‌ها و هوس‌های دنیا، که مایه پدید آمدن هواها و خواسته‌های بی‌جای نفس می‌باشند، هرگاه به هم پیوند یابند و انباشته گردند، از دیدن حق جلوگیری می‌کنند و از درک واقعیت مانع می‌شوند، و سبب اشتباه حق بر جوینده آن خواهند بود و در نتیجه چهره حق را دگرگون می‌سازند.

و همان‌گونه که لباس تن انسان را می‌پوشاند و از تأثیرگذاری گرما و سرما جلوگیری می‌کند و از تابش نور خورشید مانع می‌شود؛ موانع و سیاهی‌های معنوی یاد شده نیز، بینش انسان را به کلی می‌پوشانند، و از جهت سیاهی و برخوردی که با نور معرفت دارند، بسان پاره‌های شب‌های تاریک می‌باشند، بلکه هرگاه به وسیله بینش درونی به آنها بنگری، آن موانع را همانند جامه‌های سیاهی خواهی دید که در صورت و شکل به شب‌های تاریک شباهت دارند، گذشته از شباهت باطنی به سیاهی و ایجاد وحشت و جلوگیری از درک واقعیت.

و راه رهایی از اینها قرآن است، که برای کسانی که از آن پیروی کنند و بدان دست یازند و از اهل آن به‌شمار آیند؛ به درگاه خداوند شفاعت می‌کند، یعنی از جهت معنوی درخواست و تقاضای دفاع از آنان را به عهده می‌گیرد، از جهت حسنی نیز در قیامت شفاعت می‌نماید و در هر دو مورد شفاعتش پذیرفته است، خداوند زمینه خلاصی از آن سیاهی‌ها و تباهی‌ها را برای پیروان قرآن فراهم می‌سازد و خیرات آن را از مخالفانش باز می‌دارد، و از رحمت و لطف خویش دور می‌گرداند.

و سخن و شهادت قرآن علیه این گروه نزد خداوند مورد تصدیق است.



بنابراین هر که به آن اقتدا کند و آن را پیش روی خود قرار دهد و در پی آن ره پوید، به گونه‌ای که قرآن را زمام‌دار و صاحب اختیار خود برگزیند و در هر فراز و فرود و نزول و صعود ملازم و همراه آن باشد، وی را به سوی بهشت می‌برد. و هر آن که روی دل از قرآن باز گیرد و با آن مخالفت نماید و برخلاف آن ره پوید، او را به سوی آتش می‌کشاند، چنان که خداوند سبحان فرماید: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ الْآخْسَارًا﴾<sup>۱</sup>

و از قرآن، آن چه مایه شفا و رحمت است برای مؤمنان می‌فرستیم، و ستمکاران را جز زیان نیفزاید.

مثال آن همانند آب رود نیل برای بنی‌اسرائیل و یاران فرعون است [که در دهان بنی‌اسرائیل آبی گوارا بود و در دهان یاران فرعون به خون مبدل می‌شد، و یا به هنگام عبور بنی‌اسرائیل آب‌ها برهم انباشته گشت، ولی فرعون و یارانش را در کام خود فرو برد].

بنابراین هر کس از قرآن خیرخواهی کند او را به خیر و صلاحش رهنمون می‌شود و هر آن که با خواسته‌های نفسانی خویش در آن بنگرد به گمراهی و جهالتش افزوده می‌گردد، و آن کس که به قرآن ایمان نیاورد، سرانجام نسبت به آن کافر می‌شود. و این [کتاب مقدس] همان راهنماست که بهترین راه را نشان می‌دهد، چنان که خداوند متعال آن را توصیف کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِينَ هِيَ أَقْوَمُ﴾<sup>۲</sup>؛ به درستی که این قرآن به آن چه استوارترین است راهنمایی می‌کند.

راه درست را به مردم نشان می‌دهد و به خواسته‌های صحیح نایل می‌سازد، از تقرب به خداوند و تحصیل خشنودی او، و رستگاری به نعمت ابدی آخرت که از هر ناگواری خالص می‌باشد، بلکه انسان را به تمامی نعمت‌های دنیوی و اخروی و مصالح آنها می‌رساند.

و در آن جداسازی حق از باطل، و هدایت از گمراهی و درستی از نادرستی، و بیان معارف از آغاز تا فرجام، و به دست آوردن علوم و خیرات و کمالات است. و داوری است که هیچ شوخی و گفتار نادرست در آن نیست و آن را ظاهر و باطنی

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲

۲. سوره اسراء، آیه ۹

است، که ظاهر آن حکمت علمی و عملی است، و باطن آن علوم دقیق می‌باشد. نمای بیرونی آن از جهت لفظ و معنی و فصاحت و بلاغت، زیبا و شگفت‌انگیز است و درون آن دانش‌ها و دانستنی‌های پرباری است که جز راسخان و استواران در علم کسی به ژرفای آنها دست نمی‌یابد.

معانی آن دارای آغازها و پایان‌هاست، پایان‌های آن نیز پایان‌ها دارد و شگفتی‌های آن از شمار بیرون است، و ناشناخته‌ها و تازه‌های آن با صرف عمر و بسیاری اندیشه و کاوش، کهنه و بی‌رونق نمی‌گردد، بلکه همواره تازه و با طراوت است که هر چه به آن بنگرد مطلب نوینی به دست می‌آورد که پیش از آن توجه نداشته است.

چراغ‌های هدایت در آن نورافشان است که در هر جهتی انسان راه خویش را از طریق آن درمی‌یابد و تاریکی‌های هوس‌ها و نادانی‌ها را می‌زداید و با نورافشانی‌های آن، به اسرار حکمت الهی در آفرینش جهان و شناخت خداوند و پدیده‌های او، پی می‌برند.

اهل بینش را سزد که نیروهای خویش را در راه قرآن به کار گیرند و در ژرفای آن نظر کنند تا صفات حق را - که در آن ترسیم گردیده و در نیکوترین نام‌ها ظهور و تجلی یافته است - بشناسند. و به حقیقت آن چه خداوند برای بندگانش در شکل ظاهری قرآن و نکته‌ها و اشاره‌ها و ریزه‌کاری‌های آن آشکار ساخته است، پی ببرند، و از تباهی حقیقی معنوی امروز [در دنیا] و هلاکت حقیقی صوری فردا [در قیامت] رهایی یابند، و به مقام موحدان راستین که از غیر حق بریده‌اند و به وجود او بی‌نیازی گرفته‌اند، نایل شوند. و این شیوه فکری مایه زنده شدن و شکوفایی دل اهل بینش است که آنان را در پرتو نور قرآن سیر می‌دهد، همان‌گونه که رهروان به روشنایی چراغ‌های حسی ره می‌پویند، زیرا که نور حسی اشیاء محسوس و مادی را برای رهرو حسی نمایان می‌سازد و نور قرآن معانی و راه‌های معنوی را برای سالکان و رهروانش آشکار می‌کند و نشان می‌دهد.

پس بر شخص خردمند لازم است تمام کوشش خود را به کار گیرد تا از دام‌های دنیا به بهترین وجه خود را برهاند و به نور قرآن روشنی جوید، و از طریق قرآن راه نجات از تنگناها را تحصیل نماید.

نیز کلینی و عیاشی به سندهای خویش از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

القرآن هُدًى من الصَّلَاةِ، وَ تَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى، وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ، وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ، وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ [الاحداث]، وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ رُشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ، وَ بَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ؛ وَ فِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ، وَ مَا عَدَلَ أَحَدٌ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا النَّارُ. <sup>۱</sup> قرآن، راهنمای از گمراهی و روشنگر از نابینایی و گذشت‌خواهی از لغزش و نوری در تاریکی و درخششی در گورها [یا: در حوادث]، و بازدارنده از تباهی و راه راست یافتن [و رها شدن] از گمراهی و بیانگر [شیوه ایمنی] از فتنه‌هاست، و هم وسیله رستگاری از دنیا به آخرت است.

و کمال دین شما در آن است، و هیچ کس از قرآن روی گردان نمی‌شود جز این که به سوی دوزخ رود.

#### راه و بیراهه:

بدان که راهیابی و گمراهی همان طور که در مورد راه محسوس به کار می‌روند، در راه‌های معنوی که خردمندان برای رسیدن به خداوند و خشنودی و نعمت‌های جاودانه مادی و معنوی او می‌پویند نیز پیش می‌آید.

انسان در این سرای در مسیر معرفت یا جهالت، و اخلاق نیکو یا زشت، و کارهای خوب یا بد، به سوی خداوند یا دور شدن از او، در جهت بیرون رفتن از حجاب‌ها و موانع یا افزودن آنها، و به سوی نعمت جاودان یا عذاب همیشگی، [در یکی از این دو مسیر] گام برمی‌دارد.

و همان‌گونه که هر که در مسیر حسی به سوی مقصدی حرکت می‌کند، به راهنمایی نیاز دارد تا از گم شدن ایمن بماند، رهرو مسیر معنوی نیز به هدایتی نیازمند است تا مقصد خویش را گم نکند، بلکه نیاز وی به راهنما و هدایتگر بیشتر است، زیرا که گمراهی‌های معنوی بسی افزونتر است، چنان که فرموده خداوند اشاره دارد که:

۱. الکافی، ۶۰۰/۲، کتاب فضل القرآن، ح ۹۸ تفسیر العیاشی، ۵/۱.

﴿وَإِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾<sup>۱</sup>

و البته از این راه من که مستقیم است پیروی کنید و از راهها [ی دیگر که انحرافی و بیراهه است] پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می‌سازد.

واژه سُبُل = راه‌ها - که به صورت جمع آمده است - این نکته را نشان می‌دهد، و قرآن، به استوارترین راه هدایت می‌کند، چنان که در صریح کلام خداوند [سورهٔ اسراء، آیه ۹] آمده است.

و کوری؛ گاهی در مورد چشم ظاهری به کار می‌رود که بینایی نداشته باشد، و گاهی نسبت به چشم مثالی به کار می‌رود که از دیدن امور مثالی محروم و نابیناست، و بسا که دربارهٔ عقل گفته می‌شود، که حالت تعقل و تشخیص نداشته باشد، و حقایق اشیاء را درنیابد.

گاهی هم پوشیده و مخفی ماندن چیزی که طبق روال خود نمایان و آشکار است را کوری می‌نامند، که هریک از دیدنی‌های سه گانه - حسی؛ مثالی و ادراکات عقلی - مخفی و ناشناخته بماند، از آن کور شده است.

و قرآن؛ بیانگر علوم و معارف و یافتنی‌های باطنی است که مخفی و پوشیده است، به وسیلهٔ روشنگری‌های قرآن پرده‌ها و موانع از بیش باطنی برطرف می‌گردد و انسان، پس از کوری بینا می‌شود.

و به وسیلهٔ قرآن عفو و گذشت از لغزش‌ها درخواست می‌گردد، از جهت پیدایش حالت توبه که بدی‌ها را پاکسازی می‌کند، و از پندها و آموزه‌ها و شفابخشی‌های آن، بیماری‌های درونی و روانی برطرف می‌شود و با دلایل محکم آن، شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

و قرآن نور است که تاریکی را می‌زداید، زیرا که حقیقت نور نمایان ساختن اشیاء است، چنان که در تعریف آن گفته شده: الظاهر بنفسه المظهر لغيره. یعنی: نور به خودی خود آشکار است و غیر خودش را هم آشکار می‌سازد.

علوم و معارف و سایر امور مربوط به دنیا و آخرت نیز به وسیلهٔ قرآن نمایان می‌شود، البته برای کسی که بینا باشد نه آن که چشم دلش کور است که:

۱. سورهٔ انعام، آیه ۱۵۳.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾<sup>۱</sup>

به راستی که در آن [آیات] یادآوری است برای کسی که دلی [آگاه] داشته باشد. همان گونه که نور خورشید، اشیاء محسوس را برای شخصی که بینا باشد نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد، قرآن نیز معانی و سایر حقایق را برای کسی آشکار می‌کند که بینش داشته باشد، و همان طور که تاریکی شب بر اثر تابش خورشید برطرف می‌گردد، تاریکی جهل و پندار و توهم و... به تابش نور قرآن از میان می‌رود. و از آنچه اشاره کردیم جهت درخشش قرآن درگور یا کالبد حیوانی، روشن می‌گردد، زیرا که درخشش قرآن - به هرگونه که فرض شود - به درون انسان نفوذ می‌نماید، و در برزخ نیز پاینده است، بلکه همیشه جاودان می‌ماند. و هم بازدارنده از تباهی ظاهری است، چنان که از روایاتی که درباره خواص قسمتی از سوره‌ها و آیه‌های قرآن وارد شده است به دست می‌آید. و نگهدارنده از تباهی معنوی است، زیرا که به برکت قرائت قرآن کریم و روشنگری‌ها و پندها و هشدارها و رهنمودهای آن، کفر و جهل و خواسته‌ها و هوس‌های نفس و رغبت به گناهان، برطرف می‌شود، و آدمی را از نگون‌بختی دائمی نجات می‌بخشد، و به سعادت و نیکبختی حقیقی می‌رساند. و راه یافتن و به مرحله رشد و تکامل رسیدن و رها شدن از گمراهی است، که به وسیله آن زیانبار و سودمند حقیقی از هم جدا و شناخته می‌شوند، همان گونه که رشد مالی عبارت است از دانستن راهکارهای تحصیل و نگهداری ثروت، و شناخت و تشخیص معاملات زیانبار و سودآور. زیرا که تمامی اعضای انسان و دوران عمر و دارایی‌های او، با همه نعمت‌های دنیوی وابسته به او، اموالی است که می‌توان توسط آنها برای منافع آخرت بهره گرفت، که در حقیقت: دنیا کشتزار آخرت است، و این که آدمی راه‌های تصرف مناسب را بشناسد، و موجبات تباهی سرمایه را تشخیص دهد، رشد حقیقی است که به برکت قرآن کریم به دست می‌آید و تحقق می‌یابد. نیز قرآن، بیانگر و افشا کننده فتنه‌های دنیا و غیر آن است، همان طور که هرگونه

۱. سوره ق، آیه ۳۷.

بدعت و گمراهی و شبهه و انحرافی را می‌نمایاند و آشکار می‌سازد. و رستگاری از دنیا به آخرت است، بلکه انسان را از دنیای پست به سرای سلامت بیرون می‌برد، و کمال دین در قرآن است که هر آن که از آن منحرف گردد به آتش معنوی و حسی دچار خواهد شد. و عیاشی به سند خود از حارث اعور حدیث آورده که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: یا محمد به زودی در امت تو فتنه‌ای (رویداد مهمی که مایه آزمون عموم مردم باشد) خواهد بود.

گفتم: راه بیرون شدن از آن چیست؟

فرمود: کتاب خداوند، خبرهایی که پیش از شما بوده است و خبر بعد از شما در آن آمده است؛ و داوری میان شما در آن هست و آن ثابت و استوار است که شوخی و بیهوده نیست.

هر سرکشی که از آن روی برتابد و به غیر آن عمل کند، خداوند او را درهم می‌شکند؛ و هر آن که راه هدایت را در غیر آن جستجو نماید، خداوند او را گمراه می‌سازد. و آن رشته استوار خداوند است و همان یادآور حکمت‌آمیز است، و راه راست که هوس‌ها آن را به کثری نمی‌کشانند، و زبان‌ها [و گویشها] آن را نمی‌پوشانند، و با تکرار و بازگو نمودن بسیار، کهنه و فرسوده نمی‌شود، و شگفتیهایش پایان نمی‌یابد - یا سست نمی‌گردد- و دانشوران از آن سیر نمی‌شوند، این همان [کتاب] است که جنیان هنگامی که آن را شنیدند درنگ نکردند و آشکارا گفتند: «به راستی که ما قرآنی شگفت شنیدیم که به راه درست راهنمایی دارد»<sup>۱</sup>

هر آن که بدان سخن گفت [و قرآن را پذیرفت] تصدیق می‌شود و هر آن که به قرآن عمل کرد پاداش خواهد یافت، و هرکس به آن دست یازید در حقیقت به راه راست هدایت شده است.

این کتاب ارجمند و بلندپایه است که هیچ ناروا از پیش روی و پشت سر به آن راه

۱. سوره جن، آیه ۱ و ۲.

نمی‌یابد، چرا که از سوی خداوند حکیم شایسته ستایش فرود آمده است<sup>۱</sup>.  
به زودی بسیاری از جملات این حدیث شریف، با توضیح و بیانی که خواهیم آورد  
آشکار خواهد شد، انشاءالله تعالی.

### لزوم تمسک به کتاب ناطق یعنی اهل البیت علیهم السلام

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت آورده که آن حضرت  
ضمن سخنانی چنین فرمودند:

«توجه کنید که من راجع به تقلین از شما خواهم پرسید!

گفتند: یا رسول الله! تقلین چیست؟

فرمود: کتاب خداوند ثقل بزرگ است، یک طرف به دست خداوند و طرف دیگر به  
دست شماست، پس بدان دست یازید تا هرگز گمراه نشوید و هیچ‌گاه نلغزید؛ و ثقل  
کوچک عترتم، اهل بیت من، که به راستی خداوند مهربان آگاه به من خبر داده است که  
آن دو به هیچ وجه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر من کنار حوض [کوثر] وارد شوند،  
همچون این دو انگشت من - و دو انگشت شهادت خویش را کنار هم گرفت - و  
نمی‌گویم مانند این دو - انگشت شهادت و میانه را به هم فشرد - که این بر آن برتری  
یابد.»<sup>۲</sup>

و روایات تقلین با عبارتهای متفاوت، از طرق عامه و خاصه، بسیار و متواتر است.  
و پوشیده مباد که کتاب خداوند دو کتاب است: یکی خاموش و دیگری گویا که همه  
مطالب کتاب خاموش را فرا گرفته است، چنان که کتاب خاموش بیانگر تمامی ابعاد  
وجودی کتاب گویا می‌باشد، همان‌گونه که نوشتار قرآن با گویش کلمات آن همسان و  
فراگیر یکدیگرند، بنابراین هر دو با هم مانند دو انگشت شهادت کنار هم می‌باشند، و  
هر کدام بر دیگری دلالت دارد، بسان دو آینه‌ای که برابر هم قرار گیرند که هر چه در  
هر یک از آنها نقش بسته است در آن دیگری هم منعکس و نمایان است.  
هر چه را قرآن فرا گرفته است از معرفت اسماء و صفات و افعال و آثار خداوند و  
شناخت حقایق اشیا در آغاز و برزخ و معاد و اسرار و حکمت‌هایی که در آنها نهفته است

۱. تفسیر العیاشی، ۳/۱، حدیث ۲.

۲. تفسیر القمی، ۳/۱.

و بیان ویژگی‌های جماد و گیاه و حیوان و مراحل تکوین انسان و علل و عوامل نیکبختی و نگون‌بختی او، و بیان رویدادهای مهم گذشته و آینده و احکام و فرمان‌های خداوند متعال و سایر آنچه الفاظ قرآن بر آنها دلالت دارد، همه در وجود امام علیه السلام نقش بسته و به وجود علمی حاصل است که برتر از وجود لفظی و نوشتاری است.

و هر آن چه را قرآن کریم به وسیله لفظ و سخن نشان می‌دهد، علوم امام علیه السلام آنها را به دلالت علمی نمایان می‌سازد، همان‌گونه که شخص از الفاظ قرآن به آن معانی منتقل می‌شود، کسی که بر علوم امام علیه السلام آگاهی یابد نیز به آن معانی توجه می‌یابد، و تمامی آثاری که از عنوان اول (= قرآن) ظاهر می‌گردد -آموزه‌ها و مزده‌ها و هشدارها، و پیشرفت‌ها به سوی عالم قدس، و خیرخواهی و فراخوانی به درگاه خداوند با گونه‌های متنوع تقریب و نزدیک شدن به آستان مقدس ربوبی - در عنوان دوم (= امام) آن آثار موجود است، بلکه در عنوان دوم وجود معانی است، که الفاظ به صورت کالدهای آن معانی می‌باشد.

زیرا که امام علیه السلام همان است که علم الکتاب نزد اوست و خداوند همه اشیا را در امام مبین به وجود علمی گنج‌انیده و در کتاب کریم به وجود لفظی جای داده است، و میان کتاب علم، و جان عالمی که دانش‌ها در وجودش نقش بسته است تفاوت آشکار است. بنابراین، امام علیه السلام بدین اعتبار کتاب ناطق است که خداوند بر صفحه وجود او معانی و الفاظ قرآن را نگاشته و به صفات و آیات و افعالش در او تجلی نموده است؛ و هر خلق و خوی که قرآن تأکید دارد و کردار پسندیده‌ای که قرآن تشویق می‌کند، همه در وجود امام جمع است و در تمامی امور و احوال به احکام قرآن رفتار می‌کند، پس او به حقیقت کتاب الهی است، به اضافه ظهور عینی و تجسم عملی و...

و امام همانند قرآن به سوی خداوند فرا می‌خواند، به اضافه پذیرش و دعوت فعلی، زیرا که اخلاق و اعمال او افرادی که به آن آگاهی یابند را به شباهت‌پذیری و هم‌سویی برمی‌انگیزد، به خصوص که مناسبت ظاهری از جهت کالبد انسانی در امام موجود است.

نتیجه این که هر دو (= قرآن و امام) از جهت نموداری در همه جایگاه‌ها با یکدیگر شریک هستند، هر چند که دو می به امور دیگری بر اولی فزونی دارد، و هریک از آن دو



گواه و نشانگر حقیقت دیگری است، چرا که تمامی صفات امام در کتاب نوشته است و خود گواه بر آنهاست و گرنه بیانگر همه چیز نخواهد بود، چنان که تمامی صفات قرآن از جهت لفظ و معنی و غیره در امام علیه السلام گنجانیده شده است و در حقیقت امام به علم و گفتار و رفتارش به تفصیل بر قرآن گواهی دارد و کاملاً به صورت قرآن است با پذیرش و اجابت آن.

### [قرآن؛ ثقل اکبر]

ممکن است کسی بگوید: بنابراین می‌بایست امام ثقل اکبر باشد، و حال آن که حدیث صراحت دارد که قرآن ثقل اکبر است؟

در جواب می‌گوییم: هرگاه فقط جنبه لفظی و نوشتاری و نقش قرآن را در نظر نیاوریم، بلکه سایر جایگاه‌های آن را نیز منظور داریم - که از آن جمله قلب مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام است - زیرا که قرآن؛ عبارت از آیات و نشانه‌های روشنی است در سینه آنان که علم به ایشان داده شده است.<sup>۱</sup>

مقامات دیگری نیز برای قرآن هست که به بیان آنها نمی‌پردازیم.

امام هم تمامی آن مقامات را فرا گرفته است، بنابراین قرآن با همه مقاماتش نزد ایشان قرار دارد، ولی اتحاد و یگانگی آن دو با هم، مقایسه و برتری یکی بر دیگری را باطل نمی‌سازد، زیرا که مقایسه براساس جنبه‌های اعتباری صورت می‌گیرد.

و می‌توان بین قرآن - با ملاحظه تمامی شئون یا از لحاظ مرتبه لفظی و نوشتاری آن - و بین امام با در نظر گرفتن حالت پذیرش و اجابت دعوت قرآن به شکل‌گیری به آموزه‌های آن، مقایسه نمود، که اولی در جایگاه انجام دادن و تأثیرگذاری است، و دومی در جایگاه و نقش تأثیرپذیری و اجابت است، پس قرآن از این دیدگاه شأن و رتبه‌اش برتر است (که گویی قرآن در مقام فرماندهی، و امام در مقام اجرا کننده قرار دارند).

چنان که آن منسوب به حضرت حق و از صفات اوست و این از صفات بندگان خداوند است، هر چند که امام علیه السلام آیت تامه و بزرگ الهی است، ولی در مقایسه با قرآن،

۱. این جمله از آیه ۴۹ سوره عنکبوت برگرفته شده است. (مترجم)

این ویژگی منظور نشده است.

و دور نمی‌دانم که سرّ این تعبیر (بزرگتری قرآن نسبت به امام) در نظر گرفتن حال شنوندگان باشد که شایستگی فاش کردن رمز و رازهای بیش از این را نداشته‌اند، یا این که ظاهرینان - که عامّه هستند - کتاب خدای را منتسب و متعلق به خداوند می‌بینند، ولی امام علیه السلام را جدای از خداوند فرض می‌کنند و به او منسوب نمی‌نمایند و با این فرض اولی از دو می‌شرافتش بیشتر است.

پس این نکته را به خاطر بسپارید که مایه روشن شدن قسمتی از اخبار است که بسیاری از آیات را به امامان علیهم السلام تأویل می‌کنند، چنان که علی بن ابراهیم قمی، به سند متصل از ابوبصیر روایت کرده است که در تفسیر قول خداوند: ﴿ذلک الکتاب لاریب فیہ﴾<sup>۱</sup> این کتاب بدون تردید.

امام صادق علیه السلام فرمودند: کتاب، علی علیه السلام است که تردیدی در او نیست، ﴿هدی للمنقین﴾ راهنمای تقوای پیشگان است. فرمودند: در او بیانگری برای شیعیانمان می‌باشد.<sup>۲</sup> و آنچه را در این مقدمه آوردیم، روایات فراوانی مطابق آن آمده است، چنان که در نهج البلاغه نقل شده است، و بیشتر - بلکه همه - آنچه را در پیشگفتار کتاب آوردیم از آن برگرفتیم و به آن تبرک جستیم.

و از آن روایات فراوان به همین اندک بسنده می‌کنیم.

اکنون ای اهل بینش! بنگر که خداوند سبحان با آن صفات بلند، تو را شایسته سخن گفتن و خطاب نمودنش قرار داده است، و روی خطاب و کلام خویش را به سوی تو آورده است، و کتابی برای تو تألیف کرده و آن را بر زبان گرامی‌ترین و نزدیکترین آفریدگانش برای تو فرستاده و آن را پیک پیام‌رسان خود قرار داده آن‌گاه فراگیرندگانی که آن را نگاهبانی کنند بر آن گماشت که بعد از پیامبرش از همه آفریدگانش به او نزدیک‌ترند.

پس قدر و منزلت متکلم و پدید آورنده و فراهم کننده کتاب؛ سپس رساننده آن، آن‌گاه فراگیرنده آن را به مقدار شناخت و استعداد خویش در نظر بیاور، تا ارجمندی و عظمت کتاب را به ترازوی فهم خود تشخیص دهی. و گرنه هرگز به بیش از یک جزء از

۱. سوره بقره، آیه ۲.

۲. تفسیر القمی، ۳۰/۱.

اجزای بی‌پایانِ منزلت یکی از سه عنوان یاد شده، دست نخواهی یافت، که اگر بنده [راستین] خداوند هستی، به کلام او گوش جان بسپار، و به سوی خطاب او روی بیاور، در کتاب او اندیشه کن و رهپوی هدایت او باش، دستوراتش را بپذیر و از او پیروی کن. و بدان که کمال و کاستی هر کتابی به شأن و مقام پدید آورنده آن بستگی دارد، که هرکس در علم و فضل کاملتر باشد کتابش کاملتر است، و هر پند و اندرز شفاهی یا کتبی به پندآموزش وابسته است، که هرکس جنبه‌های پند را بهتر شناسد و توان پندآموزیش بیشتر و نسبت به مخاطب مهربانتر باشد، پند او بهتر و بالاتر و سودمندتر است و هر آن که به رازهای مردمان آگاهتر و نسبت به آنان دلسوزتر باشد، گفتارش برای آنان مفیدتر است.

خلاصه این که سخن تابع صفت گوینده آن و نشان دهنده حالت اوست، مگر نه این است که هرکس از مقام و موقعیت علمی دانشوری بی‌خبر باشد هرگاه کتاب او را بنگرد به مرتبه‌اش پی می‌برد؟

پس شخص دانا به همین معیار می‌تواند کلام خداوند را از غیر آن تشخیص دهد، و بداند که هیچ‌کس نمی‌تواند کتاب خداوند را از جهت ظاهر و باطن - لفظ و معنی - توصیف کند، همان طور که احدی نمی‌تواند خداوند متعال را توصیف نماید، و اگر چنین حالتی را در خود نمی‌بینی پس بدان که نقص در خود تو و بینش تو است و از شناخت کتاب حق در پرده‌ای افتاده‌ای و در روشنگری و راهنمایی قرآن کاستی وجود ندارد، پس تلاش کن تا پرده و مانع را برطرف سازی، و گوش دل به آن بسپاری.

### [نام‌های قرآن]

و بدان که قرآن کریم را صفات فراوانی است که خداوند آنها را یاد فرموده است و آگاهان به حقیقت آنها گواهند، و از آن صفات ارجمند نام‌های بسیاری برمی‌آید - چنانکه یکی از علما به گردآوری آنها پرداخته است - هر چند که بعضی از آن نام‌ها را به صورت احتمالی می‌توان یاد کرد از جمله:

(۱) فرقان؛ خداوند می‌فرماید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ﴾<sup>۱</sup> برکت [و نعمتش]

۱. سوره فرقان، آیه ۱.

هميشگی است آن که فرقان را بر بنده اش نازل کرد.

ظاهراً مقصود جداسازی و مشخص نمودن حق و باطل از یکدیگر است.

۲ و ۳ و ۴) تذکره، و ذکر، و ذکر؛ خداوند فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَتَذَكُّرَ لِّلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ و آن به طور مسلم اندرز و تذکری برای پرهیزگاران است. ﴿وَذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۲</sup>؛ و [پیوسته] تذکر ده که البته تذکر؛ مؤمنان را سود می دهد.

نیز: ﴿فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعَبِيدٌ﴾<sup>۳</sup>؛ پس به وسیله قرآن هر که را از هشدار [عذاب] من بیمناک می شود تذکر بده. ﴿وَأَنَّهُ لَذَكْرٌ لِّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾<sup>۴</sup>؛ و این در حقیقت مایه یادآوری [و شرافت] برای تو و قوم تو است.

و تفسیر شده است به یادی از سوی خداوند که بندگانش را به آن یادآوری نموده است یا مایه شرف و مباهات قرار داده است.

۵) تنزیل: خداوند فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَتَنْزِيلٌ لِّرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۵</sup>؛ و در حقیقت این [کتاب] نزول یافته از پروردگار عالمیان است. دلالت دارد که قرآن از جایگاه بلندی به این سرای فرود آمده است.

۶) حدیث؛ خداوند فرماید: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾<sup>۶</sup>؛ خداوند بهترین سخن را فرو فرستاد. گویند: آن را تشبیه کرده است به سخنی که گفتگو می شود، زیرا که خداوند قرآن را خطاب به مکلفین نموده است.

و اگر به جای حدیث، نام احسن الحدیث را قرار دهیم سزاوارتر است.

۷) موعظه؛ خداوند فرماید: ﴿فَدُجَانَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ﴾<sup>۷</sup>؛ اندرزی از سوی پروردگارتان آمده و درمانی است برای آن چه در سینه هاست.

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱) حکم و حکمت و حکیم و محکم؛ خداوند فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا حُكْمًا عَرَبِيًّا﴾<sup>۸</sup>؛ و بدینسان آن را حکم [و فرمانی] عربی [روشن] نازل کردیم. ﴿حِكْمَةً بَالِغَةً﴾<sup>۹</sup>؛ حکمتی است رسا. ﴿وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ﴾<sup>۱۰</sup>؛ سوگند به قرآن استوار. ﴿کِتَابٌ

- |                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| ۱. سوره حاقه، آیه ۴۸.   | ۲. سوره ذاریات، آیه ۵۵. |
| ۳. سوره ق، آیه ۴۵.      | ۴. سوره زخرف، آیه ۴۴.   |
| ۵. سوره شعراء، آیه ۱۹۲. | ۶. سوره زمر، آیه ۲۳.    |
| ۷. سوره یونس، آیه ۵۷.   | ۸. سوره رعد، آیه ۳۷.    |
| ۹. سوره قمر، آیه ۵.     | ۱۰. سوره یس، آیه ۳.     |

أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ<sup>۱</sup>؛ این کتابی است که آیاتش استحکام یافته است.

۱۲ و ۱۳) شفا و رحمت، خدای تعالی فرموده است: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>؛ و از قرآن، هر آن چه شفا (و درمان) و رحمت برای مؤمنان است نازل می‌کنیم.

۱۴ و ۱۵) هدی و هادی؛ خداوند فرماید: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ<sup>۳</sup>؛ مایه هدایت تقوایبندگان است. ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ<sup>۴</sup>؛ به درستی که این قرآن به آنچه استوارترین است راهنمایی می‌کند.

۱۶) صراط مستقیم؛ خدای تعالی فرموده است: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ<sup>۵</sup>؛ و به درستی که این صراط مستقیم (راه راست) من است.

۱۷) حبل الله؛ خداوند فرموده است: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا<sup>۶</sup>؛ و همگی به حبل الله (رشته خداوند) چنگ بزنید.

۱۸) روح؛ خداوند فرماید: ﴿وَكذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا<sup>۷</sup>؛ و این گونه روحی از امر خویش را به تو وحی کردیم.

شاید این تعبیر از جهت آن است که قرآن کریم مایه زندگی جان‌ها و حیاتبخش ارواح است، همان طور که زندگی بدن‌ها وابسته به روح می‌باشد.

۱۹) قصص، یا قاصص؛ خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُو الْقَصَصُ الْحَقُّ<sup>۸</sup>؛ به درستی که این همان بیان حقیقت سرگذشت است. ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَفُصِّلُ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ<sup>۹</sup>؛ به درستی که این قرآن برای بنی‌اسرائیل بیان می‌کند.

۲۰ و ۲۱ و ۲۲) بیان و تبیان و مبین، این آیات را بنگرید: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ<sup>۱۰</sup>؛ این قرآن؛ بیانگری برای مردمان است. ﴿تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ<sup>۱۱</sup>؛ کتابی که نشان دهنده [حقایق]

- |                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| ۱. سوره هود، آیه ۱.     | ۲. سوره اسراء، آیه ۸۲.      |
| ۳. سوره بقره، آیه ۲.    | ۴. سوره اسراء، آیه ۹.       |
| ۵. سوره انعام، آیه ۱۵۳. | ۶. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.  |
| ۷. سوره شوری، آیه ۵۲.   | ۸. سوره آل عمران، آیه ۶۲.   |
| ۹. سوره نمل، آیه ۷۶.    | ۱۰. سوره آل عمران، آیه ۱۳۸. |
| ۱۱. سوره نحل، آیه ۸۹.   |                             |

همه چیز است. ﴿تلك آيات الكتاب المبين﴾<sup>۱</sup>؛ این آیات کتاب روشنگر است. (۲۳) بصائر، ﴿هذا بصائر من ربكم﴾<sup>۲</sup>؛ این [وسیله] بینش‌ها از سوی پروردگار شماست. (۲۴) فصل؛ [به معنی جداسازی بین حق و باطل، یا سخن حقی که بیهودگی در آن راه ندارد]، ﴿إنه لقول فصل﴾<sup>۳</sup>؛ به راستی که این [قرآن] سخن جداکننده حق از باطل است و کلامی قطعی.

(۲۵) نجوم، ﴿فلا أفسيم بمواقع النجوم﴾<sup>۴</sup>؛ سوگند به منزلگاه‌های ستارگان. گویا وجه این نامگذاری آن است که قرآن به تدریج نازل شده است.<sup>۵</sup> (۲۶) مثنای؛ ﴿مثنای تفتعیر منه جلود الذین یخشون ربهم﴾<sup>۶</sup>؛ [کتابی که آیات آن همانند و] مکرر است پوست‌های کسانی که از پروردگار خویش خشیت دارند از [شنیدن] آن می‌لرزد.

شاید جهت این اسم و صفت آن باشد که داستان‌ها و خبرها در قرآن تکرار می‌شود [و معانی آن بازگو می‌گردد تا در دل‌ها قرار یابد].

(۲۷) نعمت؛ ﴿و اما بنعمة ربك فحدث﴾<sup>۷</sup>؛ و اما نعمت پروردگارت را بازگویی. بنابراین آن چه از ابن عباس روایت شده که نعمت را به قرآن تفسیر کرده است. (۲۸) برهان؛ ﴿قد جائكم برهان من ربكم﴾<sup>۸</sup>؛ به راستی که برهانی (=دلیل آشکاری) از سوی پروردگارتان برای شما آمده است.

۲۹ و ۳۰) بشیر و نذیر (=نویدبخش و هشداردهنده)؛ ﴿قرآنا عربياً لقوم يعلمون﴾ بشیراً و نذیراً<sup>۹</sup>؛ قرآنی روشن و با فصاحت برای مردمی که آگاهی یابند، نویدبخش و بیم‌دهنده است.

۱. سوره یوسف، آیه ۱؛ سوره شعراء، آیه ۲؛ سوره قصص، آیه ۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۰۳.

۳. سوره واقعه، آیه ۷۵.

۴. از معانی «نجم» تقسیم‌بندی در زمان معین است، زیرا که عرب پرداخت وام را به طلوع نجم موکول می‌کرد، سپس در مورد چیزی که در زمان معین پرداخت شود به کار رفته است. و به هر قسمتی از قرآن که نازل می‌گشت «نجم» گفته می‌شد.

۵. سوره زمر، آیه ۲۳.

۶. سوره نساء، آیه ۱۷۴.

۷. سوره ضحی، آیه ۱۱.

۸. سوره فصلت، آیه ۳ و ۴.

۹. مفردات القرآن، ۴۸۳؛ مجمع البیان، ۲۲۶/۹. (مترجم)

(۳۱) قِيمٌ؛ ﴿قِيمًا لِيُنذِرَ بِأَسَأَ شَدِيدًا﴾<sup>۱</sup>؛ کتابی استوار و نگاهبان [کتاب‌های آسمانی دیگر] تا کيفر سخت را از سوی او هشدار دهد.

(۳۲) مهيمن؛ ﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾<sup>۲</sup>؛ تصدیق کننده آن چه از کتاب حق پیش از آن بوده است و حاکم بر آنهاست.

(۳۳) نور؛ ﴿وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ﴾<sup>۳</sup>؛ و نوری که به همراه او فرود آمده را پیروی کردند.

(۳۴) حق؛ ﴿وَ اِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِيْنِ﴾<sup>۴</sup>؛ و به راستی که آن [قرآن] یقین ثابت و حق است.

(۳۵) عزیز؛ ﴿وَ اِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيْزٌ﴾<sup>۵</sup>؛ و در حقیقت این کتاب گرامی است.

(۳۶) کریم؛ ﴿اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيْمٌ﴾<sup>۶</sup>؛ به راستی که این کتاب بزرگوار کریم است.

(۳۷) عظیم؛ ﴿وَ لَقَدْ اَتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيْمَ﴾<sup>۷</sup>؛ البته که ما هفت آیت از مثنای و قرآن با عظمت را به تو بخشیدیم.

(۳۸) مبارک؛ ﴿كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ عَلَيْكَ مُبَارَكٌ﴾<sup>۸</sup>؛ کتابی که به سوی تو فرود آوردیم خجسته [و پربرکت] است.

پس دیده اندیشه را به صفات قرآن بگشای، و به صدق سخنی که از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است آگاه شو که: «هیچ‌گونه نیاز بعد از [داشتن] قرآن برای احدی نیست. و پیش از [داشتن] قرآن هیچ ثروت و بی‌نیازی برای کسی نمی‌باشد»<sup>۹</sup>.

زیرا که در تاریکی این سرای به تشخیص و جداسازی حق و باطل نیاز داری تا بتوانی توشه لازم را فراهم کنی، و قرآن کریم همان فرقان است.

و به یاد آوردن پروردگار و نعمت فراموش شده‌اش، و آن چه از اول عهد بسته‌ای و سپس از یاد برده‌ای، نیازمند هستی و قرآن مایه یادآوری و برداشتن پرده غفلت و فراموشکاری و بی‌خبری است.

و به منظور ارتباط با جهان برتر و رهایی از این سرای، کتاب آسمانی فرود آمده

۱. سوره کهف، آیه ۲.  
 ۲. سوره کهف، آیه ۲.  
 ۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.  
 ۴. سوره الحاقة، آیه ۵۱.  
 ۵. سوره فصلت، آیه ۴۱.  
 ۶. سوره واقعه، آیه ۷۷.  
 ۷. سوره الحجر، آیه ۸۷.  
 ۸. سوره ص، آیه ۲۹.  
 ۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

است.

و بهترین گفتاری که بدان گوش بسپاری و حقایق آن را بشنوی و قرآن بهترین سخن است.

و اندرزی که از آن پندگیری، و این قرآن پندآموز است.

و به فرمانی استوار و حکمتی رسا و روشن نیازمند هستی و این قرآن سراسر حکمت است و آیاتش استوار.

و خواستار شفا و درمان هستی هم از بیماری‌های روانی و درونی جهل و کفر و اخلاق ناپسند و خوی ناشایست و عادت‌های بد که مایه مرگ روح و روان است، و هم از بیماری‌های جسمانی. قرآن شفای همه بیماریهاست، و درمان تمامی دردهاست. و رحمت خداوند را در همه کارها و حالت‌ها نیاز داری، و قرآن بی‌قید و شرط برای مؤمنان رحمت است.

و به هدایتی محتاج هستی که در تاریکی این سرای به مصالح خویش رهنمون شوی و راه راست و صراط مستقیم را بشناسی که با پیروی آن به مقصد اصلی خواهی رسید. و قرآن همان صراط مستقیم است که هرکس از آن پیروی کند نجات می‌یابد.

و نیازمند به ریسمانی هستی که تو را به عالم قدس بندد تا روح تو به سوی آن کشانده و وابسته گردد، چنان که درباره‌ی خاصان آمده است: «در دنیا با بدن‌هایی ماندند که جان‌های آنها به جایگاه بلند [سرای آخرت] وابسته و آویخته بود»<sup>۱</sup>.

و تا که از توفان‌های هوس‌ها و امواج فتنه‌ها و آشوب‌ها به آن ریسمان چنگ زنی. و قرآن همان ریسمان محکم خداوند است.

و به روحی نیازداری که به وسیله آن زندگی پایدار حقیقی به دست آوری، زیرا که تو از نظر معنی مرده‌ای هرچند که در ظاهر و صورت زنده‌ای که:

النَّاسُ مَوْتٌ وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءٌ<sup>۲</sup>

مردمان مردگانند و دانشوران زنده‌اند

و این قرآن همان روح است که از عالم فرمان برتر به بیانگر سرگذشت‌ها فرود آمده است، و بهترین سرگذشت‌ها را در برگرفته است.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، ۳۶.



و بیانگر و نشان دهنده حقایق و روشنگر آیین درست تو را باید که آن چه از تو پوشیده است و شمار آنها را کسی جز خدا نمی‌داند، برایت و روشن سازد و آشکار نماید، و این کتاب مقدس بیانگر حقایق برای مردمان و نشانگر واقعیتها، و روشنگر همه چیز است.

و ناگزیر از داشتن بینش‌هایی هستی که به وسیله آنها آن چه از دیده دلت پنهان مانده را بنگری و بازشناسی و قرآن بصائر است.

و گفتار حق تو را باید که به وسیله آن بین حق و باطل هر چیزی را تشخیص دهی، و قرآن همان قول فصل و جدا کننده حق از باطل است.

و ستارگان رخشنده معنوی نیاز داری که در تاریکی‌های شبی که در آن به سر می‌بری روشنی‌گیری. و آیات قرآن بسان ستارگان درخشنده است.

و نیازمند تکرار سخن هستی تا در دلت ثابت و پایدار گردد و این آیات مثنی است. و احتیاج داری که کلام با عظمتی لرزه بر اندامت افکند و گوشت را بنوازد، تا از این سرای به بیم و هراس و دلت را بیرون برد، و به یاد خداوند مأنوس سازد، و دلت را نرم کند.

و این کتاب آسمانی است که پوست‌های کسانی که از پروردگارشان خشیت دارند از [شنیدن] آن می‌لرزد، سپس پوست‌ها و دل‌هایشان به یاد خداوند نرم می‌شود.

و به برهانی نیاز داری که در معارف و علوم دلیل روشنی بیاوری که شبهات شیاطین جن و انس را دور سازی، و بر مخالفین حق پیروز شوی. و این کتاب برهانی است که از سوی پروردگار فرود آمده است.

و نویدبخشی را نیاز داری که پاداش کارهای نیک را مژده دهد و هشدار دهنده‌ای که از عواقب شوم گناهان تو را بیمناک سازد، زیرا که در کار آخرت همانند کودکی هستی که همواره به تشویق و هشدار احتیاج داری تا برای رسیدن به مقامات آخرت تلاش کنی و از زیان‌های آن بپرهیزی، و این قرآن نویدبخش و هشداردهنده است.

و تو را کتابی باید که استوار و بدون کژی باشد تا بپا گردد و سایر مطالب به وسیله آن متعادل شود. و قرآن همان کتاب استوار است، چنان که در احادیث آمده است که روایات را بر آن عرضه کنند و بسنجند، و هر چه با آن مخالف است دور افکنند و هر چه

موافق است بگیرند [و عمل کنند].

و به نگاهبان و گواهی نسبت به کتاب‌های پیشین نیاز داری که گواه صحت آن کتاب‌ها بوده باشد تا به آن چه پیش از روزگار تو نازل گردیده است مؤمن شوی. و یا تو را ایمن سازد که آن چه در این کتاب است باطل نیست؛ و یا آن چه در آنهاست را فرا گرفته باشد که به آن بسنده کنی، و با وجود آن به کتاب‌های دیگر نیازمند نشوی.

و قرآن؛ گواه و نگاهبان و فراگیر نسبت به کتاب‌های آسمانی گذشته است. و به نوری محتاج هستی که در زندگانی خویش روشنی‌گیری. و این کتاب نور است. و قدرتمندی را نیاز داری که خطرها را از تو باز دارد و سخن بی‌نظیری که مانع از شک و تردید و باطل و بیهوده و زداینده آنها باشد، یا هرگونه آسیب و بدی را از پناهنده‌اش باز دارد، و با عزت و ارجمندی آن به فراگیرنده‌اش سرایت کند.

و این همان کتاب عزیز است [به تمام معانی عزت].

و به بزرگ‌منشی احتیاج داری که هرگاه به او نیاز داشتی بر تو ببخشد و روزی‌های ظاهری و باطنی بر تو فراوان دهد، و مواهب جسمانی و روحانی تو را بیفزاید. و این همان کتاب کریم است.

و به بزرگی نیازمندی که سستی و خواری و کاستی تو را در امور دین و دنیا و آخرت جبران نماید. و این کتاب با عظمت و بزرگ است.

و به برکت‌ها و خجستگی‌های فراوان ظاهری و باطنی، آسمانی و زمینی احتیاج داری که بر تو گشوده گردد، چنان که در فرموده خداوند است: ﴿لَفَتَّحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> هر آینه برکت‌هایی [فراوان] از آسمان و زمین بر آنان می‌گشاییم.

و این کتاب خجسته و پربرکت است.

و شاید که از آن چه یاد آوردیم برخی از وجوه تجلی حق در کتاب خویش را دریافته باشی که در احادیث آمده است، هرگاه معنی تجلی [و آشکار شدن] را بدانی، که خداوند در کلام خویش با این اسماء ظاهر شده است: الفاضل [ذو الفضل]، الفاضل، المذکر، المنزل، الحکیم، الشافی، الرحیم، الهادی، المحیی، المبین، المنعم، القیوم، المهیمن، النور، العزیز، الکریم، و العظیم.

۱. سورة اعراف، آیه ۹۶.

به خواست خدا توضیح این اشاره در جاهای مناسب خواهد آمد. اگر پرسید: بسیاری از آن چه از آغاز پیشگفتار تا کنون در وصف قرآن گفتی، ما نیافته‌ایم، و نشنیدیم که کسی به آنها رسیده باشد، پس ادعاهای خویش را چگونه ثابت می‌کنید؟

در جواب می‌گوییم: منظور از بودن خاصیت در چیزی آن نیست که به هر وقت و هر حال و هرگونه مورد استفاده قرار گیرد آن خاصیت و اثر از آن به دست آید، بلکه مقصود آن است که هرگاه مثلاً فلان مقدار از آن بگیرند به شرط... و در صورتی که فلان مانع نباشد، چنان اثری از آن دیده می‌شود، و آن نتیجه حاصل می‌گردد.

زیرا که هر چیزی شرایط و موانع و مکمل‌ها و مرزها و اندازه‌ها و آیین‌های خاص خود را دارد که جز کسانی که اهل آن باشند یا از اهل فرا گیرند، از آنها آگاه نیستند، و از آن بهره نمی‌گیرد مگر کسی که قابلیت داشته باشد و طبق شرایط و ضوابط و ویژگی‌های آن رفتار کند.

به طور مثال: خورشید؛ نوری آشکار دارد اما شخص نابینا آن روشنایی را نمی‌بیند و از آن بهره نمی‌یابد.

و در خور اجسام [و فرجه کننده آنها] است، اما شخص تبار از آن سود نمی‌برد. و گیاهان را پرورش می‌دهد، ولی آن گیاهی که آبیاریش دیر شده است بر اثر تابش خورشید زرد و پژمرده می‌شود.

و نیز میوه‌ها به وسیله خورشید پخته و رسیده می‌شوند، اما میوه‌ای که سرما زده باشد به تابش خورشید رشد نمی‌کند و رسیده نمی‌شود.

و هر آن چه از نور خورشید مانعی داشته باشد از آن بهره نمی‌یابد. و راه باور و تصدیق مطالب یاد شده یا از راه نظر و دقت در آیات و روایاتی است که در این باره وارد شده است با اندیشه نیکو در آنها و آگاهی از معانی و اسرار نهفته در ظاهر آنها - در صورتی که ظاهر و باطن تقلین (= کتاب و عترت) را باور داشته باشی و یقین بدانی که هیچ چیز از آنها براساس گزافه‌گویی‌های شاعرانه و خیال‌بافی‌های ادبی، مبتنی نیست، و همه این مطالب حق‌الیقین است.

یا اهل فن را تصدیق کنی، و سخن افراد خبره را به تقلید بپذیری.

و یا اهلّیت و شایستگی آگاهی از آن اوصاف را به دست آوری، تا از طریق شناخت وجدانی، هریک از آنها برایت آشکار گردد.

و به خواست خداوند شرح و بیان بخشی از این حقایق را در جاهای مناسب، به مقداری که در نظر آید، یادآور می‌شوم، شاید که جوینده‌ای مهیای رسیدن به آنها باشد، و تلاش کند که شایستگی نمایان شدن آن حقایق را در وجود خویش به دست آورد.

## مقدمه دوم: تفسیر به رأی ممنوع؛ و لزوم تفسیر براساس روایات اهل بیت علیهم السلام

خداوند پس از یادآوری این که بخشی از آیات قرآن کریم محکم (= صریح و روشن) است چنین فرموده است: ﴿هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾<sup>۱</sup>

این آیات (محکم) اساس کتاب می باشد [که برای شناخت سایر آیات باید به آنها مراجعه نمود] و بخشی دیگر متشابه است [که احتمال های گوناگون در آنها می رود] که افرادی که در دل هایشان انحرافی هست به دنبال متشابه می روند تا فتنه انگیزی کنند و [به دلخواه خویش] آنها را تفسیر نمایند، و حال آن که تأویل و تفسیر درست و کامل آنها را جز خداوند و راسخان در علم، کسی نمی داند، [آنان] می گویند: ما به [تمامی] آن ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست.

در مورد قول خداوند: «راسخان در علم» احتمال می رود که عطف بر اسم جلاله (= الله) باشد، که در این صورت از ندانستن تفسیر [کامل و درست] استثنا شده اند. این احتمال از احادیث فراوان ظاهر است.

احتمال دیگر این که: «و راسخان در علم» مبتدا و خبر آن: «می گویند» باشد.<sup>۲</sup> و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: «هر آن که قرآن را به رأی و دلخواه خویش

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. علمای شیعه احتمال اول را صحیح دانسته اند. و گذشته از احادیث بسیار، به دلایلی استناد جسته اند.

تفسیر کند و به حق رسد، در واقع خطا نموده است»<sup>۱</sup>.  
 شاید مقصود این باشد که: اگر اتفافی و ناخواسته هم به حق رسد اما در پیمودن راه  
 خطا کرده و به اشتباه رفته است، یا این که از راه استوار یا رهایی از تباهی به اشتباه افتاده  
 است، یا راه را پیموده ولی خطایی هم از او سر زده است.  
 و در کتاب کافی آمده است: امام صادق از پدرش علیه السلام نقل کرده که فرمودند: «هیچ  
 شخصی بخشی از قرآن را به بخش دیگر نزند مگر این که به کفر گراییده است»<sup>۲</sup>.  
 و عامه از طریق ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند: «هر  
 آن که درباره قرآن بدون علم سخن بگوید، بی گمان جایگاه خود را در آتش [دوزخ]  
 بداند»<sup>۳</sup>.

و هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینان برحق آن جناب ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده است که:  
 «تفسیر قرآن، جز به روایت صحیح و نص صریح، روا نیست»<sup>۴</sup>.

و شیخ طوسی رحمته الله، به سند خود از عبیده سلمانی روایت آورده است که گوید: از  
 حضرت علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ای مردم! از خداوند پروا کنید، و مردمان را به  
 آن چه نمی دانید گمراه نسازید، به راستی که پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی فرمود که به طور مسلم به  
 دیگری منتقل شده است، و سخنی فرموده است که هر کس آن را در غیر موردش قرار  
 دهد بر آن حضرت دروغ بسته است.

در این هنگام عبیده و علقمه و اسود و برخی دیگر برخاستند و عرضه داشتند یا  
 امیر المؤمنین! نسبت به آن چه در مصحف (= قرآن مکتوب) برای ما آمده است چکار  
 کنیم؟

فرمود: راجع به آن از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله باید سؤال شود»<sup>۵</sup>.  
 و در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام از پدران بزرگوارش از پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن  
 حدیثی چنین آمده که فرمودند: «آیا می دانید در چه حالتی این همه پادشاهای بزرگ  
 برای شنونده و قاری [قرآن] خواهد بود؟ هرگاه درباره [معانی] قرآن به رأی خود سخن

۱. بحار الانوار، ۱۱۱/۹۲؛ سنن ترمذی، ۲۶۸/۴؛ شماره: ۴۰۲۴.

۲. الکافی ۶۳۲/۲. ۳. سنن ترمذی، ۲۶۸/۴.

۴. التنبیان ۴/۱؛ مجمع البیان ۱۳/۱. ۵. تهذیب الاحکام، ۲۹۵/۴.

نگوید؛ از آن روی گردان نشود؛ آن را وسیله نان خوردن خود قرار ندهد و مایه ریا و خودنمایی نسازد.

و فرمود: بر شما باد قرآن! زیرا که در حقیقت درمان سودمند و داروی با برکت است، نگهدارنده هرکسی است که به آن دست یازد و مایه نجات کسی است که از آن پیروی کند.

سپس فرمود: می دانید چه کسی به آن دست یازیده است که هرکس به طور مداوم به آن دست یازد به این شرافت بزرگ نایل می شود؟ او کسی است که قرآن و تأویل آن را از ما اهل بیت فرا گیرد، و از آنان که واسطه ها و سفیران ما برای شیعیانمان هستند، نه از روی آراء اهل بحث و جدل. ولی آن که درباره قرآن به رأی خود سخن بگوید، چنانچه اتفاقی به حقیقت دست یابد، از جهت گرفتن قرآن از نااهل به نادانی افتاده است و هرگاه کسی که درباره قرآن به رأی خود سخن گفته است به خطا رفته باشد، جایگاهش را در آتش دوزخ مهیا ساخته است»<sup>۱</sup>.

و در کتاب کافی ضمن نامه طولانی امام صادق علیه السلام به یارانش که به چند طریق روایت شده، چنین آمده است: «به راستی که خداوند هر آن چه از خیر به شما بخشیده، به مرحله تمام قرار داده است. و بدانید که از علم و دستور خداوند این نیست که کسی از آفریدگانش در دینش، هوای نفس و رأی و قیاس را معیار خویش گیرد، زیرا که خداوند قرآن را نازل فرمود و روشنگری همه چیز را در آن قرار داد و برای قرآن و آموزش قرآن افراد شایسته ای مقرر داشت. کسانی که برای علم قرآن اهلیت دارند، و خداوند علم آن را به آنان عطا فرموده است، نمی توانند به دلخواه رأی و قیاس، آن را برگیرند، خداوند آنان را به وسیله دانشی که به آنها داده و بدان اختصاص بخشیده و مرتبه آنان را گرامی داشته است، از هوس و رأی و قیاس بی نیازشان ساخته است، و ایشانند اهل ذکر که خداوند این امت را به پرسش از آنان دستور داده است»<sup>۲</sup>.

و از شیخ صدوق رحمته الله علیه در چند کتابش به سند خود از امام صادق علیه السلام از پدرانش از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بزرگ می فرماید: هرکه کلام مرا به رأی خود تفسیر کند به من ایمان نیاورده است، و هرکه مرا

۱. تفسیر العسکری علیه السلام، ۴.

۲. الکافی ۵/۸.

به آفریدگانم تشبیه نماید مرا نشناخته است، و هرکس در دین من قیاس را به کار گیرد بر دین من نیست»<sup>۱</sup>.

نیز از آن حضرت روایت است که امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه چنین فرمود: «تو فقیه اهل عراق هستی؟ ابوحنیفه گفت: آری.

امام فرمود: بر چه مبنایی به مردم فتوا می دهی؟

ابوحنیفه گفت: به کتاب خداوند و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله.

امام علیه السلام فرمود: ای ابوحنیفه کتاب خداوند را به طور کامل می شناسی و ناسخ را از منسوخ تشخیص می دهی؟

گفت: آری.

فرمود: ای ابوحنیفه! علم بسیاری ادعا کردی، وای بر تو! خداوند چنین علمی را جز نزد اهل کتاب که آن را برایشان نازل فرموده است قرار نداده، وای بر تو! و این دانش جز نزد خاصان از ذریه پیامبرمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله نمی باشد. و خداوند از کتاب خود یک حرف هم به تو نداده است»<sup>۲</sup>.

و عیاشی از عمار بن موسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت راجع به داوری سؤال شد. امام علیه السلام فرمود: «هرکس بین دو نفر به رأی خویش داوری کند، به طور مسلم کفر ورزیده است. و هر آن که آیه ای از کتاب خدای را به رأی خود تفسیر نماید در واقع کافر است»<sup>۳</sup>.

و شیخ کلینی رحمته الله علیه به سند خود از منصور بن حازم روایت آورده که گفتگوش با مردم را به محضر امام صادق علیه السلام چنین عرضه داشت:

«به آنان گفتم: آیا می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله حجت خداوند بر آفریدگانش بوده است؟ گفتند: آری. من گفتم: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت، حجت خداوند بر آفریدگانش کیست؟ آنها گفتند: قرآن. من در قرآن نظر کردم و دیدم گروه های سنی و تفویضی و زندیقی که به آن ایمان ندارد، همه به منظور بحث و غالب شدن بر حریف هنگام مناظره به آن استدلال می کنند، [و آیات قرآن را به رأی خویش برای اثبات

۱. کتاب التوحید، ۶۸؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۵؛ امالی، مجلس دوم، حدیث سوم.

۳. تفسیر العیاشی، ۱۸/۱.

۲. علل الشرایع، ۱۹/۱.



مدعایشان تفسیر و توجیه می نمایند]، پس دانستم که قرآن بدون قیّم [و سرپرستی که ظاهر و باطن آن را به خوبی بشناسد و از حقایق آن آگاه باشد و احکام آن را بپای دارد] حجت نخواهد بود. و هرچه آن سرپرست راجع به قرآن بگوید درست و حقّ است... -تا آنجا که گوید:- پس گواهی می دهم که علی علیه السلام قیّم و سرپرست قرآن بوده و اطاعتش لازم است، و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت بر مردم است و هرچه درباره قرآن بگوید درست و حقّ است.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند بر تو رحمت آرد<sup>۱</sup>.

نیز در کافی به سند خود از زید شحام روایت آمده که گوید: «قتاده بن دعامه به محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و آن حضرت به او فرمود: ای قتاده! تو فقیه اهل بصره هستی؟

قتاده گفت: چنین پندارند!

امام باقر علیه السلام فرمود: خبر یافته ام که تو قرآن را تفسیر می کنی؟

قتاده عرضه داشت: آری.

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر از روی علم آن را تفسیر می کنی که تویی تو [در فضل و دانش کامل و یگانه باید باشی!] و من از تو می پرسم... -تا آنجا که امام علیه السلام فرمود: هشدار ای قتاده! هرگاه قرآن را از پیش خود تفسیر کرده باشی، به یقین خود تباه شده ای و دیگران را تباه ساخته ای. و اگر تفسیر آن را از رجال [و مردانی که به علم شهرت یافته اند و قرآن را به رأی خود تفسیر می کنند] فرا گرفته ای، به طور مسلم خود را تباه ساخته و دیگران را به تباهی انداخته ای... هشدار ای قتاده که قرآن را تنها کسی که به او خطاب شده است می شناسد<sup>۲</sup>.

و از حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت است که در خطبه ای چنین فرمودند: «به راستی که علم قرآن را کسی نداند که چیست مگر آن که مزه اش را چشیده باشد، و به وسیله علم آن نادانی خویش را [زدوده] و به دانش مبدل ساخته، و کوریش را به بینایی و ناشنواییش را به شنوایی، تغییر داده باشد، و به سبب آن از دوران های گذشته آگاهی یابد و پس از مرگ به آن زنده گردد، پس علم آن را فقط از اهل و خاصان قرآن بجوید،

۱. الکافی، ۱۶۸/۱، باب الاضطرار إلى الحجة، حدیث ۲. ۲. الکافی، ۳۱۱/۸، حدیث ۴۸۵.

زیرا که تنها ایشانند نوری که بدان روشنی می‌توان گرفت و امامانی که به آنان اقتدا باید کرد، ایشان [روح و روان و مایه] زندگی علم، و مرگ و نابودی جهل می‌باشند، و هم آن‌هاست که بردباری [یا داوری] ایشان از علم سرشارشان خبر می‌دهد، و خموشی آنان از گفتار و منطق درستشان آگاهتان می‌سازد؛ و ظاهرشان از باطنشان نشانه است، با حق مخالفت ندارند و درباره آن اختلاف نمی‌کنند»<sup>۱</sup>.

و شیخ صدوق رحمته الله، از طریق ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت ضمن خطبه‌ای که در آن بعضی از فضائل مولای متقیان علی علیه السلام را یاد آوردند چنین فرمودند: «البته خداوند قرآن را بر من فرو فرستاد، همان [کتابی] که هرکس با آن مخالفت نماید گمراه شده است و هر آن که علم آن را جز از نزد علی علیه السلام جوید تباه گشته است»<sup>۲</sup>.

و از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایت شده که: اهل بصره به حضرت امام حسین بن علی علیه السلام راجع به معنی صمدنامه نوشتند و پرسش نمودند. امام حسین علیه السلام در پاسخ آنان چنین مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد؛ پس در قرآن به باطل در نیامیزید، و به جدال نپردازید و درباره آن بدون علم سخن نگوئید که من به راستی از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر که درباره قرآن بدون علم سخن بگوید، حتماً جایگاه خود را در آتش بداند»<sup>۳</sup>.

و از عبدالرحمان بن سمره است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «کسانی که در دین خدا ستیزه‌جویی و جدال دارند، خداوند بر زبان هفتاد پیامبر آنها را لعنت کرده است. و هر آن که در آیات خداوند به دشمنی پردازد کافر است، خداوند می‌فرماید: ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾<sup>۴</sup> در آیات خداوند جدال نمی‌کند مگر کسانی که کفر می‌ورزند. و هرکس قرآن را به رأی خود تفسیر کند بر خداوند به دروغ افترا بسته است، و هر آن که بدون علم به مردم فتوا دهد فرشتگان آسمان‌ها و زمین او را لعنت

۱. الکافی ۳۶۸/۸، حدیث ۵۸۶.

۲. امالی، شیخ صدوق، مجلس پانزدهم، ۶۴.

۳. کتاب التوحید، ۹۰.

۴. سوره غافر، آیه ۴.

می‌کنند...»<sup>۱</sup>.

و شیخ برقی در کتاب المحاسن به روایت از امام صادق علیه السلام از معلی بن خنیس آورده که امام صادق علیه السلام در نامه‌ای چنین فرمودند: «و اما آن چه درباره قرآن پرسیدی، آن نیز از خطرهای گوناگون متفاوت تو است، زیرا که قرآن چنان نیست که یاد کرده‌ای، و هرچه شنیده‌ای معنایش غیر از آن است که در نظر آورده‌ای، قرآن در حقیقت مثال‌ها [و نمادهایی] است برای گروهی که علم دارند نه غیر آنها، و برای گروهی که آن را به حق تلاوت می‌کنند، همان کسانی که به آن ایمان دارند و آن را می‌شناسند. اما دیگران؛ چقدر بر آنان پیچیده و دشوار، و از گرایش‌های قلبی آنها دور است، به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «به درستی که هیچ چیز از تفسیر قرآن، از دل‌های مردان دورتر نیست.»

و در این باره تمامی آفریدگان -جز کسانی که خدا خواسته است- سرگردان مانده‌اند، و خداوند از پیچیده قرار دادنش چنین خواسته است که مردم به درگاه و راه او برسند و او را بپرستند؛ و در قلمرو قول او به فرمانبری کسانی که سرپرستی کتاب او را دارند و به دستور او سخن می‌گویند نایل شوند و هر آن چه نیاز دارند از طریق آنان -نه از خودشان- برآورند، آن‌گاه فرمود: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾<sup>۲</sup> و اگر آن را به رسول خدای و اولوالامرشان باز گردانند کسانی که اهل استنباط هستند به آن آگاه خواهند شد.

ولی از غیر ایشان هرگز آگاهی به دست نیاید و علمی یافت نشود. و دانسته‌ای که حقیقت ندارد این که همه آفریدگان اولی الامر باشند، زیرا که کسی را نمی‌یابند تا بر او امیر و فرمانروا شوند، و امر و نهی خدای را به او برسانند، پس خداوند افراد خاصی را ولایت داد که باید به آنان اقتدا شود، این نکته را به خواست خداوند بفهم.

و مبادا که بارای خویش قرآن را تلاوت کنی، زیرا که مردم بدان گونه که در سایر امور با هم شریک هستند در علم قرآن شرکت ندارند، و نمی‌توانند آن را تأویل نمایند مگر از مرز و دری که خداوند برای آن قرار داده است، پس این مطلب را -ان شاء الله- بفهم، و حقیقت امر را از جایگاهش جستجو کن که آن را -به خواست خدا- به دست خواهی

۱. ا. کمال الدین ۱/۲۵۶.

۲. سوره نساء، آیه ۸۳.

آورد»<sup>۱</sup>.

و شیخ طبرسی رحمته الله در احتجاج پیامبر صلی الله علیه و آله روز غدیر؛ و تعیین مفسر و دعوت کننده به سوی قرآن مطالبی نقل کرده تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ای گروه‌های مردم! درباره قرآن بیاندیشید و آیاتش را بفهمید و در آیات محکم آن نظر کنید، و دنبال متشابه آن نباشید، که سوگند به خدا، هرگز کسی مطالب بازدارنده آن را برایتان روشن نمی‌سازد، و تفسیر آن را آشکار نمی‌کند مگر این شخص که من دست او را گرفته‌ام (= امیر مؤمنان علی علیه السلام)»<sup>۲</sup>.

و در کتاب بشارة المصطفی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده که ضمن خطبه‌اش در برابر معاویه چنین فرمود:

«ماییم حزب خداوند که پیروزند... و در تفسیر قرآن بر ما باید تکیه کرد که تأویل [و نشان دادن موارد عینی آیات] آن را به حدس و گمان نمی‌گوییم، بلکه حقایق آن را پیروی داریم، پس از ما اطاعت کنید...»<sup>۳</sup>.

و در تفسیر فرات بن ابراهیم، از سعد بن طریف از امام باقر علیه السلام روایت شده که در گفتگوی خود با عمرو بن عبید فرمودند:

«و این که خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ﴾<sup>۴</sup> و هر آن که خشم من بر او فرود آید به‌طور مسلم [به تنهایی] سقوط کرده است.

پس بر مردم فقط لازم است که قرآن را چنان که نازل شده است قرائت کنند، و هرگاه به تفسیر آن نیازمند شدند، راهنمایی به وسیله ما و به سوی ماست ای عمرو!»<sup>۵</sup>.

و عیاشی رحمته الله از ابوبصیر، از حضرت امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: «هر آن که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، چنانچه به حقیقت رسد پاداش نخواهد یافت، و اگر به راه خطا افتد، [سخت‌تر و] دورتر از سقوط از آسمان افتاده است»<sup>۶</sup>.

و از ابوالجارود از امام باقر علیه السلام روایت آمده که فرمود: «هرچه را دانستید بگویید و هرچه را نمی‌دانید بگویید: خداوند بهتر داند، به راستی که مرد آیه‌ای را [پیش خود] بر

۱. المحاسن ۲۶۸/۱، حدیث ۳۵۶.

۲. الإحتجاج ۷۵/۱.

۳. بشارة المصطفی، ۱۰۶.

۴. سورة طه، آیه ۸۱.

۵. تفسیر فرات، ۹۱.

۶. تفسیر العیاشی ۱۷/۱.

می‌گیرد، و در [تفسیر] آن به دورتر از سقوط بین آسمان و زمین فرو می‌افتد»<sup>۱</sup>.  
 و از طریق زراره از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: «مبادا به دشمنی [با یکدیگر] پردازید که عمل را تباه می‌سازد و دین را نابود می‌کند، همانا یکی از شما به وسیله آیه نزاع می‌کند و به سبب آن دورتر از سقوط از آسمان می‌افتد»<sup>۲</sup>.  
 نیز آن حضرت علیه السلام فرمود: «هیچ چیز از عقل‌های مردان دورتر از تفسیر قرآن نیست، همانا اول آیه در موردی نازل می‌شود و بخش میانی آن در موضوعی، و آخر آن در مطلب دیگری است»<sup>۳</sup>.

و از جابر جعفری روایت است که گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «ای جابر! به درستی که قرآن را بطن [و درونی] است، و بطن را ظهر و نمایی هست و هیچ چیز از تفسیر قرآن دورتر از خرده‌های مردان نیست، همانا بخش آغازین آیه راجع به چیزی است؛ و قسمت میانه آن درباره مطلب دیگری فرود آمده؛ و قسمت پایانی آن در موضوع دیگری است، با این حال سخنی [پیوسته و منسجم] است که بر چند وجه منطبق می‌شود»<sup>۴</sup>.

مؤلف کتاب و سائل در حاشیه این حدیث یادآور شده است:

«احادیث متواتری - که بیش از دویست و بیست عدد است - وارد شده و آنها را در جای دیگری فراهم آورده‌ام، دلالت دارند بر این که استنباط احکام نظری از ظواهر قرآن جایز نیست مگر بعد از شناخت تفسیر آن از کلام ائمه علیهم السلام، و کاوش از حقایق و خصوصیات آنها که محکم یا متشابه، ناسخ یا منسوخ، عام یا خاص می‌باشند، و این که عمل به کتاب و سنت واجب است، و این مطلب در حدیث عبیده سلمانی پیشتر گذشت»<sup>۵</sup>.

### مفهوم تفسیر و انواع آن:

بدان که تفسیرکننده قرآن یا ظاهر قرآن را تفسیر می‌کند یا اشاره‌ها و نکته‌های ظریف

۱. تفسیر العیاشی ۱۷/۱.

۲. تفسیر العیاشی ۱۸/۱.

۳. همان منبع ۱۷/۱.

۴. همان منبع ۱۱/۱.

۵. وسائل الشیعة ۲۰/۱۸.

و مطالب درونی آیات را تفسیر می‌نماید. گونه نخست تفسیر از طریق شرح و بیان واژه‌ها و موارد به کار رفتن آنهاست و بررسی آنچه در نگاه اول از شیوه سخن به دست می‌آید، همان‌گونه که در کتب تفسیر معروف و متداول است. زیرا که قرآن عبارت است از واژه‌ها و کلمه‌های عربی که به روش تازی تدوین شده است.

پس همان‌طور که هر کلام عربی وقتی بر عرف و معمول بین عرب عرضه شود. با توجه به روند کلام و ویژگی‌های آن، و سایر قرینه‌های پیوسته یا جدای از آن معنای متعارف آن به دست می‌آید، آیه‌ها و جمله‌های قرآن نیز هرگاه با ویژگی‌های خاص و قرائن متصل و منفصل آنها، بر عرف عرب عرضه شود، با توجه به معانی واژه‌ها و خصوصیات دستور زبان عربی و آیین‌ها و شیوه‌های مربوط به آن، همان معانی خاص به دست می‌آید.

و به‌طور کلی در هر لغتی هرگاه کلام تامی بر افراد آگاه به آن لغت عرضه گردد، معنای خاصی را می‌فهمند و بر آن گواهی می‌دهند.

و بی‌شک ظاهر قرآن کلامی عربی است که به لغت تازی فرود آمده است، و شیوه خردمندان - به ویژه مسلمانان - چنین است که هر سخنی را به ظاهر آن که در نگاه اول به ذهن می‌رسد معنی می‌کنند - البته با ملاحظه قرائن و خصوصیات -.

و می‌توان گفت که این کار در حقیقت تفسیر نیست تا چه رسد که تفسیر به رأی باشد، چنانکه یکی از علما گفته است: «تفسیر در اصل: آشکار کردن و پرده برداشتن است، سایر دگرگونی‌ها که در این واژه پدید آمده نیز، معنای اصلی را با خود دارند، از جمله: سفرت المرأة، یعنی زن حجاب از چهره برگرفت، و فرس (= اسب) وسیله گشایش از نیازهاست، و سرف (= اسراف) حالت و وضع ناهنجار شخص را نمایان می‌سازد، و رفس (= لگد زدن) عضو (= پا) را آشکار می‌کند (نیز: رَفَسَ البعير: دست شتر را به ریسمان بست) و چگونگی وضع آن که در بند گرفتار آمده، از نگاه‌هایش آشکار می‌گردد، و این معنی روشن است»<sup>۱</sup>.

۱. تفسیر نیشابوری، ۱/۱۸۱.

بنابراین دور نیست که تفسیر، سخنی باشد که خود معنای اصلی را نمی‌رساند [بلکه روشنگر معناست] که مساوی است با تعیین مجمل و پرده‌برداری از کلمات پیچیده و دشوار.

البته بعید نیست که آنچه قراین پنهان بر آن دلالت دارد را شامل گردد از جهت آشکار نمودن قرینه، اما پس از توجه به معنای به دست آمده، هرگاه نزد عقلا معتبر باشد همچون سایر قرینه‌های آشکار مورد اعتماد خواهد بود، و در غیر این صورت اعتباری نخواهد داشت.

خلاصه این که هر آیه‌ای که معنای ظاهر لفظی داشته باشد با در نظر گرفتن تمامی ویژگیها، در آن معنا حجّت خواهد بود -چنان که در علم اصول فقه به اثبات رسیده است- و می‌توان آیه را طبق همان ظاهر تفسیر کرد.

روایات فراوانی نیز این مطلب را نشان می‌دهند، افزون بر آنچه گذشت -از اخبار ثقلین که در کتاب غایة المرام به هشتاد و دو طریق از خاصه، و نود و سه طریق از عامه نقل شده است، و آنچه در پیشگفتار از کلمات امیرمؤمنان علیه السلام آوردیم- به چند دسته از روایات توجه کنید:

### سنجیدن روایت به قرآن:

۱- روایاتی در این باره وارد شده است که هرگاه دو یا چند روایت در تعارض با یکدیگر باشند، باید آنها را به وسیله قرآن سنجید و هر کدام که با قرآن موافقت داشته باشد مورد عمل و پذیرش قرار گیرد. مانند: روایت میثمی، و روایت عبدالرحمان بن ابی‌عبدالله، و روایت حسن بن الجهم، و خبر مشهور عمر بن حنظله.<sup>۱</sup>

۲- روایاتی که به طور کلی -و بدون قید تعارض- در خصوص عرضه کردن اخبار بر قرآن و رها کردن آن چه با قرآن موافقت ندارد، و مشابه این مضمون رسیده است. مانند: روایت سکونی از امام صادق علیه السلام که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «به راستی که بر هر حقی نشانه‌ای است و هر درستی نوری همراه دارد، پس هر آنچه با کتاب خداوند موافق و سازگار باشد بپذیرید، و هر چه با آن مخالفت دارد واگذارید».<sup>۲</sup>

۱. به وسائل الشیعه، ۱۸/ باب نهم مراجعه کنید. ۲. الکافی ۱/ ۶۹.

و مقصود از (هر آنچه) احتمال دارد حدیث یا هر سخن؛ و یا مطلق قضیه عقلی باشد. و گویا احتمال مطلق همه این امور به واقع نزدیکتر است.

بنگر که چگونه کتاب خدای را ملاک و معیار مردم بر شمرده است که حق و باطل و درست و خطا را برای آنان معلوم می‌سازد.

و روایت عبدالله بن ابی‌یعفور که گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به اختلاف حدیث پرسیدم که آن را شخص مورد وثوق روایت می‌کند، و بعضی از آنان مورد وثوق نیستند؟

امام فرمود: هرگاه حدیث به شما رسید و برای آن شاهدی از کتاب خداوند یا از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله یافتید آن را بپذیرید، و گرنه کسی که آن را برایتان آورده است به آن سزاوارتر است»<sup>۱</sup>.

و روایت ایوب بن راشد از امام صادق علیه السلام که فرمود: «هر آن حدیث که با قرآن موافق نباشد، دروغی آرایش یافته است»<sup>۲</sup>.

و روایت ایوب بن الحر که گوید: «از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: همه چیز باید به کتاب و سنت بازگردانده [و سنجیده] شود و هر حدیثی که با کتاب خداوند سازگار نیست، دروغی خوش‌نماست»<sup>۳</sup>.

و از هشام بن الحکم و غیر او از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله در منی خطبه خواند و فرمود: ای مردم! هر چه از من برایتان آمد که با کتاب خداوند موافق باشد من آن را گفته‌ام، و هر چه برایتان نقل شد که با کتاب خدا مخالف دارد، آن را نگفته‌ام»<sup>۴</sup>.

و از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «توقف کردن به هنگام شبهه بهتر از ورود ناگهانی به تباهی است، البته بر هر حقی نشانه‌ای از حقیقت است و هر درستی نوری به همراه دارد، پس هر چه با کتاب خداوند سازگار باشد بپذیرید و هر چه با کتاب خدای مخالف است رها کنید»<sup>۵</sup>.

۲. وسائل الشیعه ۷۸/۱۸، حدیث ۱۲.

۴. الکافی ۶۹/۱.

۱. المحاسن ۲۲۵/۱، حدیث ۱۴۵.

۳. تفسیر العیاشی ۸/۱.

۵. وسایل الشیعه ۸۶/۱۸، حدیث ۳۵.



و از جابر از امام باقر علیه السلام ضمن حدیثی آمده است که فرمود: «فرمان ما و آن چه از سوی ما برایتان نقل شده است را بنگرید، پس هرچه را با قرآن سازگار یافتید به آن عمل کنید و هرچه را موافق نیافتید مردود نمایید. و هرگاه کاری بر شما مشتبه گشت همان جا توقف کنید و به سوی ما بازگردانید تا آنچه از آن بر ایمان تشریح شده است برایتان شرح دهیم»<sup>۱</sup>.

و از عیاشی از سدیر نقل شده که گوید امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: «جز آن چه با کتاب خداوند و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله موافقت دارد بر ما باور مکن»<sup>۲</sup>. از این روایات چنین نتیجه می‌گیریم که معیار؛ بازگرداندن اخبار به کتاب خداوند و آن را تراز سنجش قرار دادن است، و پذیرش هرچه با آن موافق و مشابه باشد و رها کردن هرچه مخالف آن است یا به [حقایق و معارف] آن شباهت ندارد، بلکه هرچه نه موافق و نه مخالف آن است در صورتی که شرایط حجیت در آن نباشد باید دور افکنده شود.

و شگفتا که گروهی به عکس این رفتار کردند و به‌طور کلی از قرآن چیزی نگرفتند، و حدیث را وسیله سنجش آن قرار دادند! پس در این اخبار و آنچه پیشتر آوردیم دقت کنید و نتایج حاصل از آن را به خاطر بسپارید تا در موارد فراوان شما را به کار آید.

### محکم و متشابه قرآن:

۳- روایاتی دلالت دارد که باید طبق آیات محکم قرآن عمل کرد و متشابه را به آن باز گرداند، چنان که از ابو حییون - غلام امام رضا علیه السلام - از آن حضرت روایت آمده که فرمودند: «هر آن که متشابه قرآن را به محکم آن بازگرداند به راه راست هدایت یافته است. سپس فرمود: البته در اخبار ما [خبرهای] محکمی همچون آیات محکم قرآن و متشابهی مانند متشابه قرآن هست، پس شما متشابه آنها را به محکم [و اخبار استوار و صریح] بازگردانید و در پی متشابه آنها جدای از محکم نروید که گمراه خواهید شد»<sup>۳</sup>.

۲. تفسیر العیاشی ۹/۱، حدیث ۶.

۱. امالی شیخ طوسی ۲۳۶/۱.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۲۶/۱، باب ۲۸، حدیث ۳۹.

ببینید چگونه این خبر شریف هریک از قرآن و حدیث را مشتمل بر محکم و متشابه دانسته و در مورد هر دو، یک دستور و اصل را جاری نموده است یعنی بازگرداندن متشابه به محکم، بنابراین اگر مشتمل بودن آنها به متشابه مانع از حجت بودن باشد، شامل هر دو خواهد بود.

و از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام است که در فرمان خویش به مالک اشتر چنین نوشتند: «و رویدادهای سنگین و کارهای شبهه‌انگیزی که بر تو وارد می‌شود را به خدا و رسول او بازگردان [و پاسخ درست و راه حل از آنان بگیر] که خداوند پاک به گروهی که خواسته است رهنمونشان باشد فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ فان تنازعتم في شئٍ فردوه إلى الله و الرسول؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند اطاعت کنید، و رسول و اولی الامر از خودتان را [نیز] اطاعت کنید، پس هرگاه در حکمی اختلاف نمایید آن را به خدا و رسول ارجاع دهید.

و بازگرداندن و ارجاع به خداوند: پذیرش آیات محکم کتاب اوست، و بازگرداندن به رسول: عمل کردن طبق سنت آن حضرت صلی الله علیه و آله است که مایه اجتماع می‌باشد پراکندگی ندارد»<sup>۲</sup>.

و در حدیث دیگری از طریق ابراهیم بن هاشم با دو واسطه از امام صادق علیه السلام آمده است که راوی گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به قرآن و فرقان پرسیدم که آیا هر دو یک حقیقت را می‌رساند؟ امام فرمود: قرآن؛ همگی کتاب است، و فرقان؛ بخش محکم آن است که عمل به آن واجب است»<sup>۳</sup>.

و از وهیب بن حفص روایت است که گفت: «از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: البته در قرآن محکم و متشابه هست، که محکم را ایمان داریم و به آن عمل می‌کنیم و به وسیله آن خدای را دینداری می‌نماییم، اما متشابه را ایمان داریم ولی مورد عمل قرار نمی‌دهیم، و همان است که خداوند فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ...﴾<sup>۴</sup>؛ پس افرادی که در دل‌هایشان انحرافی هست به دنبال

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۳. الکافی، ۶۳۰/۲، حدیث ۱۱؛ معانی الأخبار، ۱۸۹.

۴. سوره آل عمران، آیه ۷.

متشابه می‌روند تا فتنه‌انگیزی کنند و [به دلخواه خویش] آنها را تفسیر نمایند...<sup>۱</sup>.  
و شاید مقصود تقسیم‌بندی افراد مورد خطاب آیه و دیگران باشد و گرنه خود  
امامان علیهم السلام همه قرآن را می‌دانند و محکم و متشابه برای آنان فرق نمی‌کند، چنان که در  
خبر دیگری آمده است:  
«محکم آن است که به آن عمل می‌شود، و متشابه آن است که به یکدیگر شباهت  
دارد»<sup>۲</sup>.

### عمل به ظاهر قرآن در احکام:

۴- روایاتی که به ظاهر دلالت دارند که در مسائل فقهی عمل کردن به ظاهر قرآن  
صحیح است. چنان که راجع به کسی که در سفر نماز را تمام خوانده است چنین آمده:  
«اگر آیه کوتاه کردن [نماز در سفر] بر او خوانده و تفسیر شده است، باید دوباره [نماز]  
بخواند»<sup>۳</sup>.

شاید مقید ساختن حکم دوباره خواندن نماز به فرض تفسیر شدن آیه از این جهت  
باشد که شخص ناآگاه ممکن است از ظاهر آیه چنین تصور کند که کوتاه خواندن نماز در  
سفر جایز است و لزومی ندارد، یا گمان کند که این حکم مشروط به ترس از دشمن  
است.

و در حدیثی راجع به شخصی که بر اثر لغزیدن ناخن پای او شکسته باشد [امام  
صادق علیه السلام] پس از بیان چگونگی وضوی او فرمودند: «این حکم و نظایر آن از کتاب خدا  
شناخته می‌شود: ﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾<sup>۴</sup> در دین هیچ دشواری بر شما قرار  
نداد»<sup>۵</sup>.

و روایت شده است که: «خداوند مردم را به آنچه نمی‌دانند خطاب نمی‌کند»<sup>۶</sup>.  
و روایات دیگر...  
و هر آن که سبک و سیاق آیه‌هایی که درباره قرآن کریم وارد شده است را ملاحظه

۱. بصائر الدرجات، ۲۰۳.  
۲. تفسیر عیاشی ۱۰/۱، حدیث ۱.  
۳. تفسیر العیاشی ۲۷۱/۱.  
۴. سوره حج، آیه ۷۸.  
۵. من لایحضره الفقیه ۲۷۸/۱.  
۶. وسائل الشیعه ۱۵۱/۱۸، حدیث ۱۸.

کند و به‌طور کامل در آنها تأمل و دقت نماید و شیوه مسلمانان را بنگرد و افزون بر آن چه آوردیم سایر اخبار را نیز پیگیری کند، برای او آشکار خواهد شد که در حقیقت نوآوری بعضی از اخباریان که پنداشته است: استنباط علوم از قرآن جایز نیست! دور از حقیقت و درستی است، و شاید ناسپاسی این نعمت بزرگ است که خداوند به بندگانش عنایت فرموده است که بر آنها کتابی فراگیر انواع علوم و معارف، فرود آورده است تا در آیات آن تدبّر نمایند، و خردمندان پند گیرند و در واقع این آیات روشنگر اجمال و تردیدی نیست، زیرا که اجمال و پیچیدگی و نارسایی واژه‌ها نسبت به مقصود، کاستی در سخن است و با گفتار رسا ناسازگار است. و کلام خداوند از هرگونه کاستی برکنار است و سخنی کامل و تمام است، و تفصیل مطلب را در علم اصول باید جستجو کرد.

البته حدود بهره‌گیری از ظاهر قرآن و شناخت احکام از آن و معنایی که ابتدا به ذهن عرف می‌رسد، متوقف بر آگاهی از معانی واژه‌ها و شیوه‌های ترکیب آنها با یکدیگر و در نظر گرفتن قراین حالی و مقالی و سیاقی و تمامی ریزه‌کاری‌های سخن و کاوش از قراین منفصل که در احادیث یاد شده، و سایر دلایل عقلی و نقلی می‌باشد.

و نمی‌توان قرآن را بدون آگاهی از قواعد لفظی و شناخت دستور زبان عربی، بر معنایی حمل کرد، یا بدون توجه به قراین و دقایق لفظی، یا بدون کاوش از قراین منفصل و در نظر گرفتن ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل و غیره، یا محدود ساختن آیه‌ای به مورد خاص از جهت استحسان عقلی، یا نکته‌ای غیرعرفی و یا فقط از روی میل نفسی یا تعصب و طرفداری مذهبی، یا به تقلید از مفسری که معصوم نیست و از معصوم هم کسب فیض ننموده است، یا تصویری که به ذهن شخص رسیده، یا قاعده‌ای نادرست و یا قیاسی باطل و...

یا لفظی که دو معنی یا بیشتر در آن محتمل است به یکی از معانی اشاره شده حمل گردد، یا معنای دیگری با تصرف و توجیه بیان شود، چنان که در بسیاری از تفسیرهای مفسران است و این‌گونه تفسیر درست نیست. و تفسیر قرآن به رأی و بعضی از قرآن را به بعض دیگر زدن (از شاخه‌ای به شاخه دیگر پریدن و از جایی به جای دیگر منتقل شدن) و بدون علم درباره قرآن سخن گفتن، بی‌آنکه از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله سؤال شود، همین است.

و این روش قتاده و ابوحنیفه و امثال آنان بوده است و دین را به هوس و قیاس گرفتن و از پیش خود یا از مردان تفسیر کردن و گفتگو و جدال و فرورفتن در ژرفای قرآن بدون علم و پیروی از متشابه، و گمانه زنی در تأویل و برگرفتن معنایی از آیه تا جایی که دورتر از آسمان بیفتند، و غفلت از فرود آمدن اول آیه در یک موضوع و آخر آن در موضوعی دیگر. و با این بیان پاسخ از سؤالی که راجع به بیشتر اخبار گذشته به ذهن می‌رسد، معلوم گشت.

اگر بگوییم: هرگاه در شناخت قرآن به همان مقدار که قواعد لفظی دلالت می‌کند با شرایطی که پیشتر گفته شد، یعنی جستجو از قراین منفصل و دلیل معارض و غیره بسنده نماییم، بهره‌گیری از قرآن در زمینه‌های علوم و معارف، اندک خواهد بود و بیشتر مطالب مفسران بی‌اثر خواهد شد، و حال آنکه دستور یافته‌ایم که در قرآن تدبیر و اندیشه به کار بریم و از آن روشنی یابیم و پند گیریم، باتوجه به این که شرح و بیان همه چیز در قرآن است و سرچشمه‌ها و دریاهاى دانش در آن است و خود اقیانوس بی‌کرانه است و...؟

در پاسخ گوئیم: دلالت‌ها و رهنمودهای قرآن در این مقدار محدود نیست، بلکه این قطره‌ای از آن دریای ژرف می‌باشد، اما برای هر مرتبه‌ای از آن گروهی اختصاص دارند، پس هر آن که تنها به قواعد الفاظ و دستور زبان آگاه است، درجه او به همان مقدار خواهد بود و چنین کسی را نمی‌توان حجت دانست و برای شناخت معانی قرآن آشنایی با علوم دیگری لازم است که پیوستن آنها به یکدیگر مایه دستیابی به علوم فراوان دیگر و آشکار شدن مطالب ناشناخته بسیار است.

اما در سطح‌ها و مرتبه‌های بالاتر از حدود الفاظ، همه نزد معصومین است، چنان که در اخبار مستفیض بلکه متواتر آمده است و حتی تمامی مراتب یک حرف از قرآن را کسی غیر آنان علیهم السلام فرانگرفته است، مگر که برخی از خواص آنان که از ایشان آموخته باشند.

سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام به نقل از سید ابن طاووس آورده است که در کتاب ابوعمرو زاهد محمد بن عبدالواحد چنین آمده است:

«امیر مؤمنان علی علیه السلام به ابن عباس فرمودند: ای ابن عباس! هرگاه نماز عشا را به

جای آوردی در گورستان نزد من بیا.

ابن عباس گوید: نمازم را خواندم و به محضر آن جناب رفتم، و آن شبی مهتابی بود، امام علیه السلام به من فرمود: تفسیر حرف «الف» از «الحمد» چیست؟ نتوانستم یک کلمه هم پاسخ بدهم، پس آن حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن سخن گفت.

[سپس] فرمود: تفسیر «ح» از «الحمد» چیست؟

گفتم: نمی دانم. پس یک ساعت تمام راجع به آن سخن گفت. فرمود: تفسیر «میم» چیست؟ گفتم: نمی دانم. درباره آن نیز یک ساعت تمام بیان کرد.

سپس فرمود: تفسیر «دال» از «الحمد» چیست؟ گفتم: نمی دانم، پس تا سپیده دم راجع به آن سخن گفت، آنگاه به من فرمود: ای ابن عباس برخیز به منزلت برو، برای انجام فریضهات مهیا شو.

ابوالعباس عبدالله بن عباس گوید: در آن هنگام برخاستم در حالی که همه گفته‌های آن حضرت را فراگرفته بودم، سپس اندیشیدم که دانش من به قرآن در مقایسه با علم علی علیه السلام همچون آب اندکی که در گودالی جمع شده باشد نسبت به دریاست<sup>۱</sup>.

و در کتاب سعدالسعود از طریق عامه، از ابوحامد غزالی نقل کرده است:

«حضرت علی علیه السلام هنگامی که از عهدنامه حضرت موسی علیه السلام سخن می گفتند یادآور شدند که شرح کتاب آن حضرت به مقدار بار چهل شتر بوده است، چنین فرمودند: «اگر خدا و رسول به من اذن دهند که به شرح معانی «الف» [سوره] فاتحه پردازم تا به آن مقدار خواهد رسید».

یعنی: چهل بارگران یا چهل محمل بار، و این مقدار فراوان در گسترش و نوآوری جز به علم لدنی آسمانی الهی نخواهد بود. پایان گفتار غزالی<sup>۲</sup>.

و بی شک آن مقدار که از اوضاع لغت و عرف نسبت به الفاظ به دست می آید، در مقایسه با سایر مراتب قرآن که نزد معصومین علیهم السلام فراهم آمده است همچون قطره و دریاست. و افرادی مانند قتاده و ابوحنیفه یک حرف از آن را هم فرانگرفته اند، زیرا که

۱. غایة المرام، ۵۱۳؛ سعد السعود، ۲۸۴.

۲. سعد السعود، ۲۸۴.

نهایت درجه آنان شناخت پوسته یک حرف می باشد.

و از این بیان، توجیه و توضیح بخش دیگری از اخبار نیز معلوم می گردد که در آنها تأکید شده که علم قرآن یا تمامی آن منحصر به ایشان علیهم السلام است. و این منافات ندارد که تمسک به ظاهر قرآن صحیح باشد، زیرا که شخص عالم به ظواهر قرآن نسبت به اصل علم قرآن مانند عامی محض است که بداند: یکی از آثار شیخ الریس بوعلی سینا «شفا» نام دارد؛ و در قطع رحلی یا وزیری است و جلد آن چنان است، رنگ جلد چنین است و تعداد صفحات کتاب، فلان شماره است و به خط مشکی یا سرخ نوشته شده و هر صفحه آن چند سطر است، آیا کسی که این معلومات را درباره کتاب «شفا» دارد، می توان آگاه و عالم نسبت به آن کتاب دانست؟

و از اینجا معلوم می شود که سخن صاحب وسائل نابجاست که گوید: استنباط احکام از ظواهر قرآن جایز نیست مگر بعد از شناخت تفسیر آنها از ائمه علیهم السلام.  
و اساس اشکال تعارض اخبار با توضیح فوق برداشته می شود.

البته بین مرتبه آشنایان به الفاظ و مرتبه ائمه اطهار علیهم السلام که تمامی مراتب و مراحل قرآن را می دانند، مراتب و درجه بندی های فراوان است که از کلمات امیرمؤمنان علیه السلام و بخشی از احادیث که در مقدمه و فصل های پیشین یاد کردیم به دست می آید.  
و از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در مناظره با شخص زندیقی که راجع به آیاتی از متشابهات قرآن پرسیده بود و امام پاسخ گفتند، در ادامه چنین آمده است:

«خداوند کلام خویش را بر سه گونه تقسیم کرده است، گونه ای از آن را به طوری قرار داد که عالم و جاهل (تحصیل کرده و بی سواد) همه آنها را می شناسند.  
و گونه ای دیگر را به طوری قرار داده است که آن را نمی شناسد مگر کسی که ذهنی صاف و احساسی لطیف دارد و نیروی تشخیص او سالم است، از جمله کسانی که خداوند سینه آنان را برای [درک و فراگیری] اسلام فراخ گردانیده است.  
و گونه ای را جز خداوند و فرشتگانش و راسخان در علم کسی نمی داند.

و بدین جهت چنین کرده است تا اهل باطلی که بر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله چیره شدند چیزی از علم کتاب را که خداوند برای آنان قرار نداده است ادعا نکنند و تا نیازشان آنها را به سوی کسی بکشاند که سرپرستی آنان [از طرف خداوند] به او واگذار

شده و از فرمانبری او سرپیچی کرده‌اند...»<sup>۱</sup>.  
 و در حدیثی از آن حضرت آمده است: «جز این که خداوند بنده‌ای را فهم و شناختی در قرآن عنایت کند»<sup>۲</sup>.  
 نیز از آن حضرت علیه السلام است که: «هر آن که قرآن را بفهمد همه علم را تفسیر کرده است»<sup>۳</sup>.  
 و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «کتاب خداوند بر چهار بخش است: عبارت، و اشارت، و لطایف (= نکته‌های باریک و ظریف) و حقایق. عبارت (و ساختار لفظی) برای عوام است. و اشارت برای خواص است. و لطایف (و ریزه کاریها) برای اولیاست. و حقایق برای پیامبران است»<sup>۴</sup>.  
 شاید مقصود از اولیا خواص شیعه و افراد کامل از آنان باشد، زیرا که ائمه علیهم السلام از سایر پیامبران داناترند -چنان که از احادیث ایشان علیهم السلام به دست می‌آید-.

۱. الاحتجاج، ۳۶/۱.

۲. تفسیر صافی، ۱۹/۱.

۳. تفسیر صافی، ۲۲/۱.

۴. بحار الانوار، ۱۰۳/۹۲.



## مقدمه سوم: همه علم قرآن نزد امامان علیهم السلام است

در کافی از برید بن معاویه از امام باقر یا صادق علیهم السلام راجع به قول خداوند: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾<sup>۱</sup> و حال آن که تأویل [و تفسیر درست و کامل] آن آیات را جز خداوند و راسخان در علم کسی نمی‌داند.

چنین آمده است: «پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین راسخان در علم است، خداوند همه آن چه را بر او نازل ساخته از جهت تنزیل (و معنای تطبیقی) و تأویل (و مصادیق بعدی) به او آموخته است و هرگز خداوند چیزی را که تأویل آن را نیاموزد بر او نازل نفرمود و اوصیا و جانشینان پس از وی نیز همه آن را می‌دانند...»<sup>۲</sup>.

و از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «راسخان در علم: امیر مؤمنان و امامان پس از وی علیهم السلام می‌باشند»<sup>۳</sup>.

و از ابوبصیر روایت شده که گوید: «از امام باقر علیه السلام شنیدم که راجع به این آیه کریمه: ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾<sup>۴</sup> بلکه این (قرآن) آیه‌های روشنی است، در سینه‌های کسانی که علم به آنان داده شده است.

[هنگام خواندن آیه] با دست خود به سینه‌اش اشاره می‌کرد»<sup>۵</sup>.

و از عبدالعزیز عبدی از امام صادق علیه السلام روایت شده که درباره همین آیه فرمودند: «اینان؛ امامان علیهم السلام می‌باشند»<sup>۶</sup>.

و در حدیث دیگر از ابوبصیر آمده که گوید: «امام باقر علیه السلام این آیه ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾ را قرائت کرد، سپس فرمود: به خدا ای ابومحمد! خداوند نفرمود: آیه‌های میان دو جلد قرآن [تا افرادی چنین ادعا کنند که هرچه هست همین کتاب و نوشتار است، بلکه فرمود: در سینه‌های کسانی که علم به آنان داده شده است].

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. کافی ۲۱۳/۱.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.

۴. کافی ۲۱۳/۱.

۵. کافی ۲۱۴/۱.

۶. کافی ۲۱۳/۱.

من گفتم: فدایت شوم اینان چه کسانی هستند؟  
 فرمود: چه کسانی جز ما انتظار می‌رود که بوده باشند؟<sup>۱</sup>.  
 و از عبدالرحمان بن کثیر از امام صادق علیه السلام روایت است که آیه: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾<sup>۲</sup> آن که دانشی از کتاب داشت چنین گفت... را قرائت کردند و فرمودند: «به خدا سوگند که همه علم کتاب نزد ماست»<sup>۳</sup>.  
 و از برید بن معاویه است که گوید: «آیه: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۴</sup> بگو خداوند و کسی که نزد او علم کتاب است، برای گواهی بین من و شما کافی است. [آیه را] نزد امام باقر علیه السلام خواندم، فرمود: مقصود خداوند ماییم، و علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله اولین و برترین و بهترین ما می‌باشد»<sup>۵</sup>.  
 و از سدیر از امام صادق علیه السلام ضمن حدیثی روایت کرده است که فرمود: «به خدا سوگند که همه علم کتاب نزد ما می‌باشد، به خدا سوگند که همه علم کتاب نزد ماست»<sup>۶</sup>.  
 و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از طریق محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام درباره قول خداوند: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ﴾<sup>۷</sup> سوگند به شب هنگامی که فرو می‌پوشاند.  
 فرمود: «شب در اینجا همان دومی است که امیر مؤمنان علیه السلام را در دولت خود بپوشانید - تا آنجا که فرمود: - و در قرآن برای مردمان مثال‌ها زده شده است، و خداوند پیامبرش صلی الله علیه و آله را به آن مورد خطاب قرار داده است و ما آن را می‌دانیم و جز ما آن را نمی‌داند»<sup>۸</sup>.  
 و در کتاب کافی به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:  
 «به جز اوصیا [ی راستین پیامبر صلی الله علیه و آله] هیچ احدی نمی‌تواند ادعا کند علم قرآن از ظاهر و باطن همه نزد اوست»<sup>۹</sup>.

۱. بصائر الدرجات، جزء چهارم، باب ۱۱، حدیث ۳.  
 ۲. الكافي، ۲۲۹/۱، حدیث ۵.  
 ۳. الكافي، ۲۲۹/۱، حدیث ۶.  
 ۴. سورة نمل، آیه ۴۰.  
 ۵. سورة رعد، آیه ۴۳.  
 ۶. الكافي، ۲۵۷/۱، حدیث ۳.  
 ۷. سورة لیل، آیه ۱.  
 ۸. تفسیر القمی، ۴۲۵/۲.  
 ۹. الكافي، ۲۲۸/۱، حدیث ۲.

## مقدمه چهارم:

تنزیل و تأویل؛ ظهر و بطن؛ حدّ و مطلع؛ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن.

به برخی از روایات در این باره توجه کنید:

عیاشی و برقی با اندک تفاوتی در الفاظ، هریک به سند خود از جابر جعفی روایت کرده است که گوید: «از امام باقر علیه السلام چیزی از تفسیر قرآن پرسیدم، به من پاسخ داد، سپس بار دوم پرسیدم پاسخ دیگری به من داد، عرض کردم: فدایت شوم، پیش از این در همین موضوع پاسخ دیگری بیان کردید؟»

به من فرمود: ای جابر! به راستی که قرآن را بطنی هست و برای بطن [و درون] هم بطن و هم ظهری هست و ظهر [و برون] را نیز برونی دیگر است. ای جابر! و نسبت به تفسیر قرآن هیچ چیزی دورتر از عقل‌های مردم نیست؛ که یک آیه اولش درباره چیزی است و آخرش درباره چیزی دیگر است، با این حال سخنی پیوسته است که بر چند وجه قابل توجیه و تطبیق است»<sup>۱</sup>.

و از طریق عامّه روایت آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«قرآن بر هفت حرف (= بخش) نازل گردیده است، هر آیه‌ای برون و درونی دارد و هر حرف را حدّ و مطلعی است»<sup>۲</sup>.

و در روایت دیگر است که: «قرآن را ظهر و بطنی هست (و بیرون و درونی دارد) و بطن آن را نیز بطن دیگر است تا هفت بطن»<sup>۳</sup>.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: «برای قرآن ظهر و بطن و حدّ و مطلع است»<sup>۴</sup>.

و عیاشی به سند خود از حمران بن اعین از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ظهر

۱. تفسیر العیاشی، ۱۲/۱، حدیث ۸: المحاسن، ۳۰۰/۲، حدیث ۵.

۲. تفسیر طبری، ۹/۱.

۳. تفسیر صافی، ۱۸/۱.

۴. تفسیر صافی، ۱۸/۱.

[و قسمت بیرونی] قرآن کسانی هستند که قرآن درباره آنان فرود آمده است؛ و بطن [و نمای درونی] آن کسانی هستند که همانند اعمال آنان را انجام داده‌اند.<sup>۱</sup>

و به سند خود از فضیل بن یسار نقل کرده که گفت:

«از امام باقر علیه السلام راجع به این روایت پرسیدم که: «هیچ آیه‌ای در قرآن نیست مگر که آن را ظهر و بطنی هست، و هیچ حرفی در قرآن نیست جز این که حدّ و مطلعی دارد» از این که فرماید: «آن را ظهر و بطنی هست» منظور چیست؟

امام علیه السلام فرمود: ظهر [و بیرون] آن تنزیل [و نمایه] آن است، و بطن آن تأویل [و مصداق عینی و خارجی] آن است که برخی از آنها گذشته و برخی دیگر هنوز نیامده است، همچون خورشید و ماه رونده است، هر آن چه وقتش فرا رسد تحقق می‌یابد، خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَعْزِمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾<sup>۲</sup> و تأویل را جز خداوند و راسخان در علم، نمی‌داند. ما آن را می‌دانیم.<sup>۳</sup>

در بصائر الدرجات نیز با اندک تفاوتی روایت شده است.<sup>۴</sup>

### [حدّ و مطلع همان تنزیل و تأویل است]

مؤلف گوید: احتمال می‌رود واژه «مطلع» به تشدید خوانده شود و اسم مکان جایگاه اطلاع و شناسایی از بلندی بوده باشد و یا بدون تشدید به معنی محل بالا رفتن باشد.

گفته‌اند: «حاصل معنی آن نزدیک به معنی تأویل و بطن است، همان‌طور که معنی حدّ نزدیک به معنی تنزیل و ظهر می‌باشد».<sup>۵</sup>

گویا حدیث شریف بیانگر آن است که هریک از اشیاء مفرد و مرکب همچون حروف و کلمات، یا کلمه‌های جدا از هم و جمله‌های به هم پیوسته دوگونه معنی را نشان می‌دهند: معانی محدود جزئی و معانی کلی و نامحدود که این‌گونه اخیر بر اثر جداسازی موارد و اشخاص از ویژگی‌های شخصی که در تطبیق حکم و قاعده کلی

۱. تفسیر العیاشی، ۱۱/۱.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۷.

۳. تفسیر العیاشی، ۱۱/۱.

۴. بصائر الدرجات، باب ۱۰، حدیث ۲.

۵. تفسیر صافی، ۱۸/۱.

مدخلیتی ندارند به دست می‌آید، چنان که در حدیث پیشین گذشت، چون کسانی که آیه درباره آنها نازل شده است ویژگی‌هایی داشته‌اند که هیچ‌گونه مدخلیتی در حکم آیه نسبت به ایشان ندارد، و ملاک حکم همان وجه مشترکی است که در آنها و هر آن کسی که مشابه اعمال آنها را انجام دهد تحقق یابد.

بنابراین یک قاعده کلی همه افراد گذشته و آینده را فرا می‌گیرد و بر تمامی آنها منطبق می‌گردد، مانند خورشید و ماه که همه اجسام برابر خویش را تابناک و آشکار می‌سازند و تفاوتی در تابش خورشید و ماه نیست، بلکه اختلاف از جهت برابر شدن اجسام با آنها می‌باشد.

همچنین هر خبر یا حکم که بر یک موضوع جزئی حقیقی منطبق است برگرفته از یک عنوان کلی است که همان ملاک حکم و غیرقابل تغییر و تبدیل است و سایر ویژگی‌هایی که آن موضوع را مشخص و متمایز می‌سازند هیچ تأثیری در آن حکم ندارند.

و شاید از همین جهت در روایت معلی بن خنیس -که پیشتر گذشت- چنین آمده است: «قرآن در حقیقت مثال‌ها [و نمادهایی] است برای گروهی که علم دارند، نه غیر آنها و برای گروهی که آن را به حق تلاوت می‌کنند، همان کسانی که به آن ایمان دارند و آن را می‌شناسند...»<sup>۱</sup>.

و در روایت محمد بن مسلم آمده است: «و در قرآن برای مردمان مثل‌ها زده شده است»<sup>۲</sup>.

زیرا که در بسیاری از موارد مثل بدین معنا به کار می‌رود که حالت دوّم مشابه و همانند حالت اولی در جهت خاصی بوده باشد که همان جهت خاص معیار و تراز حکم معین است.

برای مثال: مؤمنی که خداوند در سوره یس از او یاد کرده است شخصی جزئی حقیقی است که به او گفته شده: ﴿ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾<sup>۳</sup> به بهشت داخل شو گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند [که چه مقامی یافته‌ام].

۲. تفسیر القمّی ۲/۴۲۵.

۱. المحاسن ۱/۲۶۸، حدیث ۳۵۶.

۳. سوره یس، آیه ۲۶.

اما آنچه به خطاب خاص ﴿ادخل الجنة﴾ / به بهشت داخل شو ﴿مربوط می شود همان ایمان و کارهای شایسته می باشد - همچون دعوت قوم یا تحمل آزارها در راه خدا و... - اما قیافه و رنگ پوست و نام و نسب او با آن خطاب و حکم دخول به بهشت ارتباطی ندارد.

بنابراین تنزیل و تطبیق نخستین آیه همان مرد خاص و معین است و تأویل آیه هر کسی است که مانند عمل او را داشته باشد. و از تأویل این آیه یک قاعده کلی را می توان نتیجه گرفت که هرکس ایمان آورد و چنین اعمالی را انجام دهد به او گفته می شود: ﴿ادخل الجنة﴾ از کسانی که در زمان های پیشین بوده اند یا در آینده خواهند آمد هر آن که با این اوصاف باشد این حکم شامل حال او خواهد بود.

آری، شیوه خردمندان و دانشوران همین است که امور کلی را ضمن مثال های جزئی بیان می کنند، چنان که لقمان حکیم به فرزندش می گوید: ﴿يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾<sup>۱</sup>.

گرچه مخاطب لقمان فرزند اوست که یک شخص معین است اما نهی ارشادی لقمان از جهت بزرگی ظلم و گناه شرک است و این که لقمان از شدت مهربانی به فرزند مایل نبود که فرزندش دچار چنین ظلمی بشود، اما این حکم به آن فرزند محدود نیست بلکه هر آن شخصی که شرک ورزیدنش ظلم بزرگی باشد و مورد مهر و علاقه لقمان است مشمول آن عنوان واقعی نهی قرار می گیرد.

حالا اگر نهی را از نهی کننده اش مجزاً نمایی و خود آن فعل (شرک) را در نظر آوری که سزاوار است از آن نهی شود، شرط مهربانی ساقط می گردد، و صورت منطقی آن قضیه چنین می شود: هر آن چه شرک ورزیدنش ظلم بزرگی باشد می بایست از آن پرهیز کرد و هشدار داد.

و هنگامی که این جهت را ملاحظه کنی که لقمان مردی حکیم بوده که چنین سخنی از او صدور یافته است، این نتیجه به دست می آید که هرکس حکیم باشد از شرک ورزی نهی می کند و باز می دارد.

سپس هرگاه عنوان حکیم را از وجود خارجی فیزیکی جدا کنی، و تصور نمایی که حکمت صفت عقل است، چنین نتیجه خواهی گرفت که عقل همان حکیمی است که

۱. سوره لقمان، آیه ۱۳.

شرک را به سبب ظلم بودنش مردود می‌شمارد و از آن نهی می‌کند و هشدار می‌دهد که از سوی لقمان صادر شده از جهت عقل و خرد اوست و قضیه منطقی چنین صورتی خود می‌گیرد که: عقل متصف به حکمت و استواری از شرک نهی می‌کند.

پس عقل؛ لقمانی است که این‌گونه اندرز می‌دهد، و هر عاقل فرزانه‌ای همین موعظه را دارد و مخاطب او هر موجودی است که صلاحیت نهی از فعل شرک را داشته و متصف به صفاتی باشد که شرک ورزیدنش را مایه ظلم سازد خواه آن موجود از گذشتگان باشد یا آیندگان.

و منهی عنه همان شرک است از جهت این که ظلم بزرگی است.

نتیجه این که: عنوان واقعی همان ظلم بزرگ است در هر مفهومی که تحقق یابد. و بدان که عوالم وجود بسیار است و هر شیء در هر یک از آن عوالم حقیقتی دارد، و برای هر صورت و نقشی معنایی هست. و همان‌گونه که چگونگی وضعیّت مفاهیم جزئی و کلی را در مراتب مختلف دانستی، وضعیّت عوالم و قلمرو آنها را نیز در تطبیق خارجی بسنج، که در آن عوالم کوچک یا بزرگ؛ کند یا سریع؛ پایدار یا فناپذیر، شکل می‌گیرند.

چنان که یک فرد -برفرض مثال عبدالله- در هر یک از جهان بیرونی و حسّ مشترک، نیز در وهم و تخیل و عقل و خرد وجودی خاصّ دارد -با صرف نظر از مراتب و چگونگی‌هایی که در این عوالم برای آن می‌توان یافت-.

گویا آیات قرآن کریم نیز در عوالم گوناگون چنین مراتبی دارند و در هر یک از آن عوالم جایگاه خاص و معنا و مفهوم یا مصداق و انطباق معینی برای آنها هست، زیرا که قرآن کریم حکایت افعال و احکام الهی است و روشنگری همه چیز در قرآن است، بنابراین دور از حقیقت نیست که حکایت قرآن از هر رویداد به گونه‌ای باشد که در تمامی عوالم منطبق گردد، به شرط آن که معنای متناسب با هر یک از عوالم رعایت و شناخته شود.

مانند: نسبت قتل به پیامبر که در عالم مجرّادات؛ پیامبر همان عقل و دشمن او جهل کلی است، ولی نسبت قتل در آن عالم نیست بلکه در نمودارها و آثار آن می‌باشد، چنان که قتل حسّی بر ارواح واقع نمی‌شود، بلکه قتل در مورد اجسام صادق است که

نمایانگر ارواح می‌باشند.

و بسا که یک لفظ در عالم شهادت [و حس] مجاز، اما در سایر عوالم حقیقت باشد، مانند: نور و ظلمت که در آیات و اخبار در مورد مکلفین بسیار به کار رفته است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾<sup>۱</sup>؛ خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون می‌برد [و رهنمون می‌شود].

زیرا که ظلمات در ظاهر به معنای جهل و نشناختن مصالح و مفاسد خویش است. و این معنا از جهت مشابهت به تاریکی معنای مجازی است ولی در عالم مثال و برزخ و بعضی عوالم دیگر معنای حقیقی است.

و گاهی یک شیء در یک عالم عَرَض و در عالم دیگر جوهر است، مانند اعمال مردم که در عالم برزخ و سرای آخرت مجسم می‌شود [و صورت زیبا یا زشتی به خود می‌گیرد].

#### [مراتب تفسیر قرآن در گفتار یکی از عارفان]

یکی از عارفان مراتب ششگانه‌ای برای تفسیر برشمرده است: ظاهر؛ و ظاهرِ ظاهر و باطن؛ و باطنِ باطن، و تأویل؛ و باطنِ تأویل. وی در توضیح و شرح این مراتب چنین فرموده است:

«معنای ظاهر شناخته شده است [و نیازی به شرح ندارد] اما ظاهرِ ظاهر آن است که از ریشه و ساختار اصلی کلمه - یعنی از حروف آن واژه - برگرفته می‌شود و معنای خاصی از آن در نظر می‌آید هر چند برخلاف اهل لغت باشد، چنانکه در قول خدای تعالی: ﴿وَ اَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ انْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾<sup>۲</sup>؛ و پروردگار تو به زنبور عسل الهام نمود که از کوه‌ها خانه‌هایی برگیر...

در تفسیر ظاهر چنین است: جبال جمع جبل (= کوه‌ها جمع کوه) معنایی معروف و شناخته شده است.

در تفسیر ظاهرِ ظاهر: جبال جمع جِبَلَه یعنی طبیعت و سرشت.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲. سوره نحل، آیه ۶۸.



و در تفسیر تأویل: جبال عبارت است از کالبدهای حیوانی انسان و غیرانسان. و نحل در ظاهر معروف و شناخته شده است [و آن زنبور عسل است]. و در باطن: آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام می باشند. و در تأویل: نفوس علما و دانشوران است. و در ظاهر ظاهر جانها [و اندیشه‌هایی] که بر انتحال - یعنی گزینش نیک - توانایی دارند، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾<sup>۱</sup> به قرینه قول خداوند: ﴿و اوحى ربك...﴾.

و تأویل عبارت از آن است که سخنی را از ظاهرش به سوی معنای دیگری توجیه کنی که در ظاهر مقصود نباشد، چنانکه امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام در بیان قیام حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف فرمود:

«و به چه مقامی از علم و آگاهی دست خواهند یافت، به گونه‌ای که هریک از آنان از علم دیگری بی‌نیاز خواهد شد».

امام عَلَيْهِ السَّلَام [در ادامه] فرمود:

«و در آن روز تأویل قول خداوند متعال است که: ﴿يَغْنِ اللَّهُ كَلًّا مِنْ سَعْيِهِ﴾<sup>۲</sup> هریک را با رحمت گسترده‌اش بی‌نیاز می‌سازد»<sup>۳</sup>.

باطن تأویل نیز همین گونه است، ولی براساس معنای باطن در آن جریان می‌یابد، همان طور که درباره قول خداوند: ﴿الْمُ تَرِ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ اقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ﴾<sup>۴</sup>؛ آیا ندیده‌ای کسانی که به آنها گفته شد: دست‌هایتان را نگاه بدارید و نماز را برپا سازید و زکات بپردازید.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که فرمودند: «او حضرت امام حسن بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَام است که دستور یافت دست از جنگ بدارد و صلح نماید» یا نزدیک به این مطلب را فرمود. ﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ﴾؛ پس هنگامی که جنگ [و جهاد] بر آنها واجب شد...

[امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام] فرمود: «او حضرت امام حسین بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَام است که جنگیدن بر آن حضرت نوشته و ثبت شده بود، به خدا سوگند اگر اهل زمین با آن حضرت حرکت

۱. سوره زمر، آیه ۱۸.

۲. سوره نساء، آیه ۱۳۰.

۳. بحار الانوار ۸۶/۵۳.

۴. سوره نساء، آیه ۷۷.

می‌کردند، البته کشته می‌شدند»<sup>۱</sup>.  
این معنی را دقت کن که تأویل باطن است، زیرا که باطن و درون تأویل می‌باشد، ولی به ظاهر لغت عرب جریان ندارد.  
نیز در قول خداوند: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا﴾<sup>۲</sup>؛ و انسان را به نیکی کردن نسبت به والدینش سفارش کردیم.  
روایت شده است: «[مقصود از] انسان رسول خدا ﷺ است؛ و [مقصود از] والدین: حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد»<sup>۳</sup>.  
و در روایتی از طریق فرات بن ابراهیم در تفسیر قول خداوند: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾<sup>۴</sup>؛ سوگند به آسمان که راهایی دارد.  
از یکی از امامان علیهم السلام آمده است که فرمود: «سما = آسمان»: رسول خدا ﷺ و حُبُك: علی علیه السلام است، پس علی علیه السلام ذات رسول خدا ﷺ است»<sup>۵</sup>.  
و اما بیان تفسیر باطن باطن روا نیست، چنان که روایت شده است: هرگاه حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه بپاخیزد یارانش را فرا می‌خواند و نزد او جمع می‌شوند، از آنان بیعت خواهد، اجابت می‌کنند، به آنان می‌فرماید: بر چنین و چنان... با من بیعت نمایید.  
ولی آنها از اطراف آن حضرت علیه السلام پراکنده می‌شوند و جز حضرت مسیح و یازده نقیب کسی نمی‌ماند، پس آنها در زمین گردش می‌کنند و هیچ پناهی جز آن حضرت نمی‌یابند، پس از آن به سوی آن جناب می‌آیند و با همان شرایط که از ایشان می‌خواهد بیعت می‌کنند.  
و آن بخشی از باطن باطن است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «به خدا سوگند من آن کلمه‌ای که به ایشان خواهد گفتم و به آن کفر می‌ورزند را می‌دانم»<sup>۶</sup>.  
[محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، سنن و امثال، فصل و وصل و احرف و تصریف]  
مُحکم: ظاهراً سخنی است که به صراحت یا به ظاهر بر معنای مقصود دلالت کند،

۱. تفسیر عیاشی، ۲۵۸/۱۲، حدیث شریف با اندکی تفاوت آمده است.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۳. تفسیر القمی، ۲۹۷/۲.

۴. سوره ذاریات، آیه ۷.

۵. تفسیر فرات، ۱۶۹.

۶. کمال‌الدین، ۶۷۲/۲.

به طوری که از ظاهر کلام معنای مورد نظر گوینده را بتوان فهمید، -هر چند به واسطه قراین حالی و گفتاری باشد-

متشابه: آن است که چنان دلالتی نداشته باشد، خواه این که در هیچ معنایی ظاهر نباشد، مانند: حروف مقطعه بنا بر بسیاری از احتمالاتها.

یا معنایی از آن به وهم و خیال آید که در واقع مقصود نیست، مانند قول خداوند: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾<sup>۱</sup>؛

و منسوخ: آیه‌ای است که بر حکمی دلالت کند که ابتدا ثابت بوده و به ظاهر چنین می‌نمود که آن حکم همیشگی است، سپس برداشته شده باشد.

و ناسخ: آن است که بر طرف کننده حکم سابق را دربر دارد.

شیخ کلینی در کافی به سند خود از محمد بن سالم، از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: «گروهی از مردم بدون آگاهی راجع به قرآن سخن گفته‌اند، چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾<sup>۲</sup>؛ اوست آن [خداوندی] که بر تو کتاب را نازل فرمود، [بخشی] از آن آیات محکم است که همان‌ها اساس کتاب می‌باشد و بخشی دیگر متشابه است [که احتمال‌های گوناگون در آنها می‌رود] پس افرادی که در دل‌هایشان انحرافی هست به دنبال متشابه می‌روند تا فتنه‌انگیزی کنند و [به دلخواه خویش] آنها را تفسیر نمایند، و حال آنکه تأویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم، کسی نمی‌داند.

و آیه‌های منسوخ بخشی از متشابهات؛ و آیه‌های ناسخ از محکمات می‌باشند...»<sup>۳</sup> و به سند خود از مسعدة بن صدقه، از امام صادق علیه السلام در حدیث مناظره آن حضرت با صوفیان، هنگامی که به چند آیه از قرآن پیرامون زهد و ایثار دلیل آوردند چنین فرمود:

«آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می‌شناسید که در مورد آنها گمراهی‌ها و تباهی‌ها در این امت پدیدار شده است؟»

۲. سورة آل عمران، آیه ۷.

۱. سورة طه، آیه ۵.

۳. کافی، ۲/۲۸۸، حدیث ۱.

گروه صوفیان گفتند: قسمتی از آن آیات را می‌شناسیم، اما همه را خیر. امام صادق علیه السلام فرمود: از همین جا به اشتباه افتاده‌اید، احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین‌گونه است [که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد]... -تا آنجا که فرمود-: وه چه مسلک بدی دارید، و چقدر مردم را نسبت به کتاب خدا و سنت و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که مورد تصدیق قرآنند، به جهل و نادانی کشانیده‌اید، و به سبب نادانی خود آنها را مردود شمرده‌اید، و مطالعه و تدبّر در غرایب قرآن و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آنها را کنارگذاشته‌اید... -تا آنجا که فرمود-: اموری که بر شما مشتبه شده است و به آن آگاهی ندارید را واگذارید، و چیزی را که نمی‌دانید علم آن را به اهلش بسپارید تا به پاداش نایل گردید و در پیشگاه خداوند معذور خواهید بود و در پی شناخت ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن باشید، و حلال خدای را از حرام باز شناسید، که آن، شما را به خداوند نزدیکتر؛ و از جهل و بی‌خبری دورتر می‌سازد، جهالت و نادانی را به اهل آن واگذارید، که نادان در جهان اندک نیست، اما اهل علم اندک هستند و خداوند فرموده است: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ و برتر از هر صاحب علمی شخص علیم [آگاهتری] هست»<sup>۲</sup>.

و برقی در کتاب المحاسن به سند خود از الولید بحرانی هجری، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که: «مردی به آن حضرت عرضه داشت: شما همان هستید که می‌گویید: هرچه در قرآن است شناخته شده است؟»

امام باقر علیه السلام فرمود: من چنین چیزی نگفته‌ام، اما گفته‌ام: هیچ چیزی در قرآن نیست مگر این که دلیل گویایی از سوی خداوند در کتابش بر آن هست از آنچه مردم نمی‌دانند... -تا آنجا که فرمود-: البته قرآن ظاهری دارد و باطنی و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و سنت‌ها و مثل‌ها، فصل و وصل و أحرف و تصریف، در آیات قرآن هست، پس هر که پندارد قرآن مبهم و ناشناخته است خود تباه شده و دیگران را تباه ساخته است...»<sup>۳</sup>.

شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعه فرموده است: «مقصود از جمله اخیر آن

۲. کافی، ۵/۶۵.

۱. سوره یوسف، آیه ۷۶.

۳. المحاسن ۲۷۰/۱، حدیث ۳۶۰.

است که آیات قرآن بر هر کسی مبهم و ناشناخته نیست، بلکه امام علیه السلام آن را می‌داند و کسانی که از امام آموخته باشند، و گرنه آخر حدیث با اول آن متناقض خواهد بود<sup>۱</sup>. مؤلف گوید: بلکه ظاهراً مقصود آن است که قرآن خود به خود مبهم و ناشناخته نیست به گونه‌ای که از نشان دادن و رساندن مطالب خویش ناتوان باشد، بلکه روشنگری همه چیز در آن هست، و بیان خواسته‌ها را دربر دارد، ولی هر کسی به آن دست نمی‌یابد، از جهت کوتاهی مرتبه آنها، نه اجمال در خود قرآن، که کمی بینش مردم مانع از درک آن است مانند خورشید میان روز نسبت به نایبنا و کور چشم و خفّاش.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که سهم هر انسانی از بیان‌ها و روشنگری‌های قرآن به مقدار قابلیت و استعداد و آگاهی او به راه‌های شناخت و استخراج حقایق قرآنی است، و از بخش اول حدیث شریف مغایرت با این مطلب فهمیده نمی‌شود، بلکه اگر تعبیر: «کتابش» را ظرفِ دلیل بگیریم، خود آن جمله بر همین معنی دلالت خواهد داشت. پس دلیلی که در کتاب هست همان آیه‌ای است که دلالت دارد.

و گویا مقصود از نفی دانستن مردم [در عبارت: از آنچه مردم نمی‌دانند] این نیست که علم و شناخت حقایق قرآن به طور کلی نسبت به همه قرآن از غیر امام نفی شود و گرنه باید وجود آیه‌های محکم را انکار کرد، بلکه مقصود آن است که عامه مردم به فهمیدن دلایل مخفی آن راه نمی‌یابند و دسترسی ندارند.

و مقصود از: «سنتها» گونه‌های رفتار و برخورد خداوند نسبت به بندگانش می‌باشد [که در صورت تشابه افعال بندگان و امتها، نتایج مشابه و آثار همانندی از سوی خداوند برای آنها پدیدار خواهد شد، چنان که فرموده است: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾<sup>۲</sup>؛ این سنت خداوند در مورد مردمان پیش از شما [نیز] جاری بوده است.

و بعید است که مقصود از سنت - در حدیث فوق - دستور مستحب مؤکد در مقابل دستور واجب باشد.

و اما فصل و وصل: به نظر می‌رسد مقصود [از وصل]: متصل بودن سخن به جمله‌های پیشین و به هم پیوسته بودن معانی آنهاست. و [فصل]: جدایی جمله‌ها از

۱. وسائل الشیعه ۱۴۱/۱۸، حدیث ۳۹. ۲. سوره احزاب، آیه ۳۸ و ۶۲.

یکدیگر و شروع در مطلب تازه‌ای است که به کلام قبلی مربوط نیست، مانند: آیه تطهیر، که در پی خطاب‌ها و هشدارها به زنان پیامبر ﷺ قرار گرفته است، زیرا که خطاب آیه تطهیر مربوط به غیر آنهاست، بنابراین قسمت پایانی آن خطاب‌ها از قسمت قبلی فصل و جدا شده است و به آنها متصل و مرتبط نیست.

و دور از نظر نمی‌باشد که مقصود از: أحرف (= جمع حرف) حروف مقطعه قرآن و تصریف: سایر آیات و واژه‌ها باشد.

یا تصریف همان است که در قول خداوند متعال آمده: ﴿نصرف الآيات﴾<sup>۱</sup>؛ آیات [خویش] را به گونه‌های مختلف بیان می‌کنیم.

و اما نسخ: گاهی به معنایی گفته می‌شود که شامل نسخ تشریعی و بداء تکوینی هر دو هست، یا به طور خاص معنای بداء در نظر است، چنان که از روایت شیخ کلینی<sup>۲</sup> از جمیل بن صالح به دست می‌آید، جمیل بن صالح گوید: «از امام باقر<sup>۳</sup> راجع به قول خداوند: ﴿الم \* غُلِبَتِ الرُّومُ \* فِي ادْنَى الْأَرْضِ﴾<sup>۴</sup> پرسیدم. امام باقر<sup>۳</sup> فرمود: این [آیات] تأویلی دارد که جز خداوند و راسخان در علم از آل محمد ﷺ کسی آن را نمی‌داند... -تا آنجا که فرمود: مگر به تو نگفتم که این آیات تأویل و تفسیری دارد و قرآن ناسخ و منسوخ است»<sup>۵</sup>.

### [حدود قرآن]

و اما حدود [مرزها] در حدیثی که شیخ برقی در کتاب المحاسن به سند خود از عبدالحمید بن عواض طائی روایت کرده به کار رفته است. وی گوید: «از امام صادق<sup>۶</sup> شنیدم که می‌فرمود: قرآن؛ حدود [و مرزهایی] دارد مانند حدود خانه»<sup>۴</sup>.

شاید مقصود مرزهای معانی در امور تشریعی و تکوینی باشد، مانند: روایتی که دلالت دارد که: «برای نماز چهار هزار حد است»<sup>۵</sup>.

زیرا که هریک از احکامی که در قرآن یاد شده است حدودی دارد از شرایط و موانع

۱. سوره انعام، آیات ۴۶ و ۶۵ و...

۳. الکافی ۲/۲۶۹، حدیث ۳۹۷.

۵. تهذیب الاحکام، ۲/۲۴۲.

۲. سوره روم، آیات ۳-۱.

۴. المحاسن، ۲/۲۷۳، حدیث ۳۷۵.

و قیدهای زمانی و مکانی و حالی و غیره. نیز افعال خداوند حدود و ترتیب و شیوه و آیین خاصی دارد که از آنها بیرون نخواهد بود.

و از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده است که فرمودند:  
«هیچ آیه‌ای در قرآن نیست جز این که چهار [گونه] معنی برای آن هست: ظاهر و باطن و حدّ و مطلع. ظاهر: تلاوت است، و باطن: فهمیدن، و حدّ: احکام حلال و حرام، و مطلع: مقصود خداوند از تعبّد به آن است»<sup>۱</sup>.

### [پیوست]

این مقدمه را با نقل روایتی پایان می‌دهیم که شیخ محمد بن ابراهیم نعمانی به سند خودش از اسماعیل بن جابر آورده است. اسماعیل گوید: از حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

«خداوند پاک و بزرگ حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت و پیامبران را به او خاتمه داد که پیامبری بعد از آن حضرت نیست، و کتابی بر او فرو فرستاد و کتابها [ی آسمانی] را به آن پایان داد که بعد از آن کتابی نخواهد بود، حلال و حرام را در آن تبیین و مقرر داشت، پس حلال آن تا روز قیامت حلال و رواست و حرام آن تا روز قیامت حرام و نارواست، آیین شما در آن آمده و خبر [مهم] کسانی که پیش از شما بوده‌اند و آنان که بعد از شما خواهند آمد در آن است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به صورت علمی جاودانه در جانشینانش قرار داد، اما مردم آنان را وا گذاشتند و حال آن که ایشان گواهان بر مردم هر زمان می‌باشند. از ایشان روی گرداندند، سپس آنان را به قتل رساندند، و از دیگران پیروی کردند و از آنها به طور کامل اطاعت کردند، تا آنجا که هرکس ولایت اولی الامر را آشکار ساخت و به طلب علوم آنان پرداخت، با او دشمنی کردند و کینه‌ورزی نمودند، زیرا که بعضی از آیات قرآن را به بعضی دیگر زدند [و معانی آنها را جابجا کردند] و به آیه‌های منسوخ به گمان این که ناسخ می‌باشند دلیل آوردند و به آیه‌های خاص با تصور این که عام است احتجاج

۱. تفسیر صافی، مقدمه ۱/۸۱.

کردند. و اول آیه‌ای را در موردی دانستند و سنت [و احادیث معتبری که] در تأویل آن رسیده بود را ترک گفتند و به آغاز و پایان سخن درست نگاه نکردند و کاربردهای کلام را نشناختند، زیرا که آن را از اهلش فرا نگرفتند، لذا گمراه شدند و گمراه ساختند. و بدانید -خدایتان بر شما رحمت آرد- که هرکس ناسخ را از منسوخ و خاص را از عام و محکم را از متشابه و موارد ترخیص [و مجاز] را از موارد الزامی و واجب و مکی و مدنی و اسباب نزول و مطالبی که از جهت الفاظ از هم جدا یا به هم پیوسته در قرآن پیچیدگی و ابهام دارد و آنچه از علم قضا و قدر در آن است و تقدیم و تأخیر و توضیح یافته و ژرف و ظاهر و باطن و آغاز و فرجام و پرسش و پاسخ و قطع و وصل، و موارد استثنا و مشمول حکم، و صفتی که مربوط به قبل است اما بر ما بعد دلالت دارد، و آن چه برای تأکید، یا تفصیل، یا وجوب یا ترخیص آمده است، و آیات قانون‌گذاری و احکام، و منظور از حلال و حرام -که ملحدان در معنی آن تباه شدند- و جمله‌هایی که به هم پیوسته است و جمله‌هایی که بر الفاظ پیشین یا آیه‌های بعدی تفسیر می‌شود [هرکس اینها را نشناسد و به آنها آگاهی نداشته باشد] عالم به قرآن و از اهل قرآن نیست.

و هرگاه ادعا کننده‌ای بدون دلیل اطلاع از این امور را مدعی شود، چنین کسی دروغگویی تردیدگر است که بر خدا و رسول افترا بسته و جایگاهش دوزخ خواهد بود که بدترین جایگاه است... -تا آنجا که راوی گوید:-

سپس راجع به تفسیر محکم از کتاب خدا پرسیدند، امام صادق علیه السلام فرمود: محکم آن است که چیزی آن را نسخ نکرده باشد.

و این است معنی قول خداوند: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...﴾<sup>۱</sup> اوست آن [خداوندی] که قرآن را بر تو فرو فرستاد بخشی از آن آیات محکم است که آنها اساس کتاب می‌باشند، و بخشی دیگر متشابه است.

و مردمان فقط در مورد متشابه تباه شدند، زیرا که بر معنای آن آگاهی نیافتند و حقیقت آن را نشناختند، لذا از پیش خود تأویل‌هایی برای آن پرداختند و از پرسیدن مراجعه به جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله خود را بی‌نیاز دیدند، و فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پشت سر افکندند<sup>۲</sup>.

۱. سورة آل عمران، آیه ۷.

۲. بحار الانوار، ۳/۹۳.



### مقدمه پنجم: تقسیم‌بندی کلی آیات قرآن

در کافی و تفسیر عیاشی به سندهای خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «قرآن بر چهار بخش نازل شده است: یک چهارم درباره ما؛ و یک چهارم درباره دشمنان ما؛ و یک چهارم سنت‌ها و مثل‌هاست؛ و یک چهارم آن دستورات و احکام است. - و در تفسیر عیاشی در پایان افزوده است: - و مطالب نغز و نفیس قرآن برای ما است»<sup>۱</sup>.

نیز به سند خود از اصیغ بن نُباته روایت آورده‌اند که گوید: از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «قرآن بر سه بخش فرود آمده است: یک سوم درباره ما و دشمنان ما است؛ و یک سوم سنت‌ها و مثل‌ها؛ و یک سوم تکالیف و احکام است»<sup>۲</sup>. و از ابن المغازلی نقل شده که از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «البته قرآن بر چهار بخش نزول یافته است: یک چهارم آن به طور خاص درباره ما اهل البیت است و یک چهارم منهیات می‌باشد و یک چهارم فرائض و احکام است [که شامل ارث و حدود و دیات نیز می‌شود] و خداوند آیات نفیس و بی‌مانند قرآن را درباره ما نازل ساخت»<sup>۳</sup>.

و عیاشی به سند خود از خثیمه روایت کرده است که امام باقر علیه السلام فرمودند: «قرآن؛ بر سه بخش نازل گردیده است: یک سوم درباره ما و دوستانمان؛ و یک سوم درباره دشمنانمان و دشمنان کسانی که پیش از ما بوده‌اند و یک سوم سنت و مثل می‌باشد. و

۲. الکافی ۶۲۷/۲؛ تفسیر العیاشی ۹/۱.

۱. الکافی ۶۲۸/۲؛ تفسیر العیاشی ۹/۱.

۳. مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ۳۲۸.

چنانچه آیه‌ای راجع به مردمی نازل می‌گشت، سپس آن مردم از دنیا می‌رفتند آیه هم می‌مرد، از قرآن چیزی بر جای نمی‌ماند، ولی قرآن تا وقتی آسمان‌ها و زمین برپاست اول آن بر آخرش جریان دارد و برای هر قوم آیه‌ای است که [وقتی آن را] تلاوت می‌کنند، در خیر یا شر آنها وارد و منطبق می‌شود<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: به نظر می‌رسد که این تقسیم‌بندی‌ها به‌طور حقیقی و در بخش‌های مساوی و یکسان نیست، بلکه براساس تفکیک و تنظیم مطالب مورد تقسیم است و آنچه دربارهٔ دوستانشان وارد شده در حقیقت راجع به خود آن بزرگواران علیهم‌السلام است، زیرا که هرچه به دوستانشان می‌رسد در واقع بر آنان علیهم‌السلام وارد می‌گردد که شیعیان‌شان از آنان می‌باشند، از بازماندهٔ گل ایشان آفریده شده‌اند و هر خیری که به دوستان نسبت داده شود اصل آن در وجود ایشان است. و دشمنان انبیا و اولیای پیشین علیهم‌السلام، دشمنان ایشان به‌شمار می‌آیند، همان‌طور که مؤمنانی که در زمان‌های سابق بوده‌اند از شیعیان و دوستان ایشان محسوب می‌شوند، چون که آن بزرگواران سرآغاز و ریشه و شاخه و کانون و پایگاه و پایان خیر می‌باشند و هر کمالی که به فرد ناقص منسوب شود فرد کامل در آن داخل است، مانند مذمتی که در مورد فرد ناقص در صفت ناپسندی به کار رود. و پیشتر گذشت که هر آن کس رفتار مشابهی داشته باشد، آیه شامل او هم می‌گردد. و اما تکالیف و احکام را می‌توان در خبر اخیر در بخش: «یک سوم دربارهٔ ما و دوستانمان است» داخل دانست، زیرا که ایشان علیهم‌السلام احکام شرع را بپاداشته‌اند و نشانگر کارها و حالت‌های آنان است، یا آن که باطن این احکام به ولایت آنان باز می‌گردد.

و شاید مقصود از سنت [در جمله: سنت‌ها و مثل‌ها...] پایه‌گذاری شیوه‌ها و آیین‌های خداوند در آغاز آفرینش بوده باشد که در مورد پیشینیان و آیندگان تغییر و تبدیل ندارد، پس داستان‌ها و خبرهای مربوط به گذشته و آینده و بیان نعمت‌ها و عنایت‌های خداوند نسبت به بندگان همه در این مجموعه قرار می‌گیرد، به استثنای آنچه از اوضاع و احوال مؤمنان و کافران حکایت شده است که می‌توان آنها را در عنوان آیاتی که دربارهٔ ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام نازل گردیده است وارد ساخت، به خصوص در آخرین

۱. تفسیر العیاشی ۱۰/۱.

روایت به آن اشاره شده است.

بیان چگونگی سرای آخرت را هم می‌توان تحت عنوان: سنت‌ها داخل نمود، و هم در جدول آیاتی که راجع به امامان علیهم‌السلام و یا درباره دشمنانشان نازل گردیده است درج کرد.

و هر آنچه در بیان صفات خداوند نازل شده است، می‌توان در بخش اول وارد کرد، زیرا که معصومین علیهم‌السلام نمودارهای صفات الهی و مراکز معرفت اویند. و می‌توان صفات فعل را در بخش سنت‌ها و صفات ذات را در عنوان: مثل‌ها وارد نمود، چون هر معنایی که از آن الفاظ تصوّر کنیم همچون خود خداوند، از پندار و وهم ما بیرون نیست و مانند خودمان آفریده شده است.

و روایات بسیاری در مورد آیات فراوانی وارد شده است که آنها را درخصوص ائمه معصومین علیهم‌السلام و دوستان و دشمنان آنان تأویل کرده‌اند، و چندین کتاب در این رابطه تألیف شده است.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که امام علیه‌السلام فرمود: «ای محمد هرگاه شنیدی که خداوند گروهی [یا فردی] از این امت را به نیکی یاد کرده است آنها ماییم، و هرگاه شنیدی که خداوند گروهی از آنان که گذشته‌اند را به بدی یاد کرده است [منظور] دشمنان مایند»<sup>۱</sup>.

### [ولایت مطلقه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم علیهم‌السلام اختصاص دارد]

بدان که نبوت مطلقه (= گسترده و نامحدود) به پیامبران حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اختصاص دارد، و وصیت: نیابت مطلقه از آن حضرت است، و ولایت مطلقه کلیه به آن بزرگوار و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - اختصاص دارد.

اما سایر انبیا و اولیا علیهم‌السلام نبوت خاص و مقید و ولایت جزئی بر مردمان یک زمان معین، یا شهر و دیار محدود و مشخصی داشته‌اند، و بر همه ماسوی الله از گونه‌های مختلف عوالم وجود نبوت یا ولایتی برای آنان نبوده است.

نبوت و ولایت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و ولایت ائمه اطهار علیهم‌السلام تعبیری از خلافت کلی

۱. تفسیر العیاشی ۱۳/۱.

مطلق از خداوند متعال است، زیرا که ایشان عليه السلام نشانگر تمامی اسم اعظم خداوند هستند - به جز یک حرف (= بخش) از آن که در عالم هیچ مظهر و نشانگری ندارد، و سایر معصومین عليه السلام نمایش دهنده بعضی از اجزاء و حروف آن بوده‌اند، و چون که آنان عليه السلام نمودارهای اسم سلطنت مطلق خداوند هستند، بنابراین همه افراد - غیر خودشان - زیر سلطه آنان قرار گرفته‌اند، و پیامبران عليه السلام سرور و سالار پیامبران است. و این حقیقت نزد علما به ثبوت رسیده است که همان ولایتی که برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است برای جانشینان آن حضرت عليه السلام نیز ثابت است که ایشان بر همه ماسوی الله سلطه و ولایت دارند، و بر پیامبران پیشین عليه السلام برای آنان ولایت است، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوت مطلق دارد، و هر یک از پیامبران بخشی از مطالب نبوت آن حضرت را بازگو می‌کنند، و از آن چه در عالم معنی خبر داده است اطلاع می‌دهند، زیرا که شریعت کامل تمام به این شریعت منحصر است، و آن پیامبران گویی دعوتگرانی به بخش‌هایی از این شریعت و آیین بوده‌اند.

خداوند متعال از همه پیامبران بر نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله پیمان گرفت، چنان که فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ...﴾<sup>۱</sup>؛ و هنگامی که خداوند از پیامبران پیمان محکم گرفت.

بنابراین آنان پیرو مقام نبوت و ولایت هستند، و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دعوت و بشارت می‌دادند، و نبوت و ولایت مقید آنان از دو موضوع کلی استفاده می‌شود: یکی: روایاتی که بر عرضه کردن ولایت بر آنان دلالت دارد، و دیگر: بیشتر بودن آفرینش چهارده معصوم علیهم الصلاة والسلام، و این که ایشان علت غائی ایجاد عالم هستی بوده‌اند، برای روشن شدن این حقیقت می‌توانید احادیث پیمان گرفتن از انبیای پیشین عليه السلام در عوالم قبل از دنیا، و احادیثی که دلالت دارند: حضرت آدم عليه السلام و پیامبران دیگر روز قیامت زیر لوای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواهند بود را مطالعه و دقت کنید<sup>۲</sup>، و دلایل دیگر که بخشی از آنها را در خلال تفسیر آیات به طور مبسوط خواهیم آورد.

نتیجه این که هر چه از نبوت‌ها و ولایت‌های گذشته، و از مؤمنان و کافران سابق روایتی و خبری یاد شود، بازگشت همه به پیروان یا دشمنان چهارده معصوم علیهم

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۱

۲. بحار الانوار، ۷ و ۸ و ۲۳ و ۲۴.

الصلاة و السلام است که دوستانشان همچون جزئی از آنان، و پرتوی از ایشان می‌باشند و دشمن جزء و تابع در حقیقت دشمن کل و متبوع است، و کسی که جزئی از نبوت یا ولایت را منکر شود همه را انکار نموده است و در واقع منکر خداوند است که برای پیامبران پیمان گرفته است.

### [علی علیه السلام بخش کننده بهشت و دوزخ]

در تأیید مطالب فوق روایتی است که شیخ صدوق رحمته الله علیه در کتاب علل الشرایع از مفضل بن عمر جعفری روایت کرده است که گوید:  
«به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: به چه سبب علی بن ابی طالب علیه السلام بخش کننده بهشت و دوزخ شده است؟

فرمود: زیرا که دوست داشتن او ایمان و دشمنی با او کفر است، و بهشت فقط برای اهل ایمان آفریده شده و دوزخ برای اهل کفر ایجاد گردیده است، پس آن حضرت علیه السلام بدین سبب بخش‌کننده بهشت و جهنم شده است که جز دوستان او به بهشت داخل نمی‌شوند و جز دشمنانش کسی به جهنم نخواهد افتاد.

مفضل گفت: ای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا پیامبران و جانشینان آنان هم او را دوست می‌داشتند و دشمنانشان او را دشمن می‌داشتند؟  
امام صادق علیه السلام فرمود: آری.

مفضل پرسید: چگونه؟

امام علیه السلام فرمود: مگر ندانسته‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله روز خیبر فرمودند: «فردا پرچم را به [دست] مردی خواهم سپرد که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، باز نمی‌گردد تا این که خداوند بر دست او پیروزی را پدیدار سازد»؟  
مفضل گفت: چرا [دانسته‌ام].

امام علیه السلام فرمود: ندانسته‌ای که وقتی مرغ بریان برای پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند چنین دعا کرد: «خداوندا محبوبترین آفریدگان نزد خودت را برایم بفرست تا این مرغ را با من بخورد» و منظورش علی علیه السلام بود؟

مفضل عرضه داشت: چرا [دانسته‌ام].

امام عليه السلام فرمود: آیا ممکن است پیامبران و رسولان و اوصیای آنان مردی را که محبوب خدا و رسول است و دوستدار خدا و رسول، دوست نداشته باشند؟  
مفضل گفت: خیر.

امام عليه السلام فرمود: آیا رواست که مؤمنان از امت‌های آنان، محبوب و دوستدار خدا و رسول و پیامبران را دوست نداشته باشند؟  
مفضل گفت: خیر.

امام عليه السلام فرمود: پس ثابت شد که تمامی پیامبران و فرستادگان خداوند و همه مؤمنان دوستدار علی بن ابی طالب عليه السلام بوده‌اند، و به اثبات رسید که دشمنان و مخالفان ایشان نسبت به آن حضرت و دوستانش دشمن بوده‌اند.  
مفضل گفت: آری.

امام عليه السلام فرمود: بنابراین داخل بهشت نمی‌شود مگر کسانی از اولین و آخرین که دوستدار او باشند، پس آن حضرت بخش‌کننده بهشت و دوزخ است.  
مفضل بن عمر گوید: به امام صادق عليه السلام عرضه داشتم: ای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله، اندوهم را برطرف ساختی، خداوند [اندوهت را بزدايد و] گشایشت دهد، پس از آن چه خداوند به تو آموخته است مرا بیفزای.

امام عليه السلام فرمود: ای مفضل سؤال کن.  
مفضل گفت: ای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله، سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب عليه السلام دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به جهنم داخل می‌سازد یا رضوان و مالک [آنان را به بهشت و دوزخ می‌برند]؟

امام صادق عليه السلام فرمود: ای مفضل! ندانسته‌ای که خداوند دو هزار سال پیش از آفرینش خلق، پیامبرش را در حالی که روح بود به سوی پیامبران که ارواح بودند برانگیخت؟

گفتم: چرا [ندانسته‌ام].

فرمود: ندانسته‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به توحید و اطاعت خداوند و پیروی از دستور او فرا خواند، و بر انجام آن بهشت را به ایشان نوید داد، و مخالفان و منکران را به آتش دوزخ هشدار داد؟

گفتم: آری [می‌دانم].

فرمود: مگر نه این است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضامن وعده‌ها و هشدارهایی است که از سوی پروردگارش ابلاغ نموده است؟

گفتم: آری [ضامن است].

فرمود: مگر علی بن ابی طالب عَلِيٌّ جانشین و امام امت او نیست؟

گفتم: چرا.

فرمود: مگر نه رضوان و مالک از فرشتگان و استغفارکنندگان برای شیعیان آن حضرتند که به سبب محبت او نجات می‌یابند؟

گفتم: چرا.

فرمود: بنابراین علی بن ابی طالب عَلِيٌّ بخش‌کننده بهشت و دوزخ از سوی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، و رضوان و مالک به دستور آن حضرت عَلِيٌّ به امر خداوند متعال عمل می‌کنند، ای مفضل این مطالب را بگیر که از علم ذخیره شده و محفوظ است، و آن را جز برای اهل آن آشکار مکن»<sup>۱</sup>.

[قرآن؛ براساس مَثَل معروف: اياك اعني و اسمعی یا جاره، نازل شده است]

در کتاب کافی از عبدالله بن بکیر، از امام صادق عَلِيٌّ روایت آمده است که امام عَلِيٌّ فرمودند: «قرآن به گونه: اِيَّاكَ اُعْنِي وَ اَسْمَعِي يَا جَارَهُ (= به تو می‌گویم ولی ای زن همسایه تو بشنو) نازل شده است»<sup>۲</sup>.

چنان که از امام صادق عَلِيٌّ روایت شده است که فرمود: «هرچه را خداوند به پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عتاب و ملامت نموده است مقصود از آن شخص - یا اشخاص - گذشته در قرآن است، مانند قول خداوند: ﴿وَلَوْلَا اَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ اِيْهِمْ شَيْئًا قَلِيْلًا﴾<sup>۳</sup>؛ یعنی: اگر نه این بود که تو را استوار داشتیم نزدیک بود اندکی به سوی آنان مایل شوی.

منظور از این سخن دیگری است»<sup>۴</sup>.

و شاید که مقصود از واژه «گذشته» کسانی است که اسمشان از قرآن اسقاط شده یا

۱. علل الشرایع ۱۶۱/۱.

۲. الکافی ۶۳۰/۲.

۳. سوره اسراء، آیه ۷۴.

۴. الکافی ۶۳۱/۲.

دوران او گذشته است.

و احتمال می‌رود که ضرب‌المثل یاد شده: «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» شامل همه سخنانی باشد که به مناسبت خاص و در مورد معینی صادر گردیده، اما منظور از آن غیر از آن مورد معین است، مانند خبرهایی که راجع به امت‌های گذشته و اقوام پیشین وارد شده است، که مسئولیت کارها و رفتارهای آنها بر عهده ما نیست، از آنها هم درباره ما پرسش نخواهد شد، هرچه کرده‌اند برای خودشان بوده، ما نیز آنچه انجام دهیم به خودمان مربوط است، ولی آن گزارش‌ها به صورت مثل‌ها و نمونه‌هایی است که مشابه آنها در این امت هم پیش می‌آید و افرادی مانند گذشتگان رفتاری نظیر آنان انجام می‌دهند که مجازاتشان به مثل آنها خواهد بود.

پس اصل سخن در مورد فرعون خاص است، ولی مقصود بیان رفتار شخص دیگری است [که همان ویژگی‌های فرعون را دارد].

و این احتمال از احتمال اول مناسبتر است، زیرا که در بسیاری از جاها نمی‌توان خطاب را متوجه فرد یا افرادی غیر از مخاطب دانست، زیرا که در ظاهر مثلاً خطاب به پیامبر ﷺ و مؤمنان، یا همه مردمان، یا گروه خاصی متوجه شده است.

و از آنچه گفتیم وجه جمع بین روایات گذشته و روایتی از شیخ کلینی از طریق داوود بن فرقد از امام صادق علیه السلام آورده است معلوم می‌گردد. وی توسط شخصی که نامش فاش نشده است از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: «البته قرآن به چهار بخش نزول یافته است: یک چهارم حلال و یک چهارم حرام و یک چهارم سنت‌ها و احکام، و یک چهارم خبرهای آنچه پیش از شما بوده، و خبرهای مهمی که بعد از شما خواهد بود و آنچه برای رفع اختلاف میان شماهاست»<sup>۱</sup>.



### مقدمه ششم: قرآن بیانگر همه چیز است

در کتاب کافی به سند خود از مُرازم از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت چنین فرمود: «خداوند متعال در قرآن روشنگری همه چیز را نازل کرد، تا آنجا که به خدا سوگند هیچ‌یک از نیازهای بندگان را فروگذار ننمود، تا هیچ بنده‌ای نتواند بگوید، ای کاش این [مطلب] در قرآن می‌بود جز این که خداوند آن را در قرآن فرو فرستاده است»<sup>۱</sup>.

و به سند خود از عمرو بن قیس از امام باقر علیه السلام آورده است که گوید: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «در حقیقت خداوند چیزی از نیازهای امت را رها نکرده جز این که آن را در کتابش [قرآن] نازل نموده و برای فرستاده‌اش بیان کرده است. و برای هر چیز مرز و اندازه‌ای قرار داده؛ و دلیل و راهنمایی که به سوی آن رهنمون شود مقرر داشته است، و بر هرکسی که از آن مرز تجاوز نماید کیفری تعیین کرده است»<sup>۲</sup>.

همچنین از معلی بن خنیس حدیث آورده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: «هیچ موضوعی نیست که دو نفر در آن اختلاف نظر داشته باشند جز آن که در کتاب خداوند (-قرآن) ریشه‌ای دارد ولی عقل‌ها [و اندیشه‌ها] می‌مردان به آن نمی‌رسد»<sup>۳</sup>.

و به سند خود از ابوالجارود نقل کرده که گفت: امام باقر علیه السلام فرمودند: «هرگاه برای شما مطلبی بگویم از من بپرسید: در کجای قرآن است؟

سپس امام علیه السلام ضمن سخنان خود فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله از گفت و شنوهای بی‌فایده

۲. الکافی ۵۹/۱

۱. الکافی ۵۹/۱

۳. الکافی ۶۰/۱

و تباه کردن مال و پرسش بسیار نهی کرده است.

به آن حضرت عرض شد: ای زاده رسول خدا، این مطالب در کجای قرآن است؟  
 امام علیه السلام فرمود: خداوند می فرماید: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾<sup>۱</sup>؛ در بسیاری از سخنان در گوشه آنها خیر [و بهره] ای نیست، مگر آن که به صدقه، و کار نیک، و اصلاح بین مردمان و ادار سازد.  
 و فرموده است: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾<sup>۲</sup>؛ و اموال خویش را که خداوند مایه برپایی زندگانی شما قرار داده است به دست سفیهان نسپارید.  
 و فرموده است: ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ نَسْؤَكُمْ﴾<sup>۳</sup>؛ از چیزهایی نپرسید که هرگاه برایتان آشکار شود شما را ناراحت می سازد.<sup>۴</sup>

و به سندهای متعدّد از امام صادق علیه السلام روایت آمده که در نامه‌ای پس از هشدار از پیروی هوی و هوس و رأی و قیاس در امر دین، خطاب به یاران خود چنین نوشتند: «... خداوند قرآن را نازل فرمود و روشنگری همه چیز را در آن قرار داد و برای قرآن و آموزش قرآن افراد شایسته‌ای مقرر داشت...»<sup>۵</sup>.  
 و از موسی بن عقبه روایت شده است که معاویه از حضرت امام حسین علیه السلام درخواست کرد که بر فراز منبر قرار گیرد و خطبه بخواند، امام علیه السلام پس از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود:

«ماییم حزب خداوند که پیروزند و عترت پیامبرش که از همه [به او] نزدیکترند و یکی از دو ثقل هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را دوّمی [و ردیف] کتاب خدا قرار داد، [کتابی] که تفصیل و شرح همه چیز در آن آمده است، نه از پیش و نه از پشت باطل به آن راه نمی‌یابد. و ماییم که در تفسیر قرآن بر ما باید تکیه کرد که تأویل [و نشان دادن موارد عینی آیات] آن را به حدس و گمان نمی‌گوییم، بلکه حقایق آن را پیروی داریم»<sup>۶</sup>.  
 مؤلف گوید: قرآن کریم بیانگر اسماء و صفات و پدیده‌ها و رویدادها و چگونگی

۱. سورة نساء، آیه ۱۱۴.  
 ۲. سورة نساء، آیه ۵.  
 ۳. سورة مائده، آیه ۱۰۱.  
 ۴. الکافی ۶۰/۱.  
 ۵. الکافی ۵/۸، حدیث ۱.  
 ۶. در بعضی از آثار این خطبه از حضرت امام حسن علیه السلام نقل شده است.  
 ۷. الاحتجاج ۲۲/۲.

ارتباط بین آنهاست، که با صراحت و یا کنایه و اشاره در قرآن آمده است، و گویا بسیاری از اسماء خداوند که پس از یاد کردن حوادث و رویدادهای تاریخی آمده است اشاره و سرنخی به مبدأ و انگیزه آن رویداد می‌باشد، و اسم و صفتی که در پایان آیات یاد شده نشان از علت‌ها و حکمت‌های افعال خداوند دارد، نیز نتیجه و سرانجام کارهای نیک و بد و آثار اعمال بندگان را نمایان می‌سازد، بنابراین قرآن متضمن بیان همه اشیاء است برای کسی که معرفت و شناخت کامل نسبت به آن داشته باشد.

## مقدمه هفتم: بخشی از روایات در جمع آوری قرآن

علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: یا علی، قرآن پشت بستر من در دفترها و برگه‌ها و کاغذها [نوشته شده] است، آن را بگیرید و [یک جا] جمع کنید و آن را ضایع نسازید مانند یهود که تورات را ضایع نمودند.

حضرت علی علیه السلام بر خاست و قرآن را در پارچه زرد رنگی جمع کرد سپس به خانه‌اش برد و آن را مهر زد و فرمود: ردا نمی‌پوشم تا آن را جمع کنم. و چنین بود که هرگاه شخصی به آن حضرت مراجعه می‌نمود امام علیه السلام بدون ردا با او ملاقات می‌کرد تا این که قرآن را جمع آوری نمود»<sup>۱</sup>.

و در کافی به سند خود از سالم بن ابی سلمه روایت کرده که گفت: «مردی برای امام صادق علیه السلام قرآن می‌خواند و من می‌شنیدم که حروفی از آن مطابق قرائت رایج میان مردم نبود. امام صادق علیه السلام فرمود: از این قرائت خودداری کن، آن‌گونه که مردم می‌خوانند قرائت کن تا هنگامی که حضرت قائم عجل الله فرجه بپاخیزد، که هرگاه آن حضرت علیه السلام بپاخیزد کتاب خدای عزوجل را بر حدّ خودش خواهد خواند و مصحفی را که حضرت علی علیه السلام نوشته است آشکار خواهد ساخت.

[در ادامه] فرمود: حضرت علی علیه السلام پس از آن که جمع آوری و کتابت قرآن را به پایان رسانید آن را برای مردم آورد و به آنها فرمود: این کتاب خداوند است همان‌گونه که خداوند بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده است که من آن را بین دو لوح فراهم ساختم. آنها پاسخ دادند: نزد ما مصحفی است که قرآن در آن گرد آمده است، ما به این [جمع آوری شده] نیازی نداریم.

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که هرگز پس از امروز آن را نخواهید دید، فقط بر من لازم بود که وقتی آن را جمع آوری کردم به شما خبر دهم تا آن را بخوانید»<sup>۲</sup>.  
و در کتاب احتجاج به روایت از ابوذر غفاری چنین آمده است:

۱. تفسیر القمی ۴۵۱/۲

۲. الکافی ۶۳۳/۲

«هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، حضرت علیؓ قرآن را جمع کرد و آن را نزد مهاجرین و انصار برد و بر آنان عرضه کرد، زیرا که پیامبر اکرم ﷺ او را به این کار وصیت فرموده بود. وقتی ابوبکر آن را گشود، در اولین صفحه‌ای که باز کرد رسوایی‌های قوم آشکار شد، عمر [برآشت و] از جای جست و گفت: یا علی! آن را باز گردان که ما را نیازی به آن نیست.

پس حضرت امیر مؤمنانؓ آن قرآن را گرفت و رفت. آن‌گاه زید بن ثابت را - که قاری قرآن بود - فرا خواندند، عمر به او گفت: علی قرآن را نوشته بود و نزد ما آورد، ولی در آن رسوایی‌های مهاجرین و انصار بود و ما نظرمان بر این است که قرآن را جمع کنیم و فضیحت‌های مهاجرین و انصار را از آن بیندازیم. زید بن ثابت رأی موافق داد، ولی گفت: اگر من قرآن را آن‌طور که شما می‌خواهید جمع کنم و بعد از آن علیؓ قرآن خودش را آشکار سازد، آیا زحمت‌های شما هدر نمی‌رود؟

عمر گفت: چاره‌ای جز این نیست که او را بکشیم و از او راحت شویم. سپس حيله‌ای به کار بردند تا به دست خالد بن ولید آن حضرت را بکشند، اما نتوانستند. و چون عمر به خلافت رسید، از حضرت علیؓ خواست آن قرآن را بیاورد تا میان خودشان آن را تحریف کنند، به آن حضرت عرضه داشت: یا ابالحسن! خوب بود قرآنی که نزد ابی‌بکر آوردی، حالا بیاوری تا بر آن اجتماع کنیم. حضرت علیؓ فرمود: هرگز! هیچ راهی به سوی آن نیست، من در آن زمان آن را نزد شما آوردم تا حجّت بر شما تمام شود که روز قیامت نگوئید ما از این قرآن غافل بودیم، یا به من نگوئید که تو آن را نیاوردی. البته قرآنی که نزد من است جز پاکان و جانشینان [پیامبر] از فرزندانم هیچ کسی به آن دست نمی‌یابد.

عمر پرسید: آیا وقت معینی برای آشکار ساختن این قرآن هست؟ امیر مؤمنان علیؓ فرمود: هنگامی که قیام کننده از فرزندانم عجل الله فرجه الشریف بپاخیزد آن را آشکار می‌سازد و مردمان را بر آن وا می‌دارد، آن‌گاه سنت بر آن جاری می‌گردد!.

## مقدمه هشتم: توضیح روایت: قرآن بر هفت حرف نازل شد و بحثی دربارهٔ اختلاف قرائات

بین علمای عامه این حدیث مشهور است - و بعضی از آنان ادعا کرده‌اند که اصل حدیث متواتر است - که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

«قرآن بر هفت حرف نازل شده است که همه آنها بسنده و شفابخش‌اند»<sup>۱</sup>.  
و به اکثر علما منسوب است که مقصود از آن، هفت لغت از لغات (= لهجه‌ها؛ گویش‌های) قریش است که با هم اختلاف ندارند بلکه از جهت معنی یکسان می‌باشند. مستند این قول روایتی است که از طریق ابن سیرین آمده که ابن مسعود گفت: «قرآن را بر هفت حرف بخوانید، همان‌گونه که [به یکدیگر] می‌گویید: هَلْم و تعال و اقبل (= بیا و بفرما و به این سوی رو کن)»<sup>۲</sup>.

و بعضی گفته‌اند: «آنها هفت قبیله از عرب می‌باشند: قریش و قیس و تمیم و هذیل و اسد و خزاعه و کنانه که [این قبایل] همسایه قریش بوده‌اند»<sup>۳</sup>.

و به قولی: «هفت گویش از هر گویشی که باشد، به استناد فرمودهٔ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:  
«در حقیقت برایم توسعه داده شده است که هر قومی را به لغت [و گویش] خودشان قرائت آموزم»<sup>۴</sup>.

و به قول دیگر: بدین معنی است که [به‌طور مثال] در صفات پروردگار، هریک از: «غفوراً رحیماً؛ عزیزاً حکیماً؛ سمیعاً بصیراً» را به جای یکدیگر بگویید، به دلیل این که

۱. مجمع الزوائد ۱۵۲/۷ و ۱۵۳؛ التبیان ۷/۱.

۲. تفسیر نیشابوری، ۸.

۳. تفسیر صافی ۳۸/۱.

۴. تفسیر صافی ۳۸/۱.

روایت آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «قرآن را بر هفت حرف بخوانید تا وقتی که آمرزش را با عذاب، و عذاب را با آمرزش و یا بهشت را به دوزخ و دوزخ را کنار بهشت جمع نکنید».

و سایر وجوه که گفته‌اند: اقوال در تفسیر و شرح آن به حدود چهل می‌رسد. نیز از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «قرآن بر هفت حرف نازل شد: امر، و نهی، و تشویق، و هشدار، و بحث و جدل، و داستان، و مَثَل»<sup>۱</sup>.  
و در روایت دیگر: «نهی، امر، حلال، حرام، محکم، متشابه و امثال»<sup>۲</sup>.  
از این دو روایت به دست می‌آید که حروف هفتگانه اشاره به اقسام و گونه‌های قرآن کریم است. و مؤید آن است آنچه از طریق شیعه از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده که فرمود: «خداوند متعال قرآن را بر هفت بخش نازل ساخت که هر بخشی از آن بسنده و شفا دهنده است، آنها [عبارتند از]: امر، و نهی، و تشویق [و متمایل ساختن]، و هشدار، و مناظره، و مَثَل، و داستان»<sup>۳</sup>.

### [قرآن به هفت گونه تلفظ نازل نشده است]:

از دلایل این که قرآن کریم با الفاظ مختلف نزول نیافته است روایت معتبر شیخ کلینی رحمته الله علیه از فضیل بن یسار است. فضیل گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردمان [عامه] می‌گویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده است؟  
امام علیه السلام فرمود: دشمنان خدا دروغ می‌گویند، قرآن به یک حرف از سوی [خداوند] یکتا نازل شده است»<sup>۴</sup>.

احمد بن محمد سیاری (م ۲۶۰ق) از طریق زُرارة بن اعین از امام باقر علیه السلام روایت آورده است که فرمود: «قرآن یکی است، و از سوی یکی (= خداوند یگانه) نازل شده است، ولی اختلاف از جهت راویان پیش می‌آید»<sup>۵</sup>.  
و در حدیث دیگر است که جابر گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض شد: مردم

۱. تفسیر طبری ۲۳/۱.

۲. تفسیر طبری ۲۲/۱.

۳. بحار الانوار ۴/۹۳.

۴. الکافی ۶۳۰/۲.

۵. التحریف و التنزیل ۱/ح ۱ از احمد بن محمد سیاری، چاپ شده به طریق افسست از روی نسخه علماء محقق سید محمد حسین جلالی - دامت برکاته -.

می‌گویند: قرآن بر هفت حرف نازل گردیده است؟ امام علیه السلام فرمود: دروغ گفته‌اند، به یک حرف از سوی پروردگار یکتا، بر یک پیامبر نازل شده است»<sup>۱</sup>.

### [جمع بین روایات]

چنان که ملاحظه می‌کنید این احادیث تأکید دارند که فقط یک قرائت نازل شده است و الفاظ و گویش‌های مختلف نیامده است، بنابراین مقصود از آن حدیث: «نزول بر هفت حرف» معنای دیگری غیر از اختلاف الفاظ است، و تکذیب به این شیوه از تفسیر حدیث برمی‌گردد و با آن معنایی که پیشتر گذشت منافاتی ندارد، یا این که مقصود از هفت حرف: معانی درونی و تأویلی آن است، چنان که از روایت حماد از امام صادق علیه السلام این معنی استفاده می‌شود. «حماد به امام عرضه داشت: احادیث از سوی شما مختلف است؟

امام صادق علیه السلام پاسخ داد: البته قرآن بر هفت حرف نازل شده است، بنابراین کمترین چیزی که برای امام هست آن که بر هفت وجه فتوا دهد»<sup>۲</sup>.

و شاید مقصود این باشد که قرآن بر هفت حرف نازل شده که هر یک برای اهل مرتبه‌ای از مراتب هفتگانه ایمان است که در احادیث یاد شده است؛ بنابراین همه احکام از کسانی که به درجه هفتم ایمان نرسیده‌اند خواسته نشده است، و گویا همین سبب مایه اختلاف فتواهاست.

و احتمال می‌رود که مقصود توسعه لفظی است ولی بدون تغییر در ماده و ترکیب الفاظ، به گونه‌ای که معنای یک واژه -چه در حال انفراد و چه در حالت ترکیبی و جمله‌بندی- تفاوت نکند، هر چند که لفظ نازل شده از سوی خداوند یکی بیشتر نیست و چگونگی خاص خود را دارد، پس جایز است به گونه‌های صحیح دیگری نیز قرائت شود، البته بعید نیست که معیار قرائت در نظر عرف چنان باشد که حاکی از کلام الله به‌شمار آید، که بسیاری از تغییرات با این قاعده سازگار است. مانند: [شیوه‌ها و ضابطه‌هایی که در علم تجوید بیان می‌شود از قبیل: [إشمام؛ إمالة؛ تفخیم؛ ادغام؛ اسکان و تحریک و... چنان که واژه: «كفؤاً» به چهار صورت خوانده می‌شود: (۱) با همزه

۱. التحریف و التنزیل ۱/ح ۲.

۲. کتاب الخصال ۳۵۸/۲.



و سکون حرف فاء (=كُفُوًا)، (۲) همزه و حرکت ضمه فاء (=كُفُوًا)، (۳) واو آخر و سکون حرف فاء (=كُفُوًا)، (۴) واو با حرکت حرف فاء (=كُفُوًا).

اما در صورتی که ماده کلمه تغییر یابد آن قرائت صحیح نیست مانند: ینشرو ینشزو یا شکل ظاهری کلمه تغییر کند که حرفی جابجا گردد و یا تصرف جزئی در یک واژه مایه تغییر معنی آن شود مثل این که مفعول به حال، یا مبتدا به خبر تبدیل یابد، که با دقت و تدبّر به دست می آید که چنین تغییراتی الفاظ را از حکایت قرآن بیرون می برد. در تأیید مطلب فوق و تأکید بر این که توسعه ای در تغییر واژه های قرآنی وارد نشده است روایتی از امام صادق علیه السلام است که فرمودند: «اگر ابن مسعود مطابق قرائت ما نمی خوانده است پس او گمراه است. ربیعة الرأی پرسید: گمراه است؟ فرمود: آری گمراه است.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: اما نحن فنقرأ علی قرائة ابي / ولی ما طبق قرائت اُبی می خوانیم»<sup>۱</sup>.

گفتنی است که بعضی از علما احتمال داده اند که جمله آخر حدیث از روی مصلحت اندیشی و از باب تقیه است.

و هم احتمال می رود که کلمه «اُبی» بدون تشدید یاء به معنی پدرم بوده باشد، نه قرائت اُبی بن کعب.

نتیجه این که از احادیث چنین به دست می آید که قرائت قرآن مطابق قرائتی که در آن زمان شهرت و رواج داشته جایز است - خواه از قرائت های هفتگانه یا دهگانه بوده باشد یا نه -.

و هر قرائتی که وجه صحیحی در زبان عربی داشته باشد می توان قرائت کرد، بلکه احتمال می رود که قید شهرت و رواج در آن زمان را ساقط بدانیم، زیرا که قرائت های آن عصر و زمان خصوصیتی ندارد.

## مقدمه نهم: هنگام نزول قرآن و نکاتی مربوط به آن

خداوند فرموده است: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾<sup>۱</sup>؛ ماه رمضان که قرآن در آن نازل شده است.

نیز فرموده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>۲</sup>؛ به درستی که ما آن (=قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.

و هم فرموده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ﴾<sup>۳</sup>؛ به راستی که ما آن (=قرآن) را در شبی خجسته فرو فرستادیم، ما [همواره] انذاردهنده بوده‌ایم، در آن شب هر امری بر مبنای حکمت مشخص و جدا می‌گردد، فرمانی است از سوی ما؛ در حقیقت ما [پیامبر ﷺ را] فرستاده‌ایم اینها همه به سبب رحمتی از سوی پروردگار تو است.

و در حدیثی که شیخ کلینی رحمته الله در کتاب شریف کافی به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام روایت کرده چنین آمده است: «[حفص] گوید: از امام صادق علیه السلام راجع به قول خداوند: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾ پرسیدم، در صورتی که قرآن از اول تا به آخر طی مدّت بیست سال نازل شده است؟

امام صادق علیه السلام فرمود: قرآن؛ در ماه رمضان یکجا به بیت المعمور نازل گشت سپس به مدّت بیست سال [به تدریج بر پیامبر صلی الله علیه و آله] فرود آمد.

آن‌گاه فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: صحف ابراهیم علیه السلام در اولین شب ماه رمضان؛

۲. سوره قدر، آیه ۱.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

۳. سوره دخان، آیات ۳-۶.

تورات شب ششم ماه رمضان؛ انجیل شب سیزدهم ماه رمضان؛ زبور شب هیجدهم ماه رمضان، و قرآن شب بیست و سوم ماه رمضان نازل شده است»<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگر شیخ کلینی و شیخ صدوق از ابوبصیر نقل کرده‌اند که گوید: «امام صادق علیه السلام فرمودند: «تورات شش شب از ماه رمضان گذشته نازل شد و انجیل، دوازده شب از ماه رمضان گذشته فرود آمد و نزول زبور شب هیجدهم ماه رمضان بوده است و قرآن شب قدر نازل شد»<sup>۲</sup>.

همچنین شیخ کلینی و شیخ صدوق از حمران بن أعین روایت کرده‌اند که وی از امام باقر علیه السلام راجع به قول خداوند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ»<sup>۳</sup>؛ به راستی که ما آن (=قرآن) را در شبی خجسته فرو فرستادیم، پرسید.

امام باقر علیه السلام فرمود: «آن شب قدر است و آن هر سال در ماه رمضان در دهه‌های آخر ماه می‌باشد، خداوند قرآن را جز در شب قدر نازل ننمود، خدای متعال می‌فرماید: ﴿فِيهَا يَفْرُقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾<sup>۴</sup>؛ در آن شب هر امری بر مبنای حکمت مشخص و جدا می‌گردد. امام علیه السلام فرمود: در شب قدر همه اشیائی که آن سال تا شب قدر بعدی خواهد بود اندازه‌گیری و تعیین می‌شود، خیر یا شر، یا فرمانبری یا گناه، یا تولد نوزادان یا اجل [و درگذشت زندگان] یا روزی بندگان [همه مشخص می‌شود]»<sup>۵</sup>.

مؤلف گوید: از چندین روایت به دست می‌آید که تمامی رویدادهای یک سال در شب قدر مرزبندی و مشخص می‌شود. و این بدان معناست که هر سال آیات خاصی در رابطه با آن رویدادها در شب قدر به‌طور ثابت و معین نزول یافته باشد، و این بیان صحیح است که گفته شود: قرآن در شب قدر و در ماه رمضان نازل گردیده است. ولی ظاهر از سومین آیه‌ای که در آغاز این مقدمه آوردیم (سوره دخان، آیه ۳) - که آن شب به صورت نکره (= لیلۃ / شبی) تعبیر شده - و روایت حفص بن غیاث، و نیز کلام علی بن ابراهیم قمی که به احتمال قوی از احادیث معصومین علیهم السلام برگرفته است - و سایر روایات... چنین استفاده می‌شود که قرآن در شب قدر یکجا نازل شده است.

۱. الکافی، ۶۲۸/۲، حدیث ۶.

۲. الکافی ۱۵۷/۴؛ من لایحضره الفقیه ۱۰۱/۲ و ۱۰۲.

۳. سوره دخان، آیه ۳.

۴. سوره دخان، آیه ۴.

۵. الکافی، ۱۵۷/۴؛ من لایحضره الفقیه، ۱۰۱/۲.

۶. بحارالانوار، ۹۷/۹۷؛ باب لیلۃ القدر و فضلها.

بنابراین می‌توان گفت: هریک از دو معنا به اعتبار خاصی ثابت و صادق است؛ از جهتی: به هنگام تقدیر و تحدید نبوت و رسالت پیامبر ﷺ، ابزار کار و برنامه و اساسنامه رسالت او نیز یکجا تعیین و مرزبندی شده است و همان زمان که منصب نبوت و رسالت به پیامبر ﷺ اعطا گشت، و سیله انذار او هم مشخص گردید. از جهت دیگر هرگاه در آخر سال سبب و علت رویدادها حتمی و مسجل شد تقدیر و تعیین وقوع آنها در آغاز سال بعد براساس آن مبتنی گردیده است.

و با نگاه دقیق می‌توان نتیجه گرفت که محدود نمودن تقدیرات به شب قدر فقط در بعضی از مراحل نزول از مراتب قضا و قدر می‌باشد، بالاتر از آن هم مراتبی دیگر است تا آنجا که به لوح محفوظ برسد که تمامی آنچه واقع شدنی است تا روز قیامت، قبل از آفرینش جهان در آن رقم خورده و ثبت شده است، و گویا همان ام‌الکتاب می‌باشد که هریک از مراتب قضا و فرمان الهی از آن تولید می‌گردد، تا به مرحله تفصیل احکام هر سال در شب قدر می‌رسد.

پس نزول قرآن به‌طور یکجا ممکن است از عالم لوح محفوظ به مرتبه‌ای پایین‌تر از آن بوده، سپس هر سال در مرتبه سوّمی به مقدار همان سال نزول یافته، آن‌گاه طی شبانه روز در این عالم فرود آمده باشد.

و شاید که مرتبه دوّم همان بیت المعمور یا باطن و روح آن بوده است. اما آنچه محدث کاشانی یاد کرده که: «گویا مقصود از آن نزول معنای قرآن بر قلب پیامبر ﷺ است»<sup>۱</sup>.

اگر مقصود ایشان آن است که بیت المعمور همان قلب مبارک آن حضرت ﷺ می‌باشد که این سخن نادرست است، زیرا که بیت المعمور از اجزای عالم کبیر است که در اخبار از آن یاد شده، و قرآن کریم در عالم کبیر مراتب نزولی دارد.

و اگر مقصود آن است که بیت المعمور با مقام قلب مقدّس پیامبر ﷺ هم‌تراز است به‌گونه‌ای که وقتی قرآن در آن نازل گردید قلب پیامبر ﷺ بر آن اطلاع یافت چون از لحاظ رتبه با هم برابر و متحد می‌باشند.

این احتمال چندان دور به نظر نمی‌رسد، زیرا که قلب در این فرض طبق اصطلاح

۱. تفسیر الصافی ۴۲/۱.

جمعی از اهل عرفان منظور شده است.

ولی آن مقام - یعنی برابری قلب مبارک پیامبر ﷺ با بیت المعمور - از قلمرو الفاظ بیرون نیست تا نیاز باشد که نزول آیات را به نزول معانی توجیه کنیم، بلکه نزول الفاظ در چنین مرحله‌ای ممکن و درست است. و این که نزول قرآن در آن مرتبه را فقط نزول معانی بدانیم، تأویل و توجیهی بدون سبب و بی دلیل می‌باشد.

### [چگونگی نزول قرآن در شب قدر]

نظر به این که قرآن کریم به طور کلی بیانگر همه چیز است و تمامی امور تکلیفی و تکوینی را در بر گرفته است که تفصیل آنها شب قدر انجام می‌گردد و احکام و قضایای معین و مشخص نسبت به موارد جزئی پدیدار می‌شود، این حقیقت به دست می‌آید که: «هرگاه شب قدر برداشته شود قرآن برداشته شده است» - چنان که از امام صادق علیه السلام روایت آمده -<sup>۱</sup> زیرا که اگر تفصیل آن امور نزول نیابد و در حال اجمال و ابهام بماند، در واقع از این جهان برداشته شده است.

شاید این حدیث امام باقر علیه السلام نیز شاهی بر این مطلب باشد که فرمودند: «خداوند راجع به شب قدر فرموده است: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾<sup>۲</sup>؛ در آن شب هر امری بر مبنای حکمت مشخص و جدا می‌گردد. خداوند می‌فرماید: هر امر محکمی از آسمان فرود می‌آید و محکم دو چیز نیست، بلکه تنها یک چیز است، پس هر کسی که به آن چه در آن اختلاف نیست فرمان دهد، حکم او برگرفته از حکم خداوند است و هر آن که به چیزی که در آن اختلاف است فرمان براند و خود را بر حق بداند به حکم طاغوت دستور داده است.

در واقع سال به سال در شب قدر شرح و بیان کارها بر ولی امر (= امام زمان) نازل می‌شود که امام زمان علیه السلام آن شب درباره برنامه‌های شخصی خودش و راجع به کارهای مردم دستور می‌گیرد.

البته برای ولی امر در غیر شب قدر نیز همه روزه علم مخصوص و پوشیده شگفتی که در گنجینه [اسرار الهی نهفته] است پدیدار می‌آید.

۱. الکافی، ۴/۱۵۸.

۲. سوره دخان، آیه ۴.

سپس [امام باقر علیه السلام] این آیه را [قرائت کرد]: ﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ و اگر همه درختانی که در زمین است قلم؛ و دریا مرکب شود؛ و هفت دریا به آن مدد رساند، کلمات خداوند پایان نمی‌پذیرد که در حقیقت خداوند شکست‌ناپذیر فرزانه است»<sup>۲</sup>.

۱. سوره لقمان، آیه ۲۷.

۲. کافی، ۲/۲۴۸، باب فی شأن ﴿انا انزلناه فی لیلۃ القدر﴾.

## مقدمه دهم: تجسم قرآن در قیامت و شفاعت کردنش برای اهل خویش و روایاتی در ثواب حفظ و تلاوت و شنیدن قرآن

در کافی به سند خود از سعد خفاف از امام باقر علیه السلام روایت آورده است که فرمود: «ای سعد! قرآن را بیاموزید، زیرا که قرآن به بهترین صورت‌هایی که آفریدگان دیده‌اند روز قیامت خواهد آمد، در حالی که مردم در یکصد و بیست هزار صف هستند که هشتاد هزار صف از آن امت محمد صلی الله علیه و آله، و چهل هزار صف از امت‌های دیگر است. پس به صورت مردی در برابر صف مسلمانان می‌آید و سلام می‌کند، آنان به وی نگاه می‌افکنند سپس می‌گویند: معبودی جز خداوند بردبار کریم نیست، در حقیقت این مردی از مسلمانان است که او را به سیما و صفت می‌شناسیم جز این که او درباره قرآن کوشاتر از ما بوده است، بدین سبب درخشندگی و زیبایی و روشنی بیشتری یافته که به ما نداده‌اند.

سپس از آنها می‌گذرد تا در برابر صف شهیدان قرار می‌گیرد، شهدا به او نظر می‌کنند آنگاه می‌گویند: معبودی جز خداوند پروردگار مهربان نیست، این مرد از شهیدان است که ما او را به چهره و صفت می‌شناسیم جز این که او از شهدای دریاست، از همین روی به او چنان درخشندگی و برتری عطا شده که به ما نداده‌اند.

[امام علیه السلام] فرمود: از آنجا هم می‌گذرد تا به صورت شهیدی برابر صف شهدای دریا می‌رسد، شهیدان دریا به او نگاه می‌کنند و تعجب آنان فزونی می‌یابد و [به یکدیگر] گویند: این از شهدای دریاست که او را به نشانه و صفت می‌شناسیم، اما جزیره‌ای که وی در آن شهید شده هولناکتر از جزیره‌ای بوده که ما در آن کشته شدیم، از اینجاست که

چنین درخشندگی و زیبایی و روشنی به او بخشیده‌اند که به ما داده نشده است. پس از آن جا هم می‌گذرد تا به صورت یک پیامبر مرسل به صف پیامبران و رسولان می‌رسد، پیامبران و رسولان به او نگاه می‌کنند و سخت شگفت‌زده می‌شوند و می‌گویند: معبودی جز خداوند بردبارگرامی نیست، به راستی که این پیامبر مرسلی است او را به شیوهٔ نیکو و صفتش می‌شناسیم جز این که برتری بسیار به او داده شده است.

امام باقر علیه السلام فرمودند: پس همگی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روند و از آن حضرت می‌پرسند و می‌گویند: ای محمد! این کیست؟ به آنان می‌فرماید: آیا او را نمی‌شناسید؟ ایشان خواهند گفت: او را نمی‌شناسیم [اما معلوم است که] این از جمله کسانی است که خداوند بر آنان خشم نکرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: این حجّت خداوند بر آفریدگانش می‌باشد.

پس سلام می‌کند و می‌گذرد تا به صورت فرشته‌ای مقرب به صف فرشتگان می‌رسد، فرشتگان او را می‌نگرند و سخت شگفت‌زده می‌شوند و چون برتریش را می‌بینند بر آنان گران آید و می‌گویند: پروردگار ما والا و مقدّس است این بندهٔ خدای از فرشتگان است او را به روش نیک و صفت [خاص] می‌شناسیم جز این که مقامش از همه فرشتگان به خداوند نزدیکتر است، از همین روی چنان نور و جمال پوشانیده شده که به ما نداده‌اند.

آنگاه می‌گذرد تا به درگاه پروردگار پاک و بزرگ می‌رسد و پای عرش به سجده می‌افتد، خداوند او را ندا می‌کند: ای حجّت من در زمین و سخن راستین گویای من سر بردار و درخواست کن که خواسته‌ات عطا می‌شود و شفاعت کن که شفاعت پذیرفته است.

پس سر برمی‌دارد و خداوند پاک و بزرگ به او می‌فرماید: بندگانم را چگونه دیدی؟ عرضه می‌دارد: پروردگارا برخی از آنان مرا نگهداری کرد و محافظت نمود و هیچ چیزی را ضایع نساخت و برخی از ایشان مرا به فراموشی سپرد و حقّم را سبک شمرد و تکذیب کرد، با این که من حجّت تو بر تمامی بندگانم بوده‌ام.

خداوند تبارک و تعالی خواهد فرمود: سوگند به شکوه و جلال و جایگاه بلندم که



امروز بهترین پاداش را به سبب تو خواهم داد و دردناکترین کیفر به خاطر تو خواهم نمود.

امام علیه السلام فرمود: سپس قرآن به صورت دیگری سرش را باز می‌گرداند. راوی گوید: به امام علیه السلام عرضه داشتم: ای اباجعفر! با چه صورتی باز می‌گردد؟ امام علیه السلام فرمود: به صورت مردی رنگ پریده و افسرده حال که اهل محشر او را می‌نگرند، آنگاه نزد مردی از شیعیانمان که او را شناخته و به وسیله او با مخالفان بحث و مناظره می‌نموده است می‌آید و در برابرش می‌ایستد و به وی می‌گوید: مرا نمی‌شناسی؟

آن مرد به او نگاه می‌کند و می‌گوید: ای بنده خدا من تو را نمی‌شناسم! پس به صورت خلقت نخستین درمی‌آید و می‌گوید: مرا نمی‌شناسی؟ مرد خواهد گفت: چرا [می‌شناسم].

قرآن گوید: من تو را به بیداری شب کشانیدم و در زندگانی تو را به رنج افکندم، به سبب من آزارها شنیدی و طعنه‌ها و تهمت‌ها بر تو رسید، البته هر تاجری سود خویش را به طور کامل دریافت می‌کند و من امروز پشت و پناه تو هستم.

امام علیه السلام فرمود: آنگاه وی را به پیشگاه پروردگار عزت بخش می‌برد و می‌گوید: پروردگارا! این بنده تو است و خود به او آگاهتری که درباره من رنجکش بود و برای نگهداریم تلاش می‌کرد، به خاطر من مورد کینه‌توزی قرار می‌گرفت و دوستی و دشمنیش در راه من بود.

پس خداوند می‌فرماید: بنده‌ام را به بهشتم وارد کنید، از جامه‌های آن بر او بپوشانید و تاجی بر سرش بنهید.

هنگامی که با او چنین رفتار کنند او را به قرآن نشان می‌دهند و می‌پرسند: آیا به آنچه درباره دوستت انجام شد خشنود گشتی؟

قرآن پاسخ می‌دهد: پروردگارا من این را برایش اندک می‌شمارم، خیر را به طور کامل بر او فزونتر کن.

خداوند می‌فرماید: به شکوه و جلال و بلندی مقام سوگند به او و هر که در پایه اوست امروز پنج چیز با افزایش عطا می‌کنم: آگاه باش که ایشان جوانانی باشند که پیر

نمی‌شوند، و تندرستانی که بیمار نگردند، و توانگرانی که نیازمند نشوند، و خرسندانی که اندوهگین نگردند، و زندگانی که نمی‌میرند. سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿لَا يَدُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى﴾<sup>۱</sup>؛ در آن [سرای] مرگ را نمی‌چشند جز همان مرگ نخستین.

راوی [سعد خفاف] گوید: به آن حضرت عليه السلام عرضه داشتیم: فدایت گردم ای اباجعفر! آیا قرآن هم سخن می‌گوید؟

امام عليه السلام لبخندی زد و فرمود: خداوند شیعیان کم طاق است ما را رحمت کند که اهل تسلیم [و گردن نهادن به گفته‌های ما] هستند، آنگاه فرمود: آری، ای سعد نماز هم سخن می‌گوید، و صورت و خلقتی دارد، امر و نهی می‌کند.

سعد گوید: از این سخن رنگ رخسارم دگرگون شد و گفتم: این چیزی است که نمی‌توانم میان مردم بازگو نمایم.

امام باقر عليه السلام فرمود: آیا مردم جز شیعیان مایند؟ پس هر که نماز را نشناسد حق ما را انکار نموده است.

آنگاه فرمود: ای سعد! سخن قرآن را به گوشت برسانم؟

سعد گوید: عرضه داشتیم: آری درود خداوند بر تو باد!

امام عليه السلام این آیه را خواند: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾<sup>۲</sup>؛ در حقیقت نماز از ناشایست و ناپسند باز می‌دارد، و یاد خداوند بزرگتر است. فرمود: بازداشتن، سخن است، و فحشاء و منکر (= ناشایست و ناپسند) مردانی هستند، و ماییم یاد خدا و ما بزرگتریم<sup>۳</sup>.

و به سند خود از اسحاق بن غالب روایت کرده است که امام صادق عليه السلام فرمود: «هنگامی که خداوند همه اولین و آخرین را در قیامت جمع می‌کند ناگهان شخصی که زیباتر از او دیده نشده است را می‌نگرند به سوی آنان می‌آید و چون مؤمنان او را می‌بینند - که همان قرآن است - خواهند گفت: این از ما است که نیکوترین چیزی است که دیده‌ایم. وقتی به آنان رسد از آنها می‌گذرد، سپس شهدا به او نگاه می‌کنند تا از ایشان نیز می‌گذرد، و چون از همه آنان عبور کند می‌گویند: این قرآن است! پس از آنها

۱. سوره دخان، آیه ۵۶.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. کافی، ۵۹۶/۲.

می‌گذرد و به پیامبران مرسل می‌رسد، آنان هم خواهند گفت: این قرآن است. از ایشان نیز می‌گذرد تا به فرشتگان می‌رسد، آنان هم گویند: این قرآن است، پس از آنان نیز می‌گذرد تا به سمت راست عرش می‌رسد و آنجا می‌ایستد، پس خداوند جبّار می‌فرماید: به عزّت و جلال و مقام والایم سوگند که امروز گرامی دارم هر که تو را گرامی داشته است، و خوار و زبون سازم هر آن که تو را خوار و کوچک شمرده است»<sup>۱</sup>.

و هم در حدیث دیگر به سند خود از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «قرآن را بیاموزید زیرا که روز قیامت به صورت جوانی زیبا [ولی] زرد رنگ نزد صاحب خود می‌آید و می‌گوید: منم قرآنی که شب تو را به بیداری واداشتم و روزهای گرم تو را به تشنگی به سر بردم و آب دهانت را خشک نمودم و اشکت را روان ساختم، هر کجا روی همراه تو می‌روم، هر بازرگانی به دنبال سود تجارت خویش است، و من امروز به سود تو در پی تجارت هر بازرگان خواهم بود [و بیش از هر تجارتی به تو سود خواهم رسانید] و مژده‌ات باد که به زودی کرامتی نیز از سوی خداوند دریافت خواهی کرد.

آنگاه تاجی می‌آورند و بر سر او می‌نهند و سَنَدِ ایمنی [از آتش دوزخ] به دست راستش می‌دهند، و فرمان جاودانگی در بهشت را به دست چپش می‌سپارند، و دو جامهٔ بهشتی بر اندامش می‌پوشانند، سپس به او گفته می‌شود: بخوان و بالا برو، که به هر آیه‌ای که بخواند یک درجه بالاتر رود، به پدر و مادرش نیز -در صورتی که مؤمن باشند- دو جامهٔ بهشتی می‌پوشانند، و به آن دو می‌گویند: اینها به پاداش قرآنی است که به او آموختید»<sup>۲</sup>.

و از طریق جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت آمده است که فرمود: «روز قیامت قرآن به زیباترین شکل می‌آید... -تا آنجا که فرمود-: تا آن که به پیشگاه پروردگار توانا می‌رسد و می‌گوید: پروردگارا فلانی فرزند فلانی را من در دنیا روزهای گرمش را به تشنگی گذراندم، و شب‌هایش را به بیداری به سر بردم، و فلانی فرزند فلانی را نه روزها به تشنگی کشاندم و نه شب‌ها به بیداری! پس خداوند می‌فرماید: آنان را براساس منزل‌ها و جایگاه‌های مخصوصشان به

۲. الکافی، ۶۰۳/۲، حدیث ۳.

۱. الکافی، ۶۰۲/۲، حدیث ۱۴.

بهشت وارد کن. آنگاه قرآن بپاخیزد و آنان در پی او می‌روند، و به هر مؤمنی می‌گوید: قرائت کن و بالا برو. امام علیه السلام فرمود: پس هریک از ایشان قرآن می‌خواند و بالا می‌رود تا هر مرد از آنان به منزلگاهی که برای او مقرر شده است برسد و در آن جای گیرد و سکونت کند»<sup>۱</sup>.

و به سند خود از منهل قصاب روایت کرده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «هر آن که در سنّ جوانی و با ایمان قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خونس بیامیزد و خداوند او را با فرشتگان پیام‌آور نیک رفتار همراه سازد، و روز قیامت قرآن برای او مانعی از آتش دوزخ گردد می‌گوید: پروردگارا هر کارگری به مزد کارش رسیده است مگر کارگر من، پس گرامی‌ترین هدیه‌های خویش را به او برسان.

امام صادق علیه السلام فرمود: آنگاه خداوند عزیر جبار دو جامه از جامه‌های بهشتی به او می‌پوشاند و تاج کرامت بر سرش نهاده می‌شود، سپس به قرآن خطاب می‌رسد: آیا تو را درباره این شخص خشنود ساختیم؟

قرآن خواهد گفت: پروردگارا من برتر از این درباره وی مایل بودم.

پس امان‌نامه از آتش را به دست راست او؛ و سند جاودانگی در بهشت را به دست چپ او دهند و به بهشت وارد می‌شود و به او می‌گویند: [قرآن] بخوان و درجه‌ای بالاتر برو، سپس به قرآن خطاب می‌شود: آیا خواسته‌ات را به او رسانیدیم و خشنودت ساختیم؟ می‌گوید: آری.

امام علیه السلام فرمود: و هر آن که قرآن بسیار بخواند و با این که حفظ آن بر او دشوار باشد آن را به خاطر بسپارد خداوند چنین پاداش را دو برابر به او خواهد داد»<sup>۲</sup>.

### [مراتب وجود قرآن]

مؤلف گوید: می‌توان چنین ادعا کرد که: قرآن دارای یک وجود نوشتاری است که بین دو جلد [قرآن‌های مکتوب] قرار دارد، و یک وجود لفظی است که با قرائت ما و نیز قرائت معصومین علیهم السلام و فرشتگان همچون جبرئیل علیه السلام تحقق می‌یابد، و یک وجود علمی دارد که از طریق روحی که در عالم امر می‌باشد به دستور خداوند بر دل مبارک

۱. الکافی، ۶۰۱/۲، حدیث ۱۱.

۲. الکافی، ۶۰۳/۲، حدیث ۴.

پیامبر ﷺ افکنده شده است، که قول خداوند متعال: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ روح الامین آن را بر دل تو فرود آورد تا از هشداردهندگان بوده باشی. اشاره به این حقیقت است.

و یا از راه نقش بستن واژه‌های غیبی بر لوح دل هنگام مواجه شدن و رویارویی با آن است، و گویا این آیه اشاره به چنین معانی دارد که خداوند فرموده است: ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾<sup>۲</sup>؛ بلکه آن آیه‌های روشنی در سینه‌های کسانی است که علم به ایشان داده شده است.

[نیز قرآن کریم] یک وجود غیبی نوشتاری دارد که در لوح غیبی نقش گرفته و مبدأ و نسخه اصلی این نقشهاست که بر لوح دل شکل یافته است، و به سبب آن دل، مصحف [و دفتر] شده و آن نقش‌ها نوشته‌هایش می‌باشد، شاید همین معنا را اشاره دارد قول خداوند: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۳</sup>؛ که در حقیقت، آن قرآن گرامی است، در کتاب محفوظی جای گرفته است، جز پاکان به آن دست نزنند [یا دست نیابند].

و هم قرآن را وجودی لفظی غیبی است که همان کلام خداوند است، که آن را پدیدار ساخته و به هر که مشیت او تعلق گرفته -از فرشته یا پیامبر ﷺ- شنوانیده است، گویا به این معنا چنین اشاره فرموده است: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾<sup>۴</sup>؛ خداوند بهترین سخن را نازل فرمود.

و برای قرآن یک وجود اجمالی (= فشرده) پیش از تفصیل بوده است که شاید اشاره به آن است قول خداوند: ﴿كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ﴾<sup>۵</sup>؛ این کتابی است که آیه‌های آن استوار گشته؛ سپس تشریح و تفصیل یافته است.

و همین وجود اصلی آن است و بقیه مراتب و شئون و جایگاه‌ها و نمادهای آن می‌باشند، همانند بن و ریشه درخت نسبت به تنه و شاخه‌های آن است و شاید واژه‌های: «انزال و تنزیل» که بدون قید درباره قرآن در موارد بسیار به کار رفته است

۱. سوره شعراء، آیات ۱۹۳-۱۹۴.  
۲. سوره واقعه، آیات ۷۷-۷۹.  
۳. سوره هود، آیه ۱.  
۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.  
۵. سوره زمر، آیه ۲۳.

اشاره به همین جایگاه‌ها و مقام‌ها باشد.

همچنین قرآن را صعود و بالارفتنی هم هست، زیرا که قرآن لفظی که از دهان ما خارج می‌شود شکل و صورت خاصی که در جهانی برتر از این جهان است به خود می‌گیرد چنان که در جای خود با دلایل فراوان از آیات و احادیث و به پشتوانه روشنگری‌های عقلی به اثبات رسیده است - که: اعمال نیک و بد، صورت‌ها و شکل‌هایی به خود می‌گیرند و در عالم برزخ همراه میت باقی می‌مانند. و از جمله آنها قرائت قرآن است، بلکه از برترین موارد این قاعده کلی است، نوشتن قرآن نیز از اعمالی است که صورت خاصی به خود می‌گیرد.

بنابراین برای قرآن دو نقطه فراز و فرود هست: نقطه فرود تا مرحله وجود لفظی و نوشتاری در این سرای پایان می‌یابد، و نقطه فراز که در عالم برزخ انجام می‌شود. البته حقیقت قرآن به عالم واژه‌ها و نقش‌هایی که در عرصه ملک و ملکوت قرار دارند محدود نمی‌گردد، بلکه دلالت‌های کلمات و مفاهیم گسترده قرآنی سزاوارترند که از حقیقت قرآن به‌شمار آیند و در جهان معنوی آن وجودی دارند که خود از مقامات بلند قرآنی است، و به حقیقت اسم الهی می‌رسد که مبدأ قرآن است، و شاید که حقیقت اسماء قدسی: الهادی و النور باشد که در چند مورد راجع به قرآن کریم به کار رفته است.

### [صورت‌های گوناگون قرآن در قیامت]

نظر به این که قیامت بزرگ، روز گردهم‌آیی همه عوالم است، و هنگام فاش شدن رازها و آشکار شدن پنهانی‌ها و نمایان شدن امور غیبی به شکل‌های حسی و قالب‌های متناسب است، تا هم آهنگی بین عوالم ترتیب یابد و خداوند بندگانش را به اعمالشان آگاه سازد، و هریک از آنان محصول خویش را درو کند - که هرچه کشت کنی همان را برداشت خواهی کرد - و دنیا بسان مادری برای آخرت است.

در نتیجه قرآن از عالم غیب به بهترین شکل و صورت در عالم قیامت پدیدار می‌شود و رخ می‌نماید که با زیبایی معنوی آن تناسب داشته باشد، زیرا که هم اکنون در عالم غیب بهترین و زیباترین صفات نیک و نورانی را داراست.

و می‌بایست بر صفوف مؤمنان گذر کند، همان‌گونه که در دنیا بر دل‌ها و جان‌های آنان می‌گذرد، تا ظاهر و باطن و کالبد و روان و نمای بیرونی و معنای درونی با یکدیگر هم‌سویی و توافق داشته باشند و از نخستین رتبه تا به بالاترین نقطه اوج سیر کند، زیرا که رهرو جاده تکامل به سوی پروردگار تواناست.

پس لازم است پیش از همراهی با فرد کامل، با افراد پایین‌تر همراه گردد و با هر دسته‌ای به شکل و صورت همان دسته درآید، چون که نزد هر یک از ایشان در مرتبه و هم‌تراز آنان قرار می‌گیرد، به اضافه درخشندگی و زیبایی و نور خاص، که هیچ تاریکی و تیرگی ندارد. و از این جهت که جز آن چه در دنیا به دست آورده‌اند چیزی از حقیقت آن در نمی‌یابند، از آن جمله اموری که به صفت و مقام و حالت آنان بستگی دارد، چنان که هر یک از ایشان هنگام قرائت قرآن معنایی را می‌بیند که با مقام و موقعیت ظاهری و باطنی خودش سازگار است.

پس باید که هر گروهی از مؤمنان آن صورت زیبا (= قرآن) را یکی از افراد گروه خویش پندارد، همان‌گونه که در دنیا بر این گمان بودند که قرآن بیانگر شیوه زندگانی و توصیف وضعیت و موقعیت آنان است.

و هم باید هنگام مواجه شدن با آن به اوصاف و نشانه‌هایش آن را بشناسند، چنان که در دنیا از معانی و حقایق قرآن می‌شناختند و پذیرای آن بودند، که اگر اهل هر گروه آن مقدار ظاهر از آن را شناسند در حقیقت اهل آن مقام نخواهند بود.

تا وقتی که در پایان به نقطه اوج به پیشگاه پروردگار توانا برسد و به حالت سجده در می‌آید، همان‌طور که در معنا و حقیقت با نهایت کرنش و فنا سجده نموده است.

و موقعی که دستور می‌یابد سر از سجده بردارد مقامی برایش خواهد بود که هم‌تراز مقام: بقاء فی الله پس از فناء فی الله است. و همان‌گونه که تحفه‌ها و عنایت‌ها و برکت‌های خداوند را در دنیا برای کسان خویش دریافت می‌کرد، آن روز هم هر چه درخواست نماید به او مرحمت خواهد شد.

و همان‌طور که در دنیا بندگان را به سوی خداوند نزدیک می‌ساخت و مایه دریافت رحمت و برطرف شدن عذاب از آنان می‌گشت، آنجا هم مقام شفاعت دارد که شفاعتش پذیرفته است.

و بدین ترتیب وضع کسانی که قرآن را در این دنیا قبول کرده یا واگذارده‌اند معلوم خواهد شد، همان‌گونه که رضایت از گروه اول و خشم نسبت به گروه دوم در این سرای روشن بود، بهترین پاداش یا کیفر به سبب قبول یا ردّ قرآن کریم به حکم خداوند به اجرا درمی‌آید.

و بار دیگر به صورت مردی که رنگش تغییر کرده است سر بر می‌دارد همانند پیامبر کاملی که پس از فنای در حق به سوی خلق بازگردد که در وجود او حالت‌های فعل و انفعال و درخواست و اجابت و بندگی و آینه‌ریویی شدن جمع شده است، و لازمه‌اش تغییر رنگ و به صورت مردی درآمدن است، زیرا که خداوند انسان را به بهترین تنظیم آفریده است.

از این بیان به ضمیمه روایت اول به دست می‌آید که بین دو روایت دوم و سوم منافاتی نیست.

گفتنی است که تعجب راوی از سخن گفتن قرآن برای آن است که از حقایق قرآن جز واژه‌ها و نگارش حروف و کلمات را که در این عالم واقع است نمی‌شناخت، زیرا که از موضع ضعف ایمان به آن نگریست، از همین روی امام علیه السلام بر شیعیان کم طاقت که [از شناخت کامل علوم و معارف ائمه علیهم السلام ناتوان هستند اما] تسلیم سخنان امامان می‌باشند، ترخم نمود، چون راه نجات آنان فقط تسلیم است بی‌آن که بر فهم و درک ناقص خویش تکیه کنند و آن را ملاک پذیرش یا انکار قرار دهند.

اما شیعیان قوی [از لحاظ ایمان] درستی این سخن را هریک به مقدار درجات ایمان و باور خویش درمی‌یابند، که از روی یقین و اطمینان قلبی آن را تصدیق می‌کنند - نه از روی تعبد -.

و گویا نتیجه پاسخ همان مقایسه سخن گفتن قرآن با تجسم نماز است، از جهت این که دور شمردن نسبت به هر دوی آنها یکسان است، که تصور شکل و صورتی که امر و نهی کند برای عده‌ای دور از ذهن می‌نماید، ولی این یا از باب تجسم اعمال جزئی است که از ما صادر می‌شود، یا از باب تجسم صورت کلی عمل است که در مرتبه قبل از افعال جزئی قرار دارد.

البته نماز به هریک از دو وجه از دوستی و پیروی دشمنان اهل بیت علیهم السلام باز می‌دارد



—بویژه آن دو نفر اولی و دومی که با واژه‌های: فحشاء و منکر از آنها تعبیر شده است— و یا کنایه عام از همه دشمنان دین که شامل آن دو نیز هست، و هم نماز به دوستی و همراهی با امامان فرمان می‌دهد که در حقیقت آنان [مصدق] ذکر خداوند بزرگ می‌باشند، و شرح این مطلب از موضوع بحث ما بیرون است.

### [ملامت سوره‌های رها شده]

و از آن چه یادآور شدیم می‌توان شناخت که سوره واگذارده و فراموش شده نسبت به کسی که آن را واگذارده و فراموش کرده است، چگونه گفتگو و ملامت خواهد داشت، چنان که در کافی به سند صحیح از یعقوب احمر آمده است که گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، اندوه‌ها و سختی‌هایی به من رسیده که هر چه نیکی و خیر بود بخشی از آن ربوده شد، حتی قرآن که قسمتی از آن را فراموش کردم. یعقوب گوید: هنگامی که قرآن را نام بردم امام علیه السلام نگران شد، سپس فرمود: البته شخصی که سوره‌ای از قرآن را فراموش کند آن سوره در قیامت به سراغش می‌آید تا از درجه‌ای از درجه‌ها بر او سر بر آورد و سلام کند، آن شخص گوید: و علیک السلام! تو کیستی؟ پاسخ دهد: من فلان سوره هستم که مرا ضایع نمودی و رها کردی که اگر مرا محکم گرفته بودی تو را به این درجه نایل می‌ساختم...»<sup>۱</sup>.

نیز در کافی و عقاب الاعمال و محاسن به چند سند از ابوبصیر آمده است که گوید: «امام صادق علیه السلام فرمودند: هر آن که سوره‌ای از قرآن را فراموش کند آن سوره در بهشت به صورتی زیبا و مقامی والا برایش نمایان می‌شود که وقتی آن را بنگرد خواهد گفت: تو کیستی؟ و چه زیبایی! کاش از آن من بودی!

پاسخ می‌دهد: مرا نمی‌شناسی؟ من فلان سوره‌ام، اگر مرا فراموش نکرده بودی تو را به این درجه می‌رسانیدم»<sup>۲</sup>.

و از ابن ابی‌یعفور است که گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «هرگاه مردی سوره‌ای را بداند سپس فراموش کند یا واگذارد و وارد بهشت گردد آن سوره از بلندی به زیباترین شکل بر او ظاهر می‌شود و می‌گوید: مرا می‌شناسی؟ پاسخ می‌دهد:

۲. الکافی، ۶/۵۲؛ عقاب الاعمال، ۲۸۳؛ المحاسن، ۹۶/۱.

۱. الکافی، ۶/۴۲.

خیر. می‌گوید: من فلان سوره هستم مرا به کار نبستی و رهایم نمودی، به خدا سوگند که اگر به من عمل می‌کردی تو را به این درجه بالا می‌بردم - و با دست به بالای سرش اشاره خواهد کرد-<sup>۱</sup>.

### [درجات بهشت به شمار آیات قرآن است]

از این احادیث چنین به دست می‌آید که: دست یازیدن به هر سوره‌ای و به کار بستن آن و فراموش نکردنش مایهٔ رسیدن به درجه‌ای بلند می‌باشد، در مقابل: به کار بستن و رها نمودن و فراموش کردن آن مایهٔ از دست دادن آن درجه خواهد بود، چنان که از چند روایت به دست می‌آید که قاری قرآن هرگاه آیه‌ای را قرائت کند درجه‌ای بالا می‌رود و شمار درجه‌های قاری به شمارهٔ آیات قرآن است، از جمله روایتی است که شیخ صدوق رحمته الله علیه در کتاب امالی به سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده که گوید: «امام صادق علیه السلام فرمودند: بر شما باد تلاوت قرآن که البته درجات بهشت به شمار آیات قرآن است و چون روز قیامت شود به قاری قرآن گفته خواهد شد: بخوان و بالا برو. پس هر آیه‌ای که می‌خواند درجه‌ای بالا می‌رود»<sup>۲</sup>.

و شیخ کلینی رحمته الله علیه از حفص روایت کرده که ضمن حدیثی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آورده است که فرمود: «در حقیقت درجات بهشت به مقدار آیات قرآن است که [به شخص قاری] گفته می‌شود: بخوان و بالا برو. پس او می‌خواند و بالا می‌رود...»<sup>۳</sup>.

و روایات دیگر...

و شاید راز این مطلب آن است که در هر سوره بلکه در هر آیه‌ای علم و معرفت و رهنمودی به سوی حق نهفته است که با دست یازیدن به هریک از آنها و شناخت و معرفت یافتن و خو گرفتن و به کار بستن آن، درجه‌ای از تقرب به خداوند به دست می‌آید و از مجموع همهٔ آنها آخرین حد و مرحلهٔ درجات قرب به حق حاصل می‌گردد. و چون درجه‌های بین بنده و حق هم‌تراز و مطابق درجات بهشت است بلکه روح و

۲. الأمالی، شیخ صدوق، مجلس ۵۷، حدیث ۱۰.

۱. الکافی، ۶۰۷/۲.

۳. الکافی، ۶۰۶/۲، حدیث ۱۰.

معنای آنهاست، و منازل بهشت کالبدها و نماها و جایزه‌ها و آثار آنها می‌باشد، درجات نیز بر مبنای سوره‌ها و آیه‌ها خواهد بود.

و شاید مقصود از حفظ و فراموشی، تنها حفظ یا فراموشی الفاظ قرآن نباشد، بلکه افزون بر حفظ الفاظ، حفظ معانی و ایمان داشتن به آنها و سلوک و عمل براساس آموزه‌های آنها می‌باشد و این نکته از اشاره روایات پیشین به دست می‌آید که کلماتی همچون تضييع و واگذاردن و تمسک (= دست یازیدن) و عمل و رها کردن در آنها به کار رفته است.

مطالبی که به خواست خداوند درباره آداب قرائت و فراگیری قرآن خواهد آمد نیز مؤید این موضوع می‌باشد.

### [مقام والای اهل قرآن]

و می‌توان گفت: همین معنا از روایت شیخ کلینی استفاده می‌شود که به سند خود از سکونی از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «البته اهل قرآن - به جز درجه پیامبران و رسولان - در بلندترین درجات مردمان هستند، پس حقوق اهل قرآن را کوچک بشمارید، زیرا که از سوی خداوند توانا مقامی ارجمند برای آنان است»<sup>۱</sup>.

و شیخ طبرسی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند: «اهل قرآن؛ همان اهل [وابستگی] و نزدیکان خداوند هستند»<sup>۲</sup>.

و شیخ صدوق به سند خود از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند: «بزرگان امت من حاملان [و حافظان و دربرگیرندگان] قرآن؛ و صاحبان شب می‌باشند»<sup>۳</sup>. شاید مقصود از «صاحبان شب» کسانی از اهل معرفت باشند که جان‌هایی پاک و بی‌آلایش دارند و از غیر خدا بریده‌اند.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمودند: «حاملان قرآن که رحمت خداوند به آنان اختصاص یافته، و نور خداوند برایشان پوشانیده شده است،

۲. مجمع البیان، ۱۵/۱.

۱. الکافی، ۶۰۳/۲.

۳. کتاب الخصال، ۷، حدیث ۲۱.

آموزگاران کلام خداوند و مقربان درگاه الهی هستند، هر آن که با ایشان دوستی نماید در حقیقت با خداوند دوستی نموده و هر آن که با آنان دشمنی کند با خداوند دشمنی ورزیده است. خداوند از شنونده قرآن بلاهای دنیا، و از قرائت کننده قرآن بلاهای بزرگ آخرت را دور می‌سازد - تا آنجا که فرمود: - سوگند به آن که جان محمد ﷺ به دست [قدرت] اوست: کسی که با عقیده درست یک آیه از قرآن را بشنود پاداش او بیش از آن است که به مقدار کوه ثبیر طلا صدقه دهد و کسی که یک آیه از کتاب خدای را با اعتقاد قرائت کند پاداشی برتر از زیر عرش تا اعماق زمین خواهد داشت»<sup>۱</sup>.

و شیخ کلینی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «حافظ قرآن که بدان عمل نماید با فرشتگان پیام‌آور گرامی نیکو رفتار است»<sup>۲</sup>.

نیز به سند خود از [محدث نامدار] معاویه بن عمّار آورده است که گوید: «امام صادق علیه السلام به من فرمود: هر آن که قرآن را قرائت کند بی‌نیازی باشد که هرگز فقیر نشود، و گرنه [هرگاه به واسطه قرآن بی‌نیاز نگردد] هیچ چیز او را بی‌نیاز نمی‌سازد»<sup>۳</sup>.

### [قرائت و استماع و ختم قرآن]

روایات فراوانی جز آن چه گذشت درباره ثواب قرائت قرآن وارد شده است، از جمله:

۱) شیخ کلینی به سند خود از زُهری نقل کرده که گوید: «از حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسیدم: کدام عمل بهتر است؟ فرمود: آن که [همواره] بار بگشاید و بار بندد. عرضه داشتم: آن که بار بگشاید و بار بندد چیست؟ امام علیه السلام فرمود: آغاز کردن قرآن و ختم نمودن آن؛ هرگاه که آن را شروع کند تا به آخر برساند.

و هم فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر آن که خداوند قرآن را به او عطا کند و او چنان پندارد که دیگری چیزی بهتر از او یافته است، در حقیقت خیر بزرگی را ناچیز شمرده و شیء کوچکی را بزرگ داشته است»<sup>۴</sup>.

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام، مقدمه ۴.

۲. الکافی، ۶۰۳/۲.

۳. الکافی، ۶۰۵/۲، حدیث ۷.

۴. الکافی، ۶۰۵/۲، حدیث ۸.

۲) شیخ صدوق و شیخ کلینی به سندهای خود از عبدالله بن سلیمان از امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت علیه السلام فرمود: «هر آن که در حال ایستاده در نمازش قرآن بخواند، خداوند به هر یک حرف [که بر زبان جاری کند] برایش صد حسنه (=کار نیک) می‌نویسد و هر آن که در حال نشسته در نمازش قرآن بخواند، خداوند به هر یک حرف، پنجاه حسنه برای او ثبت می‌کند و هر که در غیر نماز قرآن بخواند، خداوند به هر حرفی ده حسنه برایش می‌نویسد»<sup>۱</sup>.

ظاهر این است که پاداش اخیر از جهت آن است که هر یک حرف خود یک حسنه است، «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»<sup>۲</sup>؛ هر آن که کار نیکی انجام دهد، برای او ده برابر مانند آن است.

و پاداش اول (=در حال ایستاده قرآن خواندن در نماز) از این جهت است که کار نیک در نماز خود نیکی دیگری است، بنابراین ده ضرب در ده مساوی صد خواهد بود. و یا حالت نماز چنین پاداش فراوانی را فراهم می‌سازد. و در فرض دوم (=قرآن خواندن در حال نشسته در نماز) از جهت آن است که نماز نشسته نصف نماز ایستاده پاداش دارد.

۳) شیخ کلینی به سند خود از بشیر بن غالب اسدی از حضرت امام حسین بن علی علیه السلام روایت آورده که فرمودند: «هر آن که آیه‌ای از کتاب خداوند را در نماز خود به حالت ایستاده بخواند، خداوند به هر یک حرف ده حسنه برایش ثبت می‌کند. و هرگاه به خواندن قرآن گوش بسپارد، خداوند در ازای هر یک حرف، یک حسنه برایش می‌نویسد و اگر قرآن را شبانه ختم نماید فرشتگان تا صبح بر او رحمت فرستند و برایش یک دعای مستجاب خواهد بود، و اینها از آن چه بین آسمان و زمین است بهتر است.

بشیر گوید: من عرض کردم: این پاداش برای کسی است که [همه] قرآن را خوانده است، اما آن شخصی که [تمامی] آن را نمی‌تواند بخواند چطور؟  
امام علیه السلام فرمود: ای برادر اسدی! البته خداوند بخشایشگر و بزرگووار و گرامی است،

۲. سورة انعام، آیه ۱۶۰.

۱. ثواب الاعمال، ۱۲۶؛ الکافی، ۶۱۱/۲.

هرگاه شخصی آن چه را می‌داند از قرآن بخواند، خداوند آن پاداش را به او می‌دهد»<sup>۱</sup>.  
 (۴) و شیخ کلینی به سند خود از محمد بن بشیر از امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کرده [و شیخ کلینی یا راوی] گفته است: این حدیث از امام صادق علیه السلام نیز رسیده است که فرمود: «هر آن که یک حرف از کتاب خداوند را - بی آن که قرائت کند - گوش دهد، خداوند برایش [پاداش] یک کار نیک ثبت می‌کند و یک کار بد از او محو می‌نماید و یک درجه برایش بالا می‌برد و هر آن که با نگاه کردن - بدون صدا و تلفظ - قرآن بخواند، خداوند به هر حرفی یک حسنه برای او مقرر می‌دارد و یک سیئه [از پرونده‌اش] پاک می‌کند و یک درجه‌اش بالا می‌برد.

و هر آن که یک حرف ظاهر از آن بیاموزد، خداوند برایش ده حسنه می‌نویسد و ده سیئه (= بدی؛ لغزش؛ گناه) از او محو می‌سازد و ده درجه‌اش بالا می‌برد.  
 امام علیه السلام فرمود: نمی‌گویم: به هر آیه، بلکه به هر حرف: ب؛ ت؛ و مانند اینها...  
 و هر آن که یک حرف از آن را به حال نشسته در نماز بخواند، خداوند برایش پنجاه حسنه می‌نویسد و پنجاه سیئه از او می‌زداید و پنجاه درجه بالایش می‌برد؛ و هر آن که یک حرف از آن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند صد کار نیک برایش می‌نویسد و صد کار بد از او محو می‌نماید و یکصد درجه‌اش ترفیع می‌دهد.  
 و هر که قرآن را ختم کند دعای مستجابی خواهد داشت که تأخیر دارد یا همان وقت به او عطا می‌شود.

راوی گوید: پرسیدم: فدایت شوم! همه قرآن را ختم کند؟

امام علیه السلام فرمود: همه آن را ختم کند»<sup>۲</sup>.

و به همین سند از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: «از پدرم شنیدم که می‌فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ختم قرآن تا همان جایی است که تو می‌دانی»<sup>۳</sup>.

و شاید مقصود از حسنه‌ای که برای خواندن یک حرف عطا می‌شود همان حسنه‌ای باشد که ده برابر افزایش می‌یابد، بنابراین برای یادگیری آن ده پاداش به اضافه صد خواهد بود - چنان که از سیاق روایت به دست می‌آید.

۱. الکافی، ۶۱۱/۲.

۲. الکافی، ۶۱۲/۲.

۳. همان منبع.

۵) نیز به سند خود از عمرو بن ابی المقدام از امام صادق علیه السلام ضمن حدیثی آورده است که آن حضرت علیه السلام فرمود: «هر بنده‌ای از شیعیان ما در نماز خود به حال ایستاده قرآن تلاوت کند، به هر حرفی یکصد حسنه خواهد یافت، و هرگاه به حال نشسته در نمازش قرائت قرآن نماید به هر حرفی پنجاه حسنه برایش هست و اگر در غیر نماز قرآن بخواند به هر حرفی ده حسنه برایش خواهد بود»<sup>۱</sup>.

ممکن است اختصاص به شیعه از آن جهت باشد که قبول اعمال یا چند برابر شدن آنها ویژه آنان است.

۶) و به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر آن که در شبی ده آیه از قرآن بخواند از غافلان ثبت نمی‌شود و هر آن که پنجاه آیه قرائت نماید از ذاکران [و یادکنندگان خداوند] نوشته می‌گردد، و هر آن که صد آیه بخواند از قانتان (= اطاعت کنندگان) به شمار می‌آید، و هر کس دویست آیه بخواند از خاشعان (= فروتنان) و هر که سیصد آیه بخواند از فائزان (= پیروزمندان)؛ و هر که پانصد آیه بخواند از مجتهدان (= تلاشگران) نوشته می‌شود، و هر آن که هزار آیه بخواند [پاداش انفاق] یک قطار برایش ثبت می‌گردد - قطار: پانزده هزار مثقال طلا است که هر مثقال بیست و چهار قیراط می‌باشد - که کمترین آنها بسان کوه احد، و بزرگترین آنها به مقدار بین آسمان و زمین است»<sup>۲</sup>.

۷) به سند خود از ابن القدّاح از امام صادق علیه السلام آورده است که فرمودند: «امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: سرایی که در آن قرآن خوانده می‌شود و خداوند یاد می‌گردد، برکتش فراوان است و فرشتگان آنجا حضور می‌یابند و شیاطین از آن دور می‌شوند، و برای اهل آسمان درخشان می‌گردد، همان‌گونه که ستارگان برای اهل زمین می‌درخشند.

و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نمی‌شود و خداوند در آن یاد نمی‌گردد برکتش اندک است و فرشتگان از آن دور می‌شوند و شیاطین در آن حضور می‌یابند»<sup>۳</sup>  
روایات فراوان دیگر در همین زمینه‌ها آمده است.

۱. الکافی، ۲/۱۴۸، (روضه کافی، حدیث ۲۶۰).

۲. الکافی، ۲/۱۲۲.

۳. الکافی، ۲/۶۱۰، حدیث ۳.

## مقدمه یازدهم بخشی از آداب ظاهری و باطنی تلاوت قرآن

آداب تلاوت قرآن کریم که در احادیث مورد تأکید قرار گرفته فراوان است از جمله:

۱) از روی نوشته قرآن خواندن: مستحب است هنگام خواندن قرآن به خط نوشته قرآن نگاه کند، چنان که شیخ کلینی به سند خود از اسحاق بن عمار آورده است که گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، من قرآن را حفظ دارم، پس آیا اگر آن را از حفظ بخوانم بهتر است یا از روی مصحف (= قرآن مکتوب)؟  
امام علیه السلام به من فرمود: بلکه آن را بخوان و به نوشته (= مصحف) نگاه کن که برتر است، مگر ندانسته‌ای که نگرستن در قرآن عبادت است؟»<sup>۱</sup>

و در حدیث دیگری که شیخ کلینی از یعقوب بن یزید روایت کرده چنین آمده است: «امام صادق علیه السلام فرموده است: هر آن که قرآن را از روی نوشته آن بخواند از بینایی خویش بهره [فراوان] خواهد برد و مایه سبک شدن عذاب از پدر و مادرش می‌گردد هر چند که آن دو کافر باشند»<sup>۲</sup>.

و در کتاب ثواب الاعمال مشابه این روایت را نقل کرده و در حدیث دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است که فرمودند: «هیچ چیزی از قرائت قرآن در مصحف (= قرآن مکتوب) با نگاه کردن در آن، بر شیطان سخت‌تر نیست»<sup>۳</sup>.

۲. الکافی ۶۱۳/۲.

۱. الکافی ۶۱۳/۲.

۳. ثواب الاعمال، ۱۲۸.



نیز شیخ کلینی از حسن بن راشد از نیای خود از امام صادق علیه السلام آورده که فرمودند: «قرائت قرآن در مصحف (= قرآن مکتوب) عذاب را از پدر و مادر تخفیف می دهد هر چند که کافر باشند»<sup>۱</sup>.

و در امالی شیخ طوسی به سند خود از ابوذر آورده است که گوید: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: نگاه کردن به علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت است، و نگاه کردن به پدر و مادر از روی مهرورزی به آنان عبادت است، و نگاه کردن در صحیفه - یعنی نوشته قرآن - عبادت است، و نگاه کردن به کعبه عبادت است»<sup>۲</sup>.

شاید رمز و راز مستحب بودن نگاه کردن به نوشته قرآن در حال قرائت آن است که چشم در جهت نگرستن به کلام خداوند به کار گرفته می شود، یا به خاطر آن است که مایه توجه بیشتر دل به سوی قرآن می گردد، و یا مانع از مشغول شدن چشم به غیر قرآن است تا دل را به جای دیگر نبرد [و از توجه کامل باز ندارد].

**۲) طهارت هنگام قرائت قرآن:** عبدالله بن جعفر جمیری در کتاب قرب الإسناد، به نقل از محمد بن عبدالحمید، از محمد بن الفضیل آورده است که گوید: «از حضرت ابوالحسن (= امام کاظم یا امام رضا علیه السلام) پرسیدم: مقداری از روی مصحف قرآن می خوانم، سپس ادرارم می گیرد، برمی خیزم و ادرار می کنم و مواضع نجاست را شستشو می دهم، و دست هایم را می شویم، و بار دیگر به قرآن خواندن از روی مصحف می پردازم [این کار درست است]؟»<sup>۳</sup>

فرمود: خیر؛ تا وضوی نماز بگیری»<sup>۳</sup>.

مقصود از وضوی نماز همان وضویی است که برای خواندن نماز انجام می شود [یعنی وضوی کامل بگیرد، زیرا که وضو در لغت عرب به معنای شستشو نیز به کار می رود].

و شیخ صدوق رحمته الله در کتاب الخصال به سند خود از مولای متقیان علی علیه السلام ضمن حدیث الاربعمائنه نقل کرده است که آن حضرت علیه السلام فرمودند: «و هرگاه بنده ای طهارت

۲. امالی الشیخ الطوسی ۷۰/۲.

۱. الکافی ۶۱۴/۲.

۳. قرب الإسناد، ۱۷۵.

نداشت قرآن نخواند تا وقتی که تطهیر کند»<sup>۱</sup>.

و شیخ ابن فهد حلّی رحمته الله در کتاب عدّة الداعی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «قرائت کننده قرآن به هر حرفی که در نماز به حال ایستاده می‌خواند صد حسنه برایش هست و به هر حرفی که در حال نشسته می‌خواند پنجاه حسنه دارد، و در غیر نماز با حال طهارت بیست و پنج حسنه، و بدون طهارت ده حسنه خواهد داشت. اما من نمی‌گویم [یک حرف] «الم» می‌باشد، بلکه «الف» ده حسنه، و «لام» ده حسنه، و «میم» ده حسنه، و «راء» ده حسنه دارد»<sup>۲</sup>.

شاید راز این دستور آن است که حالت پاکی به برخورداری از انوار قرآن کریم نزدیک‌تر از حالت ناپاکی است، چنان‌که پاکی دل از آرایش‌های درونی، قرائت کننده را برای دریافت آن فیوضات مهیا می‌سازد، بلکه رعایت پاکیزگی ظاهری سزاوارتر است؛ زیرا که طهارت قلبی همچون روح و معناست و طهارت ظاهری شکل و کالبد می‌باشد و مانند سایر امور ظاهر و باطن و صورت و معنای آن به هم پیوسته است، بنابراین برای رسیدن به مرحله کمال، لازم است بین هر دو جمع گردد.

**۳) فرو گرفتن صدا:** چنان‌که در کتاب امالی شیخ طوسی رحمته الله به سند خود از ابوذر غفاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که ضمن سفارش‌هایی به او فرمودند: «ای اباذر! صدایت را هنگام تشییع جنازه و موقع نبرد و در وقت قرائت قرآن فرو بگیر»<sup>۳</sup>. و شیخ کلینی رحمته الله، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودند: «هر آن که [سوره] ﴿اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را در حالی بخواند که صدایش را بلند کرده باشد، مانند کسی خواهد بود که در راه خدا شمشیر کشیده است، و هر آن که آن [سوره] را آهسته بخواند مانند کسی است که در راه خداوند به خون خود غلطیده باشد»<sup>۴</sup>. و نفر دوم [که سوره را آهسته بخواند] مقامش از نفر اول بالاتر است. اما در مورد حدیثی که ابن ادریس به سند ظاهراً صحیح از معاویه بن عمّار نقل کرده است که گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرد، تا موقع دعا و قرائت قرآن صدایش

۱. الخصال ۶۲۷/۲.

۲. عدّة الدّاعی، ۲۵۶.

۳. امالی، شیخ طوسی ۱۴۶/۲.

۴. الکافی ۶۲۱/۲.

را بلند نکند به گمانش کاری انجام نداده است؟

امام علیه السلام فرمود: مانعی ندارد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام در خواندن قرآن خوش‌ترین صدا را داشت، و صدایش را بلند می‌کرد تا اهل خانه آوای او را می‌شنیدند، و حضرت امام باقر علیه السلام در خواندن قرآن بهترین صوت را داشت، و شبانگهان وقتی [برای عبادت و تهجد] برمی‌خاست و با صدای بلند قرائت می‌کرد، رهگذران - از سقاها و دیگران - می‌ایستادند و به قرائت آن حضرت گوش می‌دادند<sup>۱</sup>. ابتدای حدیث بیش از این نمی‌رساند که بلند کردن صدا برای چنان شخصی مانعی ندارد. و هم محتمل است که بیان نفی کراهت باشد [یعنی بلند خواندن قرآن مکروه نیست] گرچه یکی از آداب را واگذارده است؛ زیرا که ترک هر مستحبی مکروه نیست، و نیز بدان سبب که برخی از افراد وقتی قرآن را بلند می‌خوانند حالت حزن و تأثر قلبی به آنان دست می‌دهد، و این حالت بر آهسته خواندن رجحان دارد.

و هم احتمال می‌رود که حدیث بیانگر آن است که آهسته خواندن قرآن همه وقت مستحب نیست به طوری که اگر گاهی بلند قرائت شود برخلاف سنت عمل شده باشد. و در بخش بعدی حدیث: بلند خواندن امام زین‌العابدین و امام باقر علیه السلام به منظور آگاهی و تأثیرگذاری در دل شنوندگان بوده است، به خصوص بر آن حالتی که قرائت می‌کردند، که قرائت ایشان پندآموزی و یادآوری حقایق قرآن را نیز دربرداشته است، و در آن صورت از رعایت استحباب آهسته خواندن ترجیح دارد، به ویژه چنین قرائتی از امام - که برای تکمیل بندگان قرار داده شده است - بهتر و برتر است.

البته بعید نیست که برتری آهسته قرائت کردن نسبت به حالات مختلف قاری قرآن عمومیت نداشته باشد، هر چند که ظاهراً پنهان داشتن عبادت‌های مستحب بهتر است، پس به احتمال قوی می‌توان گفت: حکم آهسته و بلند خواندن به حسب حالت‌های گوناگون، متفاوت است، بنابراین هر کس نیت خالصانه‌اش هنگام آهسته خواندن بیشتر است، و یا در آن حال توجه بهتری به او دست می‌دهد، نسبت به چنین افرادی آهسته خواندن سزاوارتر است، اما کسی که اخلاصش کامل است، با کسی که مردمان را [هنگام عبادت] در نظر ندارد و بلند خواندن تأثیرش در دل او بیشتر است، یا

۱. کتاب السرائر، باب النوادر، ص ۴۸۴.

در آن حال فکر و حواسش جمع تر می شود، یا سبب آگاهی و توجه دیگران است، چنین شخصی بلند خواندن قرآن برایش بهتر است.

**(۴) با صدای خوش خواندن:** افزون بر بعضی روایات پیشین، این روایات بر آن دلالت دارد: شیخ کلینی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن صدای زیباست»<sup>۱</sup>.

و در خبر دیگر از آن حضرت علیه السلام است که فرمود: «حضرت علی بن الحسین علیه السلام خوش صداترین مردم در قرائت قرآن بود، هنگامی که سقاها می گذشتند بر در خانه اش می ایستادند و قرائت آن حضرت را گوش می دادند»<sup>۲</sup>.

و از علی بن محمد نوفلی روایت آورده که گوید: «نزد حضرت ابوالحسن (امام کاظم یا امام رضا علیه السلام) سخن از صدای خوش به میان آوردم. امام علیه السلام فرمود: حضرت علی بن الحسین علیه السلام قرآن می خواند و بسیار رهگذرانی که بر آن جناب می گذشتند و از حسن صوت او مدهوش می شدند»<sup>۳</sup>.

و شیخ طبرسی در کتاب مجمع البیان از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که درباره قول خداوند: «**و رتل القرآن ترتیلاً**»<sup>۴</sup> و قرآن را به ترتیل بخوان؛ فرمود: «[ترتیل] آن است که آن را شمرده بخوانی و صدایت را خوش و زیبا سازی»<sup>۵</sup>.

مؤلف گوید: بسا که صدایی به طور طبیعی [و از روی سرشت] خوش و زیباست، به گونه ای که گفتاری نیکو و گوش نواز و لذت بخش به شنونده منتقل می کند، چنین حالتی معلول دستگاه تنفس و تارهای صوتی است.

و گاهی برعکس، صدایی - مانند صدای الاغ - به طور طبیعی گوش خراش و مایه نفرت و بیزاری جانهاست.

چنان که در چهره های زیبا و زشت - و یا به طور کلی هر شیء نیکو یا ناپسند - این

۱. الکافی ۶۱۵/۲

۲. الکافی ۶۱۶/۲

۳. الکافی ۶۱۵/۲

۴. سوره مؤمل، آیه ۴

۵. مجمع البیان ۳۷۸/۱۰

قاعده دیده می‌شود.

و بسا که صدای خوش و زیبا به اختیار شخص تولید می‌شود، و آن به سبب برآوردن حروف از مخارج مناسب و زیبنده آنهاست - چنان که از بعضی قاریان شنیده می‌شود -.

و یا از جهت پیرایه‌های دیگری است که حروف را زیباتر می‌سازد و زیور می‌دهد. و گاهی به دلخواه و از جهت کشیدن و گرداندن صدا در حلق به گونه‌های مخصوص، صدایی خوش و زیبا می‌شود و مایه خوشحالی یا اندوهناکی شنونده می‌گردد.

و بیان این نوع صدای زیبا را علم موسیقی - که از بخش‌های علم حکمت (= فلسفه) به‌شمار می‌رود - عهده‌دار است؛ و گونه‌ها و قواعدی دارد که در آن علم تبیین شده است. به نظر می‌رسد مقصود از غنا که در احادیث از آن نهی شده و علما به حرمتش فتوا داده‌اند، همین نوع باشد که می‌توان گفت: موضوع آن کم و بیش نزد افراد آشنای به این فن معلوم است، زیرا که هرکس خوب و بد چیزی را تشخیص می‌دهد چنین نیست که بر انجام آن توانا باشد، مانند خطّ خوب و بد یا ساختمان زیبا و زشت [که بسا مردمانی آنها را می‌شناسند ولی خودشان خوشنویس نیستند و نمی‌توانند ساختمان زیبایی بسازند].

گونه دیگری از خوش صدا خواندن قرآن است که از حال قرائت کننده آن پدید می‌آید هنگامی که در مقامات قرائت [اوج می‌گیرد و] از این عالم فراتر می‌رود و به جهان سرور و بهاء و قدس ارتقا می‌یابد، که در قرائت او ملاحظت و زیبایی خاصی ایجاد می‌شود و کلام او را پوشش می‌دهد، به طوری که مایه شادابی و حرّمی روحی شنونده است، که از جهان شادمانی و زیبایی به این عالم سرایت کرده است.

آری؛ حال و صفات گوینده در گفتارش نمودار می‌شود و چنان است که اندوه و خوشحالی او از گفتارش به شنونده هم منتقل می‌گردد، همان‌گونه که غنا در شنونده تأثیر می‌گذارد و چنین است که سخن هرگاه از دل برآید بر دل نشیند.

و گویا همین گونه خوش‌خوانی را حضرت داوود و امام علی بن الحسین و امام باقر علیهم‌السلام داشته‌اند - چنان که در اخبار آمده است -.

و یا گونه‌ای فراتر از آن که از جهت معنوی به آن شباهت دارد، بدین توضیح که قرآن با همان درخشش و کمال روحانی از زبان متکلم یا از مبدأش - که جمال مطلق است - بیرون بیاید و جلوه کند.

از مطالب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که خوش خوانی قرآن کریم تنها به غنا خواندن آن نیست، بلکه احادیث در جواز غنا خواندن قرآن ظهور ندارد تا چه رسد که رجحان و استحباب را برساند، بنابراین استدلال به آنها برای تخصیص دلایل حرمت مطلق غنا بسی جرئت می‌خواهد! به‌خصوص با در نظر گرفتن حدیثی که شیخ کلینی رحمته الله به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام آورده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: قرآن را به لحن‌ها و صوت‌های عرب بخوانید و از لحن‌های کسانی که نافرمان و تبه‌کارند بپرهیزید، زیرا که پس از من مردمانی خواهند آمد که قرآن را بسان خوانندگی (= غنا) و نوحه‌سرایی و نوای راهبان در گلو می‌چرخانند که [چنین قرآن خواندن] از گلوگاهشان فراتر نمی‌رود [و به درگاه خداوند قبول نمی‌شود]، دل‌های آنان واژگونه است و هر که خواندن ایشان را خوش دارد نیز دلش واژگون است»<sup>۱</sup>.

**۵) ترتیل در قرائت:** خداوند فرموده است: «**وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا**»<sup>۲</sup> و قرآن را به

ترتیل بخوان.

شیخ کلینی رحمته الله در کتاب کافی به سند خود از عبدالله بن سلیمان روایت آورده که گوید: از امام صادق علیه السلام راجع به این آیه پرسیدم. امام صادق علیه السلام فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام فرموده‌اند: «[یعنی] آن را خوب و روشن ادا کن، و مانند شعرخوانی به شتاب و بریده مخوان و مانند ریگ پراکنده [و ناهماهنگ] منمای، ولی دل‌های سخت خویشان را به آن بکوید [و یا به بیم و هراس وادارید]»<sup>۳</sup> و سعی شما [فقط] این نباشد که سوره را به آخر برسانید»<sup>۴</sup>.

شیخ طبرسی نیز این روایت را بدون ذکر سند آورده سپس افزوده است: «و از امام

۱. الکافی ۶۱۴/۲

۲. سوره مزمل، آیه ۴.

۳. به طوری که مؤلف بزرگوار یادآور شده است: به نقل شیخ طبرسی در مجمع البیان (۳۷۸/۵): أفرعوا (= بترسانید) آمده، اما در نسخه وسائل الشیعه (۸۵۶/۴) به روایت از شیخ کلینی: أفرعوا (= بکوید) می‌باشد.

۴. الکافی ۶۱۴/۲

صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هرگاه به آیه‌ای رسیدی که در آن از بهشت یاد شده، از خداوند بهشت درخواست کن و هنگامی که آیه‌ای بخوانی که در آن از دوزخ یاد آمده است، از عذاب آتش به خداوند پناه ببر<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «سزاوار است که هرگاه بنده‌ای به نماز ایستد در قرائت خود به ترتیل (= شمرده و تائی) بخواند و به هر آیه‌ای که در آن یاد بهشت و یاد جهنم است می‌رسد، از خداوند تقاضای بهشت کند و از عذاب آتش به خدا پناه ببرد و چون خطاب‌های: ﴿یا ایها الناس﴾ و ﴿یا ایها الذین آمنوا﴾ را بخواند چنین بگوید: لیبیک ربنا (= پروردگارا تو را اجابت می‌کنیم)<sup>۲</sup>».

و از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که ترتیل را به «حفظ الوقوف و اداء الحروف»<sup>۳</sup> (= رعایت وقف‌ها و خوب ادا کردن حروف) تفسیر فرموده است.

و هم از آن حضرت علیه السلام روایت شده که فرمودند: «آن را مانند ریگ پراکنده مکن و بسان شعرخوانی سریع و بریده بخوان، در کنار شگفتی‌های آن درنگ کنی و دل‌هایتان را به وسیله آن به جنبش آورید و تمام سعی شما این نباشد که سوره را به آخر برسانید»<sup>۴</sup>.

البته علما در تفسیر واژه ترتیل تعبیرهای متفاوتی دارند، جوهری در صحاح گوید: «ترتیل در قرائت: شمرده خواندن و آشکار ساختن [حروف] بدون تجاوز از حد می‌باشد. و کلام رتل: یعنی سخنی که دارای ترتیل (= نظم و پیوستگی) است. و ثغر مرتل: دندان‌های صاف و مرتب»<sup>۵</sup>.

و از ابن عباس در تفسیر آیه چهارم سوره مزمل آمده است: «آن را آشکار و روشن ساز و آرام و شمرده بخوان: سه آیه سه آیه و چهار آیه چهار آیه و پنج آیه پنج آیه»<sup>۶</sup>.

و زجاج گفته است: «بیان در قرائت با شتاب خواندن قرآن سازگار نیست بلکه فقط با آشکار نمودن تمامی حروف و رعایت اشباع کامل، انجام می‌گردد»<sup>۷</sup>.

و از مجاهد نقل شده که «معنای ترتیل: آهسته و روشن خواندن است»<sup>۸</sup>.

۱. مجمع البیان ۳۷۸/۱۰.  
 ۲. تهذیب الاحکام ۱۲۴/۲.  
 ۳. تفسیر الصافی ۴۵/۱.  
 ۴. دعائم الاسلام، ۱۶۱/۱.  
 ۵. الصحاح، ۱۷۰۴/۴.  
 ۶. مجمع البیان ۳۷۷/۱۰.  
 ۷. التبیان ۱۶۲/۱۰.  
 ۸. مجمع البیان ۳۷۶/۱۰ و ۳۷۷.

و قتاده گفته است: «با تدبّر و تأنّی خواندن است»<sup>۱</sup>.  
و به قولی: «ترتیل آن است که با نظم و پیوستگی خوانده شود، لفظی را تغییر ندهد و مقدم و مؤخر نکند. و این واژه برگرفته از «ترتیل الاسنان» یعنی صاف و مرتّب بودن دندان‌ها است»<sup>۲</sup>.

و گویند: «رتّل به معنای ضعیف و پست نمودن؛ و رتل به معنای نرمی است». این سخن از قُطْرُب نقل شده و نیز گفته است: «منظور از ترتیل: تحزین القرآن است، یعنی قرآن را با صدای حزین و غمناک بخوان»<sup>۳</sup>.

و بعضی دیگر چنین تفسیر کرده‌اند: «شمرده و با تأنّی خواندن به نمایاندن حروف و اشباع حرکات از جهت تشبیه به دندان‌های منظمّ که همچون شکوفهٔ بابونه است»<sup>۴</sup>.  
شیخ طوسی و برخی دیگر از علما فرموده‌اند: «نمایاندن حروف بدون زیاده‌روی است»<sup>۵</sup> «عدّامهٔ حلّی فرموده است: «روشن و آشکار ساختن حروف» و «خودداری از کشیدن آنها به گونه‌ای که شبیه غنا و آوازه‌خوانی شود»<sup>۶</sup>.

گویا این دو تفسیر از سخن جوهری گرفته شده که قید: «بدون تجاوز از حد» را در معنای ترتیل آورده است.

و بیشتر این گفته‌ها و عبارات‌ها از جهت محتوا به یکدیگر نزدیک می‌باشند که شیوهٔ مفسّران است. آنان بر خود لازم نمی‌بینند که حدّ و مرز کامل واژگان را بیان سازند، بلکه به توضیح و بیان آنها به مقداری که رفع ابهام شود بسنده می‌کنند.

یکی از فقها ترتیل را چنین تفسیر نموده است: «آهسته و شمرده خواندن و تأنّی در قرائت به منظور کمال مواظبت بر آشکار شدن حروف و حرکات است، تا پیوستگی و چینش آن نیکو گردد و بسان دندان‌های صاف و مرتّبی باشد که بر اثر فاصله‌های یک‌نواخت؛ نظم و نمای آن زیباست به طوری که به شکوفهٔ بابونه تشبیه شده است. برخلاف کلامی که ترتیل ندارد و شبیه دندان‌های به هم چسبیده است، یا همچون خواندن شعر؛ سریع و باشتاب. و یا مانند ریگ پراکنده‌ای که روی هم انباشته شود، مثل

۱. مجمع البیان ۳۷۶/۱۰ و ۳۷۷.

۲. همان منبع، ۳۷۸/۱۰.

۳. همان منبع.

۴. تفسیر قرطبی ۱۷/۱.

۵. التبیان ۴۸۸/۷ و ۱۶۲/۱۰؛ منتهی المطلب ۲۷۸؛ المعتمر ۱۷۶.

۶. تذکرة الفقهاء ۱۱۷/۱.



خرمای بد باری که پیش از فرو ریختن از درخت یا پس از سقوط پیاپی، نامرتب و درهم است»<sup>۱</sup>.

به نظر می‌رسد که مقصود اکثر لغت‌شناسان و فقیهان همین است هرچند که عبارتهای آنان متفاوت است - و جز قُطرب - چکیده گفته‌های آنان چنین است که ترتیل عبارت از حدّ متوسط قرائت است که شمردگی و تأنی و آرامی در آن باشد، به گونه‌ای که با شتاب خوانده نشود، در آهسته و شمرده خواندن هم افراط نکند یعنی بسان ریگ جدا و دور از هم نباشد.

اما درخواست بهشت و پناه بردن به خداوند از آتش دوزخ [هنگام قرائت آیات مربوط به آنها] از احادیث به دست نمی‌آید که معنای ترتیل باشد، پس شاید که از جمله پیوست‌های ترتیل است، زیرا که آن گونه قرائت؛ معانی را برای شخص قاری واضح و روشن می‌سازد، لذا مناسب است هنگام قرائت چنان درخواست‌هایی را اظهار بدارد و چون مورد خطاب «یا ایها الناس» و «یا ایها الذین آمنوا» قرار گرفت؛ لبیک بگوید [و پذیرش و فرمانبری خود را ابراز نماید]، و در کنار شگفتی‌های قرآن توقف کند و دل‌ها را برانگیزاند و هشدار و بیم دهد.

و می‌توان گفت: [ترتیل مفهوم گسترده‌ای است که جلوه‌ها و زاویه‌های متفاوتی دارد] یک ترتیل در شکل و صورت ظاهری است که به الفاظ قرائت مربوط می‌شود. ترتیل دیگر معنوی است که از معانی آن واژه‌ها و الفاظ به دل راه می‌یابد. ترتیل سوم در حالت‌های برآمده از معانی است که مایه روشنگری خاصی در دل؛ و بیانگر [اسرار باطنی] معناست و شاید مقصود از توقف بر کناره شگفتی‌های قرآن همین باشد.

درخشش دیگر بر اثر حالتی است که از آن معنا در دل پدیدار می‌شود از جهت درخواست بهشت و پناه بردن به خداوند از آتش دوزخ؛ با ابراز آن به زبان تأکید می‌یابد و یا حالت اجابت حق [و لبیک‌گویی هنگام قرائت خطاب] که شاید مقصود از تکان دادن و ترسانیدن و به جنبش آوردن دل همین باشد و تأنی در ادا کردن الفاظ و اندیشیدن در معانی و حالت آرام و آهسته داشتن، برای این منظور است.

۱. جواهر الکلام ۳۹۲/۹.

اما سخنی که از قطرب نقل شده - که ترتیل را قرائت با صدای حزین دانسته - گفتاری دور از قاعده است و روایت یاد شده در بیان استحباب خوش خوانی آن را تأیید نمی‌کند، زیرا که در آن روایت: شمرده و خوش صدا خواندن، آمده است و آن غیر از حزن‌آمیزی است.

و آن چه علامه حلی یادآور شده که «خودداری از کشیدن آنها (= حروف و حرکات) به گونه‌ای که شبیه غنا و آوازه‌خوانی شود»؛ اگر مقصود ایشان حالتی است که مایه اختلال سبک و شیوه قرائت قرآن است. سخن خوبی می‌باشد و گرنه قابل قبول نیست زیرا که شاهدی بر آن نیافتیم.

**۶) رعایت اندازه در قرائت:** به طوری که بخشی از روایات دلالت دارند: زیاده‌روی در قرائت قرآن (= تند خواندن و در زمان کوتاه ختم کردن) پسندیده نیست. از جمله در کافی به سند خود از محمد بن عبدالله آورده است که گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: [همه] قرآن را در یک شب بخوانم؟ امام علیه السلام فرمود: خوش ندارم در مدت کمتر از یک ماه قرائت کنی [شود]»<sup>۱</sup>.

و به سند خود از حسین بن خالد از آن حضرت علیه السلام روایت کرده است که گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: در چه مدت قرآن را بخوانم؟ فرمود: آن را در پنج نوبت؛ در هفت بخش بخوان. البته نزد من قرآنی است که چهارده قسمت است (به مدت چهارده روز ختم می‌شود)»<sup>۲</sup>.

نیز شیخ کلینی به سند خود از علی بن ابی حمزه نقل کرده که گوید: «در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم که ابوبصیر از آن حضرت چنین پرسش نمود: فدایت شوم! قرآن را یک شبه بخوانم؟ فرمود: خیر. عرضه داشت: در دو شب بخوانم چطور؟ فرمود: خیر... تا رسید به شش شب، امام علیه السلام با دست اشاره کرد و فرمود: آری.

سپس فرمود: ای ابو محمد! در حقیقت پیش از شما از اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرآن را به مدت یک ماه و کمتر می‌خواندند، قرآن را شتابان و به سرعت نباید خواند بلکه می‌بایست آرام و شمرده خوانده شود، هرگاه به آیه‌ای بررسی که در آن از آتش

۱. الکافی ۶۱۷/۲

۲. الکافی ۶۱۷/۲

دوزخ یاد شده است درنگ کنی و از دوزخ به خداوند پناه ببری. ابوبصیر گفت: در ماه رمضان قرآن را در یک شب بخوانم؟ امام علیه السلام فرمود: خیر. پرسید در دو شب چطور؟ فرمود: خیر. عرضه داشت: در سه شب چطور؟ فرمود: بخوان - و با دست اشاره کرد - آری، هیچ یک از ماه‌ها به ماه رمضان شبیه نیست؛ حق و حرمت ویژه‌ای دارد، هرچه بتوانی در آن نماز بگزار<sup>۱</sup>.

و سید ابن طاووس در کتاب اقبال، از وهب بن حفص روایت کرده است که گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: در چه مدت هر فردی قرآن را بخواند [و ختم کند]؟ فرمود: در شش روز و بیشتر.

پرسیدم: در ماه رمضان چطور؟

فرمود: در سه روز یا بیشتر<sup>۲</sup>.

شیخ جعفر بن قولویه نیز به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: «خوش ندارم در ظرف کمتر از یک ماه قرآن خوانده شود»<sup>۳</sup>.

شاید رمز و راز چنین دستوری آن است که بر اثر سریع خواندن قرآن، آداب قرائت - از قبیل ترتیل و تدبّر و... - رعایت نمی‌شود، یا مایه قساوت قلب و تأثیرناپذیری از پندهای قرآن است، نظیر بعضی از مردم که در مجالس واعظان و اندرزگویان همواره حضور می‌یابند و با آنان به گفتگو می‌پردازند، چنین کسانی نسبت به افرادی که در حضور آن مجالس میانه‌روی دارند کمتر تحت تأثیر پند و اندرز قرار می‌گیرند. و یا ممکن است از این عبادت ارزشمند سست و کاهل و دلش از آن رمیده و بی‌رغبت شود، با این که عبادت را باید با شور و شوق انجام داد.

اما در ماه رمضان که بیش از سایر ماه‌ها بر انجام عبادات مواظبت می‌گردد، بسا که رعایت آداب هم با وجود کثرت قرائت آسان باشد، و به سبب روزه دل‌ها نرم می‌شود، بنابراین شخص باتقوا قساوت نمی‌گیرد و اهل عبادت با اشتیاق و دلدادگی خاصی به عبادت می‌پردازند و کمتر سست می‌شوند.

۲. اقبال الأعمال، ۱۱۰.

۱. الکافی ۶۱۸/۲.

۳. وسائل الشیعه ۸۶۴/۴.

و باتوجه به این که فیوضات ماه مبارک رمضان در باطن به افراد باتقوا مدد می‌رساند و بدین وسیله برکت‌های قرائت برای اهل آن نمودار می‌گردد و در عین حال که آداب آن کامل نیست مورد قبول واقع می‌شود.

گویا به همین جهت است که شبی یک ختم قرآن - بلکه در مجموع ماه رمضان چهل ختم قرآن - رخصت داده شده است، که شیخ کلینی به سند خود از جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: «هر چیز بهاری دارد و بهار قرآن ماه رمضان است»<sup>۱</sup>. و از این روایت قوت این احتمال به دست می‌آید که افراد از لحاظ مقدار مناسب قرائت از یک جزء تا یک ششم کل قرآن متفاوت هستند، بلکه در روایت ابراهیم بن العباس آمده است که حضرت امام رضا علیه السلام هر سه روز یک ختم قرآن می‌خواند و می‌فرمود: «اگر بخوانم می‌توانم در کمتر از سه روز هم یک ختم قرآن انجام دهم، ولی به هر آیه‌ای که می‌گذرم در [معنای] آن و در جهت و مورد و هنگام نزول آیه می‌اندیشم، لذا در هر سه روز قرآن را ختم می‌کنم»<sup>۲</sup>.

**۷) قرائت حزن‌آمیز:** شیخ کلینی رحمته الله به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قرآن به حزن [و اثربخش] نازل شده است پس آن را با صدای حزین [و تأثیرگذار] قرائت کنید»<sup>۳</sup>.

و به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: «خداوند به حضرت موسی بن عمران وحی فرمود: هرگاه در پیشگاه من می‌ایستی همانند شخص زبون نیازمند باش و هنگامی که تورات می‌خوانی با صدای حزین آن را قرائت کن»<sup>۴</sup>. و از حفص نقل کرده است که گوید: «هرگز ندیدم کسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نسبت به خویش بی‌مناک‌تر و یا نسبت به خداوند امیدوارتر باشد و قرائتش حزن‌آمیز بود. گویا هنگام خواندن قرآن با شخصی رویاروی سخن می‌گفت»<sup>۵</sup>.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱۷۷/۲.

۱. الکافی ۶۳۰/۲.

۳. الکافی ۶۱۴/۲ گفتنی است که این مطلب با تفسیر ترتیل به قرائت حزن‌آمیز - که فطرب گفته است - متفاوت است.

۴. الکافی ۶۱۵/۲.

(مترجم)

۵. الکافی ۶۰۶/۲.

۸) درخواست بهشت و پناه بردن [به خداوند] از دوزخ: در وقت خواندن آیاتی که در آنها بهشت و جهنم یاد شده است، درخواست بهشت کند و از آتش دوزخ به درگاه خداوند پناه ببرد، بلکه هر خواسته‌ای که دارد هنگام خواندن آیه‌ای که در رابطه با آن است همان را تقاضا نماید و از عذاب خداوند عفو بخواهد.

چند روایت در این باره پیشتر گذشت. نیز شیخ کلینی رحمته الله از امام صادق علیه السلام آورده است که فرمودند: «برای کسی که قرآن می‌خواند سزاوار است که هرگاه به آیه‌ای از قرآن برسد که در آن درخواست یا هشدار است از خداوند امید خیر و یا ایمنی و معاف شدن از آتش دوزخ و عذاب را تقاضا کند»<sup>۱</sup>.

و شیخ طبرسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درباره قول خداوند: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُم الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ﴾<sup>۲</sup> کسانی که کتاب را به ایشان داده‌ایم، آن را چنان که باید و شاید تلاوت می‌کنند. فرمود: «چنان که باید و شاید تلاوت کردنش آن است که موقع یاد کردن از بهشت و دوزخ اولی را درخواست کند و از دومی به خدا پناه ببرد»<sup>۳</sup>.

و بدان که خواستار شدن بهشت و پناه بردن از دوزخ یعنی امید داشتن به فضل الهی و بیمناک بودن از عذاب او، به زبان و دل تحقق می‌یابد و به حدود علم و شناخت انسان بستگی دارد، یعنی شخص باید بداند که زمینه برآورده شدن خواسته‌اش و یا دچار شدن به چیزی که از آن بیمناک است فراهم می‌باشد، و به واقع و حقیقت بهشت و جهنم را باور داشته باشد و هم بداند که اختیار بهشت و دوزخ به دست خداوند است که از او خواستار می‌شود و به او پناه می‌برد. و این حقایق را همواره به تفصیل در نظر داشته باشد.

پس هرگاه علم و معرفت به این امور در وجود شخص حاصل گردد و پیوسته آنها را به یاد داشته باشد؛ امید و بیم و درخواست و هراس در دلش انگیزش می‌یابد و زبانش ترجمان و گزارشگر حالت درونیش می‌شود.

و قرآن که یادآور آن حقایق و رهنمون آنهاست، تلاوت آن چنان که باید و شاید، حالت تذکر و معرفت را پدیدار می‌سازد به طوری که آثار آنها در دل و زبان نمودار

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۱.

۱. الکافی ۳/۳۰۱.

۳. مجمع البیان ۱/۱۹۸.

می‌گردد.

۹) اندیشیدن در معانی قرآن: تفکر و تدبیر در معانی قرآن و پندگرفتن و تأثیر یافتن از آن و احساس نرمش دل و حالت ترس از عذاب و اشک ریختن و... دور از اظهار بیهوشی و نمایش غش! [از آداب تلاوت قرآن است].

شیخ صدوق به سند خود از ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام و شیخ کلینی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمودند: «امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده است: آیا شما را از فقیهی که راستی فقیه است آگاه نسازم! او کسی است که مردم را از رحمت خداوند ناامید ننماید و از عذاب خدای ایمن نکند و نافرمانی خداوند را به آنان رخصت ندهد و قرآن را به سبب بی‌توجهی و روی آوردن به غیر آن وانگذارد. توجه کنید: علمی که فهمیدن در آن نباشد هیچ سودی ندارد. و در قرائت بدون تدبیر خیری نیست و در عبادت بدون تفکر خیری نباشد»<sup>۱</sup>.

نیز شیخ کلینی به سند خود از زهری روایت کرده است که گوید: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «آیه‌های قرآن گنجینه‌هایی است که هرگاه گنجینه‌ای را گشودی سزاوار است که خود در آن بنگری»<sup>۲</sup>.

#### [اوصاف تقوای پیشگان در سخنان مولای متقیان]

در نهج البلاغه ضمن خطبه‌ای طولانی در وصف تقوای پیشگان از امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین آمده است:

أَمَّا اللَّيْلُ؛ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لَأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلاً، يُحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسُهُمْ، وَ يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ، فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَ تَطَلَّعَتْ نَفْسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصَبَ أَعْيُنِهِمْ؛ وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيْقَهَا فِي أَصْوَالِ أَدَانِهِمْ، فَهَمَّ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفَهُمْ وَ رُكْبَهُمْ، وَ اطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ؛ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ

۱. معانی الأخبار، ۲۲۶؛ الکافی ۱/۳۶.

۲. الکافی ۲/۶۰۹.

رقابهم.<sup>۱</sup>

هنگام شب: گام‌های خویش را مرتب نهاده‌اند، آیاتی از قرآن را با تدبّر و شمرده تلاوت می‌کنند، جان‌های خویش را به وسیله آن به حزن وا می‌دارند و درمان درد خویش را از آن برمی‌آورند.

پس هرگاه در موقع قرائت به آیه‌ای برخوردند که تشویقی [به بهشت] در آن هست بر آن اعتماد می‌کنند و امیدوار می‌شوند و جان‌هایشان به سوی آن در انتظار می‌ماند، گویی که آن پاداش را می‌بینند.

و هرگاه آیه‌ای بخوانند که ترسانیدن از عذاب در آن باشد، گوش‌های دل بر آن می‌سپارند به طوری که گویا خروش جهنّم و شیون [اهل] آن در بیخ گوش‌های ایشان قرار دارد.

[در پیشگاه خداوند برای رکوع] قامت خویش را خم کرده‌اند، و [برای سجده و عبادت] پیشانی‌ها و کف دست‌ها و زانوها و سر انگشت پاهای خویش را گسترده‌اند آزادی [از عذاب آخرت] را خواستارند.

و شیخ صدوق<sup>۲</sup> در کتاب المجالس (= امالی شیخ صدوق) از امام جعفر بن محمد صادق، از پدرانش، از امیر مؤمنان علی<sup>۳</sup>، طی سخنانی در صفات متقیان چنین نقل کرده است:

أَمَّا اللَّيْلُ؛ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ، يُرْتَلُونَ تَرْتِيلاً، يَحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَيَسْتَبْشِرُونَ<sup>۴</sup> بِهِ وَيَهِيحُ أَحْزَانَهُمْ بَكَاءِ عَلِيٍّ ذُنُوبَهُمْ، وَوَجَعُ كُلُومِ جِرَاحِهِمْ، وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ، فَاشْتَعَرَتْ مِنْهَا جُلُودُهُمْ، وَوَجَلَّتْ مِنْهَا قُلُوبُهُمْ، فَظَنُّوا أَنَّ صَهِيلَ جَهَنَّمَ وَزَفِيرَهَا وَشَهيقَهَا فِي أَصُولِ آذَانِهِمْ؛ وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَتَطَلَّعَتْ أَنْفُسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَظَنُّوا أَنَّهَا نَصَبٌ أَعْيُنِهِمْ...<sup>۵</sup>

شبانگهان: گام‌های خویش را به صف نهاده‌اند، در حالی که آیاتی از قرآن را تلاوت می‌کنند و به طور شایسته آن را ترتیل می‌نمایند، جان‌های خویش را به وسیله آن محزون

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲. در بعضی نسخه‌های: «فیستبشرون به» آمده یعنی به نور قرآن روشنی می‌گیرند، و بعضی نسخه‌ها: «فیستبشرون» یعنی به سبب آن مژده می‌یابند و اظهار خرسندی دارند.

۳. امالی، شیخ صدوق، مجلس هشتاد و چهارم، ۵۷۰، حدیث ۲.

می‌سازند و پوشش می‌دهند و اندوهشان را به صورت گریه بر گناهانشان برمی‌انگیزند، و دردمندی آنان از زخم‌های دل‌های ریش خودشان می‌باشد.

و هرگاه به آیه‌ای رسند که در آن هشدار هست گوش‌ها و چشم‌های دل را به سوی آن می‌کشایند، سپس بدن‌هایشان می‌لرزد و دل‌هایشان می‌هراسد که گویا شبیه و آژیر و خروش دوزخ در بُن گوش ایشان بانگ می‌زند!

و هنگامی که به آیه‌ای می‌رسند که در آن مژده‌ای هست از روی امیدواری به آن اعتماد می‌کنند و جان‌های ایشان به سوی آن اشتیاق می‌یابد و چنین پندارند که آن [بهشت] پیش چشمانشان قرار دارد...

و کراچکی از آن حضرت علیه السلام در بیان اوصاف شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روایت کرده است که فرمودند:

«اما در شب؛ گام‌هایشان را مرتب نهاده‌اند، بخش‌هایی از قرآن را تلاوت می‌کنند و شمرده و با تدبّر می‌خوانند، خودشان را به وسیلهٔ مَثَل‌های آن اندرز می‌دهند و گاه به داروی قران به درمان خویش می‌پردازند و شفا می‌جویند و گاهی صورت‌ها و کف دست‌ها و زانوها و سر انگشت پاهای خود را بر زمین گسترده‌اند [و به حال سجده به خاک افتاده‌اند] اشک‌هایشان بر روی گونه‌هایشان جاری است...»<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: صف: نظم و ترتیب و در یک خط قرار دادن گروه می‌باشد. و به صف کردن گام‌ها در نماز: کنار هم نهادن آنها به گونه‌ای است که دو انگشت ابهام به موازات و در ردیف هم قرار گیرد.

و مقصود از جمله «فصافون أقدامهم» بیان حالت آنان هنگام نماز است زیرا که به این صورت در نماز، قرآن را تلاوت می‌کنند. یا در غیر نماز هم این گونه‌اند و این تعبیر کنایه از اهتمام و استواری ایشان در قرائت قرآن و پایداری و کمال توجه به آن می‌باشد. و حزن: اندوه را گویند؛ حَزْنَةُ الْأَمْرِ - از باب نَصَرَ - یعنی آن کار او را غمگین ساخت. و حزن - برون عَليم - اندوهگین شدن است.

و حَزْنَةُ تَحْزِينًا: پدیدار نمودن حالت اندوه و غم می‌باشد. و هر دو صورت اول و آخر در نسخه‌ها آمده است.



گویند: اندوهگین ساختن جانها به سبب آیات هشدار، واضح است. اما نسبت به آیات نویدبخش: از جهت ترس از محروم ماندن از آن ثوابها و آمادگی نداشتن برای دستیابی به آنهاست.

ولی بیشتر آیات قرآن - به حسب ظاهر - هیچیک از دو عنوان نوید و هشدار در آنها نیست و می توان امور دیگری را در آنها توجه نمود که از چند جهت جانها را به اندوه وا می دارند:

آیاتی که نعمت های عام خداوند را یاد می آورند، با توجه به کوتاهی شخص در شکرگزاری آن نعمت ها اندوهگین شود. و آیاتی که بیانگر صفات خداوند است آدمی را به سبب کوتاهی در انجام حقوق واجب پرستش و بندگی او، اندوهگین می سازد. و آیاتی که نعمت های خاص خداوند بر بعضی از بندگان را بیان می دارند، اگر قرائت کننده از آن نعمت ها محروم مانده است احساس کند که این محرومیت از جهت عدم قابلیت اوست و اگر مشابه آن نعمت ها در او هست به سبب تقصیر در شکرگزاری، محزون و اندوهگین شود.

و همان گونه که اندوهگین شدن بر اثر تلاوت قرآن ممکن است، انگیزش مژده و امید هم از آیات قرآن - حتی از خواندن آیات هشدار و تهدید تبه کاران - امکان پذیر است؛ زیرا که انتقام از شقاوتمندان خود نعمتی برای نیکبختان است که دشمنان ایشانند.

نیز می توان محبت را برانگیخت که با توجه به صفات ذات و صفات فعل خداوند و حکمت و عدل الهی و سنت هایی که خداوند نسبت به پیشینیان و گذشتگان به کار برده است، دلها شاداب می شود و به معرفت و محبت خداوند پرورش می یابد و فراخ می گردد.

چنان که عظمت و بزرگی خداوند را در کلامش - که نشانگر جلال و جمال اوست - دیدن؛ و کوتاهی و نارسایی خویش را نگرستن؛ و جلوه های فرمان نافذ و قدرت نامتناهی و حلم و کرم خدای را در پدیده ها و آفرینش و احکام او مشاهده کردن، مایه انگیزش شرم و حیا می باشد.

و این که امام علیه السلام به بیان حزن بسنده نمود، شاید از جهت نزدیک تر بودن حالت

حزن به مقام بندگی و فروتنی و خاکساری در برابر خداوند و نزدیک تر بودن به گسترش رحمت به سبب جبران کوتاهی‌ها بوده است.

و از این راه بهتر می‌توان نفس را سرکوب و رام ساخت و از هوسرانی‌ها و خودخواهی‌ها و سرکشی‌های آن جلوگیری کرد.

گذشته از این که آیات هشدار دهنده در قرآن از آیات نویدبخش بیشتر است، زیرا که معمولاً نویدها به اموری مشروط می‌باشند که در بندگان حاصل نیست.

و احتمال می‌رود که مقصود از اندوهگین ساختن دل به وسیله قرآن، به اندوه و داشتن آن به آیاتی است که ظاهر آنها به حزن و اندوه مناسبت دارد نه همه آیات قرآن.

[يَسْتَشِيرُونَ بِهٖ دَوَاءَ دَائِهِمْ]

أثار الغبارَ و أستثاره یعنی گرد و غبار را برانگیخت و به هیجان آورد. گویند: «شاید مقصود از درمان: علم و مقصود از درد: نادانی است. و برانگیختن و برآوردن علمی که در قرآن نهفته است در حدود قابلیت‌ها و شایستگی‌ها بر اثر تدبیر و اندیشیدن و یادآوری انجام می‌گردد»<sup>۱</sup>.

و یکی از دانشوران فرموده است: «مقصود آن است که به وسیله آیات بیم دهنده، بیماری امید بیش از حد - که آدمی را تا مرز ایمنی از مکر خداوند می‌کشاند - را درمان می‌کنند و به وسیله آیات امیدبخش، بیماری و درد خوف افراطی - که آدمی را به ناامیدی از رحمت حق نزدیک می‌سازد - را معالجه و درمان می‌نمایند. و به آیاتی که مایه کامل شدن یقین است بیماری شبهه را درمان می‌کنند و به آیات عبرت‌انگیز و پندآموز بیماری سنگدلی را علاج می‌نمایند و به آن چه سبب بیزاری از دنیا و دلبستگی به آن است به درمان علاقه به دنیا می‌پردازند»<sup>۲</sup>.

[رَكَتُوا إِلَيْهَا طَمَعًا]

رَكَتَ إِلَى الشَّيْءِ یعنی به چیزی روی آورد [و تکیه کرد] و آرامش یافت. و تَطَلُّعٌ: کنجکاوی و چشم دوختن به سوی خواسته و انتظار دستیابی به آن است.

۱. بحار الانوار ۳۲۳/۶۷.

۲. این بیان از ملا محمد تقی مجلسی - پدر بزرگوار علمای مجلسی است - بحار الانوار ۳۲۳/۶۷.

از کیدری نقل شده که در شرح جمله: «و تطلعت نفوسهم اليها» گفته است: «یعنی نزدیک شد که خورشید جان‌هایشان از افق کالبدها بیرون آید و به عالم برتر بالا رود، از جهت شدت اشتیاق به بهترین و ارزنده‌ترین گنجینه‌ها و نعمت‌هایی که در آیات قرآن وعده شده‌اند»<sup>۱</sup>.

و یکی از شارحان نهج البلاغه گوید: «ممکن است که ظن [در اینجا] به معنای حقیقی خود (= گمان) باشد»<sup>۲</sup>.

البته هر دو نظر قابل توجیه است؛ زیرا که هرچه وجودش معلوم و مورد بشارت و اشتیاق قرار دارد به حکم آن است که در پیشگاه بنده بوده باشد [پس آن را یقین و باور دارد].

از سوی دیگر آن جهتی که بنده با کمال ایمان و اخلاق و عمل خویش بدان روی می‌آورد همان درجه‌ای است که به آن مژده یافته است و نهایت آن مقام به‌طور کامل معلوم نیست، بلکه مؤمن نسبت به خود گمانه‌زنی دارد [و بین بیم و امید به سر می‌برد].

أصغى سمعه اليه، یعنی: گوش خود را بدان سوی متمایل ساخت.  
زفير دوزخ: صدای برافروخته شدن آتش است. نیز: زفير؛ تنفس و باز دم هر چندگاه است، که در این صورت مقصود آه و ناله اهل جهنم است.

و شهيق: تکرار گریه در سینه و شنیدن صدای آن از گلو است (= هق‌هق کردن و آه و زاری نمودن)، و شهيق الاغ: عرعر آن است.

و تعبیر به بُن گوش‌ها کنایه از تأثیر کامل آن صداها می‌باشد، چنان که بعضی از علما فرموده‌اند.

[حانون علی اوساطهم]

حنى الظهر یحنوه و یحنیه یعنی کمر خویش را کج کرد و خمید. و جمله: «فهم حانون علی اوساطهم» بیان حالت رکوع ایشان است.

و افتراش: گستردن بر زمین است و وصف حال سجده ایشان می‌باشد.  
و احتمال می‌رود که این دو جمله حالت‌های دیگر غیر رکوع و سجود را نیز شامل گردد، زیرا که هرکس چنان حالت‌ها را داشته باشد در حال ایستادن نیز اندکی خمیده

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۴۳/۱۰.

۱. بحار الانوار، ۳۲۴/۶۷.

است. گسترده‌ی پیشانی و دست‌ها هم نشانگر فروتنی و از آثار آن است. و صهییل: شیئه اسب را گویند. شاید تشبیه شعله آتش از جهت بلندی و شدت آن باشد.

### [خود را به غش زدن هنگام قرائت قرآن جایز نیست]

شیخ کلینی رحمته الله و شیخ صدوق رحمته الله به سندهای خود از جابر از امام باقر رحمته الله آورده‌اند که جابر گوید: «به آن حضرت رحمته الله عرض کردم: گروهی هستند که هرگاه مقداری از قرآن را یاد کنند یا نزد آنان خوانده شود بعضی از آنان مدهوش می‌گردد و چنان می‌نمایند که اگر دست‌ها و پاهای او را بپزند احساس نمی‌کند؟

امام رحمته الله فرمود: پناه بر خدا! این کار شیطان است، [بندگان خوب خداوند] به چنین چیزی توصیف نشده‌اند. تأثیرپذیری از قرآن فقط به نرم دلی و رقت قلب و اشک و بیم است»<sup>۱</sup>.

شاید این بیان امام رحمته الله بدین سبب باشد که چنین کاری را فقط از روی تظاهر و خودنمایی و تکلف دانسته‌اند، یا از این جهت که خود را به حال غش واداشتن مورد فرمان خداوند نیست هرچند که ترقی به مقامات معنوی و حالات روحانی پسندیده است. و گاهی در بعضی از آن مقامات ممکن است چنین حالتی به انسان دست بدهد، اما بدون تکلف. چنان که در خاطر دارم روایتی از امام صادق رحمته الله وارد شده که پس از تکرار آیه: ﴿ایک نعبد و ایک نستعین﴾ حالت غش برای آن حضرت پیش آمد، و علت آن را به این صورت بیان فرمودند: «پیوسته آن را تکرار نمودم تا که از گوینده‌اش آن را شنیدم و در برابر عظمت او دلم تاب نیاورد»<sup>۲</sup>.

نیز از امام باقر رحمته الله روایت شده که فرمودند: «قاریان قرآن بر سه دسته‌اند - تا آن‌جا که فرمودند: - و دیگر مردی است که قرآن می‌خواند و داروی قرآن را بر دل دردمندش می‌نهد و بدان شب زنده‌داری می‌کند و روزش را به تشنگی می‌گذراند و در نمازها و عبادتگاه‌های خویش آن را بپا می‌دارد و از بستر خوابش به خاطر قرآن کناره می‌گیرد.

۱. الکافی ۶/۱۶۲، حدیث ۱؛ امالی شیخ صدوق، مجلس چهل و چهارم، حدیث ۹.

۲. المحجة البيضاء ۲/۲۴۸.

پس به وجود اینان خداوند عزیز جبار بلا را دور می‌سازد و به سبب ایشان خداوند شرّ دشمنان را باز می‌دارد و به خاطر آنان خداوند باران سودمند از آسمان فرو می‌بارد. به خدا سوگند که اینان در بین قاریان قرآن از گوگرد سرخ کمیاب‌ترند<sup>۱</sup>.  
و در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام آمده که فرمودند: «هر آن که قرآن بخواند ولی در برابر آن سر فرود نیاورد و دلش نرم و نازک نشود و حالت اندوه و بیم در نهانش پدید نیاید، در حقیقت عظمت مقام خداوند را سبک شمرده و زیانی آشکار نموده است.  
و قاری قرآن به سه چیز نیاز دارد: دلی فرمانبردار؛ و بدنی آسوده؛ و جایی خالی. هرگاه دلش برای خداوند فرمانبردار باشد شیطان از او گریزان می‌شود. و چون خودش را از علایق مادی جدا کند و آسوده سازد، فقط به قرائت قرآن دل می‌سپارد و کاری برایش پیش نمی‌آید که او را از روشنایی و آثار و بهره‌های قرآن محروم نماید. و موقعی که جای خالی برای خود برگزیند و از آفریدگان کناره‌گیری نماید جان و روانش با خداوند انس می‌یابد و شیرینی گفتگوی خداوند با بندگان شایسته‌اش را در خود احساس می‌کند، و لطف حق را نسبت به ایشان و عنایت ویژه‌اش را در مورد آنان خواهد شناخت.

و چون جامی از این آب‌شخور بنوشد دیگر هیچ حالتی را بر این وضع ترجیح نخواهد داد و هیچ هنگامی را بر این وقت نخواهد گزید، بلکه این موقعیت را بر هر طاعت و عبادتی برتر می‌شمارد، زیرا که مناجات و رازگویی بی‌واسطه با خداوند است.  
پس بنگر که کتاب پروردگار و بیانیّه مولایت را چگونه می‌خوانی و دستورات او را چگونه پاسخ می‌دهی، و مرزبندی‌های او را به چه نحوه‌ای اجرا می‌کنی؟ که در حقیقت این کتاب ارجمند و بلند پایه است که هیچ ناروا از پیش روی و پشت سر به آن راه نمی‌یابد، چرا که از سوی خداوند حکیم شایسته ستایش فرود آمده است. بنابراین قرآن را چنان که سزاوار باشد با تدبّر و شمرده بخوان و کنار وعده‌ها و هشدارهایش درنگ کن؛ و در مورد مثل‌ها و اندرزهای آن بیاندیش و مواظب باش که مبادا پرداختن به حروف و کلمات آن، تو را به ضایع کردن حدود آن فرو افکند<sup>۲</sup>.

۱. الکافی ۶۲۷/۲؛ الخصال ۱۴۲/۱.

۲. مصباح الشریعه، باب چهاردهم.

## مقدمه دوازدهم: برخی از روش‌ها و اصطلاح‌ها در این تفسیر

هر جا که از «کافی» نام می‌بریم، مقصود کتاب حدیث معروف است، اثر شیخ اجل ثقة‌الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، که نزد شیعیان کتابی به اعتبار آن سراغ نداریم. و هرگاه از «قمی» یاد کنیم، منظور صاحب تفسیر مشهور، محدث برجسته و مورد وثوق؛ علی بن ابراهیم قمی - استاد شیخ کلینی - است. و مقصود از «عیاشی» محمد بن مسعود عیاشی از علمای پیشین شیعه امامیه و مؤلف تفسیر معروف می‌باشد.

و منظور از: «الغیبه» کتاب: «من لایحضره الفقیه» و تعبیر به: «العیون» کتاب: «عیون أخبار الرضا»؛ و «الاکمال» کتاب: «اکمال الدین و اتمام النعمه»؛ و «المعانی» کتاب: «معانی الأخبار»؛ و «العلل» کتاب: «علل الشرایع و الاحکام» همه از آثار شیخ جلیل، بزرگ محدثان، محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی است. نیز این آثار از اوست: «الأمالی» که به گفته برخی از محدثان کتاب المجالس هم نامیده می‌شود؛ و کتاب‌های: «الخصال» و «ثواب الأعمال» و «عقاب الأعمال» و «التوحید» و «الإعتقادات».

و کتاب: «المناقب» اثر شیخ محمد ابن شهر آشوب مازندرانی است. و کتاب‌های: «التهدیب» و «الغیبه» و «الأمالی» از آثار شیخ ابوجعفر طوسی است. و از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام با عنوان: «تفسیر امام علیه السلام» یاد کرده‌ایم. البته گاهی حدیث را به طور مستقیم از کتاب‌های یاد شده برگرفته‌ایم و گاهی توسط تفسیرهای: «مجمع البیان» و «جوامع الجامع» از آثار شیخ ابوعلی طبرسی. و یا از

کتاب‌های محدثان دیگری همچون: محدث کاشانی از تفسیر: «صافی». و محدث حرّ عاملی از کتاب: «وسائل الشیعه» و محدث مجلسی از کتاب: «بحار الأنوار» و سید هاشم بحرانی از کتاب‌های: «معالم الزلفی» و «غایة المرام» و محدثان دیگر... و از جهت اطمینان و اعتماد بر محدثان بزرگوار، حدیث را به منبع اصلی نسبت می‌دهیم. و بسا که سند حدیث را صحیح یا مورد وثوق یا حسن توصیف می‌کنیم، که مقصودمان همان اصطلاح‌های معروف نزد علمای رجال می‌باشد. نسخه‌هایی که از آنها نقل می‌کنیم به‌طور کامل بی‌غلط و دور از اشتباه نیستند، بنابراین در جایی که غلط یا اشتباه آشکار و معلوم باشد کلمه‌های صحیح را به جای آنها می‌گذاریم، اما اگر آشکار نباشد به نقل عبارت همان‌گونه که هست می‌پردازیم و بسا که آن را تذکر دهیم.

گفتنی است که در این کتاب به شرح و توضیح واژگان قرآن کریم و احادیث از لحاظ ریشه و بنیاد؛ و ساختار و ظاهر و حالت ترکیبی می‌پردازیم. البته این شرح و توضیح‌ها برگرفته از گفته‌های مفسران یا لغت‌شناسان و ادیبان است که در این موارد به آراء ایشان اعتماد می‌کنیم زیرا که خبره و کارشناس این فن می‌باشند. نیز بر مبنای آن قواعد لفظی، نتیجه‌گیری‌ها و شاخه‌های آن مباحث را می‌آوریم که بر پایه گمان‌ها و اجتهادهای لفظی قرار دارد.

و بیشتر اخبار و روایاتی که هنگام تفسیر، آنها را یافتیم از کتاب‌ها و منابع یاد شده نقل کرده‌ایم و بخش‌هایی از واژه‌ها را توضیح داده و نکته‌ها که از آیات قرآن به ضمیمه روایات به دست می‌آید بیان نموده‌ایم.

البته چنین ادعا ندارم که هرچه در این کتاب آورده‌ام مطابق واقع است و از خطا و اشتباه دورا ست، بلکه مطالبی که به ذهنم رسیده و در اندیشه‌ام پرورانیده‌ام بر خوانندگان عرضه می‌کنم تا در آنها دقت نمایند، هرچه را صحیح یافتند فرا گیرند و اگر کاستی در آن دیدند اصلاح کنند. و هرگاه مطلب نادرستی بنگرند از پذیرش آن خودداری ورزند که خطا از من و یا از ایشان است.

و هرچه نامعلوم و مشتبه باشد، در بوته‌اش واگذارند. و مبادا پیش از بررسی و تلاش همه جانبه در فهم سخن؛ و مراجعه به دلایل و قواعد، به رد و انکار بشتابند، شاید که

اندیشه دیگران فراتر از اندیشه آنان رسیده باشد. با این همه سخن از خطا و کاستی دور نیست و انسان در معرض سهو و فراموشی قرار دارد. پس نهایت چیزی که امید می‌رود آن است که بیشتر مطالب مطابق واقع باشد، مگر آن که خداوند مددکارم گردد و محفوظم بدارد و دلم را در مسیر درست استوار سازد که او به هر کاری تواناست. و حالا وقت آن رسیده که به یاری پروردگار مقصود خویش را آغاز کنیم، و تفسیر استعاده را به آیه‌ای که مشتمل بر آن است به تأخیر انداختیم<sup>۱</sup> تا به خواست خداوند در آن موقع بیان نماییم.

---

۱. مقصود آیه ۹۸ سوره نحل است که متأسفانه مؤلف بزرگوار پیش از آن که تفسیر را به پایان ببرد وفات یافته است.



# سُورَةُ الْفَاتِحَةِ

هفت آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ  
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ  
صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[تفسیر ﴿بسم الله﴾ در احادیث]

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام و کتاب التوحید، شیخ صدوق رحمته الله، درباره قول خداوند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ چنین روایت آمده است:

«اوست آن [خداوندی] که هر آفریده‌ای هنگام خواسته‌ها و سختی‌ها به او پناه می‌برد؛ وقتی امید از هر که جز او بریده می‌شود و سبب‌ها از غیر او قطع می‌گردد. می‌گوید: ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ یعنی: در همهٔ امور خود به [وسیله] خداوند کمک می‌گیرم؛ آن که پرستش جز برای او سزاوار نیست؛ آن دادرس هنگامی که دادخواهی شود و پاسخگو هرگاه که او را بخوانند»<sup>۱</sup>.

و در روایتی [از حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام] آمده است: «یعنی بهذا الاسم اقرأ و اعمل»<sup>۲</sup>؛ منظور این است که با این اسم قرائت می‌کنم و چنین کاری را انجام می‌دهم.

[حرف «ب» و متعلق آن]

حرف جر (=ب) بر متعلقی دلالت دارد که در ظاهر یاد نشده است و محذوف می‌باشد و قرینهٔ تعیین فعل محذوف همان کاری است که پس از آن تحقق می‌یابد یعنی قرائت یا عملی که بعد از گفتن ﴿بسم الله﴾ انجام می‌شود، که در اینجا تقدیر: «أقرأ»

۱. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام، ۷؛ کتاب التوحید، ۲۳۰.

۲. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام، ۹.

= می خوانم» متأخر از جار و مجرور مناسب است.  
 اما تقدیر [عنوان مصدری] قرائت، یا تقدیر فعل پیش از جار و مجرور مناسب نیست به برخی وجوه که مفسران یاد کرده‌اند.  
 و در عطف: «أعمل بر أقرأ» [که در حدیث مولای متقیان علی عليه السلام آمده] تذکر این نکته است که هر جایی فعل خاصی تقدیر می‌گردد که ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ بدان منظور گفته می‌شود، برای مثال: مسافر؛ هنگام فرود آمدن و بار بستن می‌گوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ»، یعنی: به نام خدا فرود می‌آیم و حرکت می‌کنم و برکت می‌جویم. و در دعای ازدواج می‌گویند: «بِالرِّفَاءِ وَ الْبَيْنِينِ»؛ با سازش و فرزندان بسیار. یعنی: ازدواج شما با سازگاری و پیوند محکم همراه باشد.  
 و تقدیر قرائت مناسب‌تر از تقدیر ابتدا می‌باشد، تا فعل به‌طور کامل به نام خدا نسبت یابد، چنان که خداوند فرموده است: ﴿إِقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ﴾<sup>۱</sup>؛ بخوان به نام پروردگارت.

و در تفسیر تعلق اسم خداوند به قرائت، دو وجه یاد شده است:  
 اول: همچون تعلق نوشتن به قلم، گویی این فعل جز به آغاز کردن به آن اسم اعتباری ندارد، چنان که از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آتَى وَسَلَّمَ روایت شده است که فرمودند: «كُلُّ امرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِاسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أُبْتَرٌ»<sup>۲</sup>؛ هر کار مهمی که با بسم الله آغاز نشود ناتمام و بی‌نتیجه است.

دوم: همچون وابستگی روغن به رویش گیاه روغنی، در قول خداوند: ﴿تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ﴾<sup>۳</sup>؛ با روغن می‌روید.

یعنی: با تبرک جستن به نام خداوند قرائت می‌کنم. چنان که جمله: بِالرِّفَاءِ وَ الْبَيْنِينِ، معنایش این است که ازدواج با سازگاری و فرزندان بسیار همراه باد.<sup>۴</sup>  
 و این وجه روشنتر و نزد گروهی از علما بهتر است به چند جهت:  
 اول: این که حرف «باء» در مصاحبت و انجام دادن کار بیش از استعانت به کار می‌رود.

۱. سوره علق، آیه ۱.

۲. بحار الأنوار ۲۴۲/۹۲.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۲۰.

۴. تفسیر نیشابوری ۱۹/۱.

دیگر: این که دلالت داشتن «باء»، بر پوشش انجام فعل به خجستگی روشتر است. نیز: تبرک جستن به نام خدا به رعایت ادب بسی نزدیکتر است تا این که نام خداوند را بسان ابزاری قرار دهیم [و از آن کمک بجوییم!] زیرا که خود ابزار منظور نمی باشد.

و نهایت درجه ادب بنده، چشم پوشی از توان و نیروی خویش و پناهنده شدن به اسم پروردگار و دست یازیدن به درگاه او؛ و کمک خواستن از او در همه کارهای خود می باشد تا به جایی رسد که بنده برای خودش فعل و اراده ای نبیند، بلکه فعل و اراده خویش را وابسته به خداوند متعال بداند. و حقیقت تبرک جستن به نام خداوند همین است که کلید نزول برکات و مایه رسیدن به فیوضات الهی است که سبب نایل شدن به کمال خواسته ها می باشد و در نتیجه آن کاری را که شخص آغاز نموده است ناتمام نخواهد ماند.

اما کسی که خودش را پایه کارهایش می داند و بر خود تکیه دارد - هر چند که به نام خداوند تبرک جوید - کارش به طور کامل سامان نخواهد یافت. روایت پیشین نیز گواه این حقیقت است [که باید خداوند را تکیه گاه خود بدانیم که هر کاری به حول و قوه او تحقق می یابد].

و به کار بردن مفهوم استعانت بر نفی تقدیر بر قرائت و عمل دلالت ندارد، بلکه شاید بر اساس معنای ربط باشد که حرف «با»، نشانگر آن است، بنابراین منافاتی ندارد که متعلق آن همان قرائت و عمل باشد.

و می توان «مستعیناً» را به صورت حال از ضمیر: «أقرأ و أعمل» به عنوان متعلق حرف جر تقدیر کرد.

و استعانت در همه کارها شاید بدان جهت باشد که تمامی کارهایی که به نام خدا آغاز می گردند همین ویژگی را دارند، بنابراین از هر ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾، یک استعانت خاص منظور می شود.

#### [معنای ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾]

در حدیثی از حضرت امام رضا علیه السلام آمده است که در پاسخ به سؤالی راجع به تفسیر

﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ چنین فرمودند: «شخصی که ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ می‌گوید، معنایش این است که: بر خودم یکی از سِماتِ خداوند را قرار می‌دهم و آن پرستش است.

راوی گوید: پرسیدم: سِمَه [مفردِ سَمَات] چیست؟ امام علیه السلام فرمود: نشانه<sup>۱</sup>.  
و این‌گونه ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ گفتن با مقام بندگی تحقق می‌یابد که نشانه و نمودار مقام ربوبی خداوند است، زیرا که بندگی و پرستش در حقیقت فنا شدن و پیروی و قابلیت و درخواست و پناهندگی و دست‌یازی و کمک‌خواهی است.

و ربوبیت و پروردگاری؛ کمال و بخشندگی و دهش و یاری کردن و پدید آوردن و اثرگذاری است که اولی (= بندگی و پرستش) نشانه‌ها و نمودارهای دیگری (= مقام ربوبی و پروردگاری) است. و شخصی که بدین معنا ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ بگوید [و خود را به نشان خداوند آراسته نماید] به پروردگار خویش دلالت می‌کند و کار خود را به [وجود و لطف و یاری] او انجام می‌دهد. و کسی که ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ نمی‌گوید در کارش خودنمایی دارد و به سبب ذات و صفات و افعال خویش از پروردگارش مانعی برگرفته است.

و علامت، آن چیزی است که معنای خود را نشان دهد و از آن رونمایی کند، نه این که پرده و مانع از دیدن و شناختن آن شود، بنابراین هرکس ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ را بر خود قرار دهد خویشتن را به نشانه و علامت خداوند علامت‌گذاری نموده است.

ملاک تفکیک بین دو جهت آن است که هر ممکن الوجود مرکب از وجود و ماهیت می‌باشد که بخش اول همان جهتی است که از پروردگار یافته و پدیده آفریدگار است. اما جهت دوم (= ماهیت) از خودش نشأت گرفته است - هر چند که زمینه تأثیرپذیری از حق را دارد - همچون ماده و صورتی که فعلیت یافته باشند.

و جهت وجودش همان اساس و ابتدای توجّهش به سوی حق و مبنای هر خیر است. اما جهت ماهیت: نظر مستقل به خودش می‌باشد که سبب اصلی محجوب ماندن از حق و ادّعای منیت و خود محوری است و منشأ هر بدی است که از او سر می‌زند.

و همان‌طور که جهت اول جنبه نشانه بودن برای پروردگار است و جهت دوم اساس حجاب شدن شیء نسبت به خودش می‌باشد، خداوند هم به وسیله آفریدگانش برای

۱. کتاب التوحید، ۲۲۹؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲۰۳/۱؛ معانی الأخبار، ۳.

آنها تجلّی نموده و هم به سبب آفریدگان از آنان در حجاب مانده است - چنان که در کلمات معصومین علیهم السلام وارد شده است -<sup>۱</sup>.

و نام خدا بردن در اصل؛ نگاه وجود و رویکرد آن به مبدأ متعال است که از پی آمدهای آن به زبان و دل ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ گفتن است. از سوی دیگر شاید مقصود از روایت آن باشد که: جار و مجرور متعلق به اسم مقدر؛ و اسم به معنای سمه و وسم و نمایانگر و ترجمان این حقیقت است که:

«بر خودم علامت خداوند را قرار دادم» و جمله انشائی باشد [نه خبری].

زیرا که خود ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ گفتن عبادت است و نظیر مراتبی که پیشتر یادآور شدیم اینجا نیز جریان می‌یابد، چون پرستش [بر چند گونه است]: فعلی و حالی و قلبی و عقلی و روحی است و هریک ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ مخصوصی دارد.

بنابراین یکی از دو معنای یاد شده تفسیر ابتدایی؛ و دیگری تفسیر ظاهر ظاهر است - چنان که در مقدمه [چهارم] توضیح آن گذشت -.

یا یک معنا برای ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ قرآنی است و دیگری برای ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ گفتن در مواقع دیگر غیر قرآن؛ که در سخنان بندگان به کار می‌رود.

و معنای دوم - با این فرض - یادآور مدلول التزامی معنای اول است که دلالت مطابقی دارد.

گفتنی است که روایت اخیر، تأیید کننده نظر نحویان کوفه است که واژه اسم را برگرفته از وسم و سمه می‌دانند، با این استدلال که اسم نشانه مسمی است، برخلاف نحوایان بصره که اسم را در اصل از ماده سمو به معنای بلندی دانسته‌اند، با این مناسبت که اسم‌گذاری افشای حقیقت مسمی (= شیء یا شخص نام‌گذاری شده) و بالا بردن اعتبار اوست.

یا چون لفظ، تعریف کننده معناست، و تعریف کننده نسبت به تعریف شونده معلوم‌تر و پیش‌تر است، پس بر آن برتری دارد.

اما هر دو وجه [استدلال بصریان] بعید است، گرچه اشتقاق واژه‌های: اسماء؛ اسمی و سمیّت در جمع و تشبیه و بنای فعل، این قول را تأیید و تقویت می‌کند.

۱. برای نمونه: الکافی ۱۳۹/۱، باب جوامع التوحید، حدیث ۵: التوحید، ۳۸، حدیث ۲؛ الإحتجاج ۴۰۰/۲.

## [بستگی استعانت به اسم خداوند]:

این که استعانت و مانند آن در ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ و سایر موارد - از قبیل: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ﴾<sup>۱</sup>؛ نام پروردگارت را تسبیح بگویی؛ ﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾<sup>۲</sup>؛ به نام پروردگارت بخوان؛ ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ﴾<sup>۳</sup>؛ اسم پروردگارت خجسته و زوال‌ناپذیر است؛ ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾<sup>۴</sup>؛ پس به اسم پروردگارت تسبیح بگویی - به اسم خداوند منسوب شده و تعلیق یافته است، دو وجه دارد:

وجه اول: این که منسوب الیه خداوند باشد نه اسم، چنان که لبید گفته است:

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ أَسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا...<sup>۵</sup>

تا یک سال [تمام]؛ سپس اسم سلام (=خداوند) بر شما باد.

و این ممکن است گونه‌ای از تعظیم و احترام باشد، همان‌طور که نسبت به بزرگان واژه جناب و مانند آن را به کار می‌برند، در حالی که منسوب الیه شخص بزرگ است و جناب (= آستانه؛ درگاه) او نیست. و مقصود از اسم همان مسمی است - چنان که بعضی از مفسران در مورد آیه ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ﴾ تصریح کرده‌اند.

وجه دوم: این که کمک‌جویی به خود استعانت و مانند آن؛ متعلق به همان اسم باشد از این جهت که استعانت به آن [در حقیقت] استعانت به مسمی است و اسم؛ وسیله به سوی خداوند است، خواه این که اسم را:

(۱) مفهوم لفظی آن بدانیم - چنان که عامه چنین دانسته‌اند - و نسبت تسبیح و تبرک جستن به اسم، از جهت میرا بودنش از دلالت بر هرگونه نقص و کاستی است؛ و این که اسم خداوند مایه برکت و خجستگی هر کسی است که بر آن مواظبت نماید و یا به وسیله آن خدای را یاد کند.

۱. سوره اعلی، آیه ۱.

۲. سوره علق، آیه ۱.

۳. سوره الرحمن، آیه ۷۸.

۴. سوره واقعه، آیه ۷۴ و ۹۶؛ سوره الحاقة، آیه ۵۲.

۵. این مصرع از ابیات لبید بن ربیع - یکی از شعراى برجسته عرب از مخضرمین (= کسانی که دوران جاهلیت و اسلام را درک کرده‌اند) می‌باشد. وی هنگام وفات، دختران خویش را فرا خواند و ضمن اشعاری، سوگواری آن دو را به یکسال محدود ساخت و گفت:

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ أَسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا

و من ینبک حولاً کاملاً فقد اعتذر

تحفة الاحباب، ۲۹۸. (مترجم).



۲) یا عبارت از حقیقت آن اسم در عالم ربوبیت بدانیم، زیرا که اسماء خداوند در برترین درجات عالم امکان حقایقی دارند - چنان که به خواست خدا در خلال تفسیر بیان خواهیم کرد -.

بنابراین توجیه، نسبت تنزیه و برکت و استعانت به او یک حقیقت امکانی است، یعنی: در مقام نسبت موجودات و ممکنات به یکدیگر است. و دلالت این وجه بر تنزیه خداوند و تبرک جستن به او و کمک خواستن از او قوی تر از وجه پیشین است که اسم [در امور یاد شده نقشی ندارد و] حذف می‌گردد و مسمی متعلق نسبت قرار می‌گیرد.

۳) شاید مناسب‌ترین وجه آن است که گفته شود: چون ذات اقدس خداوند از تعلق درک ما دور و مبرا است و غیب محض می‌باشد که نه با عقل می‌توان به او اشاره کرد و نه با وهم، [در عین حال] به وسیله صفات و اسماء و افعال و آثارش برای ما آشکار است و صفات ذاتی حضرت او عین ذاتش می‌باشد - که درک ناشدنی است -، شخصی که او را می‌خواند یا از او کمک می‌جوید یا تسبیح او می‌گوید، به سمت و سوی نیامد است تا به واسطه آن به خداوند روی آورد از اسماء کلی یا جزئی حضرت حق که: ﴿وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾<sup>۱</sup>؛ و برای خداوند نیکوترین اسمهاست پس او را به آنها بخوانید.

بسان کسی که از دیدن چشمه خورشید عاجز است و برای پی بردن به آن، از آب زلال یا آینه صاف کمک می‌گیرد.

زیرا که اسم از جهت نام و نشانه بودن برای چیزی استقلال ندارد، بلکه مسمی (= نامیده شده) منظور می‌گردد و اسم به صورت ابزار پی بردنش به کار می‌رود؛ همانند شخصی که خورشید را از طریق آینه و آب می‌نگرد که شایسته است از توجه به ویژگی‌های آب و آینه غفلت داشته باشد و در صفات خورشید - که توسط آب و آینه نمایان شده است - غوطه‌ور گردد.

و در این صورت تسبیح گفتنش نسبت به آن چه در آب نمایان شده است در حقیقت تسبیح و تقدیس خورشید است و آب؛ نمایان کننده آن می‌باشد.

۱. سورة اعراف، آیه ۱۸۰.

اما کسی که آب را شیء مستقّلی می بیند و به آب و صفات آن توجه می نماید، به راستی به خورشید و نشانه آن نظر ندارد، بلکه چیز دیگری را نگاه می کند که به سبب آن از خورشید حایل و مانعی گرفته است.

همچنین کسی که به حقایق و معانی الفاظ اسماء الهی کمک می جوید و آنها را تسبیح می گوید، بسا که تسبیح خداوند گفته و از او کمک خواسته است هرگاه الفاظ و حقایق را نسبت به او به کار برده باشد.

و بسا که الفاظ را تسبیح گفته و حقایق آنها را تنزیه نموده و به سبب آنها از خداوند در حجاب مانده است. و این حالت از پوشیده ترین گونه های شرک است.

برای مثال: یک قاری که فقط به الفاظ قرآن می پردازد و به معانی آنها توجهی ندارد. قاری دیگر: تنها به معانی قرآن دل می سپارد، به طوری که بسا از الفاظ بی خبر می ماند، در عین حال که آنها را - به اعتبار این که قالب ها و نمایه های معانی هستند - در نظر دارد. پس هرگاه از قاری اوّل راجع به معانی و مفاهیم آیاتی که خوانده است پرسش نمایی، خواهی دید که آنها را احساس نکرده است! و اگر از قاری دوّم درباره واژه ها و حروف و گونه ادای آنها بپرسی؛ چیزی از آنها نمی شناسد.

برای روشن تر شدن مطلب به این مثال توجه کنید:

شخصی که کتابی را مطالعه می کند، هرگاه به معانی آن دل سپرده و اندیشه را به طور کامل در جهت مفاهیم آن قرار داده باشد، از چگونگی خط و نوشته آن غفلت می ورزد و خطوط کتاب بسان آینه ای برای معانی آن خواهد بود.

اکنون این فرد را با یکی از مردمان عامی [کم سواد] مقایسه کنید که می خواهد کتابی خریداری نماید. چنین کسی به نقش و نگار و زیبایی ظاهری [جلد و کاغذ و خط] آن توجه کامل دارد [و به محتوای آن توجهی نمی کند].

از سوی دیگر: کسی که هم به لفظ اهمیت می دهد و هم معانی و حقایق الفاظ را در نظر می گیرد؛ گاهی هریک از آنها را جداگانه به حساب می آورد، و گاهی یکی از آنها را نام و نشان و معرّف دیگری قرار می دهد و در نتیجه به وسیله اسم، به مسّمی توجه می کند و به اسم توجه خاص ندارد.

دیدگاه موحدان به هر چیزی از این جهت است که نشانی از نشانه های خداوند

است، اما کوته نظران به حساب خود آن اشیاء به آنها توجه می‌کنند و ماهیت آنها را منظور می‌دارند، در مقابل موحدان؛ که وجود آن اشیا را به نظر می‌آورند. شاید همین نکته دقیق است که عده‌ای را به این پندار کشانیده که اسم را عین مسمی گمان کرده‌اند در حالی که روایات فراوانی<sup>۱</sup> در رد چنین پنداری وارد شده است و عموم علما نیز آن را مردود شمرده‌اند، مگر کسی از باب توسعه در تعبیر و به صورت مجاز به آن قائل شده باشد.

### [ تفسیر حروف ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ ]

تا اینجا تفسیر کلمه ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ به صورت ترکیبی بیان شد، اما از جهت معانی حروف آن به طور جدای از هم و بنیاد این کلمه، در کافی و توحید و معانی الاخبار و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آمده است که در تفسیر آن چنین فرمودند: «با: بهاء الله (= درخشش و جلال خداوند): سین: سناء الله (= شکوه خداوند) و میم: مجد الله (= بزرگی و عظمت خداوند) است. و به روایتی دیگر: میم: مُلک و فرمانروایی خداوند است...»<sup>۲</sup>.

علی بن ابراهیم قمی نیز به چند سند - که برخی از آنها معتبر است - روایت اخیر را از امام باقر و امام صادق و امام رضا علیهم السلام آورده است.<sup>۳</sup> و این روایت - که استوانه‌های بزرگ حدیث به طرق متعدد از ائمه اطهار علیهم السلام آورده‌اند - با حدیث دیگری که شیخ صدوق به سند خود از امام رضا علیه السلام روایت کرده است موافقت دارد. امام رضا علیه السلام فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید تا نوشتن را به آفریدگانش بیاموزد حروف الفبا بوده است... و پدرم از پدرش از جدش از امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره (أ، ب، ت، ث) حدیثم داد که آن حضرت چنین فرمود: الف: آلاء الله (= نعمت‌های خداوند)؛ باء: بهجة الله (= جلال و درخشش خداوند)... (س، ش)؛ سین: سناء الله (= شکوه خداوند)... (م، ن)؛ میم: ملک و فرمانروایی خداوند روز

۱. کتاب التوحید، ۲۲۰؛ بحار الأنوار ۱۵۳/۴، باب المغایرة بین الاسم و المعنی.

۲. الکافی ۱۱۴/۱؛ کتاب التوحید، ۲۳۰؛ معانی الاخبار، ۳؛ تفسیر العیاشی ۲۲/۱.

۳. تفسیر القمی ۲۸/۱.

جزاست، روزی که هیچ مالکی جز او نیست. خداوند می فرماید: ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾<sup>۱</sup>؛ فرمانروایی امروز از آن کیست؟

آن‌گاه ارواح پیامبران و رسولان و حجّت‌های خداوند به سخن می‌آیند و می‌گویند: ﴿لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>۲</sup>؛ برای خداوند یکتای قهار است.

و خداوند خواهد فرمود: ﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾<sup>۳</sup>؛ امروز هرکسی هرچه انجام داده است را جزا می‌بیند، امروز هیچ ستمی نیست؛ خداوند سریع الحساب است...»<sup>۴</sup>.

در تأیید روایت دوم [که میم را به ملک خداوند تفسیر کرده است] افزون بر این حدیث، از امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمده است که: یکی از یهود به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و راجع به فایده حروف الفبا پرسش کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام دستور دادند او را پاسخ دهد و آن حضرت چنین فرمود: «هریک از حروف، اسمی از اسماء خداوند است - تا آنجا که فرمود - و میم؛ مالک الملک است...»<sup>۵</sup>.

همچنین از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده که فرمود: «عثمان بن عفان از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به تفسیر «ابجد» پرسید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: تفسیر ابجد را فرا گیرید که در آن تمامی شگفتی‌ها نهفته است. وای بر آن دانشوری که تفسیر آن را نداند. سؤال شد: یا رسول الله! تفسیر ابجد چیست؟

فرمودند: أَلِف؛ آلاء الله [نعمت‌های خداوند] یک حرف از اسماء خداوند است. و بَاء؛ بهجة الله... و میم؛ ملک خداوند است که از بین نمی‌رود و پایدگی حق است که فناپذیر نیست»<sup>۶</sup>.

و امام باقر علیه السلام در شرح حروف صَمَد فرمودند: «میم؛ بر ملک خداوند دلالت دارد که اوست فرمانروای حق، همیشه بوده و خواهد بود و ملک او از بین نمی‌رود»<sup>۷</sup>.  
نیز از امام باقر علیه السلام در حدیثی از حضرت عیسی علیه السلام در تفسیر ابجد آمده است: «الف؛

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

۴. کتاب التوحید، ۲۳۲.

۶. همان منبع، ۲۳۶.

۱. سوره غافر، آیه ۱۶.

۳. سوره غافر، آیه ۱۷.

۵. کتاب التوحید، ۲۳۴.

۷. همان منبع، ۹۲.

آلاء الله و بَاء؛ بهجة الله است»<sup>۱</sup>.

و مؤید روایت اول [در تفسیر میم به مجدالله]، روایتی از امام صادق علیه السلام در تفسیر «الم» - در آغاز سوره آل عمران - است که فرمودند: «معنايش: انا الله المجيد (= منم خداوند با عظمت) است» و در تفسیر «حم» فرمودند: «معناى آن: الحميد المجيد (= ستوده با عظمت) است»<sup>۲</sup>.

### [پژوهشی دربارهٔ روایات]

معنای بهجت و بهاء یکی است. جوهری در شرح واژه بهج، از ابو عبیده نقل کرده که گوید: بهجت یعنی: زیبایی. می‌گویند: رجل ذو بهجة، و قد بهج بهاجه فهو بهيج. (= مرد خوش سیما. او زیبا شد (یا زیبا بود) پس باشکوه و درخشان گشت).

خداوند فرموده است: ﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٌ﴾<sup>۳</sup>؛ از هرگونه [گیاه] زیبا می‌رویند. و بهج به: یعنی به سبب او شادمان و خوشحال شد. فهو بهج و بهيج: پس او شاد و خرم است»<sup>۴</sup>.

شاید تفسیر بهجت به زیبایی از آن جهت باشد که معمولاً هنگام دریافت و احساس کمال و زیبایی، حالت شادابی و خرسندی انگیزش می‌یابد، یا در وقت درک و شناخت شیء نیکو - دیدنی یا شنیدنی یا... - این حالت به جنبش می‌آید، لذا لفظ سبب اصلی را بر اثر و نتیجه آن نهاده‌اند.

و یا چون خوشحالی و سرور چهره را نیکو و درخشان می‌سازد - برخلاف اندوه و ترس که مایه گرفتگی صورت می‌شود - پس نام سبب (= فرح و خوشحالی) را بر مسبب (= نیکویی و درخشش) قرار داده‌اند.

و احتمال دارد که معنای اول (= زیبایی) از معنای دوم (= خوشحالی) گرفته شده باشد از جهت این که زیبایی مایه خوشی و شادابی است، چنان که یکی از علما به این نکته اشاره کرده است.

جوهری در شرح واژه «بهاء» گفته است: «بهاء: نیکویی است. می‌گویی: بهی الرجل

۱. همان منبع، ۲۳۶.

۲. معانی الأخبار، ۲۲.

۳. سوره حج، آیه ۵.

۴. الصحاح، ۳۰۰/۱.

و بهو فهو بهی / مرد نیکو و زیبا شد».

سپس معانی: خالی بودن و تعطیل و فخر فروشی را نیز یادآور گردیده است [بهی الیبت: خانه خالی و معطل ماند؛ مباحات: تفاخر].

و هم یادآور شده که: بهأ - به همزه - انس گرفتن است و بهی و بها - بدون همزه - به معنی حسن و نیکویی است.<sup>۱</sup>

و در مجمع البحرین گوید: «بهاء»؛ نیکویی و زیبایی است؛ گویند: بهاء الملوک: شکوه و زیبایی پادشاهان. بهاء الله: عظمت و بزرگی خداوند».<sup>۲</sup>

خلاصه این که: ظاهراً مقصود از بهاء و بهجت در اینجا همان نیکویی است که منشأ انس می شود.

و اما سناء: جوهری گوید: «سنا - بدون همزه - روشنی برق... و سناء - به همزه - بلندی [و ارجمندی] است. السنی: رفیع و بلند مرتبه. أسناه یعنی او را بلندمرتبه داشت».<sup>۳</sup>

طریحی نیز هر دو معنا را یادآور شده و گفته است: «در خبر آمده است [که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند]: بَشْرُ أُمَّتِي بِالسَّنَاءِ / امت مرا به رفعت مقام مژده باد. یعنی: قدر و منزلت و درجه امت نزد خداوند عالی و ارجمند است».<sup>۴</sup>

البته ممکن است معنای دوم از معنای اول گرفته شده باشد، زیرا که نور برق فراتر از سایر اشیا قرار دارد، لذا هر شیء بلند به آن تشبیه گردیده و لفظ آن بر رفعت نهاده شده است، مانند: سماء که به هرچه در برابر ارض (= زمین) قرار دارد و به هر شیء بلند گفته می شود.

و اما مجد: جوهری گوید: «مجد؛ بزرگواری است و مجید؛ بزرگوار و گرامی. [می گویند]: قَدْ مَجَّدَ الرَّجُلُ فَهُوَ مَجِيدٌ و ماجد / آن مرد بزرگی یافت پس او بزرگوار و گرامی است. ابن السکیت گوید: شرف و بزرگواری به سبب پدران [و نیاکان] برای شخص حاصل می شود. عرب می گوید: رجل شریف ماجد، له آباء متقدمون في الشرف / فلانی مردی بزرگوار و گرامی است. پدرانش در شرافت و ارجمندی پیشتاز

۲. مجمع البحرین، ۶۹/۱.

۴. مجمع البحرین، ۲۳۱/۱.

۱. الصحاح، ۳۸/۱.

۳. الصحاح، ۲۳۸۳/۶.

بوده‌اند». وی افزوده: «اما ارجمندی و بزرگی در شخص حاصل می‌شود هر چند که پدرانش ارجمندی نداشته باشند».<sup>۱</sup>

و این جمله برخلاف گفتاری که از ابن السَّكَبْتِ نقل کرده است اشاره دارد. و شیخ طریحی گفته است: مجد؛ در کلام عرب ارجمندی گسترده است... تا آنجا که از ابوعلی آورده است: معنای مجد بلندی و کمال و رفعت است. نیز گفته است: «مجد؛ بزرگواری و سرافرازی است و در حدیث آمده: الْمَجْدُ حَمْلُ الْمَغَارِمِ وَ اِيتَاءُ الْمَكَارِمِ / مجد [و بزرگواری] عهده‌دار شدن وام‌ها [و مسؤولیتها] و انجام دادن کردارهای بزرگ‌منشانه است. وَ رَجُلٌ مَاجِدٌ يَعْنِي: مرد گرامی باشرافت».<sup>۲</sup>

نتیجه این که ظاهراً مجد در اینجا به معنای ارجمندی و اقتدار است، پس می‌توان آن را با واژه ملک [از جهت معنی و مصداق] متحد دانست؛ زیرا که حقیقت مُلک؛ سلطه داشتن بر چیزی و چیرگی بر آن است.

بنابراین هر دو روایت به یک حقیقت دلالت دارند.

### [نام مقدس الله]:

در همان روایت که به چند طریق وارد شده چنین آمده است: «الله: اله کلّ شیء»<sup>۳</sup>؛ الله؛ معبود همه چیز است.

و در کتاب توحید از امام حسن عسکری علیه السلام از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده است که شخصی بپا خاست و به آن حضرت عرض کرد:

ای امیر مؤمنان! خبرم ده که معنای: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ چیست؟

امام علیه السلام پاسخ فرمود: این که گویی: الله؛ بزرگ‌ترین اسم از نام‌های خداوند است، و آن اسمی است که نشاید غیر خداوند به آن نامیده شود و هیچ مخلوقی به آن اسم گزاری نشده است.

آن مرد گفت: شرح و تفسیر کلمه «الله» چیست؟

امام علیه السلام فرمود: اوست که هر آفریده‌ای در وقت بریده شدن امید از هر که جز او؛ و

۲. مجمع البحرین، ۱۴۳/۳.

۱. الصحاح، ۵۳۳/۱-۵۳۴.

۳. الکافی، ۱۱۴/۱؛ التوحید، ۲۳۰.

هنگام بی‌اثر ماندن سبب‌ها از غیر او، برای رسیدن به خواسته‌ها و [رهایی از] سختی‌ها به او پناه می‌برد.

سپس فرمود: چون همه کسانى که در این جهان به ریاست و بزرگی دست یافته‌اند، هرچه بی‌نیازی و سرفرازی آنان بسیار و خواسته‌های زیردستانشان نسبت به آنان فراوان باشد، باز هم خواسته‌هایی خواهند داشت که این بزرگان - یا بزرگ نمایان - از عهده آنها بر نمی‌آیند، چنان که خود آن بزرگ نمایان از برآوردن خواسته‌های خویش هم ناتوان هستند، در نتیجه هنگام ناچاری و نیاز به سوی الله روی می‌آورند تا وقتی که خواسته آنان برآورده شد به شرک باز می‌گردند! مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* بَلْ آيَاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ بگو: درست بنگرید که اگر عذاب خداوند به سویتان آید، یا قیامت شما را فرا رسد، آیا جز خداوند را می‌خوانید اگر راست می‌گویید؟ [هرگز] بلکه تنها او را می‌خوانید؛ و چنانچه او بخواهد گرفتاری و بلایی که به سبب آن او را خوانده‌اید را برطرف می‌سازد؛ و آنچه را [هم اکنون] شریک او قرار می‌دهید [آن هنگام] فراموش خواهید کرد»<sup>۲</sup>.

و در حدیث دیگری از مولای متقیان علی علیه السلام آمده است که فرمودند: «الله؛ معبودی است که آفریدگان در او حیرانند و به او پناه می‌برند - یا به سوی او باز می‌گردند - و: الله؛ همان است که فراتر از دید چشم‌هاست؛ و از پندارها و خیال‌ها در حجاب و پوشیده است»<sup>۳</sup>.

و حضرت امام باقر علیه السلام فرموده است: «الله؛ معنایش آن معبودی است که آفریدگان از پی بردن به ماهیت او حیران و از فراگیری چگونگی او سرگردان مانده‌اند. عرب می‌گوید: أَلَهُ الرَّجُلُ. هنگامی که شخص در شناخت چیزی متحیر شده باشد و نتواند به آن علم یابد.

نیز [عرب گوید]: وَ لَهَ الرَّجُلُ، هرگاه از آن چه بیم و هراس دارد به جایی پناه برد. پس خداوند از حواس خلق پوشیده است»<sup>۴</sup>.

۲. کتاب التوحید، ۲۳۰/.

۴. کتاب التوحید، ۸۹/.

۱. سوره انعام، آیات ۴۰ و ۴۱.

۳. کتاب التوحید، ۸۹/.



و در بخشی از حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام است که فرمودند: «تفسیر [کلمه] الإله، آن که: خلق از درک ماهیت و کیفیتش حیران مانده‌اند که نه با حواس می‌توان او را دریافت و نه در وهم و خیال آید، بلکه او پدیدآورنده خیال‌ها و آفریننده حواس است...»<sup>۱</sup>.

و از حسن بن راشد روایت شده که گوید: از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام راجع به معنی الله پرسیدم. امام علیه السلام چنین فرمود: «[آن که] بر هر شیء ریز و درشت چیره است [و بر همه چیز احاطه دارد]»<sup>۲</sup>.

و در مجمع البحرین آمده است که: «در حدیث است: الله؛ معنایی است که با این اسم‌ها به او دلالت می‌شود و همه آنها غیر اوست»<sup>۳</sup>.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «الله؛ از اله اشتقاق یافته است و إله؛ مألوهی دارد (هر پرستیده را پرستنده‌ای است)»<sup>۴</sup>.

و در خطبه امام رضا علیه السلام است: «هنگامی که هیچ مربوبی [که قابل پرورش باشد] نبود، معنی پروردگاری برای خداوند ثابت بوده است و به حقیقت؛ زمانی که پرستنده‌ای نبود، خداوندی داشت...»<sup>۵</sup>.

### [اشتقاق و ریشه‌یابی کلمه مقدّس الله]

عموم دانشوران برآنند که «الف» و «لام» کلمه مقدّس الله در اصل، حرف تعریف [زبان عربی] است و از حروف اصلی این کلمه نیست.

و بیشتر صاحب‌نظران، ریشه این کلمه را «الإلاه» دانسته‌اند. و سیبویه احتمال داده که در اصل: لاهاً بوده، از باب: لاهَ یلیه، یعنی پوشیده شد و حجاب برگرفت.

و به قولی: به معنی بلندی یافتن است. اما این سخن دور از حقیقت به نظر می‌رسد به گواهی این که واژه «إله» به معنی معبود بسیار به کار می‌رود و بر حضرت حق: «الله» اطلاق می‌گردد.

۱. همان منبع، ۹۲.

۲. کتاب التوحید، ۲۳۰/.

۳. مجمع البحرین، ۳۴۰/۶.

۴. کتاب التوحید، ۲۲۰/.

۵. کتاب التوحید، ۳۸/.

پس این کلمه همچون لفظ: «الناس» است که ریشه آن: «الاناس» می باشد و همزه اش حذف شده و به جای آن «الف» و «لام» قرار گرفته است - چنان که ابوعلی نحوی گفته - یا بی آنکه «الف» و «لام» به جای حرف دیگری باشد بر آن افزوده شده است - بنا بر آن چه برخی دیگر اختیار کرده اند -.

و الإله؛ برگرفته از ماده: أَلَهَ إِلهَةً، یعنی پرستش کرد پرستشی شایسته. چنان که جوهری یادآور شده و جمعی هم رأی او بوده اند.

و در مصباح المنیر آمده است: «أَلِهَ يَأَلُهُ - از باب تَعَبَّ - إِلهَةً به معنی پرستش کرد پرستشی مناسب. وَ تَأَلَّهَ: تَعَبَّدَ (به پرستش و داشت)؛ و الإلاه: معبود، یعنی خداوند متعال است، سپس مشرکان آن را در مورد خدایان خویش به کار برده اند»<sup>۱</sup>.

البته جوهری یادآور شده که عِلَّتْ نامگذاری بتها به آلهه از جهت باور مشرکان بوده که آنها را سزاوار پرستش می پنداشتند و این اسمها نتیجه باورهای مشرکان است و هیچ حقیقتی را اثبات نمی کند. و این تحلیل بهتر و نیکوتر از گفتار مؤلف مصباح المنیر است.

و گویند: «همه کسانی که کلمه الله را مشتق دانسته اند بر این اشتقاق اتفاق نظر دارند. نیز همگی بر آنند که کلمه إلهه اسم جنس است - مانند رجل و فرس - که در مورد هر معبود حق یا باطل به کار می رود، سپس در خصوص معبود حق غلبه یافته است - چنان که واژه نجم به هر ستاره ای گفته شده سپس در مورد ستاره ثریا (پروین) شهرت و غلبه بیشتری یافته است -.

نیز: [از باب تغلیب] قحطسالی را سینه؛ کعبه را بیت؛ و کتاب سیبویه را الکتاب می خوانند. اما الله - به حذف همزه [له] - به معبود حق اختصاص دارد و غیر خداوند را به آن نمی خوانند»<sup>۲</sup>.

و به قولی: «از ریشه أَلِهَ - به کسر لام - به معنی تحیر گرفته شده است». البته جوهری اصل آن را وله دانسته است. اما این رأی با گفته بسیاری از اهل لغت مخالفت دارد بدین جهت آن را مردود شمرده اند!

[ولی] مناسبت این وجه روشن است، زیرا که اوهام از درک حقیقت خداوند به

۱. المصباح المنیر، ۲۶/۱.

۲. تفسیر نیشابوری، ۲۴/۱.

حیرت مانده و اندیشه‌ها سرگشته و خردها به عجز افتاده‌اند.

و به قول دیگر: «از باب الهتُ إلى فلان - یعنی به وجود او آرامش یافتم - می‌باشد» که جان‌ها جز به او آرام نمی‌گیرد و خردها جز به پیشگاه او قرار نمی‌یابد ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۱</sup>؛ توجه کنید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.

و به قولی: «از وله گرفته شده است و آن از خود بی‌خود شدن است. هم کسانی که به کرانهٔ دریای معرفت رسیده‌اند و هم آنان که در تاریکی‌های جهالت و بیابان و اماندگی ایستاده‌اند [همگان از شناخت حقیقت او سرگشته و عقل و دل از دست داده‌اند].»

و به قولی: «از باب اله الفصیل - وابستگی و شدت اُنس گرفتن بیچه شتر به مادرش - می‌باشد. زیرا که بندگان در سختی‌ها و گرفتاری‌ها به خداوند پناه می‌برند.»<sup>۲</sup>

اما از خلیل و پیروانش و بیشتر علمای اصول و فقه عامه نقل شده است که اسم مقدّس الله را مشتق ندانسته‌اند. اینان می‌گویند: این اسم؛ عَلم بر خداوند متعال است. با این استدلال که اگر مشتق بود معنای کلی می‌داشت که تصوّر چنین معنایی از شریک گرفتن برای خداوند مانع نیست. در نتیجه گفتن: «ألا الله» توحید محض و خالص نخواهد بود.

دیگر این که ترتیب عقلی آن است که اول ذات و سپس صفات یاد گردد؛ و بر این اساس است که چنین می‌گوییم: الله الرحمن الرحيم العالم القادر... ولی به عکس آن نمی‌گوییم: القادر العالم... الله! و همین دلالت دارد که الله اسم عَلم است.

و این که اگر این اسم صفت باشد سایر اسم‌های خداوند هم از صفات او باشند؛ دیگر برای خداوند اسمی نخواهد بود. و عرب هیچ چیزی را بدون اسم نگذاشته است پس چگونه آفریننده و پدید آورندهٔ اشیا را بدون اسم گذارده باشد؟ این محال است.

مؤلف گوید: آنچه از روایت پیشین به صراحت و از سایر روایات به ظاهر برایم روشن شده است این که: الاله - که اصل کلمهٔ مقدّس الله است - از باب فِعَال به معنای مفعول می‌باشد مانند کتاب به معنای مکتوب، از آله به معنی عبد (پرستش کرد) چنان که جمعی تصریح نموده‌اند.

و اصل عبودیت؛ فروتنی و افتادگی است، بنابر آنچه جوهری بیان داشته است. و

۲. این اقوال در تفسیر نیشابوری، ۲۴/۱ نقل شده است.

۱. سورهٔ رعد، آیه ۲۸.

بسا که عبودیت به آخرین درجه افتادگی تفسیر شده است شاید به جهت آن که لفظ، به فرد کامل انصراف دارد و در نتیجه الإله: معبودی است که فروتنی و افتادگی کامل برای او انجام می‌گردد.

از جهت دیگر: گاهی معبود را به اضافه شخص معین و فرد خاص در نظر می‌آورند و می‌گویند: معبود فلانی.

و گاه به طور مطلق [و بدون در نظر گرفتن شخص معین گفته می‌شود: معبود-]. در فرض اول؛ بعید نیست بر هر سزاوار و شایسته پرستشی که آن شخص خاص پرستش کند، عنوان معبود اطلاق شود. و گرنه [هرگاه قابلیت پرستش در او نباشد] آن شخص، إله برای خویش برگرفته است نه معبود. و چون مخلوق در واقع اهلیت و شایستگی پرستیده شدن را ندارد پس به کار بردن عنوان معبود نسبت به او - هر چند به صورت مقید باشد - خطا و نادرست است زیرا که در مصداق إله و معبود اشتباه شده است - چنان که در گفتار جوهری پیشتر گذشت -.

یا این که به کار بردن نابجای واژه‌ها و عناوین معبود و إله در چنین مواردی بر اساس باور شخص خطا کننده باشد، بنابراین بُتِ قبیله هُدَیْل را - بر مبنای پندار و باور آنان - إله و معبود ایشان خوانند، یعنی به گمان و تصوّر و پندار آنان معبود است، پس در حقیقت؛ معبود جز خداوند یکتا هیچ مصداقی ندارد، و به کار بردن این واژه بر غیر او مبتنی بر پندار فاسد است.

و در فرض دوم [که شخص خاص و معین منظور نگردد و عنوان معبود به طور مطلق یاد شود، تصویر آن بر یکی از سه صورت خواهد بود]:

۱. فقط سزاوار پرستش بودن فرض گردد بی آنکه وجود پرستنده‌ای در نظر آید.
۲. یا آن که پرستیده بودن مطلق و فراگیر نسبت به هر پرستنده منظور شود که همه را - جز او - شامل گردد.

۳. و یا این که اطلاق معبود بدون در نظر آوردن و توجه به پرستندگان باشد تا بر همگان یا بخشی از آنان منطبق گردد و به طور مبهم وصف معبود بودن را برساند. بنابراین دو صورت اول و دوم، اختصاص عنوان معبود به حضرت حق ظاهر است،

چرا که اوست آن که (همه موجودات به حمد و ثنای او تسبیح می‌گویند)<sup>۱</sup>؛ (و تمامی کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند به بندگی خداوند گردن می‌نهند)<sup>۲</sup>.

و در صورت سوم: عموم معبود بودن خداوند را می‌توان از جهت این قاعده شناخت که: «حذف متعلق عموم را می‌رساند» نیز از این جهت که هرگاه کلمه‌ای «الف» و «لام» داشته باشد دلالتش بر عموم قوی‌تر است [و کلمه الإله که اصل کلمه مقدس الله است این ویژگی‌ها را دارد].

و معبود فعلی بودن جز با اضافه به عابد تحقق نمی‌یابد و پرستندگان نسبت به لفظ معبود همگی یکسان می‌باشند و برتری بی‌سبب از دیدگاه عقل ممکن نیست، بنابراین بی‌شک همه پرستندگان منظور هستند و معبود مطلق بودن نسبت به همه قطعی و متعیّن است.

از بحث‌های فوق روش شد که کلمه الإله در جمله «لا اله الا الله» نیازی به تقيید ندارد و «الف» و «لام» آن اختصاصش را به خداوند از چند جهت می‌رساند: اول: از جهت سزاوار پرستش بودن که در عنصر اصلی این کلمه خود به خود قرار دارد.

دوم: از این جهت که به پرستنده خاصی اضافه نشده است.

سوم: از جهت «الف» و «لام» داشتن این کلمه.

بنابراین الإله همان است که هر چه جز او است به سبب سزاوار پرستش بودنش او را پرستند. و چون «الف» حذف شده و همزه قطع - که تعریف را می‌رساند - بر سر این کلمه قرار گرفته است به گونه‌ای که گویا از اضافه خاص بریده و جدا شده و کثرت استعمال به حدی رسیده که این واژه (= الله) را بسان اعلام شخصی قرار داده است - بلکه در حقیقت از نظر ظاهر در عرف اسم عَلَم به‌شمار آمده - [همه اینها] دلالت این کلمه مقدّس را [بر معنای یاد شده یعنی معبود حقیقی و علی الاطلاق] محکم‌تر و رساتر ساخته است.

و این است دآوری بین کسانی که کلمه الله را مشتق دانسته‌اند و کسانی که آن را اسم و عَلَم (= اسم خاص) شمرده‌اند، زیرا که وضع عرفی که بر معنای اصلی عارض شده

۱. برگرفته از آیه ۴۴ سوره اسراء.

۲. ترجمه آیه ۹۳ سوره مریم.

است به صورت عَلم می‌باشد، هر چند که از جهت معنوی با معنای اشتقاقی اصلی مطابقت یافته است، اما به گونه‌ای که به حسب عرف معنای وصفی آن به ذهن نمی‌آید، بلکه فوری اندیشه‌ها به خود خداوند متوجّه می‌شود، چنان که واژه‌های: عَلامه و مفید و بحرالعلوم و... بدین صورت در آمده است که هر دو جهت (= معنای اشتقاقی و معنای علمی) در آنها جمع شده است و حال آن که در اصل معنای وصفی را در برداشته‌اند.<sup>۱</sup>

با این بیان تفسیر کلمه مقدّس «الله» معلوم شد که إله همه چیز است و غیر خداوند را سزاوار نامیده شدن به آن نیست و هیچ مخلوقی به آن نامیده نشده است، چرا که معنای این اسم فقط به خداوند متعال اختصاص دارد.

### [حقیقتِ بندگی]

خاکساری و افتادگی - که معنای بندگی و عبودیت است - گاهی از این جهت تحقق می‌یابد و حاصل می‌شود که سزاوار است پرستنده به خودی خود نسبت به ذات و صفات معبود خویش خاضع و فروتن باشد.

پس معبود؛ شایسته آن است که نسبت به او از جهت ذات و صفاتش فروتنی و افتادگی و کرنش گردد و بنده را سزد که به این حالت متصّف شود که حقیقت عبادت همین است.

و چون بنده ویژگی‌های امکانی و کاستی‌های وجود خویش را دریابد و بداند که: تمامی صفات کمال در خداوند متعال جمع است، حالت خضوع و کوچکی نسبت به او در دلش و فرمانبری از او در اعضایش برانگیخته می‌شود.

و از این زاویه که بنگریم؛ الله همان ذاتی است که همه صفات کمال در او جمع است، چرا که اگر یکی از آن صفات را نداشته باشد معبود علی الاطلاق نخواهد بود [برخی از صفات بدین شرح است]:

۱. عَلامه شخص دانشمند متبحّر در علوم را گویند، اما این واژه به قدری نسبت به شیخ حسن بن یوسف حلّی (م ۷۲۶ق) شهرت یافته که وقتی کلمه: عَلامه به کار می‌رود فوری ذهن‌ها به او منتقل می‌شود. نیز: واژه مفید که به معنای سودبخش است در مورد شیخ مفید (م ۴۱۳ق) چنین حالتی دارد. و عنوان بحرالعلوم (= دریای دانش‌ها) راجع به سید محمّد مهدی طباطبائی (م ۱۲۱۲ق) همین ویژگی را یافته است. (مترجم).

۱) فراتر بودن از آفریدگان و از حدود فهم و درک آنان. با این که حجاب و حایل و پرده‌ای ندارد از درک و شناخت آنان مستور و مخفی مانده است؛ و از شعاع دیدگان خلق پوشیده و از هر وهم و پندار پنهان است. از همین روی آفریدگان از شناخت حقیقت او سرگشته و حیرانند.

و این توضیح با بخشی از ریشه‌های اشتقاق واژه‌ی اله که پیشتر بیان شد و قسمتی از روایات که نقل کردیم متناسب و هم‌آهنگ است.

[سرگشتگی و حیرت مخلوق از معرفت کامل خداوند از آن جهت است که] ابزارهای شناخت، فقط اموری را در می‌یابد و تشخیص می‌دهند که در قلمرو آنها قرار گرفته و با آنها مشارکت داشته باشد و چنان اموری سزاوار پرستش نیست.

سزاوار پرستش فقط آفریدگاری است که در یابنده همه چیز و دریافته شده است که از صفات و شباهت‌های آفریدگان و قرار گرفتن در عوالم آنان منزّه و مبرّاست، چرا که نشاید یکی از دو شیء مثل هم یا متشابه یا هم‌جنس؛ دیگری را پرستش کند. و شایسته پرستش تنها خداوند پاک قدّوس مطلق است که از تمامی اوصاف آفریدگان مبرّاست. نیز: فروتنی و کرنش همه جانبه تنها نسبت به کسی سزد که شخص فروتن از شناخت او در حیرت مانده باشد، زیرا که تحیر از اقسام خضوع و درماندگی است و آن که حقیقتش قابل درک و شناسایی کامل است، پس از درک و دریافت و فراگیریش؛ خضوع و کرنش نسبت به او محدود و متوقف می‌ماند.

همچنین هرچه را علم فرا بگیرد مورد احاطه و فراگرفته عالم خواهد بود. و فراگیرنده از فراگرفته شده به پرستش سزاوارتر است.

۲) از دیگر صفات معبود علی‌الإطلاق آن که بر هر خرد و کلان چیره است، زیرا که اگر بر یکی از آنها هم غالب نباشد از این ناحیه شایسته پرستش نخواهد بود، چون آن که زیردست و تحت تصرف است. سزد که فقط مستولی بر خویش را بپرستد، پس معبود مطلق نخواهد بود. و گویا حدیث پیشین اشاره به این نکته دارد نه این که لفظ جلاله (الله) از باب استیلاء گرفته شده باشد، مگر که از جهت اشتقاق کبیر به این معنی باز گردانده شود که در این صورت مقصود از حدیث شریف بیان مناسبت خواهد بود.

و گاهی تذلل و فروتنی از جهت درخواست چیزی به استحقاق ذاتی از معبود است

- از خواسته‌های دنیوی یا معنوی یا اخروی و یا گریز و پناهندگی از ناگواری‌های دنیوی یا معنوی یا اخروی -.

بنابراین پرستش کننده نیاز خویش را به درگاه معبود خود عرضه می‌دارد و به او پناه می‌برد. و *إِلَاهٍ مَطْلُوقٍ* - از این منظر - آن است که بر هر خرد و کلان چیره است و چیزی از حکم و فرمان او بیرون نیست، تا این که خضوع و کرنش همه چیز در هریک از خواسته‌ها یا دفع ناگواری‌ها به ساحت قدس او صحیح باشد.

از این بیان معلوم شد که چرا در روایت *أَوَّلُ تَأْكِيدٍ* گردیده که همه نیازمندان در همه خواسته‌های خویش فقط به او روی می‌آورند و پناه می‌برند و احدی جز او نمی‌تواند تمامی نیازها را برطرف سازد، اگرچه در برآوردن بعضی از خواسته‌ها توانمند باشد اما خودش هم نیازهایی دارد که از برآوردن آنها ناتوان است.

و معبود مطلق می‌بایست از همه جهات بی‌نیاز باشد، چرا که پرستش شخص نیازمند نسبت به نیازمند دیگر نادانی است. و این به حسب ظاهر است و گرنه از دیدگاه عارفان جز حضرت حق مورد نیازی نیست و فقط او است که توان بخشیدن و باز داشتن [همه جانبه] را دارد و هر که جز او است به حضرت او پناه می‌برد، خواه به‌طور دائم و همیشگی - که شیوه عارفان است - یا هنگام نیاز - که روش مؤمنان است - و یا در وقت اضطرار و ناچاری - چنان که کفار در موقع بیچارگی فقط به سوی خداوند روی می‌آورند و به او پناه می‌برند - همان طور که در برخی آیات و روایات بیان شده است. [خداوند می‌فرماید: *﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهِمُ الْبَرَّ إِذْأَهِمُّ يُشْرِكُونَ﴾*<sup>۱</sup>؛ و هرگاه سوار کشتی شوند خدای را با اخلاص می‌خوانند؛ اما هنگامی که خداوند آنان را به خشکی برساند و نجات بخشد بار دیگر شرک می‌ورزند.

و در آیه کریمه دیگر است که: *﴿وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَدَّاهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾*<sup>۲</sup>؛ و هرگاه رنج و ناگواری به مردم برسد پروردگارشان را با زاری می‌خوانند؛ اما وقتی که [خداوند] رحمتی از خودش به آنان بچشاند، ناگهان گروهی از آنان نسبت به پروردگارشان شرک می‌ورزند].

و در روایتی که به نقل از کتاب توحید، بخش آغازین آن را در ابتدای بحث بسم الله

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۰.

۲. سوره روم، آیه ۳۳.



آوردیم، آمده است:

«مردی به امام صادق علیه السلام عرضه داشت: ای زاده رسول خدا؛ مرا به [شناخت] خداوند رهنمون باش که [حقیقت] او چیست؟ زیرا که اهل بحث و مناظره سخنان بسیار گفته‌اند و مرا سرگردان ساخته‌اند!

امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمودند: ای بنده خدا؛ هرگز سوار کشتی شده‌ای؟ گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: آیا هنگامی بوده است که آن کشتی بشکند در حالی که نه کشتی دیگری باشد تا تو را نجات دهد و نه شناوری تو را [از نشستن بر کشتی] بی‌نیاز سازد؟ مرد گفت: آری [چنین وضعی پیش آمده است].

امام علیه السلام فرمود: در آن هنگام آیا دل‌بستگی به جایی نداشتی که چیزی از چیزها هست که می‌تواند تو را از آن گرفتاری سخت برهاند؟ مرد عرض کرد: چرا.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن چیز همان خداوند توانای نجات‌بخش است جایی که نجات‌دهنده‌ای نیست و [پروردگار] فریادرس وقتی که هیچ فریادرسی نیست<sup>۱</sup>.  
ظاهراً سبب چنین حالتی آن است که شخص کافر هنگام ناچاری به فطرت خویش - که در پرده غفلت مانده است - باز می‌گردد و معرفت فطری او [در آن وقت] آشکار و فعال می‌شود.

و بی‌شک پناه بردن و کمک خواستن و درخواست کردن و روی آوردن؛ همه از ویژگی‌های بندگی و فروتنی و خاکساری است، بلکه اینها حالت‌های کرنش و سرسپردگی است چنان که فرمانبری به وسیله اعضای بدن بندگی است، بلکه بیشتر مردم جز به هنگام نیاز سر فرود نمی‌آورند که: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ﴾<sup>۲</sup>؛ به یقین انسان سرکش می‌کند، آن‌گاه که خود را بی‌نیاز بیند.

خلاصه این که: اساس و پایه بندگی سر فرود آوردن و کرنش کردن است و شاخه‌ها و رشته‌ها و آثاری دارد که بر هریک از آنها نیز نام بندگی را می‌توان نهاد؛ نمی‌نگری که سجده عبادت بدنی است اما معنای قلبی هم دارد که همان سجده قلبی است.

۲. سورة علق، آیات ۶ و ۷.

۱. کتاب التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۰.

از توضیحات مفصّلی که آوردیم نتیجه گیری می‌شود که نام مقدّس الله بزرگترین اسماء خداوند متعال است که در مقام ظهور نمایانگر صفات ذات و صفات افعال او است، از این جهت که بر معبود مطلق بودن حضرت حق دلالت دارد.

و بندگی و انقیاد با جهان هستی و عالم امکان هم‌آهنگ و مطابق است، که هر پدیده خود بنده‌ای از بندگان است ﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾<sup>۱</sup>؛ تمامی کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند به بندگی خداوند گردن می‌نهند.

و عبودیت؛ رویکرد و دیدگاه و وسیله پیوند و ارتباط بنده و پرستش‌کننده نسبت به سرور و معبود خویش است؛ و خداوند سبحان به ذات و صفات و افعال و آثارش معبود می‌باشد، که اگر هر یک از اینها نادیده انگاشته شود معبود مطلق نخواهد بود.

آری؛ معبود مطلق، خداوندی است که ذات و صفاتش کامل [و از هرگونه کاستی و نیاز مبرا] باشد. یعنی: تمامی صفات جمال و کمال ذاتی و فعلی در ذات و صفاتش جمع باشد که در هرچه مایه امید است امیدبخش؛ و در هرچه جای نگرانی و هراس است بیم‌انگیز؛ از هر سوی شایسته دوست داشتن است. و به هر جای که از او شرم باید کرد سزاوار شرمساری نسبت به او.

و در همه این امور یکتاست و در هیچ‌کدام شریک و انبازی ندارد. پس این واژه (=الله) شامل مدلول هر یک از اسماء ظاهر اوست، بنابراین بزرگترین و فراگیرترین همه آن اسماء است.

از همین روی این نام مقدّس از جهت معنا پیشتر از همه اسماء حضرت حق است و سزد که از لحاظ لفظ هم جلوتر قرار گیرد.

#### [الله؛ اسم ذات نیست]

و از آن چه یادآور شدیم معلوم گشت که استدلال به این که: «الله؛ اسم ذات است زیرا که اگر این اسم ذات نباشد مفهوم آن مانع از تحقق شریک برای خداوند نمی‌بود» نادرست است، چون خود فراگیری نسبت به ماسوای او مانع از آن است که شریک و انبازی در آن بیاید. پس کلمه توحید: (=لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) بر ذات خداوند دلالت دارد که

۱. سوره مریم، آیه ۹۳.

گویا معنایش چنین است: هیچ معبودی جز معبود مطلق نیست. نیز: استدلال به این که: «اگر الله اسم ذات نباشد پس لازم می‌آید که ذات خداوند بدون اسم باشد» مردود است، زیرا که درک و شناخت حقیقت و ماهیت ذات خداوند - که غیب مطلق است - محال می‌باشد و نمی‌توان با اشارات عقلی و وهمی و حسّی به او اشاره کرد. و همین امور مانع از آن است که اسمی برای ذات اقدس او قرار داده شود، چرا که هر چه به خودی خود شناخته شده باشد مصنوع و ساخته شده است - چنان که از ائمه اطهار علیهم‌السلام روایت آمده است<sup>۱</sup>.

و اما گفتار فاضل نیشابوری در تفسیر خود که: «اسم قرار دادن برای ذات خداوند با این که نمی‌توان او را چنان که باید شناخت منافاتی ندارد، بلکه در صورتی منافات می‌یافت که خداوند به طور مطلق [و به هیچ وجه] قابل شناخت نمی‌بود، پس می‌توان گفت: آن وجودی که چنین آثار و لوازمی از وی شناخته می‌شود به این اسم نامیده شده است.

نیز: هرگاه اسم را خداوند بر خود نهاده که ذات خویش را چنان که هست در می‌یابد، پس می‌تواند برای ذات خود اسم خاصی قرار دهد که احدی در آن اسم با او مشارکت نداشته باشد»<sup>۲</sup>.

جوابش این است که همه اسماء خداوند به یکی از جهات سلبی و ایجابی یا اضافی یا ترکیبی بر ذات خداوند دلالت دارد و معانی آنها نزد کسی که آنها را در می‌یابد جز این نیست که محدود و معین و مشخص است، زیرا که درک و دریافت آنها بدون تمییز و تعیین امکان ندارد و طرف اشاره این معانی فقط ذات خداوند است؛ چون اگر این طور نباشد این اسماء برای او نخواهد بود. و هر که این اسم‌ها را به زبان می‌آورد؛ خداوند را نمی‌خواند!

و حال آن که در هر یک از معانی و مفاهیمی که این اسماء دلالت دارند، رویکردی هست که بنده به وسیله آنها به ذات خداوند توجه می‌کند.

پس هرگاه فرض کنیم که مدلول این اسماء هیچ رویکردی ندارد هرگز قابل درک نخواهد بود و از آنها چیزی فهمیده نمی‌شود و فاقد موضوع له می‌شد، زیرا که وضع

۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱/۱۲۵.

۲. تفسیر نیشابوری، ۲۰/۱.

عبارت از این است که یک شیء را به شیء دیگری اختصاص دهند و تعیین نمایند به طوری که هرگاه شیء اول را بی قید و شرط نام ببرند و یا احساس کنند شیء دوم از آن فهمیده شود.

و رویکرد اسم مقدّس الله - که بسان آینه نشانگر مسمّی است - ویژگی هریک از اسماء خداوند نیز - از جهت اسم بودن - می باشد، چون اگر بسان معرّف و آینه نباشد اسم خداوند نخواهد بود بلکه اسمی برای غیر اوست.

بنابراین، خداوند که اسمی وضع کرده است اگر به منظور شناساندن خودش برای خود باشد که [فرض باطل و نادرستی است زیرا که] او خودش را به خودی خود می شناسد و از این که بخواهد به غیر خودش نسبت به خویش معرفت یابد منزّه و مبرّاست.

و اگر منظور این باشد که دیگران به وسیله آن اسم او را بشناسند، دانستی که چنین فرضی باطل و محال است [زیرا که معرفت کامل خداوند امکان ندارد]، پس وضعی که نیشابوری فرض کرده است چه معنایی دارد؟

نظیر همین اشکال در مورد شناخت حقایق اسماء خداوند وارد است؛ زیرا که اسم مخلوق است و هر مخلوقی محدود می باشد، در حالی که خداوند از حدّ مبرّاست، بنابراین می بایست حقیقت هر اسم فقط نمایانگر شأن و جهت خاصّی باشد که برایش نمودار شده است، پس اسم ذات نخواهد بود.

### [تفسیر حروف کلمه مقدّس الله]

شرح و تفسیر کلمه مقدّس الله از جهت حروف آن به روایت شیخ صدوق رحمته الله علیه در کتاب توحید از امام صادق علیه السلام آمده است که در پاسخ به سؤال درباره کلمه الله ضمن تفسیر بسم الله... چنین فرمودند: «الف: آلاء [و نعمت های] خداوند بر آفریدگانش می باشد که از نعیم ولایت ما است. و لام: لازم نمودن ولایت ما از سوی خداوند بر آفریدگان می باشد.

راوی پرسید: [تفسیر] هاء چیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود: هوان (= خواری) برای مخالفت کننده با محمّد و آل محمّد

صلوات الله عليهم است...»<sup>۱</sup>.

شاید به شمار نیارودن «الف» و «لام» از این جهت باشد که از اصل کلمه نیست، یا این که «لام» با تشدید یک حرف محسوب شده است و «ألفی» که در پی آن قرار گرفته نیز به شمار نیامده است، زیرا که از حروف بیست و هشتگانه معروف؛ بیرون است و در نوشتن ظاهر نیست. یا که راوی قابلیت نداشته که آن را دریابد. و یا آنکه دو «لام» به شمار آمده؛ «الف» و «همزه» نیز یکی محسوب شده است، زیرا که معنا به تکرار تغییر نمی‌کند.

و در چند روایت - که پیش از این نقل کردیم - تفسیر «الف» به آلاء الله - بدون قید نعمت ولایت - آمده است. و اختصاص آن در این جا به ولایت شاید از آن جهت باشد که اساس و نتیجه همه نعمت‌ها ولایت است، یا از جهت این که: برترین نعمت‌ها و پوشیده‌ترین آنها از توجه مردمان است لذا به آن تصریح شده است، یا این که نعمت باطنی مخفی که منظور از آلاء است منحصر در ولایت می‌باشد، و یا لفظ مقدّس الله در این مورد ویژگی خاصی دارد - که از آن چه یادآور خواهیم شد معلوم می‌گردد -.

سخن در تفسیر «لام» نیز نزدیک به همین است که در یکی از احادیث آمده است: «اللّطیف بعباده»<sup>۲</sup>؛ آن که به بندگانش مهربان است.

و در حدیث دیگر تفسیر آن چنین است: «إلمامُ أهلِ الجنّةِ بینَهُم فی الزیارة و التّحیّة و السّلام، و تلاؤمُ اهلِ النّارِ فیما بینَهُم»<sup>۳</sup>؛ إمام (= منزل گرفتن و رفت و آمد نمودن) اهل بهشت با یکدیگر به منظور دیدار و درود و سلام. و سرزنش و نکوهش دوزخیان نسبت به یکدیگر.

و لطف حقیقی همین است که خداوند ولایت را [برای ائمه اطهار علیهم السلام] مقرر داشته - که هم آهنگ با دین بلکه عین دین است -.

و ثمره ولایت، بلکه جلوه و ظهور آن به آثارش نمایان می‌شود، زیرا که ولایت مایه دوستی و خوگرفتن و صمیمیت بین پیروان است، که اینها از بهره‌ها و پی آمدها و ویژگی‌های ولایت ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد؛ و دیدار و درود و سلام همه از آثار محبت و

۱. کتاب توحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۲.

۲. کتاب توحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۵.

۳. همان منبع، ص ۲۳۷.

اتحاد و برادری است که از نتایج ولایت است.

و اما ملامت و سرزنش و نکوهش دوزخیان نسبت به یکدیگر از لوازم عدم پذیرش ولایت است. خداوند فرموده است: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ و در حقیقت این راه راست من است از آن پیروی کنید و مبادا به راهها [ی دیگر] روی آورید که شما را از پیمودن راه او پراکنده می‌سازد.

و به فارسی چه خوش سروده شده است:

جان‌گرگان و سگان جمله جداست      متحد جان‌های شیران خداست  
و هاء: در یکی از احادیث چنین تفسیر شده است: «هَانَ عَلَى اللَّهِ مَنْ عَصَاهُ»<sup>۲</sup>؛ هر که نافرمانی خدا کند نزد او خوار و بی‌مقدار است.

و این تفسیر مطابق با همان بیان فوق می‌باشد؛ زیرا که هرگونه نافرمانی خداوند به مخالفت با ایشان عليه السلام باز می‌گردد، همان طور که هرگونه فرمانبری به طاعت و پذیرش از آنان بستگی دارد، که هر گناهی در حقیقت مخالفت با فرمان ایشان است و هرگونه مخالفت و عصیان نسبت به امامان عليهم السلام [که خلفای الهی می‌باشند و بیانگر دستور اویند] معصیت خداوند است، بلکه از جهت باطن و معنا با هم یکسانند هر چند که به ظاهر و اعتبار از هم جدا هستند.

و در حدیث دیگری هاء به «هول جهنم»<sup>۳</sup> و در حدیث سومی به «هاء هاویه»<sup>۴</sup> تفسیر شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «پس وای بر آن که در آتش [دوزخ] سقوط کند»<sup>۵</sup>.

و این دو نتیجه و عاقبت کار خواری و بی‌اعتباری بنده نزد خداوند است، زیرا که هرکس در این دنیا نزد خداوند بی‌اعتبار و زیون باشد؛ نتیجه‌اش ورود به عرصه‌های هول‌انگیز آخرت، به خصوص هول و وحشت جهنم است و بی‌ارزش بودن نزد خداوند؛ شخص را به هاویه (= عذاب دردناک) و افتادن در آتش دوزخ می‌کشاند. بنابراین، هوان (= پستی و خواری و بی‌اعتباری) اصل است و اینها همه آثار و

۱. سوره انعام، آیه ۱۵۳.

۲. کتاب توحید، ص ۲۳۴.

۳. معانی الاخبار، ص ۴۴.

۴. بحار الانوار، ۳۱۹/۲.

۵. کتاب توحید، ۲۳۴.

پی آمدهای آن می‌باشد، چنان که بهشت نتیجهٔ گرامی بودن بنده نزد خداوند و خشنودی حضرت حق است.

با توجه به این نکته‌ها می‌گوییم: ظهور معنای معبود - که در حقیقت معنای کلمهٔ مقدس الله است - با قرار دادن حقیقت دین یعنی ولایت و نعمت پایندهٔ حقیقی و ملزم نمودن بندگان به پذیرش آن است - چنان که اشاره کردیم -

و همهٔ نیکی‌های حقیقی به پذیرش ولایت بستگی دارد و از آثار و نتایج آن نعمت پایدار حقیقی است. و از سوی خداوند متعال؛ خواری و تباهی و عذاب بر کسانی قرار گرفته که از پذیرش دین سر باز زده‌اند.

خلاصه این که محورهای اساسی [که خداوند برای بندگان خویش مقرر ساخته] بر سه اصل و پایه مبتنی است، گرچه در نگاه اول چهار موضوع بدین شرح است: (۱) قرار دادن دین. (۲) ملزم نمودن بندگان به پذیرش آن (۳) آثار و نتایج پذیرش دین (۴) پی آمدهای انکار و بی‌اعتنایی به آن.

و چون سومین عنوان از شاخه‌های عنوان اول (=دین) می‌باشد، می‌توان آنها را به سه محور اصلی باز گردانید، به همان ترتیب که حروف سه‌گانهٔ (الف؛ لام؛ هاء) قرار دارد.

### [بحث‌هایی دربارهٔ الرَّحْمَنِ وَ الرَّحِيمِ]:

به روایت شیخ صدوق رحمته - که بخش آغازین آن را پیشتر نقل کردیم - آمده است: «الرَّحْمَنُ: همان است که با گستردن روزی بر ما بخشودگی می‌نماید. الرحیم: نسبت به ما، در ادیان و دنیا و آخرتمان مهربان است، [دستورات] دین را بر ما سبک ساخته و آن را آسان و راحت قرار داده است و نسبت به ما مهربانی دارد که ما را از دشمنانمان جدا نموده است»<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگر - که با چندین طریق روایت گردیده - چنین وارد شده است: «الرَّحْمَنُ: [بخشاینده و مهربان] به تمامی آفریدگان. الرَّحِيمُ: [بخشاینده و مهربان] نسبت به خصوص مؤمنان»<sup>۲</sup>.

۲. کتاب توحید، ص ۲۳۴.

۱. کتاب توحید، ص ۲۳۲.

و در خبر دیگری آمده است که راوی (= صفوان بن یحیی) گوید:  
 «[به امام صادق علیه السلام] عرض کردم: الرَّحْمَن [تفسیرش چیست؟]  
 فرمود: [بخشاینده] به همه جهان است.

پرسیدم: الرحیم؟

فرمود: مهربان به مؤمنان به طور خاص است.<sup>۱</sup>

و در تفسیر رحمان آمده است:

«آن که نسبت به آفریدگانش با روزی دادن ایشان مهربان است، مواد روزی خود را از آنان قطع نمی‌کند هر چند که از فرمانبریش جدا شوند [و از اطاعتش سر باز زنند].»<sup>۲</sup>  
 و در تفسیر مجمع البیان از حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نقل شده است: «الرَّحْمَن: رحمان دنیا؛ و الرحیم: رحیم آخرت است.»<sup>۳</sup>

و از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمودند: «الرَّحْمَن: اسمی خاص است [که فقط خداوند به آن نامیده شده است] برای صفتی عام (= بخشاینده گسترده و فراگیر). و الرَّحِيم: اسمی عام است برای صفت خاص (= مهربانی ویژه نسبت به مؤمنان).»<sup>۴</sup>  
 و در یکی از دعاهای صحیفه سجّادیه آمده است: «یا رَحْمَنَ الدنیا و الآخرة و رَحِيمَهُمَا»<sup>۵</sup> ای رحمان دنیا و آخرت و رحیم هر دو سرای.

و نیشابوری و دیگران نقل کرده‌اند که این عبارت روایت شده است: «رَحْمَنَ الدنیا و الآخرة، و رحیم الدنیا»<sup>۶</sup>؛ بخشاینده در دنیا و آخرت و مهربان در دنیا.

مؤلف گوید: رحمان و رحیم دو صفتند که از مادهٔ رحم اشتقاق یافته‌اند. و معنای مادهٔ رحم در اصل: عطوفت و نرم‌دلی است و هر دو کلمه: رحمان و رحیم، به مهربانی و غمخواری و مهرورزی روحانی - نه جسمانی - تفسیر شده است، زیرا که مهر و شفقت جسمانی معنای رحم نیست هر چند که بعضی از واژه‌ها که در اشتقاق با هم ارتباط می‌یابند به این معناست.

و برخی از دانشوران گفته‌اند: «رَحِم نیز از این باب است، زیرا که عضوی نازک

۱. معانی الاخبار، ص ۳.

۲. بحار الانوار، ۲۴۸/۹۲.

۳. مجمع البیان، ۲۱/۱.

۴. بحار الانوار، ۲۴۸/۹۲.

۵. صحیفهٔ سجّادیه، دعای ۵۳.

۶. تفسیر نیشابوری، ۲۴/۱.



می‌باشد و نسبت به آن چه در بر دارد انعطاف‌پذیر است»<sup>۱</sup>.  
 گویا منظور از این توجیه، بیان مناسبت است و گرنه هر جسم نازک و رقیق و یا انعطاف‌پذیر را با واژهٔ رحمت تعبیر نمی‌کنند.  
 البته واژهٔ رحم راجع به خویشاوند نیز به کار می‌رود از جهت تمایل و مهرورزی و عطوفتی که بین خویشاوندان نسبت به یکدیگر انجام می‌شود.  
 بعضی هم در تفسیر رحمت گفته‌اند: «کیفر نکردن خطاکار و خیرخواهی برای اهل خیر است»<sup>۲</sup>. دیگری گفته است: «[رحم] نسبت به آدمیان - در لغت عرب - به معنای دلسوزی است، اما در مورد خداوند: عنایت و نیکی و روزی و احسان اوست»<sup>۳</sup>  
 به نظر می‌رسد: پدیدهٔ رحمتی که در آفریدگان است ابتدا به صورت نرمی و شکستگی دلِ رحم‌کننده جلوه می‌کند، پس از آن دل به سوی رحم شونده متمایل می‌گردد، آنگاه کارهایی انگیزش یافته از این حالت - از قبیل سامان دادن به کار شخص مورد ترحم و برطرف ساختن غم و اندوه و برآوردن نیاز و خواستهٔ او - انجام می‌شود. گویی حالت نخست، سبب پدید آمدن رحمت است و حالت سوم نتیجه و پی‌آمد و اثر آن. و حقیقت رحم همان وضعیت دوم (= تمایل دل به سوی رحم شونده) است. و باتوجه به این که رحم از صفات باطنی است و به افعال خارجی ارتباطی ندارد؛ می‌گویند: رحیم القلب (= دلسوز) اما نمی‌گویند: رحیم الفعل (= مهربان‌کار). و این شیوهٔ کاربردی واژهٔ رحم، گواه آن است که فعل خارجی (= ترحم و مهربانی نمودن) برخاسته از آن حالت درونی یعنی حقیقت رحم است نه عین آن.  
 پس ظاهر این است که اصل رحم همان تمایل و عطوفتی است که از سوی رحم‌کننده در جهت رحم‌شونده حاصل می‌گردد که از توجه به نیاز و ناراحتی و گرفتاری شخص مورد ترحم برانگیخته شده است و زمینهٔ اصلاح امور و جبران شکستگی وی را فراهم می‌سازد.  
 و دور از حقیقت نیست که گفته شود: به کار بردن واژهٔ رحم در مورد خداوند نیز براساس حقیقت لغوی است و کسانی که آن را دربارهٔ خداوند مجازی دانسته‌اند ریشهٔ

۲. انوار التنزیل، ص ۲.

۱. الکشاف، ۶/۱.

۳. مجمع البحرین، ۶۹/۶.

کلمه را از پیرایه‌هایی که در موارد محسوس آن به کار می‌رود جدا ننموده‌اند، چنان که رحم در بین ما - آفریدگان - همیشه با حالت شکسته دلی و انفعال و متأثر شدن همراه است.

اما رحم در مورد خداوند به حساب نتیجه و اثر و بریدن از ریشه‌های آن - که معنای اصلی واژگان است - به کار نمی‌رود، بلکه افعال خداوند در حقیقت پایه‌های وجودی عینی دارد که اساس معانی الفاظ می‌باشند، بنابراین به کار بردن واژه‌های رحم و رضا و غضب و امثال اینها فقط از جهت تحقق آثار آنها - جدای از ریشه‌های اصلی این واژه‌ها - نیست، بلکه به اعتبار زیر ساخت‌های آن افعال می‌باشد.

پس حقیقت رحمت و رحم همان معنایی است که به اعتبار آن نسبت به ممکنات رحم می‌آورد و آن حقیقت اسم رحمت است.

شاهد بر این مطلب روایت مشهوری است که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است فرمودند: «خداوند صد رحمت دارد که یکی از آنها را به زمین فرستاده و آن را بین آفریدگانش قسمت نموده است که بر اثر آن با یکدیگر همدردی و مهربانی می‌کنند. و نود و نه رحمت را به خود اختصاص داده است که به آنها روز قیامت بندگان خویش را مورد رحمت قرار می‌دهد»<sup>۱</sup>.

به همین معنا [با اندکی تفاوت در الفاظ] در تفسیر امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام، از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است.<sup>۲</sup>

بنابراین شکستن دل مایه نمایان شدن آن رحمت است که دل را تحریک می‌کند و به سوی رحمت شونده متمایل و منعطف می‌سازد، چنان که در پدران و مادران و بستگان نسبت به فرزندان و خویشاوندان و دیگران آشکار می‌گردد.

و هر آن دل که صاف‌تر و شفاف‌تر باشد رحمت آن نسبت به بندگان بیشتر و بهتر نمایان می‌شود که گویا مقصود از «خوی خدایی گرفتن» همین است.

و به کار بردن واژگان: الرَّحْمَنُ و الرَّحِيمُ، نسبت به خداوند از جهت آن است که حضرت او رحمت گسترده‌ای دارد که از او آغاز شده و خود آن را مقرر داشته است. و برپائی رحمت به خداوند با ایجاد و پیدایش آن تحقق می‌یابد و در او حلول ندارد [چرا

۲. بحار الانوار، ۲۵۰/۹۲.

۱. مجمع البیان، ۲۱/۱.

که خداوند محلّ حوادث و تغییر نیست] برخلاف انسان که با صفات افعالش توصیف می‌شود و تغییر می‌یابد.

پس رحمانیت و رحیمیت خداوند به اعتبار آن که جایگاه [ایجاد و پیدایش] رحمت و پدیدآورنده و نمایان کننده آن است، این حقیقت را نشان می‌دهد که رحمت فقط به خداوند منحصر است و جز او رحم‌کننده‌ای نیست و رحمت مطلقه نسبت به هر چه جز اوست از آن او می‌باشد. و توحید در این صفت همین است که در یکی از فرازهای دعا در صحیفه سجّادیه چنین آمده است: «فَلَعَلَّ بَعْضَهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَرْحَمُنِي»<sup>۱</sup>؛ پس شاید که یکی از آنان (= مردمان) به سبب رحمت تو به من رحم کند. و گویا خداوند که می‌فرماید: «كُنْتُ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِيهِ الرَّحْمَةِ»<sup>۲</sup>؛ پروردگارتان رحمت را بر خود لازم ساخته است.

مقصود همین رحمت باشد که در مرحله تکوین و پیدایش، آن را به کار برده است و منظور؛ وعده رحمت در آینده نیست.

نیز: قول خداوند: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup>؛ و رحمت من همه چیز را فراگرفته است. «وَ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ»<sup>۴</sup>؛ و پروردگارتان دارای رحمتی فراگیر است.

و روایاتی به این مضمون وارد شده است که: رحمت خداوند از غضب او پیش‌تر است.<sup>۵</sup> و در دعای کمیل آمده است: «بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» [از تو درخواست می‌کنم] به رحمتت که همه چیز را فراگرفته است.

[رحمن؛ اسم خاص برای صفت عام. رحیم؛ اسم عام برای صفت خاص]:

هنگامی که پدیده‌ها به عرصه ظهور و نمایش درآمدند و قابلیت و شایستگی عطاها و بخشایش‌های فراوانی به آنها داده شد با زبان حال کمالات و اموری که برای تداوم وجود و حرکت به سوی اهداف و مقاصد خویش به آنها نیاز داشتند را تقاضا و درخواست نمودند و به این عبادت ذاتی متّصف شدند، صفت رحمت پدیدار و نمایان

۱. صحیفه سجّادیه، دعای ۳۱.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۵۶.

۳. سورة انعام، آیه ۵۴.

۴. سورة انعام، آیه ۱۴۷.

۵. عدّةالداعی، باب چهارم؛ الجواهر السنیة، ص ۷۲.

گشت و به هر موجودی هرچه سزاوار بود عطا شد.

و این رحمت به دو بخش تقسیم می‌شود: یک بخش در مسیر فرود آمدن و پیمودن راه از آغاز پیدایش و نخستین منزل آفرینش؛ سفر کردن از حق تا رسیدن به آخرین درجه مخلوق بودن است.

پس هر آن چه هر موجود برای ادامه حیات خویش نیاز داشته - از قبیل دریافت روزی و دور ساختن ناگواری‌ها و بهره‌گیری از مواهب زندگی و سامان‌دهی و زیباسازی آن، و فراهم نمودن شرایط و عوامل آنها - هرچند با واسطه‌هایی بوده باشد - [از این رحمت به او عطا گردیده است].

بخش دوم: در مسیر حرکت به سوی فراز و پیمودن راه به سوی سرای آخرت و سفر کردن از خلق به سمت حق و طی مراحل و منازل قرب إلى الله است.

بخش اول همان رحمت آغازین است، زیرا که به کار و تلاش بنده ارتباطی ندارد، پس شامل همه چیز - مؤمن و کافر و جماد و گیاه و جانور و غیره - می‌شود، چنان که خداوند این رحمت را توصیف فرموده است: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾<sup>۱</sup>؛ و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است.

و بخش دوم رحمت اکتسابی و پاداشی است که: ﴿أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۲</sup> و أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾<sup>۳</sup> ثُمَّ يُجْزَى الْجَزَاءَ الْأَوْفَى﴾<sup>۴</sup>؛ آن که برای انسان جز آن چه سعی و تلاش کرده است [بهره‌ای] نمی‌باشد و البته تلاش او در آینده دیده می‌شود، سپس کامل‌ترین پاداش به او عطا می‌گردد.

چنان که خداوند توصیف نموده است: ﴿فَسَأْأَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ﴾<sup>۵</sup>؛ پس به زودی آن [رحمت] را برای کسانی ثبت می‌کنم که تقوا پیشه می‌کنند.

و این گونه رحمت به نیکبختان اختصاص یافته است - با تفاوتی که در مقام و درجه با یکدیگر دارند این رحمت فقط شامل حال آنان است - و بر شقاوتمندان حرام و ممنوع گردیده است، در هر درجه و مرحله از شقاوت و پلیدی که باشند - با وجود نیاز شدیدی که به این رحمت دارند.

۲. سوره نجم، آیات ۳۹-۴۱.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

رحمت نخستین؛ رحمتِ رحمانیت است که خداوند فرموده است: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾<sup>۱</sup>؛ در آفرینش خداوند رحمان تفاوت [و تبعیض] نمی‌بینی. و به این صفت، خداوند بر عرش تسلط یافته است و به وسیله آن حق هر صاحب حقی را عطا نموده است.

دومی رحمت رحیمیت است که برای شایستگان ثبت و تعیین شده است و گناهکاران از ایشان جدا گردیده‌اند و مقابل آن رحمت به آنان عطا شده که مقارن با اسم مقدّس «غفور» و مانند آن است.

پس رحمت اوّل عامّ است که هیچ موجودی از آن تهی نیست و دیگری صفت خاصّ است که به یک گروه تعلق دارد با تفاوتی که بین دو گروه می‌باشد. نتیجه این که: رحمان اسم خاصّی برای صفت عام؛ و رحیم، اسم عامّی برای صفت خاصّ است - چنان که در حدیث آمده است -.

نیشابوری در توجیه اسم خاص بودن رحمان گفته است: «از این جهت که جز خداوند به آن نامیده نمی‌شود، زیرا که از اوصاف غالبی است، مانند دبران و عیوق»<sup>۲</sup>. و در بیان عام [و فراگیر] بودن آن گوید: «شامل همه موجودات است که از راه آفرینش و روزی دادن و سودرسانی به آنها مرحمت می‌کند».

و راجع به عموم صفت رحیم گفته است: «آفریدگان نیز به سبب نامیده شدن به آن [در اسم‌گذاری] مشترک هستند».

و در اختصاص داشتن آن به افراد خاص گوید: «[معنای آن] به لطف و عنایت و توفیق نسبت به مؤمنان باز می‌گردد»<sup>۳</sup>.

و می‌توان اختصاص نام مقدّس الرحمان در معنا [به خداوند] از لحاظ دلالت لفظی این کلمه بر فزونی رحمت و رسیدن به آخرین حدّ آن، به دست آورد، زیرا که ساختارهای لفظی بیشتر بر معانی فزونتر و گسترده‌تر دلالت دارد. لذا واژه الرحمان رساتر از واژه الرحیم است و از همین جهت الرحمان به رحمت آغازین اختصاص یافته

۱. سوره ملک، آیه ۳.

۲. دبران: منزلگاه ماه در برج ثور است. و عیوق: ستاره‌ای سرخ رنگ و درخشان که در سمت راست کهکشان قرار دارد.

۳. تفسیر نیشابوری، ۲۵/۱.

که شامل همه اشیا می‌باشد.

اما رحیم هنگامی که هر دو کلمه (الرحمان و الرحیم) با هم و به همین ترتیب یاد شوند اختصاص آن را به رحمت ویژه و تطبیق آن بر مراتب معنوی رحمت نشان می‌دهد.

و نظر به این که رحمت‌هایی که از افراد مخلوق پدید می‌آید در مقایسه با رحمت خداوند ناچیز است و قابل مقایسه نیست، اسمی که بر فزونی و کثرت رحمت دلالت دارد، به کار بردن آن در مورد آفریدگان سزاوار نمی‌باشد، بر خلاف نام رحیم که فقط بر کسی که متصف به رحمت است دلالت می‌کند و شامل آفریدگان می‌شود. از مطالب فوق معلوم شد که چرا نام مقدس الرحمان به خداوند متعال اختصاص یافته است - که در احادیث یاد شده در بیان فرق بین رحمان و رحیم آمده و مورد اعتماد است -.

اما عبارت صحیفه سجّادیه که دو عنوان رحمان و رحیم را به دنیا و آخرت اضافه نموده و نسبت داده است، شاید از این جهت باشد که دنیا و آخرت به معنای عالم اول و دومی است که همه این امور در آنها تحقق می‌یابد.

و بی‌شک رحمت رحیمیت در دنیا آغاز می‌گردد، زیرا که خداوند تکلیف را ساده و آسان قرار داده، سپس آن را بر بندگان عرضه کرده، آنگاه برای پذیرش تکلیف و هدایت و یاری و نگهداری بنده او را موفق ساخته و پس از آن کمالات معنوی را بر او افزوده است و بهشت معنوی را به شایستگان عطا کردن و... همه در سرای دنیا پدید می‌آید که کشتزار آخرت است و این بخشی از رحمت رحیمیت است.

چنان که پایداری آن چه انسان برای ادامه زندگانش از دنیا تا آخرت به آن نیازمند است؛ از شاخه‌های رحمت رحمانیت می‌باشد، چرا که حقیقت معاد باز گرداندن نیستی محض نیست که نه عین آن هست و نه جای تمییز دارد.

اما توجیه آخرین روایت - با همه ضعفی که دارد - شاید چنین باشد که لفظ دنیا به اعتبار [و معنای] دیگری در آن یاد گردیده است. یا چون که یک نوبت آخرت بر دنیا عطف شده، به همان بسنده نموده و در جمله بعدی واژه آخرت نیامده است. یا نکته و سبب خاص دیگری دارد.

پس از شرح و بیان کلمه‌های بسم الله الرحمن الرحيم، به صورت مجزای از هم، اکنون چند موضوع مربوط به آن را متذکر می‌شویم:

### [۱. بسم الله و اسم اعظم]:

عیاشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «بسم الله؛ به اسم اعظم خداوند از مردمک [سیاهی] چشم به سفیدی آن نزدیک‌تر است»<sup>۱</sup>.  
 شیخ صدوق رحمته الله نیز در کتاب‌های امالی و عیون اخبار الرضا علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام روایت آورده که فرمودند: «بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم نزدیک‌تر از سفیدی چشم به سیاهی آن است»<sup>۲</sup>.  
 و شیخ طوسی رحمته الله در کتاب تهذیب، نظیر روایت اول را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.<sup>۳</sup>

در توجیه این احادیث چنین گفته می‌شود که: نسبت بسم الله لفظی با بسم الله تکوینی - یعنی حقیقتی که بسم الله در عرصه اسماء خداوند بر آن دلالت می‌کند - بسان نماد و آینه و شاخه نسبت به عالم غیب و ریشه و اصل است که بیننده بدون مشاهده کردن اصل؛ به چیزی که منعکس کننده و نشان دهنده آن است متوجه می‌شود و آن را می‌بیند، چنان که اگر جاننداری که در برابر آینه است در آینه بنگرد و هیچ به خود آن جاندار توجهی نداشته باشد که اولی جایگاه نمودار شدن و تابش دومی است و به آن از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیک‌تر است، چرا که نزدیک بودن سیاهی چشم به سفیدی آن؛ نزدیکی اتصال و پیوستگی می‌باشد و این نزدیکی درون درآیی است - اما نه مانند تداخل اشیا در یکدیگر -.

ولی به نظر من؛ بدین جهت نسبت بسم الله در هر دو مقام لفظی و تکوینی، به اسم اعظم، نسبت مردمک و سیاهی چشم به سفیدی آن است که می‌بایست حقیقت اسم اعظم الهی یک اسم واحدی باشد که به وحدتش همه اسماء را دربر بگیرد و آن اسماء همچون اجزاء و حروف و جزئیات آن کلمه عینی باشند.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۵/۲.

۱. تفسیر عیاشی، ۲۱/۱.

۳. تهذیب الاحکام، ۲۸۹/۲.

و حقایق دلایل [و معانی] بسم الله امور متعددی است که درون حروف بسم جای گرفته‌اند - از بهاء و سناء و ملک - یا مجد - خداوند؛ و نعمت‌های او بر آفریدگانش - از نعمت بزرگ ولایت و ملزم نمودن بندگان به پذیرش آن و خواری مخالفان - و ربط بین اسم حضرت حق و آفریدگان که به وسیله حرف با، بر آن دلالت شده است. و اسم مقدس الله و نام‌های رحمان و رحیم. و هیچ‌یک از اینها آن اسم فراگیر و جامع نمی‌باشند که همه اسماء را در برگیرند.

بنابراین گویا همه اینها شاخه‌ها و فصل‌های اسم اعظم و بسان حروف آن کلمه می‌باشد، که هرگاه آن حقایق تفصیلی را نسبت به حقیقت اجمالی وجدانی بسنجیم و احاطه داشتن آن اسم واحد را در نظر بیاوریم، به این نتیجه می‌رسیم که اسم اعظم همانند سفیدی چشم است که مردمک را احاطه نموده است و مردمک چشم اجزاء متعددی دارد که سیاهی، آنها را پوشانیده است و نزدیکی اجزا به سیاهی چشم؛ بسان نزدیکی سفیدی چشم به آنها می‌باشد، زیرا که فرایافته از فراگیرنده جدا و برکنار نیست، خواه احاطه مادی و صوری باشد و خواه معنوی.

و اعظم؛ همان سفیدی است. و هرگاه به نظرآوری که آن حقایق تفصیلی نمایه‌ها و جایگاه‌های تجلی آن حقیقت واحد می‌باشند. در این فرض آنها، هم‌پایه سفیدی چشم؛ و آن حقیقت واحد، همچون سیاهی یا مردمک آن خواهد بود و قرب و نزدیکی آنها به یکدیگر بسان نزدیکی مردمک و سیاهی چشم به سفیدی آن است.

این توضیح نسبت‌گیری بین بسم الله و اسم اعظم در مقام حقیقت و معانی و مفاهیم است. اکنون می‌توان همین شیوه را در تناسب بین لفظ بسم الله و آن اسم [اعظم] لفظی به کار برد و همان گونه که بسم الله به تمامی تفصیل اسم اعظم احاطه ندارد - زیرا که اسماء چیرگی و انتقام حضرت حق نیز در مقام تفصیل از اسماء خداوند به شمار می‌آیند و حال آن که این اسماء [در بسم الله] تصریح نشده‌اند - هرچند که از مفاهیم ملک و مجد در صورتی که به معنای کرم و الوهیت تفسیر نشوند، به دست می‌آید -.

البته حرف «هاء» نام مقدس الله، به طور اجمال بر آن دلالت دارد - چنان که پیشتر گذشت -.

و همان گونه که اساس و حقیقت چشم؛ بخش بینایی و مردمک و سیاهی آن است و



سفیدی؛ بسان کالبد آن اجزاء می‌باشد، همچنین مرتبه اسم اعظم نسبت به بسم‌الله مرتبه اساس و بنیاد و حقیقت است و بسم‌الله همچون کالبد آن می‌باشد.

## [۲. بسم‌الله بخشی از سوره حمد]:

از احادیث و کلمات فقهای گرانقدر شیعه چنین به دست می‌آید که بسم‌الله الرحمن الرحیم، آیه‌ای [و بخشی] از سوره حمد می‌باشد، گرچه نسبت به بسم‌الله سوره‌های دیگر مناقشه‌ای هست [اما در خصوص سوره مبارکه حمد جای تردید نیست که بسم‌الله الرحمن الرحیم، اولین آیه آن است].

ولی عامه در این باره اختلاف فراوان دارند.

محدث کاشانی گفته است: «بسم‌الله؛ در آغاز هر سوره، آیه‌ای از آن است. و چنین بوده است که پایان یافتن هر سوره را با نزول بسم‌الله، برای سرآغاز سوره دیگر می‌شناختند.

[چنان که] عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: خداوند هیچ کتابی از آسمان فرو نفرستاد جز این که بسم‌الله ابتدای آن بوده است.<sup>۱</sup> و در کافی از امام باقر علیه السلام آمده است: «سرآغاز هر کتابی که از آسمان نزول یافته، بسم‌الله الرحمن الرحیم است، پس هرگاه آن را قرائت کنی دیگر تو را چه باک که استعاده<sup>۲</sup> ننمایی؛ و هنگامی که آن (= بسم‌الله) را بگویی، میان آسمان و زمین تو را می‌پوشاند»<sup>۳</sup>.

و شیخ صدوق از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت چنین فرمود: بسم‌الله الرحمن الرحیم، آیه‌ای از [سوره] فاتحه کتاب است، و آن سوره هفت آیه دارد که کمال آن به بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌باشد»<sup>۴</sup>.

و در حدیث دیگر چنین آمده: «به مولای متقیان علی علیه السلام عرضه داشتند: ای امیر مؤمنان! ما را آگاه سازید که آیا بسم‌الله الرحمن الرحیم، جزئی از [سوره] فاتحه است؟

۱. تفسیر صافی، ۵/۱.

۲. استعاده به معنای پناه بردن است و مقصود گفتن: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم/ از شیطان لعین به خداوند پناه می‌برم. و یا جملاتی مشابه آن است (مترجم).

۳. الکافی، ۳/۳۱۳.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۳۵/۱.

فرمود: آری؛ رسول خدا ﷺ آن را قرائت می‌کردند و آیه‌ای از آن سوره به‌شمار می‌آوردند و می‌فرمودند: فاتحة الكتاب سبع المثانی (= هفت آیه تکرار شدنی) است»<sup>۱</sup>.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «سزاوارترین آشکار شدنی: بسم‌الله است. و این همان آیه‌ای است که خداوند فرماید: ﴿وَ إِذَا نَكَرَتِ رَبِّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لَوْ عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾<sup>۲</sup>؛ و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد کنی با نفرت روی گردان می‌شوند»<sup>۳</sup>.

بلندگفتن بسم‌الله - که در اخبار دیگر نیز تأکید شده است - شاید از این جهت رجحان یافته است که بلندگفتن؛ نوعی از آشکار ساختن و جلوه کردن است. و جلوه تحقّق یافتن به مقام بسم‌الله، در قلمرو ملک انسانی و جهان بزرگ، مایه نمایان شدن فیوضات و برکات آن؛ و دفع شیاطین از صحنه‌های تجلّی آن می‌باشد.

و در این که فقط یاد پروردگار است و بسیاری از معانی توحید را در برگرفته است و به همین سبب که مشرکان از توحید نفرت داشتند از آن گریزان و روی گردان بودند و پشت می‌کردند و هر که به این اسماء تعلق داشت و خلق و خویش را براساس آن بنا نهاده بود نیز گریزان می‌شدند، چنان که با خواندن این آیه از روی حقیقت و اخلاص، صفات و حالات ناپسند درونی انسان - که چهره باطنی مشرکان و پلیدان است - از عرصه دل دور می‌گردد.

و عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: «از چه روی آنان - که خداوند ایشان را نابود سازد - بزرگترین آیه در کتاب خدای را چنین پنداشتند: اگر آن را آشکار کنند بدعت است»<sup>۴</sup>.

ظاهراً این سخن کنایه زدن به عامّه است که جمعی از آنان منکر هستند که بسم‌الله جزئی از سوره باشد و برخی دیگر از آنان؛ بلند خواندن بسم‌الله را در نماز روا نمی‌دانند!

و در حدیث دیگر از امام باقر علیه السلام راجع به کسانی که بسم‌الله را جزء سوره

۱. امالی، شیخ صدوق، مجلس ۳۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۴۶.

۳. تفسیر القمی، ۲۸/۱.

۴. تفسیر عیاشی، ۲۱/۱.

نمی‌شمارند چنین فرمودند: «گرامی‌ترین آیه کتاب خداوند: بسم الله الرحمن الرحيم، را دزدیده‌اند»<sup>۱</sup>.

و شیخ برقی در کتاب المحاسن، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: «هیچ کتابی از آسمان فرود نیامد جز این که سرآغاز آن بسم الله الرحمن الرحيم بود»<sup>۲</sup>.  
نیز شیخ طوسی از محمد بن مسلم روایت آورده است که گوید: «از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم: سبع المثانی و القرآن العظیم، همان سوره فاتحه است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آری.

پرسیدم: بسم الله الرحمن الرحيم، از جمله سبع المثانی (= هفت آیه تکرار شدنی) است؟

امام علیه السلام فرمود: آری؛ این آیه برترین [آیه‌های] آن است»<sup>۳</sup>.

و در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: «بسم الله الرحمن الرحيم را پنهان ساختند [که در نماز بسم الله نمی‌گویند و یا آن را آهسته قرائت می‌کنند] به خدا سوگند که بهترین نام‌های خداوند را نهان کرده‌اند، [با این که] شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که هرگاه به منزل خویش داخل می‌شد و قریش علیه آن حضرت تجمع می‌کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله الرحمن الرحيم را آشکار و با صدای بلند می‌خواند، در آن هنگام قریش می‌گریختند، پس خداوند در این باره نازل فرمود: ﴿وَ إِذَا ذُكِرْتُمْ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لَوْ أَعْلَىٰ أَدْبَارِهِمْ تُفُورًا﴾<sup>۴</sup>؛ و هرگاه که در قرآن پروردگارت را به یکتایی یاد کنی [مشرکان] گریزان پشت می‌گردانند»<sup>۵</sup>.

و شیخ طوسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: «ای ثمالی! هنگامی که نماز [جماعت] به پا می‌شود، شیطان نزد قرین امام جماعت می‌آید و از او می‌پرسد: آیا پروردگارش را یاد کرد؟ اگر پاسخ دهد که: آری. شیطان دور می‌گردد. اما اگر بگوید: خیر؛ شیطان بر شانه‌های آن امام جماعت سوار می‌شود و امام آن گروه خواهد بود تا این که نماز را

۱. تفسیر عیاشی، ۱۹/۱.

۲. المحاسن، ۴۰.

۳. تهذیب الاحکام، ۲۸۹/۲.

۴. سوره اسراء، آیه ۴۶.

۵. الکافی، ۲۶۶/۸، حدیث ۳۸۷.

پایان برند.

ابوحزمه ثمالی گوید: به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم؛ مگر نه این است که آنها قرآن می‌خوانند؟

امام علیه السلام فرمود: چرا [قرآن می‌خوانند] اما ای ثمالی مطلب نه چنان است که تو پنداشته‌ای، مقصود بلندگفتنِ بسم‌الله الرحمن الرحیم است [که مایه دور شدن شیطان می‌باشد]! <sup>۱</sup>.

### [۳. چرا بسم‌الله در اوّل سوره قرار داده شده است؟]:

شیخ صدوق رحمته الله علیه در کتاب *علل الشرایع*؛ و شیخ کلینی رحمته الله علیه در کتاب کافی به سندهای معتبر از گروهی از محدّثان گرانقدر روایت کرده‌اند که امام صادق علیه السلام در بیان نماز شب معراج فرمود: «سپس خداوند عزّوجلّ فرمود: ای محمّد؛ به سوی حجرالأسود روی کن که در پیشگاه من است و به‌شمار حجاب‌هایم مرا تکبیر بگو.

و بدین جهت [سنّت شد که در آغاز نماز] هفت تکبیر گفته می‌شود، زیرا که شمار حجاب‌ها هفت است. و هنگامی که حجاب‌ها قطع [و پیموده] شد به قرائت نماز پرداخت. از این جهت افتتاح نماز [به تکبیر و دعا] سنّت گردید.

و حجاب‌ها به تعداد نورهای سه‌گانه‌ای که سه نوبت بر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است مطابقت دارد، لذا سه نوبت افتتاح و هفت بار تکبیر مقرر شده است. <sup>۲</sup>  
و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر و افتتاح را به پایان رسانید، خدای عزّوجلّ فرمود: اکنون به من رسیدی، پس نام مرا ببر. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: بسم‌الله الرحمن الرحیم. و بدین جهت بسم‌الله الرحمن الرحیم در آغاز سوره قرار داده شد...» <sup>۳</sup>.

۱. تهذیب الأحکام، ۲۹۰/۲.

۲. در شروع نمازهای یومیّه؛ مستحبّ است نمازگزار ابتدا سه تکبیر پیایی بگوید، آنگاه دعا کند، بعد از آن دو تکبیر پیایی بگوید و بار دیگر دعا کند - دعاهای خاصی در این موارد روایت شده است - سپس دو تکبیر بگوید و به قرائت نماز بپردازد. بنابراین هر بار که به تکبیر می‌پردازد آغاز یک افتتاح است (مترجم).

۳. *علل الشرایع*، ۳۱۵/۲؛ *الکافی*، ۴۸۵/۳.

#### [۴. بسم الله در آغاز هر کار]:

سزاوار است هنگام آغاز هر کارِ خرد و کلان بسم الله گفته شود تا آن کار برکت و خجستگی یابد، چنان که در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آمده است که فرمودند: «آن (=بسم الله...) را وامگذار هر چند که پس از آن شعری باشد»<sup>۱</sup>.

و در کتاب المحاسن از آن حضرت علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «هرگاه یکی از شما وضو بگیرد ولی بسم الله نگوید؛ شیطان در وضوی او شرکت خواهد کرد و هنگام خوردن یا آشامیدن یا لباس پوشیدن و هر کاری که انجام می دهد، شایسته است بسم الله بگوید و گرنه شیطان در آن کار شرکتی خواهد داشت»<sup>۲</sup>.

و در کتاب توحید به روایت امام عسکری از امام صادق علیه السلام در حدیث مفصّلی - که بخش هایی از آن پیشتر گذشت - چنین آمده است:

«و بسا که یکی از شیعیان ما، در ابتدای کار خویش، بسم الله الرحمن الرحیم را می گذارد و خداوند او را به ناگواری خاصّی می آزماید [و دچار می سازد] تا که وی را به سپاس و ثنا گوئی خداوند توجّه دهد و اثر نامطلوبی که به سبب کوتاهی در گفتنِ بسم الله الرحمن الرحیم، بر او وارد شده را بزداید...

و خداوند به بندگانش فرموده است: ای نیازمندان به رحمت من؛ در حقیقت من شما را در هر حال نسبت به خودم ملزم ساخته ام که دست نیاز به سوی من بکشایید و همه وقت افتادگی و فروتنی بندگی را به جای آورید، بنابراین در آغاز هر کاری که امید سامان یافتنش را دارید فقط به من پناهنده شوید، زیرا که اگر من بخواهم به شما [چیزی] عطا کنم، غیر از من احدی نمی تواند شما را [از آن] باز بدارد؛ و اگر خواسته باشم که شما را منع کنم جز من کسی قدرت ندارد که به شما عطا نماید، پس من سزاوارترین کسی هستم که از او درخواست شود و شایسته ترین کسی که به درگاهش زاری گردد، بنابر این هنگام آغاز هر کار کوچک یا بزرگ بگویید: بسم الله الرحمن الرحیم....

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر آن که در کاری که به آن پرداخته است اندوه [و نگرانی] داشته باشد، در آن حال با خلوص نیت برای خدا و دل سپردن به حضرت حق بسم الله

۱. الکافی، ۶۷۲/۲.

۲. المحاسن، ص ۴۳۰.

الرحمن الرحيم بگوید، یکی از دو نتیجه برایش خواهد بود: یا در دنیا به خواسته‌اش خواهد رسید و یا این که نزد پروردگارش [در آخرت] به‌شمار خواهد آمد و ذخیره خواهد شد؛ و آن چه نزد خداوند باشد بهتر و پاینده‌تر است»<sup>۱</sup>.

#### [۵. نزول بسم‌الله بر پیامبران پیشین]:

نیشابوری بدون ذکر سَنَد، از مولای مَتِّقیان امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام آورده است که فرمودند: «هنگامی که بسم‌الله الرحمن الرحيم نزول یافت، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: نخستین بار این آیه بر آدم فرود آمد. وی گفت: هرگاه فرزندانم بر خواندن این کلام مداومت کنند از عذاب ایمن خواهند بود.

پس از آن [بسم‌الله] بالا برده شد تا بر حضرت ابراهیم - که درود خداوند بر او باد - نازل گشت و در حالی که در منجنیق قرار داشت آن را تلاوت کرد که خداوند آتش را بر او سرد و سلامت ساخت.

سپس باز هم بالا برده شد و جز بر حضرت سلیمان فرود نیامد [و هنگامی که بر او نازل گشت] فرشتگان گفتند: به خدا سوگند که اکنون ملک تو به کمال رسید.

از آن پس [بار دیگر بسم‌الله] بالا برده شد تا این که خداوند آن را بر من نازل کرد. و امت من روز قیامت در حالی می‌آیند که بسم‌الله الرحمن الرحيم می‌گویند و چون اعمال آنان را در میزان قرار دهند نیکی‌هایشان بیشتر خواهد بود [و فزونی خواهد داشت]»<sup>۲</sup>.

#### [۶. امور باطنی که سزاوار است گوینده بسم‌الله رعایت کند]:

شایسته است کسی که بسم‌الله را می‌خواند از دل و جان به محتوای آن توجه کند و از حروف: «بسم» محبت خداوند را در دلش برانگیزد - چنان که در تفسیر آن گذشت - و شرم از خداوند را از عظمت کلمه مقدّس الله - از جهت مجموع کلمه و حروف آن به‌طور جداگانه - در خودش پدیدار [یا تقویت] نماید.

و امید را از توجه به رحمان و رحیم؛ و بیم از بی‌بهره ماندن از رحمت رحیمیت که به

۱. کتاب التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۱.

۲. تفسیر نیشابوری، ۲۶/۱.

اهل آن اختصاص دارد - و بنده خدا نمی داند که از شایستگان رحمت خاص حضرت حق است یا نه؟ -

[پس هنگام گفتن بسم الله الرحمن الرحيم، سزوار است که همه این حالتها را در دل برانگیزد] و تنها به خداوند امیدوار باشد و جز از خودش بیمناک نباشد، زیرا که محروم شدن از عنایات پروردگار به سبب صفات بنده است که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾<sup>۱</sup>؛ هر آن نیکی که به تو رسد از سوی خداوند است و هر ناگواری به تو رسد از سوی خودت پیش آمده است.

و این که بسم الله در ابتدای فاتحه الکتاب و سایر سورهها و کتابهای آسمانی قرار داده شده است - چنان که گذشت - دلیل گستردگی رحمت است که با توجه به آن بیماری نامیدی درمان می شود. نیز دلیل آن است که فرو فرستادن این سوره و سایر کتابها [ی آسمانی که با بسم الله آغاز شده است] از رحمت خداوند نشأت گرفته است. بنابراین می بایست در پذیرش و سپاس شتاب نمود و از بی میلی و سرسنگین بودن پرهیز کرد و به وسیله آن امید به دست آمده از ابتدای به بسم الله تقویت گردد، چرا که خداوند خود را رحمان و رحیم نامیده و هر دو اسم را با هم یاد فرموده است پس چگونه رحم نکند؟

آورده اند که: مستمندی کنار در بلندی ایستاد و تقاضای کمک کرد. چیز کمی به او دادند. کلنگی برگرفت و به شکستن در پرداخت. به او گفتند: چرا در را می شکنی؟ پاسخ داد: یا در خویش را مناسب با عطای خود سازید و یا عطای خود را شایسته در!

و از عارفی حکایت کرده اند که: بسم الله الرحمن الرحيم را نوشت و وصیت کرد آن را در کفنش قرار دهند. سبب این کار را پرسیدند در پاسخ گفت: روز قیامت عرضه می دارم: خدایا! کتابی فرستادی و نشانی [و سرفصل] آن را: بسم الله الرحمن الرحيم قرار دادی. پس با نشانی [و سرفصل] کتاب خود با من رفتار کن. خلاصه این که: در بسم الله... انگیزش محبت و شرم و امید و ترس می باشد که پایه های تقوا و بندگی است و پرستش کننده از یکی از این حالتها جدا نیست.

۱. سوره نساء، آیه ۷۹.

## [۷. شماره حروف بسم الله و خواص و خصوصیات آنها]:

بسم الله الرحمن الرحيم، نوزده حرف است و مأموران دوزخ هم نوزده تن می باشند. امید آن که خداوند بلاى [شکنجه شدن توسط] آنان را به [سبب و برکت] این حروف نوزده گانه دور سازد.

نیز: هنگامی که حضرت نوح عليه السلام بر کشتی نشست چنین گفت: ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا﴾<sup>۱</sup>؛ روانه شدن و توقف کردن کشتی به نام خداست.

پس بر اثر نیمی از جمله بسم الله الرحمن الرحيم، به ساحل نجات رسید. چه گمان داری! کسی که تمام عمرش به گفتن این کلام مقدس مواظبت داشته باشد چه خواهد دید؟ و آیا از رستگاری محروم خواهد ماند؟

نیز: شبانه روز بیست و چهار ساعت است. پنج نماز بر ما واجب شده که در پنج ساعت از بیست و چهار ساعت به جای آوریم. باقی نوزده ساعت است که همه اش را به ذکر خداوند نمی پردازیم و امیدواریم که خداوند این نوزده حرف را کفارة کوتاهی های ما در این نوزده ساعت قرار دهد.

تا این جا بحث های ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را به پایان می بریم و از بقیه مباحث می گذریم و به همین مقدار بسنده می کنیم.

۱. سورة هود، آیه ۴۱.



## الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

[پژوهشی در واژه حمد]

در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام و تفسیر امام عسکری علیه السلام از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت آمده است که راجع به تفسیر الحمد لله، سؤال شد. آن حضرت علیه السلام فرمودند: «خداوند به اجمال بندگانش را با بخشی [اندک] از نعمت‌هایش آشنا ساخت، زیرا که آنان بر شناسایی همه نعمت‌ها به‌طور تفصیل توانایی ندارند، چرا که نعمت‌های او بیش از آن است که به‌شمار آیند یا شناخته شوند، پس به آنان فرموده است: بگویید: حمد و سپاس خداوند را به سبب نعمت‌هایی که به ما عطا کرده است»<sup>۱</sup>.

[فرق حمد و مدح]:

بدان که حمد نقیض ذمّ و نکوهش است و حمد: ثناگویی و سپاس به زبان بر جمیل و خوبی اختیاری است. اما مدح اعمّ از آن است، زیرا که مدح شامل جاندار و غیرجاندار - مانند: مروارید و یاقوت - می‌شود، برخلاف حمد؛ و اعمّ از این که فعل اختیاری باشد یا نه، برخلاف حمد که به نیکی اختیاری اختصاص دارد. می‌گویند: زیبایی چهره‌اش را مدح کردم اما نمی‌گویند: حمد گفتم. و می‌توان هرگونه ثناگویی و ستایش نسبت به قادر عالم را حمد نامید، هر چند که از جهت صفات ذاتی اختیاری و اکتسابی نباشد، چنان که بعضی از متأخران این قول را برگزیده‌اند.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۲۰/۱؛ تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۱.

[مرحوم سید علی خان مدنی] گفته است: «حمد عبارت از ثناگویی از روی تعظیم، برای صاحب علم نسبت به کمال اوست، خواه آن کمال ذاتی و خواه وصفی و خواه عملی و فعلی باشد. [کمال ذاتی] مانند: وجوب وجود و متّصف بودن به کمالات و مبرا بودن از عیب‌ها و کاستی‌ها. [کمال وصفی] مثل این که صفاتش کامل و واجب باشد. [و کمال عملی] چنان که افعال او مشتمل بر یک یا چند حکمت است».<sup>۱</sup>

### [تفاوت حمد و شکر]

شکر؛ از جهتی اعمّ از حمد است، زیرا که شکر و سپاسگزاری در خصوص نعمتی است که به شکرگزار رسیده باشد. و شکرگزاری به زبان یا به دل و یا به اعضای بدن انجام می‌گیرد [اما حمد - چنان که گذشت - ستایش و ثنا به وسیله زبان است بر نعمت یا غیر نعمت].

شاعر گفته است:

أفادتکم النعماء مني ثلاثة يدي و لسانی و الضمير المحجبا<sup>۲</sup>  
نعمت؛ از سه جهت از سوی من به شما سود رسانیده است/ از دست و زبان و دلی  
که پوشیده است.

### [اقسام شکر]:

در روایت علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت، **﴿الحمد لله﴾** را به: «شکرگزاری خداوند» تفسیر کرده‌اند.<sup>۳</sup> عبارت روایتی که در آغاز این فصل آوردیم نیز نشانگر همین تفسیر است. در اینجا ظاهر این است که مقصود از شکرگزاری، فقط سپاس به وسیله زبان است. و سپاسگزاری به زبان بر دو گونه است:  
اول: نمایان ساختن و اظهار داشتن نعمتی که به سپاسگزار رسیده، به وسیله زبان.  
دوم: هرگونه ثناگویی بر نعمت دهنده به خاطر نعمتی که به سپاسگزار عنایت کرده

۱. ریاض السالکین، ۲۳۰/۱.

۲. مجمع البحرین، ۳۹/۳.

۳. تفسیر القمی، ۲۸/۱.

است که به منظور ادای حقّ او انجام می‌شود.  
و هر دو گونه سپاسگزاری در عنوان حمد مندرج است.  
و چون سوره حمد در حقیقت آموزش دادن به بندگان است که با خداوند چگونه سخن بگویند و حضرت حقّ را با چه عبارتی مورد خطاب قرار دهند - چنان که از چند روایت به دست می‌آید؛ آیات پایانی سوره نیز نشان از این ویژگی دارد؛ و بنده‌ای که در نعمت‌های خداوند غوطه‌ور است سزاوار آن که تصمیم داشته باشد که حقّ نعمت را ادا کند - گرچه از ادای کامل آن ناتوان باشد - پس باتوجه به این نکته؛ حمد را شکرگزاری نامیده‌اند.

چنان که در تأیید این توجیه روایتی در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: «هر نعمت کوچک یا بزرگ که خداوند به بنده‌ای عطا کند و بنده الحمد لله بگوید؛ شکرانه آن نعمت را به جای آورده است»<sup>۱</sup>.  
و این که حمد را به شکرگزاری تفسیر کرده‌اند شاید اشاره به این باشد که حمد؛ شامل ثنا به زبان گفتار و زبان حال است، زیرا که حقیقت شکر - بنا به گفته برخی از صاحب‌نظران - افشای نعمت و پرده‌برداری از آن است، پس اعمّ از سپاس به گفتار و رفتار و دل می‌باشد، در مقابل کفران که نشانگر پوشانیدن و مخفی نمودن نعمت است. و چون هرگونه ثنا و ستایش از هر سپاسگزار به زبان حال یا گفتار پس از آن است که نعمت‌های الهی به او رسیده باشد. پس هر ستایشی در حقیقت سپاسگزاری از نعمت‌ها و عنایت‌های خداوند است.

#### [حمد به خداوند اختصاص دارد]:

لام در الحمد، برای جنس است، چون هر جا که عهدی در کار نباشد لام برای اشاره به معنای جنسی خواهد بود.  
و چون اشاره می‌بایست به مورد معین باشد و تعیین معنای جنس فقط در صورتی است که به طور مطلق و بدون هیچ قیدی فرض گردد، پس لام دلالت دارد که ماهیت و حقیقت خالص حمد به طور لا بشرط مورد نظر بوده است.

و لام در الله برای اختصاص است. بنابراین جمله خیری ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ دلالت می‌کند که حقیقت حمد - به طور کلی - مخصوص خداوند است و ملک و حقّ اوست و هیچ یک از افراد حمد برای غیر خداوند نیست. پس لام جنس درنهایت همان معنای استغراق و فراگیر بودن را می‌رساند.

نتیجه این که: کلمه الحمد؛ حقیقت و تمام موارد ستایش را نسبت به خداوند محدود و منحصر می‌نماید و جز او کسی شایسته حمد و ستایش نیست و فقط اوست که سزاوار و شایسته هرگونه حمد و ستایش می‌باشد، پس محمود مطلق اوست و توحید در مقام حمد همین است.

در توجیه اختصاص تمامی افراد حمد به خداوند یکی از دانشوران<sup>۱</sup> چنین فرموده است: «همه اوصاف کمال به خداوند باز می‌گردد، زیرا که هر صفت نیک به [هدایت و لطف و فرمان و یاری] او پدید آمده است...

و ثبوت صفت شاخه‌ای از وجود و ثبوت موصوف است، زیرا که عارفان بر این باورند که هرگونه قدرت و توان و علم و شناخت در قدرت و علم ذاتی [که به خداوند اختصاص دارد] فرو رفته و اثر یافته است. تمامی صفات کمال نیز به همین گونه متصل به صفات کمال خداوند می‌باشد.

بنابراین همه حمدها به خداوند سبحان باز می‌گردد و به همین جهت است که از میان اسماء خداوند، اسم الله یاد شده است، زیرا که به حسب مفهوم بر جامعیت اوصاف جمال و جلال و ربوبیت همه انواع اشیاء دلالت می‌کند. و هر اسمی غیر از این فقط بر صفت و ربوبیت یک نوع خاص دلالت دارد»<sup>۲</sup>.

مؤید آن چه یادآور شدیم که جمله: الحمد لله؛ اختصاص همه انواع حمد را به خداوند متعال نشان می‌دهد، روایتی از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «پدرم استری را گم کرد و چنین اظهار داشت: هرگاه خداوند آن را به من باز گرداند او را به ستایش‌هایی حمد خواهم گفت که مایه خشنودی اوست.

چیزی نگذشت که آن استر را [یافتند و] با زین و لجام آوردند. هنگامی که بر آن

۱. مقصود مرحوم علامه سید علی خان مدنی، شارح معروف صحیفه سجادیه است.

۲. ریاض السالکین، ۲۳۱/۱.

نشست و جامه‌هایش را مرتب ساخت، سر به سوی آسمان برداشت و گفت: الحمد لله. و دیگر چیزی نیفزود. سپس فرمود: چیزی فروگذار نکردم زیرا که همه ستایش‌ها را برای خدای عزوجل قرار دادم. پس هیچ ستایش نیست جز این که در آن چه گفتم داخل است»<sup>۱</sup>.

و یکی از مفسران چنین گفته است: «بی‌شک هستی بهتر از نیستی است و هستی همه موجودات - جز ذات اقدس الهی - به ایجاد و آفرینش خداوند پدید آمده است، بنابراین نعمت و احسان خدا به هرچه جز اوست رسیده است. پس وقتی شخص بگوید: «الحمد لله» گویی چنین اظهار می‌دارد: خداوند را برای [آفرینش] هر آفریده ستایش می‌کنم و به خاطر هر پدیده که او پدید آورده است حمد می‌گویم و به سبب آفرینش هر نور و ظلمت و سکون و حرکت و عرش و کرسی و جن و انس و ذات و صفت و جسم و عرض از ابتدای هر سرآغاز تا انتهای آخرین‌ها و ابدیت‌ها»<sup>۲</sup>.

و هرگاه دقت کنید که جمله خبریه پایدگی و دوام را می‌رساند و عموم حمد را نسبت به همه گونه‌ها و هر حمدی که از هر ستایشگری صادر می‌شود، توجه داشته باشید؛ همین کلمه کوتاه این نکته را می‌رساند که تمامی ستایش‌ها که اولین و آخرین از فرشتگان و جن و انس برای خداوند انجام داده‌اند و همه حمدها که [پس از این زمان] بر زبان خواهند راند تا هنگامی که خداوند از آن یاد می‌کند و خبر می‌دهد که: ﴿وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۳</sup>؛ و آخرین گفتار آنان (= بهشتیان) این است که: حمد مخصوص خداوند پروردگار عالمیان است.

و تا آخرین زمان ابدیت و پایان یافتن همه دوران‌ها و هر ستایشی که به جهتی از جهات حمد و ستایش به‌شمار آید همه و همه برای خداوند ثابت است.

پس این جمله دلالت دارد که تمامی شئون محمودیت مختص خداوند است و هرگونه ستایش از هرکس برای غیر خدا صدور یابد، به‌طور حتم آن غیر؛ استحقاق آن ستایش را ندارد و آن حمد و ستایش سزاوار خداوند است، هر چند که حمد بر انجام دهنده کار نیکی به اختیار بوده باشد، چرا که خداوند نسبت به نیکی‌های بنده از خود

۱. کشف الغمه، ۱۱۸/۲.

۲. تفسیر نیشابوری، ۳۱/۱.

۳. سوره یونس، آیه ۱۰.

او سزاوارتر است و بنده به بدی‌های خود سزاوارتر و نزدیک‌تر می‌باشد - چنان که در حدیثی آمده است -

و مؤید فراگیری حمد: قاعده‌ای است که علمای اصول یادآور شده‌اند که: «حذف متعلق، عموم را می‌رساند».

و هرگاه حمد را شامل زبان حال و مقال بدانیم، همه اشیا را در بر می‌گیرد، چرا که تسبیح‌گویی همه موجودات به حمد الهی است - چنان که در قرآن کریم تصریح شده است -<sup>۱</sup>.

این در صورتی است که حمد آنها را به زبان حال بدانیم، اما اگر به ثبوت رسد که هریک از آنها به زبان‌های مخصوص خویش ثناگوی پروردگار خود می‌باشند؛ شمول حمد واضح‌تر است، بی آنکه به بیان و توجیه تعمیم نسبت به موجودات نیازی باشد. یکی از پژوهشگران گفته است: «تعمیم یاد شده برای آن است که حمد خداوند نیز در این عموم داخل شود، زیرا که خداوند بر پدیده‌های بی‌حد و حصری جامه هستی پوشانیده و آنها را بر سر سفره‌های کرم نامتناهی خود نشانیده است، پس هر ذره از ذرات وجود زبانی است که به حمد او گویا می‌باشد و این گونه حمد از گستره نطق و سخن بیرون است.

از همین روی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین فرموده است: لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ؛ ثناگویت را شماره نتوانم کرد، تو چنانی که خود بر خویش ثنا گفته‌ای»<sup>۲</sup>.

### ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛ پروردگار عالمیان

در روایت علی بن ابراهیم قمی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که فرمودند: «[یعنی] آن که آفریدگان را خلق کرده است»<sup>۳</sup>.

و در عیون اخبار الرضا عَلَيْهِ السَّلَام و تفسیر امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است که فرمودند: «یعنی: آن که صاحب اختیار و زمامدار و آفریدگار دسته‌ها و گروه‌های آفریدگان است و رساننده روزی‌هایشان از راه‌هایی که می‌دانند و راه‌هایی که

۲. ریاض السالکین، ۱/۲۳۱.

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۳. تفسیر القمی، ۱/۲۸.

نمی‌دانند، جانوران را به قدرت خویش دگرگون می‌سازد و از روزی خویش غذا می‌رساند و در پرتو عنایت خود پوشش می‌دهد و هریک را طبق مصلحتش تدبیر می‌نماید و جمادات را به قدرت خویش نگه می‌دارد، آن چه به هم پیوسته از جدایی و پراکندگی حفظ می‌کند و هرچه از هم جداست از به هم پیوستن و چسبیدن به یکدیگر مانع می‌شود و نگهداری می‌نماید و آسمان را از فرو افتادن بر زمین - جز به اذن و اراده او - حفظ می‌کند و زمین را از فرو رفتن - جز به امر و فرمان او - نگهدار می‌باشد»<sup>۱</sup>.

### [توضیح معنای رَبّ:]

عده‌ای از دانشوران گفته‌اند: کلمه رب در اینجا به معنای مالک است. جوهری در صحاح گوید: «رَبّ هر چیز مالک آن است و رَبّ: یکی از نام‌های خداوند است که در مورد غیر او - جز به اضافه - به کار نمی‌رود و در زمان جاهلیت به پادشاه رب می‌گفتند... و رَبَّیْتُ الْقَوْمَ، یعنی: به تدبیر امور و سرپرستی مردم پرداختم؛ یعنی: مهتر آنان بوده‌ام. ابونصر گوید: این واژه از ربوبیت گرفته شده است، از اینجاست که صفوان گفته است: «خوش تر آن که مردی از قریش به تربیتم پردازد تا مردی از [قبیله] هوازن». رَبّ الصَّيْعَةِ: یعنی زمین را آباد و اصلاح کرد. رَبّ فُلَانٌ وَكَدَهُ يُرَبِّهِ رَبًّا: یعنی فلانی فرزندش را تربیت نمود و رَبَّیْهُ و تَرَبَّیْهُ: یعنی او را پرورش داد. و مربوب: یعنی تربیت شده»<sup>۲</sup>.

نیز برخی از لغت‌شناسان، این معانی را برای واژه رب آورده‌اند: مالک؛ مدبّر؛ سرور؛ مربّی؛ نعمت‌دهنده؛ دوست و صاحب اختیار و...<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: به احتمال قوی اصل معنای این واژه همان تربیت و سامان دادن به کار مربوب (= تربیت شونده) است.

شیخ بهایی<sup>رحمته‌الله</sup> در تفسیر تربیت در اینجا گفته است: «چیزی را به تدریج به کمال خود رسانیدن است»<sup>۴</sup>. این سخن ارزشمندی است.

---

۱. عیون اخبار الرضی<sup>علیه‌السلام</sup>، ۲۲۱/۱؛ تفسیر امام عسکری<sup>علیه‌السلام</sup>، ۱۱.  
۲. الصحاح، ۱۳۰/۱.  
۳. مجمع البحرین، ۶۴/۲.  
۴. العروة الوثقی، ۹۴/.

و این که مالک و سرپرست را رَبِّ می‌گویند از آن جهت است که به اصلاح و سامان‌دهی و تربیت و پرورش مربوب خویش می‌پردازند. نیز مدبّر و منعم بعضی از شئون تربیت را بر عهده دارند.

دوست هم به اعتبار این که قسمتی از نیازهای دوست خود را برآورده می‌سازد. و در این چند واژه - که از مشتقات رب است - توجه کنید:

- رَبِیَّة: دختری که در خانه شخصی پرورش می‌یابد (= دخترخوانده).

- رَبَّی: ماده گوسفندی که بره‌اش تازه متولّد شده است. زیرا که به پرورش بره خود اهتمام دارد.

- رَبِیَّة: گوسفندی که مردم در خانه نگهداری می‌کنند تا از شیر آن استفاده بنمایند.

- رَبِیَّة: زن پرستار کودک. دایه.

- مُرَبَّا: انواع مربّاهای [که از خوراکی‌های گوناگون تهیّه می‌کنند].

و مقصود از تربیت فقط تغذیه حیوان و گیاه نیست، بلکه به‌طور کلی روزی‌رسانی و تکمیل کاستی‌ها و برآوردن نیازهای آنها و حفاظت از موجبات نابودی آنهاست. بنابراین رَبِّ آن است که به کار آفرینش و هدایت و روزی و رفع نیازمندی‌ها و راندن ناگواری‌ها و زیان‌ها نسبت به مربوب می‌پردازد.

و شاید علت این که بدون اضافه بر غیر خداوند گفته نمی‌شود، چنین باشد که: حذف متعلّق؛ عموم را می‌رساند و تربیت منحصر در خداوند است و با اضافه به کار بردن آن در مورد غیر خداوند، بدین گمان است که غیر خداوند مربّی حقیقی است، با این که به ظاهر مربّی است هر چند که تربیت را در واقع پدیدار نمی‌سازد.

و ظاهراً کلمه رَبِّ صفت مشبّهه به معنای اسم فاعل است و مصدر نیست - تا همچون واژه عدل برای مبالغه به کار رفته باشد - هر چند که مصدر نیز تواند بود.

### [عالم و شمار عالم‌ها]:

عالم اسمی است که برای جمع قرار داده شده است مانند: اَنام (= مخلوقات یا جن و انس یا همه موجودات روی زمین)؛ رَهْط (= گروه مردان از سه تا هفت یا از هفت تا ده یا کمتر از ده و بعضی گفته‌اند: از سه تا چهل). و این واژه عالم، جمع است برای گروهی



که دارای عقل باشند، مانند: فرشتگان و انسان و جن. این تفسیر از ابن عباس و بیشتر مفسران نقل شده است.<sup>۱</sup>

اما بعضی از دانشوران گفته‌اند: «هرچه آفریدگار می‌داند از جواهر و اعراض [از عالمین می‌باشد]».<sup>۲</sup>

چنان که در قرآن کریم آمده است: ﴿ قَالَ فِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ \* قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴾<sup>۳</sup>؛ فرعون گفت: پروردگار عالمیان چیست؟ [حضرت موسی عليه السلام] گفت: پروردگار آسمان‌ها و زمین و آن چه میان آنهاست اگر اهل یقین باشید. بنابراین قول اول: این واژه از علم اشتقاق یافته است و این چند گروه از باب تغلیب یاد شده‌اند.

و بنا بر قول دوم: از علامت گرفته شده است و جمع بستن آن بدین جهت بوده است که همه اجناس را شامل گردد.

و جمع به عالمین [که مخصوص عقلا می‌باشد، نه عوالم که برای غیر عقلاست] از باب تغلیب صفات عقلا [و ترجیح جانب آنها] می‌باشد.<sup>۴</sup>

در نتیجه هر صنفی از موجودات یا هر گروهی از آن چه خالق متعال می‌داند یک عالم فرض شده است و به صورت جمع تعبیر گردیده تا لفظ شامل همه آنها بوده باشد که در جای خود این قاعده ثابت است که: جمع با الف و لام در صورتی که عهد قبلی نباشد عموم را می‌رساند.

بنابراین فراگیری ربوبیت خداوند نسبت به همه عالم‌ها از عنوان: رب العالمین به دست می‌آید.

و احادیث در شمار عالم‌ها مختلف است. یکی از عارفان در این باره چنین گفته است: «در بعضی از اخبار سه عالم؛ و در بعضی دیگر چهار؛ و نیز پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هشتاد و نود و صد و هزار و هزار هزار... سپس گوید: اما آن چه از عالم‌ها برشمرده‌ایم سی و نه میلیون و نهصد هزار و نهصد و هشتاد عالم است».

۱. مجمع البیان، ۲۲/۱.

۲. الکشاف، ۸/۱.

۳. سوره شعراء، آیات ۲۳-۲۴.

۴. ریاض السالکین، ۵۲۳/۲.

و شیخ صدوق رحمته الله در بخش پایانی کتاب الخصال از امام باقر رحمته الله روایت کرده است که آن حضرت در مورد آیه کریمه: ﴿بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾<sup>۱</sup>؛ اَمَا اَيْنَانَ (=مشرکان) در آفرینش جدید دچار تردید هستند.

فرمودند: «به راستی که خداوند یک میلیون عالم و یک میلیون آدم آفریده است و ما؛ در آخر عوالم و آخر آدمیان قرار گرفته‌ایم»<sup>۲</sup>.

در تأویل این روایت گفته‌اند: مقصود مراتب نزولی و مراحل تطوّر می‌باشد، چنان که امیرمؤمنان علی رحمته الله به این موضوع اشاره نموده و فرموده است: «لَقَدْ دَوَّرْتُمْ دَوْرَاتٍ وَ كَوَّرْتُمْ كَوْرَاتٍ / به راستی که دوران‌هایی پیموده‌اید و بارها مسیرهایی را دور زده‌اید»<sup>۳</sup>. و در کلام دیگری فرموده است: «خداوند هر روزی سه گروه دارد [که آنها را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر منتقل می‌نماید]: یک گروه از پشت‌های پدران به رحم‌های مادران فرود می‌آیند.

گروه دیگر: از رَحِم‌ها به دنیا بیرون می‌آیند.

و گروه سوم: از سرای دنیا به سرای آخرت رهسپار می‌گردند».

این تأویل و توجیه را یکی از علمای اهل عرفان بیان کرده است.

ولی این تأویل دلنشین نیست، زیرا که با ظاهر الفاظ احادیث سازگاری ندارد؛ و گوینده بهتر می‌داند که مقصودش چیست و حدیث را نمی‌توان دلیل انحصار عوالم عرضی و طولی دانست مگر این که عالم‌ها را ضمن اصناف کلی به‌شمار آوریم. در این صورت احتمال می‌رود که عالم‌ها در شماره‌های یاد شده منظور و گنجانیده شوند، بلکه همه اعدادی که در سایر احادیث آمده است را می‌توان تحت این عنوان درج کرد، از این جهت که عددها را به اعتبارهای گوناگونی می‌توان فرض گرفت، مثل این که: همه آسمان‌ها را یک عالم به‌شمار آوریم و بگوییم: عالم آسمان. و از دیدگاه دیگر هر کدام را یک عالم جداگانه حساب کنیم چرا که از لحاظ مرتبه و سایر خصوصیات از هم بسی فاصله دارند.

۱. سوره ق: آیه ۱۵.

۲. الخصال، ۶۵۲/۲.

۳. الزام الناصب، خطبه تطنجیه و در نسخه‌ای: کَوَّرْتُمْ كَوْرَاتٍ، آمده است.

[ربوبیت، مختص به خداوند است]:

اضافه کلمه ربّ به جمعی که دارای الف و لام است (=العالمین) و حذف متعلق ربوبیت، این فایده را نشان می‌دهد که توصیف حضرت حقّ به ربوبیت نسبت به همه افراد هر یک از عالم‌ها از هر جهت می‌باشد.

بنابراین انحصار ربوبیت در خداوند متعال از این ترکیب به دست می‌آید، همان‌گونه که در الحمد لله بیان نمودیم. از همین روی یکی از علما یادآور شده است که: «این تعبیر، توحید خداوند و حمد و ثنای اوست، و اقرار به این که تنها او مالک است نه غیر او»<sup>۱</sup>.

آری؛ این توحید ربوبیت است که در حقیقت غیر او ربّ نیست و کسی جز او هیچ یک از شئون ربوبی را ندارد.

و این توحید از لحاظ علمی پیچیده و دقیق و دست‌یابی به چنین حالتی سخت و دشوار؛ و پایداری بر آن حال بسی دشوارتر است. و گویا قول خداوند اشاره به آن است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاؤا...﴾<sup>۲</sup>؛ به راستی آنان که گفتند: پروردگار ما الله است سپس [بر این باور] پایداری نمودند...

و همین توحید است که پایه توکل بر آن استوار است و مایه رهایی از شرک در طاعت - که شامل ریاکاری و شهرت‌طلبی است -

و معنای این کلمه ربّ عام است و همه موجودات را دربر می‌گیرد و به تمامی عوالم امکانی احاطه دارد، پس حقیقت این اسم همه عالم‌ها و همه اسم‌هایی که به بخشی از آفریدگان و یا به بعضی از شئون اختصاص یافته است را فرا می‌گیرد مانند: اسم مقدّس: الشافی - که در خصوص بیماری و بهبودی از آن است - و اسم شریف: الرازق - که ویژه روزی‌رسانی به آفریدگان است - و شامل دنیا و آخرت می‌باشد و رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیّت را دربر دارد هر آن چه تاکنون پدیدار گشته و هر آن چه پس از این برای سراسر مربوب‌ها در سرای دنیا و آخرت ظاهر می‌گردد.

و مرتبه این اسم (=ربّ) فروتر از اسم جلاله (=الله) است، لذا پس از آن یاد شده است. تناسب داشته که این واژه آثار الوهیت خداوند را برای ما نمایان سازد و به وسیله

۱. مجمع البحرین، ۶۴/۲.

۲. سورة فصلت، آیه ۳۰؛ الاحقاف، آیه ۱۳.

آن ثناگویی حضرت حق تکمیل گردد و علت شایستگی او را به حمد اشاره نماید که هرگاه حکمی به وصف خاصی مشروط و مقید باشد، دلالت می‌کند که آن وصف علت حکم است.

گفتنی است که این آیه کریمه مایه تقویت دوستی محبان حضرت حق و شکوفایی امید در امیدواران است، بدین سبب که موجبات انگیزش محبت و امید در معانی بلند حمد و مدح خداوند و اشاره به احسان‌های بی‌کران و الطاف بی‌پایان او در دل کلمات این آیه گنجانیده شده است.

زیرا که هر کمال فعلی یا کمال مطلق که فرض و تصور شود، ترکیب: الحمد لله دلالت دارد که آن کمال منحصر در خداوند متعال است، لذا غیر خداوند از این جهت سزاوار محبوب شدن نیست.

هم‌چنین از مهم‌ترین سبب‌ها و انگیزه‌های حمد: جود و کرم و موصوف شدن به آن است که روح امیدواری در آدمیان می‌دمد.

و این که خداوند به وصف رب العالمین [در این آیه کریمه] یاد شده است مایه انگیزش و افزایش محبت نسبت به او می‌باشد، چرا که مریوب را نسزد که جز پروردگار خویش را دوست بدارد و هرگونه خیری که در خود یا دیگری فرض کند و هر شری که از او یا دیگری دور می‌گردد، همه را از پروردگار عالمیان بداند، پس چه کسی جز او سزاوار محبت است و کیست غیر او که شایسته امیدواری باشد؟

اکنون به هر سوی نظر کن ﴿انظروا ماذا في السموات والأرض﴾<sup>۱</sup>؛ بنگرید که در آسمان‌ها و زمین [از نشانه‌های توحید و آیات خداوند] چه شگفتی‌هاست.

آیا جز لطف و خیری که به آفریدگان موهبت شده یا شر و ناگواری که دور گردیده است چیزی می‌توان دید؟

آن‌گاه به ساختار [اندام و اعضای ظاهری و باطنی] خویش نظری بیفکن و بنگر که چگونه پرورش می‌یابی! خداوند فرموده است: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا \* ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۲</sup>؛ و ما انسان را از

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۱.

۲. سوره مؤمنون، آیات ۱۲-۱۴.

برگزیده‌ای از گل آفریدیم، سپس او را [به صورت] نطفه‌ای در جایگاه محکمی (=رحم) قرار دادیم. آنگاه نطفه را به صورت علقه (=خون بسته شده) و خون بسته را به صورت مضغه (=گوشت جویده شده) و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم، پس از آن بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم، سپس او را به آفرینشی نوین پدیدار ساختیم، بزرگ و پاینده است خداوند بهترین آفرینندگان.

در آیات دیگری چنین می‌خوانیم: ﴿ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ \* أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا \* ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا \* فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا \* وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا \* وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا \* وَ حَادِثَ غُلْبًا \* وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا \* مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنعَامِكُمْ ﴾<sup>۱</sup>؛ پس می‌بایست انسان به غذای خویش [و چگونگی تکوین و مراحل فراهم شدن آن] بنگرد که ما آب را به فراوانی فرو ریخته‌ایم، آنگاه زمین را به خوبی شکافتیم. پس از آن در زمین دانه‌های بسیار و انگور و سبزی‌ها و زیتون و نخل و باغ‌های پردرخت و میوه و چراگاه رویانیدیم تا وسیله بهره‌وری شما و چهارپایانتان بوده باشد.

خداوند متعال گونه‌هایی از نعمت‌های خویش را در آیات فراوانی از قرآن کریم یادآور شده است. دفع بلاها و گرفتاری‌ها نیز در قسمتی از آیات بیان گردیده است. و همه اینها شاخه و رشته‌ای از شئون ربوبیت می‌باشد که کلمه (رَبِّ) بر آن دلالت دارد، که هرگاه در معنای این واژه و مفهوم وسیع آن اندیشه کنید، خواهید یافت که تمامی اشیا با هر صفت و خصوصیتی که دارند در گستره قاعده و ضابطه این واژه قرار گرفته و تربیت یافته‌اند و همه علوم متعلق به آنها در حقیقت شرح و بیان این کلمه است و هر آن که علم و معرفتش نسبت به آن دانش‌ها بیشتر و آگاهی‌اش فزون‌تر باشد از علم این کلمه بهره فراوان‌تری خواهد داشت.

و دست‌یابی به آخرین مرحله شناخت این کلمه را نمی‌بایست طمع داشت که همه اسرار در آن نهفته است ﴿ وَ مَا أَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا ﴾<sup>۲</sup>؛ و شما جز بهره اندکی از علم دریافت ننموده‌اید.

اما اندیشه کردن در آبشخورها و ساختارهای آن مایه شکوفایی معارف و رستگاری به حالت‌های روحانی خواهد بود که سبب می‌شود تا آدمی در برابر عظمت و بزرگی

۱. سوره عبس، آیات ۲۴-۳۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵.

مطلق حضرت حق، خویشتن را کوچک و ناچیز و بی مقدار و شکسته حال و شرمسار و فروتن و خاضع ببیند و حدود مربوب بودن خود را دریابد و در هیچ یک از شئون ربوبی؛ خودش را شریک و سهیم نداند، زیرا که همان گونه که حضرت حق ربّ مطلق است بنده هم از هر جهت و هر لحاظ و خصوصیت مربوب است. پس لازم است که با تراز عقل و خرد تمامی صفات و حالات مربوب مطلق را ارزیابی کنیم و تشخیص دهیم و در مقایسه با ربّ مطلق بسنجیم، تا به یقین دریابیم که ما بندگان چقدر با درستکاری و استواری [رفتار و گفتار و حالت] فاصله داریم. و می بایست تلاش کنیم که شئون سزاوار مربوب را در خویشتن فراهم نماییم، تا خداوند نور ربوبیت خود را در وجود ما تابناک سازد و هرگونه خیر و نیکی که شایسته فیض افشانی حضرت اوست را به ما برساند و هر شرّ و ناگواری را که مصلحت ما در آن نیست از ما؛ دور کند که این شیوه ربوبیت عامّ است.

#### [تأثیر اسم ربّ هنگام دعا]:

این اسم مقدّس را در مقام دعا و نیایش تأثیر عجیبی است. این اسم با عظمت به گونه های مختلفی همچون: ربّی؛ ربّ؛ ربّنا؛ ربّ العالمین، به کار می رود و در آیات قرآن کریم و دعاهای روایت شده از معصومین علیهم السلام بسیار تکرار شده است، بلکه اکنون به خاطر ندارم که در قرآن کریم دعایی بدون ذکر این اسم شریف آمده باشد. و گویا سرّش این است که برآوردن خواسته ها و نیازها و جبران کاستی ها و عهده دار شدن کارهای سنگین و برطرف کردن رنج ها و سختی ها، همه از شئون مقام والای ربوبی است، پس در چنین مواقعی مناسب است که با اسم رب به سوی خداوند روی آورند و از حضرت او درخواست نمایند.

## الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، چرا تکرار شده؟]

بخشایندهٔ مهربان

شاید تکرار این دو نام مبارک برای تذکر دادن آنها ضمن صفاتی است که شایستگی و لزوم حمد را نسبت به خداوند بیان می‌کند.

یا برای تأکید و گسترش دادن امید در بندگان به رحمت خداوند است. و یا به جهت این که نام‌های رحمن و رحیم، در بسم الله... به‌طور کلی و بدون در نظر گرفتن نزول و ظهور آن رحمت‌ها در میان رحمت یافتگان بوده است، لذا به اسم جلالت الله متصل و بی‌فاصله یاد شده‌اند و هیچ متعلقی برای آنها در نظر گرفته نشده است. اما در اینجا مقام ظهور و تعلق به مضمولان و دریافت‌کنندگان رحمت است و توجه دادن به این نکته که حقّ هر صاحب حقیّی به او عطا گردیده است، به همین جهت پس از ترکیب، ربّ العالمین، یاد شده‌اند که در آن همهٔ موجودات متعلق رحمت به‌طور عام مورد اشاره و یادآوری است.

و در حدیث نماز پیامبر ﷺ در معراج - که بخش آغازین آن پیشتر گذشت - چنین آمده است: «... سپس خداوند به پیامبر ﷺ فرمود: مرا حمد بگوی. پیامبر ﷺ گفت: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. و هم در دل شکر خدای را به جای آورد.

خداوند فرمود: ای (محمد ﷺ)، حمد مرا قطع نمودی پس مرا نام ببر. از این جهت در سورهٔ حمد دو بار الرحمن الرحیم قرار داده شد...»<sup>۱</sup>.

۱. علل الشرایع، ۳/۳۱۵، الکافی، ۳/۳۸۵.

و قطع‌کننده بودن شکر نسبت به حمد، یا از این جهت است که شکر بنده در مقابل نعمتی است که از سوی خداوند به او عنایت می‌شود. ولی حمد چنین نیست، زیرا که حمد هم از ناحیه حضرت حق صادر می‌شود و هم از سوی بنده. و در شکر: حال بنده نسبت به مخلوق (= نعمت‌های خداوند) در نظر است. و در حمد: وصف خداوند متعال به واسطه یادآوری اسماء و صفات او. بنابراین، شکر؛ قطع‌کننده حمد است، زیرا که شکر، فصلی برای حمد می‌باشد، ولی حمد؛ پیوند شکر و سپاس است.

و یا از آن جهت شکر، قطع‌کننده حمد است که جمله: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ کلام خداوند بوده است که به پیامبر اکرم ﷺ وحی و إلقاء می‌شد و آن حضرت بازگو می‌کرد و سخن پیامبر نبود، برخلاف شکر که خود پیامبر ﷺ آن را به منظور ادای حق نعمت، انشاء نمود، پس کلام آن حضرت - هر چند که از روی تقرب به خداوند متعال ادا گردید - قطع‌کننده کلام پروردگار بود، لذا جمله اولی یعنی: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ در قرآن ثبت شده است، ولی شکر در این آیات از کلمات قرآن به‌شمار نیامده است. و شاید که پیامبر ﷺ هنگام قرائت ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ به معنای مضاف الیه ربّ (= عالمیان) توجهی نموده باشد و در آن هنگام اولین چیزی که از این واژه ظاهر می‌شود شخص قرائت‌کننده است از جهت این که محبوب و پرورش یافته خداوند است، به خصوص در مثل چنان حالتی که در توجه به حضرت حق غوطه‌ور شده و نعمت و عنایت کامل خداوند نسبت به او زمینه‌ساز شکرگزاری از حضرت اوست. و چنین حالتی قطع‌کننده حمد است که جز ثنای محمود نیست، لذا لازم شد که پس از قطع شدن حمد، بار دیگر اسم خداوند را بر زبان جاری کند و توجه به سوی او را کامل گرداند و التفات به خویشتن را در توجه به او فانی سازد.



## مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

[واژگان: مالک و ملک و دین]

صاحب اختیار [و فرمانروای] روز جزا

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رحمته الله علیه [از امام صادق رحمته الله علیه آمده است] که فرمودند: «یوم الدین، یعنی: روز حسابرسی. سپس فرمودند: دلیل بر آن کلام خداوند است که: ﴿وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ﴾<sup>۱</sup>؛ و [کافران] می‌گویند: ای وای بر ما که این روز دین - یعنی حسابرسی - است»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر امام عسکری رحمته الله علیه آمده است: «[مالک روز جزا] یعنی کسی که می‌تواند آن روز را به پا سازد و در آن روز به حق داوری نماید. و دین: حسابرسی است»<sup>۳</sup>.

[واژه دین]:

گروهی [از صاحب‌نظران] یادآور شده‌اند که دین به معنای جزا می‌باشد.<sup>۴</sup> در حدیث قدسی آمده است: «ابن آدم، کن کیف شئت، كما تدين تُدان»<sup>۵</sup>؛ ای آدمی زادا! هرگونه که خواهی بوده باش [و رفتار کن] که همان‌طور که سزا می‌دهی سزا می‌گیری.

در شرح این حدیث گفته‌اند: «یعنی: همان‌گونه که جزا می‌دهی به کردار و رفتار

۲. تفسیر القمی، ۲۸/۱.

۴. مجمع البیان.....

۱. سوره صافات، آیه ۲۰.

۳. تفسیر امام عسکری رحمته الله علیه، ۱۳.

۵. مجمع البحرین، ۲۵۲/۶.

خودت و متناسب با آن جزا می‌گیری و با تو رفتار می‌شود. و به کار بردن جزا در مورد اول به صورت مجازی و جفت‌آوری است، چنان که در آیه کریمه: ﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ﴾<sup>۱</sup>؛ پس هر آن که بر شما تعدی کند شما هم بر او تعدی کنید.

به کار بردن عنوان تعدی در مورد دوم مجاز است - به عکس حدیث شریف<sup>۲</sup> - و در یکی از ابیات شعر عربی چنین آمده است: «دِنَاهُمْ كَمَا دَانُوا»<sup>۳</sup>؛ یعنی: به همان رفتاری که آنان (= دشمنان) با ما آغاز کردند به آنان جزا دادیم و برخورد نمودیم. و در آیه کریمه: ﴿يُوقِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾<sup>۴</sup>؛ خداوند جزای واقعی آنان را به‌طور کامل عطا می‌کند.

دین به جزای واجب تفسیر شده است. و در آیه: ﴿وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾<sup>۵</sup>؛ و به راستی که جزای اعمال واقع شدنی و قطعی است. در تفسیر آن گفته‌اند: یعنی: جزای اعمال امری ثابت و مسلم و غیرقابل انکار است. و در آیه: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾<sup>۶</sup>؛ این است آیین استوار. گویند: یعنی حساب عادلانه و مستقیم. و گاهی منظور از واژه دین شرع و آیین است که برای خردمندان قرار داده شده و اصول و فروع شریعت را شامل است. طاعت را نیز دین گویند، چنان که در تفسیر آیه مبارکه: ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾<sup>۷</sup>؛ و نه دین و آیین حق را می‌پذیرند.

یعنی: از دستورات دین حق اطاعت و فرمانبری ندارند. و بسا که واژه: «دان» به معنای رام کردن و به قید و بند کشیدن، به کار می‌رود چنان که گویند: فُلَانٌ دَانَ النَّاسَ، یعنی: فلانی مردم را به سر فرود آوردن برای خودش واداشت و آنها را مقهور خویش ساخت که از او اطاعت نمودند.

۲. مجمع البحرین، ۲۵۲/۶.

۴. سوره نور، آیه ۲۵.

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۳. جامع الشواهد، باب الفاء.

۵. سوره ذاریات، آیه ۶.

۶. سوره توبه، آیه ۳۶؛ سوره یوسف، آیه ۴۰؛ سوره روم، آیه ۳۰.

۷. سوره توبه، آیه ۲۹.

و به هریک از این وجوه می توان یوم الدین را به روز قیامت توجیه و تفسیر کرد، زیرا که آن روز، هنگامه حساب و رسیدگی و جزای اعمال و روز شرع است که حقایق و نتایج و اهداف آیین حق نمایان می گردد و مطابق با موازین و احکام آن تحقق می یابد. و هم روز قیامت روز طاعت است به این مناسبت که ثمره و اثر طاعت و فرمانبری از حق در آن روز به طور کامل آشکار می شود، بلکه قرار دادن چنان روزی برای نشان دادن و نمایان ساختن نتایج و آثار فرمانبرداری و کرنش همه اشیا در برابر حق است؛ و روز شکست و خواری و زبونی تمام کسانی است که برای حق خاضع نبوده و سر فرود نمی آورند تا همگان در آن موقع خضوع نمایند.

و اگر دقت کنید خواهید یافت که شریعت و دین ابزار سنجش است که باورهای مردمان و اعمال آنان در این سرای به طریق باطنی و معنوی به وسیله آن سنجیده می شود و فردای قیامت به شکل ظاهری و مجسم مورد سنجش قرار می گیرند که هرگاه طبق آیین شرع عمل کرده و آن را به پای داشته باشند، همین امروز و در همین سرای در باطن به پاداش یا کیفری مبدل می شود و فردای قیامت آن عمل نمودار و آشکار خواهد گشت - بنا بر مبنای تجسم اعمال که آن نظریه را پذیرفته ایم -

و دین؛ همان طاعت است، زیرا که خداوند جز به وسیله دینی که آن را برای بندگانش مقرر داشته است اطاعت نمی شود.

و همان بندگی و سرسپردگی است که آخرین مرحله فروتنی و خاکساری توسط آیین های دین تحقق می یابد و تسلیم کلی و کامل است که نهایت مقهور بودن را نشان می دهد.

بنابراین؛ روز قیامت، هنگام ظهور دین و طاعت و افتادگی و تذلل در برابر خداوند متعال است و با آشکار شدن همه حقایق و آثار و نتایج طاعت، از جهت رسیدگی به اعمال و حساب و جزای آنها ﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾<sup>۱</sup>؛ [در آن روز همه سرها] و چهره ها در برابر [خداوند] زنده پاینده فرو آمده و خاضع است.

۱. سوره طه، آیه ۱۱۱.

## [اختلاف در قرائت مالک]:

درباره قرائت این کلمه قاریان اختلاف کرده‌اند. برخی از قرائت‌ها شاذ (= برخلاف قاعده) است و دو قرائت مشهور می‌باشد:

قرائت اول: مالک یوم الدین. که از سهل و یعقوب و عاصم و علی و خلف نقل شده است.

قرائت دوم: ملک یوم الدین. که منسوب به سایر قراء سبعة و راویان آنها می‌باشد. علما در گزینش و ترجیح هریک از این دو قرائت بر دیگری اختلاف کرده‌اند. جمعی قرائت دوم را برگزیده‌اند و چند وجه در علت این گزینش بیان نموده‌اند، از جمله: می‌گویند: هریک از اهل شهر می‌تواند مالک باشد، اما ملک جز یکی نیست که مقامش از همه بالاتر است.

نیز: این قرائت با قرائتِ سوره ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ \* مَلِكِ النَّاسِ﴾<sup>۱</sup> هم‌خوانی و هم‌آهنگی دارد. و در این سوره جز ملک خوانده نشده است [بنابراین در سوره حمد هم می‌بایست ملکِ یوم الدین خوانده شود].

همچنین: خداوند راجع به روز قیامت فرموده است: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>۲</sup>؛ ملک [و حکومت مطلق] امروز برای کیست؟ برای خداوند یکتای قهار است.

در مورد ترجیح قرائت اول ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ نیز وجوهی گفته شده است، از جمله: گفته‌اند: در قیامت ملوکی هست ولی جز خداوند مالک نیست.

نیز: مالکیت سبب آن است که تصرفات به‌طور مطلق انجام شود و مالک در این زمینه‌ها دستش کاملاً باز است، اما ملک چنین نیست.

جهت دیگر این که: بنده نسبت به ارباب خود قید و بندش بیشتر و محدودیتش فزون‌تر از رعیت نسبت به ملک و زمامدار است، بنابراین مقهور بودن در مالکیت بیش از ملکیت است.

و افراد رعیت ممکن است خود را از سلطه ارباب بیرون ببرند، ولی افراد مملوک چنین کاری را نمی‌توانند انجام بدهند و برای رهایی از سلطه و تصرف مالک، راهی ندارند.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶.

۱. سوره ناس، آیات ۱ و ۲.

و بر شخصِ مَلِکِ لازم است همواره وضعیّت رعیت خود را در نظر داشته باشد و حال آنان را رعایت کند، اما برعهده رعیت نیست که او را خدمت نماید. ولی مملوک و بنده می‌بایست به خدمت مالک کوشا باشد و بدون اذن و اجازه مالک به هیچ کاری نپردازد.

### [اضافه ملک یا مالک به یوم الدین]:

و اضافه ملک به یوم الدین از باب اضافه صفت مشبّهه به غیر معمول می‌باشد که [در علم نحو] چنین اضافه‌ای را: اضافه معنوی خوانند، مانند: «ملک العصر؛ کریم الزمان؛ حسن البلد».

اما اضافه مالک به یوم الدین از باب توسعه در ظرف زمان است که حکم مفعول به، بر آن منطبق می‌شود و معنایش این است که: خداوند در آن روز مالک همه امور است. و می‌توان مقصود از «یوم» را سرای آخرت دانست که در ظرف زمانی یوم قرار می‌گیرد و بگوییم: منظور از یوم هر آن رویدادی است که در آن روز و هنگام واقع می‌شود. این نیز از جمله اموری است که ترجیح قرائت: مالکِ یومِ الدین را می‌رساند. و این که ملکیت یا مالکیت خداوند در اینجا به روز جزا اختصاص یافته است - با این که خداوند ملک و مالک همه اشیاء در همه زمان‌ها است - برای بزرگ شمردن و اهمیت دادن به آن روز عظیم است. و بدین سبب که هرگونه ملکیت یا قدرت و حکومتی که به حسب ظاهر در این دنیا برای بعضی از افراد حاصل می‌شود، همه در آن روز آشکارا باطل و زایل می‌گردد و از بین می‌رود و فقط قدرت و عظمت خداوند بر همگان معلوم و جلوه‌گر است، به عکس وضعیّت ظاهری دنیا از دیدگاه اهل دنیا که توحید نسبت به این دو صفت (= مالکیت و حکومت) نزد آنها پوشیده و مخفی است - گرچه نزد عارفان آشکار می‌باشد - پس این حقیقت که امروزه در پرده است، آن روز به‌طور کامل آشکار و معلوم خواهد شد و بر هیچ احدی پوشیده نخواهد ماند، مانند سایر امور که در این سرای دنیا برای اهل آن پنهان و در پرده است اما در آن روز فاش و نمایان خواهد گشت و رازها افشا خواهد شد: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ

فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ<sup>۱</sup>؛ [به انسان خطاب می‌رسد]: در حقیقت تو از این صحنه‌ها در غفلت بودی و ما پرده و پوششت را کنار زدیم که امروز دیدات به‌طور کامل تیزبین است.

### [رابطه مالکیت خداوند با انحصار حمد برای او]:

و بدان که یاد کردن این صفت در شمار صفاتی که متعلق به حمد است اشاره به این حقیقت دارد که خداوند به اعتبار خود مورد حمد و ستایش است؛ زیرا که موضوع عدل - که از عالی‌ترین صفات اختیاری فعلی است و به سبب آن خداوند شایسته حمد و ستایش است - جز در روز جزا به‌طور کامل معلوم نمی‌شود.

چون در آن روز بین نیکوکار و بدکار و فرمانبردار و معصیت‌کار و موافق و مخالف فرق و تفاوت و جداسازی کامل انجام می‌شود ﴿يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوَّاْ اَعْمَالَهُمْ...﴾<sup>۲</sup>؛ در آن روز مردمان به صورت پراکنده [از قبرها] بیرون می‌آیند تا اعمالشان به آنان نشان داده شود.

و تذکر این صفات پس از اسم جلاله الله - که بر جامعیت همه صفات کمال دلالت دارد - اشاره به این خصوصیت است که تمامی جهات حمد منحصر در خداوند می‌باشد، زیرا که مردم هر که را حمد و ستایش می‌کنند برای یکی از این چهار جهت است:

- ۱) در ذات و صفات خود کامل باشد.
  - ۲) نسبت به مردم نیکوکاری داشته و بر آنان نعمت دهنده باشد.
  - ۳) به لطف و احسان و عنایت او چشم امید داشته باشند و انتظار کشند که دیر یا زود از نعمت‌های او برخوردار گردند.
  - ۴) از خشم و غضب و کيفر او بیمناک باشند.
- گویی خداوند به آنان خطاب می‌کند که: ای مردم! اگر حمد و ستایش و تعظیم شما برای کمال ذات و صفات است که منم الله [ذات و صفات من از هرگونه کاستی منزّه و مبرّاست].

و اگر از جهت احسان و تربیت ستایش دارید پس بدانید که منم ربّ العالمین؛

۱. سوره ق، آیه ۲۲.

۲. سوره زلزله، آیه ۶.

پروردگار همه عالمیان.

و اگر از روی امید و از جهت چشم‌داشت به نعمت‌های دنیا مرا ستایش می‌کنید و حمد می‌گویید که منم رحمان.

و چنان‌چه به امید رستگاری آخرت حمد و ستایش دارید، منم رحیم.

و اگر از بیم کمال قدرت و چیرگی حمد می‌گویید، پس منم مالک روز جزا.

باتوجه به این صفات پنجگانه و توحید در آنها - چنان که هریک را اشاره کردیم - راز انحصار شایستگی حمد و ستایش به خداوند، آشکار می‌شود و این که سزاوار نیست کسی جز به حمد او پردازد.

و همین امور، جهات معبود بودن خداوند است که کلمه جلاله - الله - بر آنها دلالت دارد. و صفات چهارگانه همچون شرح و تفصیل آن اجمال است.

ارتباط این آیات با آیه بعدی نیز از این توضیح معلوم می‌شود و همان‌طور که قاری این سوره نخست این آیات را قرائت می‌کند سپس آیه عبادت و استعانت ﴿ایاک نعبد و ایاک نستعین﴾ را می‌خواند.

کسی که به عقل و خرد و دل خویش این آیات را قرائت و در آنها اندیشه می‌نماید، این معانی بلند را در دل تصوّر می‌کند و آنها را باور می‌دارد و به سبب آنها در دل او حالت‌های خاصی پدید می‌آید، آنگاه در عبادت و کمک‌خواهی از خداوند به حقیقت توحید می‌رسد و از مخلوق بریده می‌شود، زیرا که پایه‌های ایمان به خداوند و روز جزا بر این امور استوار است.

و هر اندازه که این معارف قوی‌تر و فروغ آنها در جان انسان بیشتر باشد، عبودیت بر اثر معرفت فزونی می‌یابد و آثار آن در دل پدیدار می‌شود، یعنی خضوع و خشوع و گسستن از مخلوق و پیوستن به خدا و اخلاص و امید و بیم و حیا و محبت و انس و... در دل نمایان‌تر می‌گردد و فرمانبری اعضای بدن به پیوست آن به کمال می‌رسد. همان‌گونه که میوه درخت به چگونگی درخت بستگی دارد، زیرا که هر عملی در حقیقت یک رستنی است و گیاه می‌بایست آبیاری شود. و هرچه آبیاری و کشت پاکیزه‌تر باشد میوه‌اش نیکوتر و پسنندیده‌تر خواهد بود - چنان که از مولای متقیان

علی عليه السلام مضمون این عبارت روایت شده است.<sup>۱</sup>

### [اندیشیدن در معانی این آیه]

گفتنی است که: اندیشه و درنگ و ژرف‌نگری بیشتر در معانی این واژگان، در پیشرفت‌های معنوی و سیر و پویایی حالت‌ها و مقام‌های روحانی، تأثیر به‌سزایی دارد. به ویژه اندیشیدن در صفت اخیر: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾؛ مایهٔ احساس بیم و امید و زدوده شدن غرور و خودپسندی است که آدمی این حقیقت را در می‌یابد که آن روز، وقت حساب و جزا می‌باشد و هنگام سهل‌انگاری و بیهودگی نیست.

نیز: مایهٔ دل‌بریدن از دنیا است که تصویری از سرای آخرت را به خاطر می‌آورد و از تمایل به سوی پستی و روی آوردن به ساز و برگ‌های زمینی و دنیای تاریک مادی، انسان را باز می‌دارد و نفس سرکش و هوس‌های آن را درهم می‌شکند و حالت خودخواهی و خودکامگی را سرکوب می‌سازد.

از جهت این که شخص اندیشه‌کننده خویشتن را در عرصه‌های قیامت - آن هنگامهٔ عظیم و حسابرسی دقیق و صحنه‌های ترسناک - احساس می‌کند و نمی‌داند که وضع و حال او در آن روز چگونه خواهد بود [آیا اهل نجات و رحمت و حسابرسی آسان است، یا سختی و گرفتاری و عقوبت؟].

و چون عظمت و بزرگی مالک و اختیاردار آن رستخیز سترگ را در نظر می‌آورد، خود و همه چیز را ناچیز و بی‌ارزش می‌بیند، چنان که امیر مؤمنان عليه السلام در صفت متقیان چنین فرموده است: «عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»<sup>۲</sup> آفریدگار در جان و دلشان بزرگ بود پس هر چه جز او در نظرشان کوچک نمود.

و ریا و شهرت‌طلبی و نام‌جویی ریشه‌کن؛ و بنیاد ستمگری از وجودش برچیده می‌شود، چرا که مجازات روز جزا و کیفر سخت آن روز را به یاد می‌آورد و سایر اموری

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۴، آمده است: «و اعلم ان لكل عمل نباتاً، و كل نبات لا غنى به عن الماء، و المياهُ مُخْتَلِفَةٌ، فَمَا طَابَ سَقِيُّهُ طَابَ غَرْسُهُ وَ حَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَ مَا خَبَّتْ سَقِيُّهُ خَبَّتْ غَرْسُهُ وَ أُمِرَتْ ثَمَرَتُهُ»؛ و بدان که هر کاری رویشی دارد و هر رویدنی به آب نیازمند است و آب‌ها گوناگون می‌باشند. پس هر آن کشت که آبیاریش پاکیزه است نهال پاکیزه و میوهٔ خوب به بار می‌آورد. و هر کشت که آبیاریش نامرغوب باشد گیاهش بد و میوه‌اش تلخ می‌شود.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۳.



که در مقایسه با مطالب یاد شده می‌توان به دست آورد. این وضعیت و تأثیرپذیری کسانی است که در مسیر سلوک و رهروی قرار دارند. و اما عارفان: به همین ترتیب به قلّه‌های یقین بالا می‌روند و ارتقا می‌یابند و از علم‌الیقین به مرتبه عین‌الیقین و تا به مرحله حق‌الیقین نردبان کمال را می‌پویند و صعود می‌کنند، تا جایی که علم آنان به عیان مبدل می‌شود و حقیقت این اسم؛ ابتدا به‌طور اجمال، سپس تفصیل و تا مرتبه‌های بی‌پایان بر دل ایشان گشوده و کشف می‌گردد، گویی شخص عارف با جان و دل در سرای آخرت گشت و گزار می‌کند و در بوستان‌های آن سیر و سیاحت می‌نماید و وضع و حال گنهکاران و دوزخیان را در آتش و عذاب می‌نگرد.

شاید چنین حالت - بلکه برتر از آن - است حالتی که به امام زین‌العابدین علیه السلام [هنگام خواندن این آیه] دست می‌داد، چنان که در کتاب شریف کافی به روایت زهری آمده است: «حضرت علی بن الحسین علیه السلام هرگاه به قرائت ﴿ملك يوم الدين﴾ می‌پرداخت به قدری آن را تکرار می‌کرد که نزدیک بود قالب تهی کند»<sup>۱</sup>. و به روایت عیاشی: «امام صادق علیه السلام این آیه را بی‌شمار قرائت کرد»<sup>۲</sup>.

### [ارزیابی نفس و سنجش اعمال]:

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت آمده است که فرمودند: «زیرک‌ترین زیرکان کسی است که حسابرس خود باشد و برای زندگانی پس از مرگ عمل کند. و در حقیقت نابخردترین بی‌خردان کسی است که نفس خویش را به دنبال هوا و هوس آن رها سازد و آرزوهای دور و دراز از خداوند داشته باشد»<sup>۳</sup>.

این حدیث شریف به طرق دیگری نیز روایت شده است.<sup>۴</sup> و در حدیث دیگر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: «حاسبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا، وَ زُنُوهَا قَبْلَ أَنْ تُزُنُوا»<sup>۵</sup>.

۱. الکافی، ۶۰۲/۲. و در نسخه‌ای: مالك يوم الدين، آمده است.

۲. تفسیر العیاشی، ۲۲/۱. ۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳.

۴. سنن، ابن ماجه، کتاب الزهد، باب ۳۱، حدیث ۴۲۶۰؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۲۵۱/۴.

۵. محاسبه النفس، باب دوم؛ بحار الأنوار، ۷۳/۷۰.

خودتان را پیش از آن که مورد حسابرسی قرار گیرید، حسابرسی کنید و [اعمال] خودتان را بسنجید پیش از آن که مورد سنجش واقع شوید».

در تفسیر صافی پس از نقل این دو روایت چنین گفته است:

«و این دو روایت دلالت دارند که هر انسانی می‌تواند از حسابرسی و سنجش عمل خویش در این سرای دنیا فراغت یابد، به گونه‌ای که در آخرت به حسابرسی و سنجش اعمال نیازی نداشته باشد و خردمندان چنین شیوه‌ای را می‌پسندند»<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: اگر منظور ایشان این است که هر شخصی می‌تواند همه حسابرسی و سنجش عمل خویش را در این دنیا انجام بدهد، به گونه‌ای که هیچ چیزی را برای حسابرسی آخرت باقی نگذارد.

باید گفت: چنین کاری در صورتی امکان‌پذیر است که شخص، از تمامی ویژگی‌های هر یک از اعمال خویش به‌طور کامل آگاه باشد، یعنی همه شرایط و موانع صحت و کمال یا قبولی عمل را از ابتدا و ادامه بداند؛ و متوجه شود که عمل او چگونه انجام یافته است. نیز: کلیات اجزاء و شرایط و موانع باطنی هر یک از اعمال؛ و هر چه مایه کاستی و تباهی یا کمال و فزونی آنهاست را تشخیص دهد و هر عمل را در ترازوی عدل و داد بشناسد و...

که هرگاه این معلومات را نداشته باشد نمی‌تواند اعمال خود را مورد سنجش کامل قرار دهد و حسابرسی خویش را به پایان برساند.

ولی اینها همه کجا برای انسان دست می‌دهد؟ مگر کسی که از دنیای غرور و خودپسندی بیرون آمده و نوری از سوی خداوند به او عنایت شده باشد، که به وسیله آن در میان تاریکی‌ها راه پوید و در پرتو آن نور این رازها را بشناسد، یا حقیقت ترازوی عقلی خویش را بنگرد و تشخیص دهد و خویشتن را به آن بسنجد و حسابرسی را به آخرین حد انجام دهد.

و هر کسی شایستگی چنین مقامی را ندارد، مگر این که فقط استعداد رسیدن به این شایستگی منظور باشد، یعنی همان زمینه‌هایی که در فطرت آدمی نهفته است. و اگر مقصودش این باشد که هرکس به قدر فراهم شدن زمینه‌ها و در دست داشتن

۱. تفسیر الصافی، ۵۳/۱.

ابزارهای شناخت می تواند تلاش کند که برنامه های خود را رسیدگی و حسابرسی نماید.

بی شک چنین مطلبی با معیارهای اعتقادی و روایات معصومین علیهم السلام مطابقت دارد، اما نیاز به میزان و سنجش اعمال در آخرت را نفی نمی کند.

به هر حال اگر مقصود این است که هرگاه شخص در دنیا به حسابرسی خود بپردازد، از حساب و میزان آخرت معاف خواهد بود و مورد حسابرسی آخرت قرار نخواهد گرفت.

باید گفت: این دو روایت بر این مطلب دلالت ندارند، زیرا که اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند؛ و حسابرسی قبلی منافاتی با حسابرسی بعدی ندارد؛ و شاهدهی بر این احتمال نیافتیم، بلکه می توان برخلاف آن گواه آورد.

#### [دلالت آیات سه گانه بر مبدأ و معاد]:

از این پنج کلمه چنین استفاده می شود که سرآغاز وجود و هستی از خداوند است و بقای هستی به [خواست و لطف و عنایت] او بستگی دارد و بازگشت همه به سوی او است و تمامی عوالم آغازین و میانه و بازگشت در این واژگان داخل می باشد.

گویا آیات سه گانه بر سراسر عوالم کیهان احاطه دارد و دل هایی که به زیورهای آن عوالم فریفته شده است را به سوی خداوند جذب می نماید، تا حقیقت اسلام مطلق [یعنی فرمانبری و سرسپردگی کامل و همه جانبه نسبت به خداوند] را در وجود شخص پدیدار سازد که تنها راه نجات و یگانه پناهگاه ایمنی از خطرهای این عوالم، خداوند متعال است.

چینش کلمات نشانگر این است که ترتیب لفظی با ترتیب معنوی مطابقت دارد که مقام الوهیت - از لحاظ رتبه - پیش از مقام ربوبیت مطلق است. و مقام ربوبیت شامل دو بخش دنیوی و اخروی؛ و مرتبه رحمانیت و رحیمیت بعد از مرتبه ربوبیت مطلقه است.

و نظر به این که مقصود اصلی از برپایی قیامت، رسانیدن رحمت به اهل آن است و از شاخه های آن: انتقام گرفتن و داد ستاندن از دشمنان ایشان است - که از شئون

رحمت نسبت به آنان می‌باشد- و غضب به پیوست آن حاصل می‌گردد، زیرا که هدف اصلی همان رحمت است و غضب و عقوبت نیست.

و چون مقصود اصلی و هدف نهایی در اسم مقدس: الرحیم گنجانیده شده است، سایر اموری که براساس مقتضای حکمت است باقی می‌ماند، لذا با آخرین اسم (= مالک) به آنها در آخرین مرتبه دلالت می‌نماید.

پس هر آن که با چشم دل و از روی بینش به آیات سه‌گانه توجه کند، آغاز پدیده‌ها و سیر نزولی و صعودی و پایان آنها را در آینه ظهور و تجلی اسماء خداوند نسبت به آنها می‌نگرد و رویکرد او به پروردگارش به وسیله اسماء، در حقیقت سیر کردن در موجودات از لحاظ آغاز و میانه و انجام کار آنهاست و این نگاه کسی است که وحدت در عین کثرت را دریافته است.

## إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

[پژوهشی دربارهٔ عبادت و استعانت]

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾؛ تنها تو را می‌پرستیم.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «خداوند متعال فرموده است: ای آفریدگان که مشمول نعمت شده‌اید، بگویید: تنها تو را می‌پرستیم، ای خدایی که به ما نعمت داده‌ای؛ با اقرار به یگانگی تو خالصانه و با فروتنی و بدون ریاکاری و نام‌جویی از تو فرمانبری داریم...»<sup>۱</sup>.

و در خبری از طریق عامه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «یعنی: جز تو را از تو نمی‌خواهیم، در برابر و به ازای چیزی تو را پرستش نمی‌کنیم چنان که جاهلانی که از تو دور هستند این‌گونه پرستش دارند»<sup>۲</sup>.

[معنی عبادت و عِلَّتْ تقدیم مفعول بر فاعل]:

مؤلف گوید: عبادت آخرین مرحلهٔ خضوع و بالاترین مرتبهٔ کرنش کردن و رام شدن است. عرب گوید: طَرِيقٌ مُّعَبَّدٌ، یعنی: راه هموار شده. تَوْبٌ ذُو عِبَادَةٍ، یعنی: جامهٔ سخت و محکم بافته شده.

لذا عبادت جز برای کسی که برترین و مهم‌ترین نعمت‌ها - از قبیل هستی و زندگانی و آثار آن - را موهبت کرده است روا نمی‌باشد.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۳۹/

۲. تفسیر الصافی، ۵۳/۱.

این تفسیری است که برخی از دانشوران یادآور شده‌اند.<sup>۱</sup> بیشتر در تفسیر کلمه جلاله - الله - عبادت را مطلق تذلل و خضوع بیان نمودیم و اختصاص آن نسبت به منعم، شاید از جهت انصراف به فرد کامل باشد و بیان این که عبادت جز برای کسی که منعم حقیقی است سزاوار نیست و غیر خداوند شایستگی عبادت را ندارد، زیرا که در واقع منعمی غیر از او نمی‌باشد، در نتیجه این تفسیر با آن تفسیری که پیش از این گذشت نزدیک به هم است.

اما قید توحید و اخلاص و پرهیز از ریا و نام‌جویی و شهرت‌طلبی، گویا از جهت تقدّم مفعول بر فعل است، زیرا که - به‌طور معمول - سزاوار است که مفعول بعد از فعل یاد گردد، به خصوص اگر ضمیر باشد هرگاه بتوان به صورت ضمیر متصل آورد، ضمیر منفصل آوردن مناسب نیست [جز در مواردی که ویژگی خاصی داشته باشد].

بنابراین معلوم می‌شود که پیش از فعل آمدن مفعول، نشان‌دهنده نکاتی است که از همه روشن‌تر در اینجا همان حصر است، بدین معنا که: تو را به عبادت اختصاص می‌دهیم و پرستش را به تو مخصوص می‌سازیم که جز تو را نمی‌پرستیم و شریک نمی‌کنیم.

و همین معنای اخلاص و توحید در عبادت و نفی ریا و نام‌جویی و شهرت‌طلبی به هر دو گونه آنهاست؛ گونه اول: پرستش نمودن غیر خداوند که فقط دیگری مقصود از عبادت باشد.

گونه دوم: شرک در عبادت که خالق و مخلوق هر دو را در نظر بگیرد و عبادت را برای هر دو انجام بدهد.

و پرستش از جهت هدف و انگیزه، درجاتی دارد که در تفسیر نام مقدّس الله به آنها اشاره نمودیم. چرا که پرستش‌کنندگان به‌طور کلی بر دو گونه‌اند:

گونه نخست: کسانی هستند که حضرت حق را وسیله و واسطه دست‌یابی به خواسته‌های خویش قرار می‌دهند [که نیازهایشان برآورده شود] و یا ناگواری‌ها از آنان دور گردد - خواسته‌ها و ناگواری‌های مادی یا معنوی؛ دنیوی یا اخروی -

این‌گونه پرستش، درجه مردمان بیمناک یا امیدوار است [که به امید رسیدن به

۱. الکشاف، ۱/۱؛ انوار التنزیل، ۳/۱.

خواسته‌ها یا ایمنی از ناخواسته‌ها خدای را پرستش می‌کنند].  
 گونه دوم: کسانی هستند که حضرت حق را هدف نهایی و مقصود اصلی پرستش خود قرار می‌دهند و از عبادت؛ جز او را نمی‌خواهند.

و اینان پرستش‌کنندگان حقیقی هستند؛ و گونه پیشین، در واقع آن هدف خاص را پرستش می‌نمایند. بنابراین گویا حقیقت حصر جز در این گونه دوم تحقق نمی‌یابد.  
 افزون بر این که آوردن ضمیر ﴿إِيَّاكَ﴾ قبل از فعل ﴿نَعْبُدُ﴾ اشاره به همین نکته دارد که پرستنده سزوار است که دیدگاه اصلی و بنیادینش خداوند باشد، بر مبنای این کلام نورانی که مولای متقیان علی عليه السلام فرموده است:

«مَارَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ»<sup>۱</sup> هیچ چیزی را ندیدم جز این که خداوند را پیش از آن بدیدم».

سپس از خداوند به پرستندگان توجهی دارد نه از جهت خود آنان، بلکه از این منظر که اینان مشمول لطف خداوند هستند و منسوب به اویند، آنگاه به اعمال آنان از عبادت و غیر آن توجه می‌نماید.

نیز از این زاویه که بستگی به او دارد و وسیله ارتباطی بین خداوند و مردم است. و این خود نکته دیگری برای جلوتر آمدن مفعول است.

گذشته از این که مقدم داشتن ذکر خداوند، مایه چنان خشیت و بزرگداشتی است که هنگام عبادت از توجه به راست و چپ مانع می‌شود و نیرویی در بنده پدیدار می‌سازد که سنگینی عبودیت بر او سهل و آسان می‌گردد.

و هم جلوتر قرار دادن آن که در وجود مقدم است هم‌آهنگ‌سازی و مطابقت یافتن با وجود عینی است.

افزون بر این که یاد خداوند و توجه به او سبب دوری آرایش‌های شیطان می‌شود که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ به راستی کسانی که تقوا دارند هرگاه وسوسه‌هایی از شیطان به آنان بگذرد به یاد خدا می‌افتند پس از آن بینش می‌یابند.

پس هرگاه وسوسه‌ها و آرایش‌های شیطانی - از سستی و غفلت و بطالت و... - بر

۲. سورة اعراف، آیه ۲۰۱.

۱. شرح الاسماء الحسنی، سبزواری / ۴ و ۶۴.

جان آدمی گذر کند [و شیطان در صدد انحراف و اغوای او شود] جلال حضرت حق از مشرق ﴿إِيَّاكَ﴾ سر می زند و در جان و دل انسان بینشی ایجاد می کند که برای ادا کردن حق عبودیت مهیا می گردد و به جنبش می افتد.

### [به زبان جمع چرا؟]:

و این که فعل به صورت متکلم مع الغیر ﴿نَعْبُدُ﴾ آمده است شاید از جهت راهنمایی و آموزش قاری است که حافظان خویش یا حاضران در نماز جماعت را هم منظور بدارد، یا تمام حواس و نیروهای ظاهری و باطنی خویش، بلکه همه اعضا و جوارح خود - از دست و پا و چشم و گوش و پوست و موی - و یا تمامی پدیده‌هایی که در قلمرو جهان هستی قرار دارند، همه را پرستنده خداوند ببیند، چنان که خداوند فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ و همه موجودات به حمد و ثنای او تسبیح می‌گویند.

و آگاه ساختن به این نکته که: سزاوار است بنده خودش را کوچک و حقیر و بی‌ارزش ببیند به حدی که عبادت خود را به صورت انفرادی لایق و در خور عرضه کردن نداند، همان‌طور که در شیوه و روش رعایا نسبت به حاکمان مشاهده می‌شود [که ثناگویی و سپاسگزاری یا درخواست و تقاضای خویش را به صورت دسته جمعی و به زبان همه اظهار می‌دارند].

اضافه بر این که چنین شیوه‌ای گریز از وضع و حالی است که در بسیاری از ما مردمان وجود دارد که دنیا و اهل دنیا را بزرگ می‌شماریم و نهایت فروتنی را نسبت به زمامداران و توانگران و ثروتمندان انجام می‌دهیم.

با این وصف، لایق مقام خداوند نیست که چنین خطابی نسبت به او داشته باشیم که حصر عبادت به او را برساند مگر در این فرض که خود را در میان جمع داخل سازیم و غلبه اولیای خالص را بر دیگران منظور بدانیم تا از دروغگویی در محضر کسی که از دل‌ها آگاه است پرهیز کرده باشیم.

و هم بنده‌ای که زبان به حمد خداوند گشوده و در پیشگاه معبود به حقیقت حمد

۱. سورهٔ اسراء، آیه ۴۴.



ايستاده و حضور يافته است؛ براي چنين بنده‌اي شايسته آن كه هم‌تث را به اصلاح حال خودش محدود و بسنده ننمايد، بلكه بايد در جهت اصلاح وضع و حال برادران ديني خود هم تلاش كند. لذا خويشتن را بين آنان وارد مي‌سازد و از زبان همه سخن مي‌گويد.

### [از غيبت به خطاب، چرا؟]

شايد سبب تغيير رويکرد آيه از غيبت به خطاب، اشاره به اين نکته باشد كه: سزاوار است حضور قلب و توجه كامل به هنگام قرائت رعيت شود، به گونه‌اي كه هرگاه قاري يكي از اسم‌هاي بلند و صفت‌هاي ارجمند را بر زبان جاري سازد و بر لوح دل نقش بنمايد، براي حالت كشف و پرده‌برداري از حقايق، بيشتر حاصل شود و تقرب و ارتقاي فزون‌تري به سوي پروردگار خويش احساس نمايد و كم‌كم پيشرفت كند تا به جايي رسد كه خبر براي عيان گردد و غيبت به حضور و دليل و برهان به ديدن و مشاهده كردن مبدل شود.

پس اينجا زمينه رويکرد به خطاب و توجه به مرتبه والاي اين آيات قرآني است كه قاري و تلاوت‌كننده به زبان و دل را براي ورود به مجلس خطاب، شايستگي مي‌دهد و به سعادت حضور و قرب نايل مي‌سازد.

و چه بهتر كه شرايط ذكر هم رعيت شود و شبانه روز به تلاوت و انديشيدن در معاني آن پردازد [تا به جايگاه برتري دست يابد].

افزون بر اين كه رنج عبادت را به لذت حضور و خطاب جبران مي‌كند. و هديه اندك و ناچيز را حضوري به بزرگان تقديم داشتن، به پذيرش نزديك‌تر از عرضه كردن غيابي است؛ پس اين رويکرد از غيبت به خطاب، نشانگر آن است كه هدايای حاضران در پيشگاه حضرت حقّ به قبولی نزديك‌تر می‌باشد، بنا بر آن چه در حديث قدسي آمده است: «أنا جليس من ذكّرتني / من؛ هم‌نشين يادكننده‌ام هستم». بنا بر اين شخص تلاوت‌كننده، لازم است براي رسيدن به حالت احساس و درك حضور در پيشگاه خداوندی كه همیشه و همه جا حاضر است و غيبتي ندارد و از رگ

گردن به انسان نزدیک‌تر است، همّت خویش را به کار بندد.

### [حقیقت و مقامات بندگی]:

و چون قاری، خداوند سزاوار حمد، و صفات بزرگ او را یاد می‌کند، به ذات معلوم با عظمتی دلبستگی می‌یابد که شایسته نهایت خضوع و کمک‌خواهی از او در کارها است، پس او را مورد خطاب قرار می‌دهد که جز او را نشاید عبادت کرد. و بر اساس مطالبی که درباره عبودیت و پرستش در تفسیر کلمه الله گذشت، اینجا می‌گوییم: خضوع و شکستگی در عرصه شناخت، جایگاه و مقام خاصی دارد، به این صورت که انسان ویژگی‌های خویش را به گونه‌ای بشناسد و بنگرد که جز نهایت فروتنی و کرنش نسبت به حضرت حق برای خود سزاوار نداند.

و چنین حالتی از حصر حمد در خداوند و از کلمه مقدس الله و اضافه واژه رَبّ به واژه عالمین به دست می‌آید، چرا که هرچه در مربوط هست از پروردگارش می‌باشد و از خودش چیزی ندارد، پس غیر از نیاز و احتیاج برای بنده مربوط هیچ نیست. و هم از اضافه رحمت به خداوند چنین حالتی دست می‌دهد، زیرا که بندگان مشمول رحمت هستند و مرحومان فروتنی دارند که خداوند یار شکسته‌دلان است. و اضافه ملک یا مالک به یوم الدین نیز مایه کمال فروتنی و تذلل است، زیرا که هر کس در معرض رسیدن به آن هنگامه است و نمی‌داند سرنوشت او در آن موقع چه خواهد شد، سزاوار آن است که به نهایت درجه فروتنی کند.

و هر آن که از نیازهای نامحدود خود باخبر باشد و نعمت‌های نامتناهی خداوند که آن نیازها را برآورده می‌سازد بهتر بشناسد، در این مقام؛ عبودیت و بندگی فزون‌تر خواهد بود، بویژه هنگامی که نظر خویش را در اوصاف پنج‌گانه پروردگارش که در آیات سه‌گانه یاد شده است کامل نماید.

و بلندترین مرحله این مقام، توحید خدا است که هرگونه کمال را از همه ممکنات نفی نماید و آنها را مخصوص خداوند بداند و ساحت قدس کبریایی را از هرگونه کاستی و نیاز منزّه و مبرّا بشناسد، تا برای او کاملاً معلوم و نمایان گردد که نام خضوع و کرنش جز نسبت به خداوند یا به فرمان او زینده و شایسته نیست.

**[جایگاه بندگی در دل]:**

نیز بندگی را در دل مقام و جایگاه خاصی است که آن را حالت خضوع و خشوع می‌نامند و آثار آن در چشم و سر و... نمایان می‌شود.

چشم را فرو گرفتن و سر را به زیر افکندن؛ و شانه‌ها را پایین آوردن و صدا را فرو آوردن و کمر را تا حالت رکوع خم کردن و پیشانی و سایر مواضع سجده را بر زمین نهادن، همه اینها فروتنی و خضوع ظاهری است که ریشه و روح آنها همان امر قلبی و دل‌سپردگی است.

بندگی در مقام تسلیم و پذیرش دستورات معبود، نیز جایگاه و موقعیت خاصی دارد که هرکس دلش خاضع باشد، پذیرش و فرمانبری نسبت به احکام خداوندی در او هست و دستورات را به همان‌گونه که از او خواسته شده است به کار می‌بندد. و هر آن که سرکشی دارد از اجرای دستورات سرباز می‌زند و آنها را نمی‌پذیرد. و این مقام را مقام طاعت نامیده‌اند.

**[موقع سخن گفتن]:**

و هنگام سخن گفتن با معبود، نیز در محضر اولیای حق و در وقت حضور یافتن در مکان‌های منسوب به معبود - همچون خانه او - بندگی روش و جایگاه خاصی دارد. بنابراین هرکس موقع تلاوت آیات قرآن یا شنیدن و گوش دادن به آنها و هنگام حضور نزد اولیای حق، خضوع داشته باشد، در حقیقت نسبت به خداوند خاضع و فروتن است، چنان که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ به راستی آنان که صداهای خود را نزد رسول خدا فرو می‌آورند، کسانی هستند که خداوند دل‌هایشان را برای تقوا خالص نموده است. برای آنان آمرزش و پاداش بزرگ است.

و در افعالی که به معنای خاص به آنها عبادت گفته می‌شود - مانند نماز و... - نیز مقام و جایگاه ویژه‌ای دارند که برای پرستش خداوند مقرر شده است. و هریک از این مقامات را شاخه‌ها و شعبه‌های بلند و کوتاه و بزرگ و کوچک و آثار و

۱. سوره حجرات، آیه ۳.

پیرایه‌هایی است.

گوشه‌هایی از مطالب فوق در حدیث عنوان بصری از امام صادق علیه السلام آمده است که فصلی از آن را نقل می‌کنیم: «و حقیقت بندگی سه چیز است:

[نخست: این که] بنده، مال و ثروتی که خداوند در اختیارش نهاده و به او سپرده است را، ملک خود نداند؛ زیرا که بندگان را ملکی نیست، بلکه مال و دارایی را از آن خداوند می‌دانند و در هر راهی که او مقرر داشته است به مصرف می‌رسانند. [دوم: این که] بنده برای خودش تدبیری نیاندیشد [و باور داشته باشد که سر رشته همه کارها به دست خداوند است].

[سوم: این که] تمامی کار و کوشش بنده در مسیر طاعت و فرمانبری از دستورات و پرهیز از نواهی خداوند بوده باشد.

پس هرگاه بنده خودش را مالک و صاحب اختیار ثروتی که به او سپرده شده است نداند، انفاق و پرداخت مال در راه خدا برایش آسان خواهد بود.

و چون خودش را مدبر کارهایش نداند، تمامی سختی‌ها و ناگواری‌های دنیا برایش سهل و آسان می‌شود.

و اگر بنده سعی و تلاش خویش را در به کار بردن فرمان خداوند و دوری جستن از نافرمانی او قرار دهد، دیگر برای پرداختن به کشمکش با مردم و فخرفروشی و بالیدن نسبت به آنها فرصت ندارد.

پس آن گاه که خداوند بنده‌اش را به این سه امر گرامی بدارد، دیگر جلوه‌های فریبنده دنیا و شیطان و مردمان در نظر بنده ناچیز می‌نماید و دنیا را به منظور فخر و مباحات و فزون‌طلبی دنبال نمی‌کند و سرفرازی و عزت و جاه نزد مردم را نمی‌جوید [بلکه آبرومندی و عزت نزد خداوند را مهم و با ارزش می‌شمارد] و روزگارش را به بیهودگی تباه نمی‌سازد. و این اولین درجه تقوای پیشگان است...<sup>۱</sup>.

و این که بنده دارایی خویش را ملک خداوند بداند، از شئون و آثار معرفت حضرت حق است که او مالک و اختیاردار همه اشیاء است.

سهل و آسان شدن انفاق، و در راه خدا مصرف کردن دارایی، در واقع همچون

۱. مجمع البحرین، ۹۶/۳؛ بحار الأنوار، ۲۲۴/۱.

شاخه‌ای از معرفت پیشین است. مصرف مال به همان کیفیت و در چهارچوبی که خداوند مقرر و معین کرده است نیز از ثمرات و نتایج این شاخه است.

تدبیر امور خویش را به خداوند سپردن، ریشه‌اش معرفت و شناخت ربوبیت مطلق خداوند است که هرگونه مشیت دارد بندگان را تربیت و تدبیر می‌کند و بنده از صفات ربوبی هیچ بهره‌ای ندارد، سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیخته شدن در قیامت، در اختیار و تقدیر و تدبیر خودش نیست و همه به تدبیر و تقدیر حکیمانه خداوند متعال است.

پرداختن به انجام دستورات خداوند و پرهیز از نافرمانی او، مقام انقیاد و پذیرش فرمان‌های معبود است.

﴿و اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ و فقط از تو یاری می‌جوییم.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «[یعنی] بر طاعت و پرستش تو، و بر دفع شرور دشمنان و باز گرداندن نیرنگ‌های آنان و بر پایداری بر آن چه فرمان داده‌ای تنها از تو یاری می‌جوییم»<sup>۱</sup>.

### [توضیح معنای استعانت]:

استعانت؛ در اصل یاری خواستن برای انجام کاری است. و در اینجا ظاهراً یا درخواست کمک درخصوص کارهای سخت و مهم است و یا به‌طور کلی همه کارهایی که مورد خواست انسان قرار می‌گیرد و از جمله دوری و پرهیز از هرچه بر حذر بودن از آن لازم است.

این فرض براساس قاعده معروف است که: حذف متعلق عموم را می‌رساند. اما یاری خواستن درخصوص انجام عبادت و رعایت وظایف و شرایط ظاهری و باطنی آن -از قبیل اخلاص و حضور قلب و...- از این جهت نسبت به سایر خواسته‌ها رجحان دارد که بلافاصله پس از عنوان عبادت یاد شده است. گویا احتمال اول (= یاری خواستن در همه کارها) درست‌تر است.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۵.

## [حصر عبادت و استعانت]:

این جمله نیز مانند جمله پیشین، حصر را می‌رساند. و انحصار یاری خواستن به خداوند متعال نتیجه توحید در اسم ربّ می‌باشد به همان توضیح و بیان گذشته که گستره معنای ربّ، شامل دو اسم خداوند: «الضّار و النافع» است.

چون کسی که می‌داند زیان‌آور و سودبخشی جز خداوند یکتا نیست، چگونه از دیگری یاری می‌خواهد و حال آن که جز خداوند عطا کننده‌ای نمی‌یابد و هیچ پناه‌دهنده و پناهگاه و مامن و گریزگاه و نجات‌بخشی جز او نمی‌باشد؟

البته این توحید، در عرصه علم پیچیده است؛ و دستیابی به آن در حال و عمل دشوار است و بدون رسیدن به آن حصر استعانت کامل نیست، پس اظهارکننده آن دروغگو است، زیرا که هرگاه در دل باور داشته باشد یا احتمال بدهد که از کسی یا چیزی می‌تواند یاری بگیرد و غیر از خداوند می‌تواند یاریش نماید و یا علیه او یاری برساند؛ توحید استعانت او از خداوند کامل نخواهد بود.

و این توحید از جزئیات توحید در اسم منعم است که زیر مجموعه اسم ربّ قرار دارد، زیرا که یاری رساندن از مهم‌ترین انواع نعمت‌ها می‌باشد و به‌طور کلی نعمت بخشیدن، از شئون و ویژگی‌های ربوبی است.

گفتار شیخ بهایی نیز به مطلب یاد شده - یعنی دشواری این حصر - نظر دارد که ضمن بیان علل جلوتر یاد شدن عبادت نسبت به استعانت فرموده است: «بی‌شک اختصاص عبادت به خداوند، نخستین چیزی است که اسلام به آن تحقق می‌یابد، اما تخصیص استعانت و یاری خواستن به خداوند، پس از استواری کامل در امر دین پدید می‌آید، بنابراین سزاوار همین بود که بعد از عبادت یاد شود»<sup>۱</sup>.

البته توجه به ربط میان اجزای کلام، از این توجیه و مانند آن ما را بی‌نیاز می‌سازد، زیرا که پس از ذکر صفات خاصّ خداوند - به ویژه صفت آخر - مناسب بوده که اختصاص به عبادت - که مهم‌ترین و همچون نتیجه‌گیری برای جملات و آیات سه‌گانه پیش از آن است - یاد شود. چون واضح است که هیچ شایسته‌ی پرستشی جز خداوند نیست.

۱. العروة الوثقی، ۱۰۹/۱.

اما اختصاص استعانت به خداوند، گرچه از شئون ربوبی است، ولی رتبه آن در ردیف سایر شئون است و جهتی برای نشان دادن ویژگی آن وجود ندارد، بلکه به درخواست هدایت ارتباط و پیوستگی آن بیشتر و روشن تر است.

گذشته از این که هرگاه متعلق استعانت را تعمیم دهیم یعنی: یاری جستن در همه کارها فرض کنیم، چون عبادت مهم ترین و برترین کاری است که برای انجام آن یاری می خواهیم، پس جلوتر یاد شدنش اولویت دارد.

و اگر استعانت را به عبادت اختصاص دهیم، باز استعانت برای غیر خودش خواسته می شود و آن کاری که به خاطر خودش مطلوب است (= عبادت) شرافت بیشتری دارد و به پیش افتادن سزاوارتر است، هر چند که از لحاظ وجود و پیدایش، ذی المقدمه بعد از مقدمه پدید می آید.

و شاید جهت این که حصر یاری جستن از خداوند پس از منحصر نمودن عبادتش یاد شده است این باشد که زمینه های عجب و خودپسندی را که در شخص قاری به هنگام ادعای عبادت خداوند عارض می شود، از بین ببرد.

یا برای دفع توهم مستقل بودن بنده در ایجاد عبادت است همان استقلالی که خداوند در ربوبیت دارد [تا بندگان خود را از هر جهت نیازمند به پروردگار بدانند].

### [دلالت آیه بر بطلان جبر و تفویض]:

و این حقیقت روشن است که بخش اول این آیه عقیده جبر را باطل می کند و بخش دوم آن نظریه تفویض را مردود می نماید و استدلال پیروان هر یک از این دو مکتب بر نادرستی مکتب دیگر، به این آیه کریمه صحیح است، ولی استدلال آنها بر صحت مذهب و مکتب خودشان باطل و نادرست است. و یاری کردن از خداوند است و بنده آن را از خدای خویش درخواست می کند، پس به دست خودش و در اختیارش نیست و گرنه آن را تقاضا نمی نمود.

بنابراین بنده به یاری خداوند پرستش خدا یا هر کار دیگری را انجام می دهد و خداوند یاری کننده اوست نه این که به اجبار عملی را در بنده پدیدار سازد [و بنده را در انجام کاری بی اختیار نماید].

بخش دوم آیه نیز جبر را نفی می‌کند، چنان که بقیه سوره هر دو گرایش - جبر و تفویض - را نفی می‌نماید، بلکه کلمه مقدّس الله با توضیحی که نسبت به معنای آن گذشت بر نفی هر دو دلالت دارد، زیرا که معبود بالفعل می‌بایست پرستش کننده‌ای داشته باشد که از روی اختیار او را بپرستد، و آن که بندگان مستقل از او عمل نمایند و نسبت به او بی‌نیاز باشند معبود مطلق نخواهد بود.

نیز: عنوان ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ تفویض را نفی می‌کند، زیرا که مربوب در هیچ جهتی از پروردگارش بی‌نیاز نیست. و نظر به این که اختیار دادن به مربوب از شئونی است که تحت عنوان ربوبیت قرار می‌گیرد، جبر هم منتفی است.

چنان که اختیار دادن به مربوب بخشی از رحمت رحمانیت است که اگر عطا نکند رحمت ناقص و ناتمام خواهد ماند، و اگر بنده در انجام کارهای خویش مستقل می‌بود، پیدایش و دوام و کمال هیچ نعمتی از خداوند تحقق نمی‌یافت.

و کارهای نیک همه از آثار یا انگیزه‌های رحمت رحیمیت است که اگر انجام آنها در اختیار بندگان نمی‌بود، تمامی بندگان در استحقاق رحمت اخروی یکسان بودند و دیگر دین و حساب‌رسی و جزا معنا و مفهومی نداشت تا حضرت حقّ به مالک یا ملک بودن آن روز موصوف گردد.

### [شرایط و لوازم استعانت]:

یاری خواستن در جایی پسندیده و مناسب است که شخص، نیازمند یاری باشد و به تنهایی توان انجام کاری را نداشته باشد و آن دست‌یاری که به سویی دراز می‌شود می‌بایست:

- ۱) از وضع و حال و کمک‌جویی او آگاه باشد.
  - ۲) بتواند او را یاری کند و خواسته‌اش را برآورده سازد.
  - ۳) بخشنده و گشاده‌دست باشد که در یاری رساندن بخل نوزد.
  - ۴) خواسته‌های در خواست‌کنندگان را برآورده سازد.
- زیرا که اگر از حال کمک‌جویی ناآگاه باشد، یا نداند که از او کمک خواسته است، یا نتواند که خواسته‌ی وی را برآورده سازد، یا به سبب بخل و تنگ‌نظری، نسبت به



نیازمندان احسان نکند، یا به خواهشِ خواستاران بی‌اعتنا باشد؛ در حقیقت یاری خواستن از او لغو و بیهوده خواهد بود.

و هرگاه شخص کمک‌جویی بداند که این شرایط در خداوند جمع است، روح تقاضا و خواهش - که حقیقت دعا و نیایش و درخواست است - در وجود او برانگیخته می‌شود و مایه اظهار خواسته و نیاز به زبان و رفتار می‌گردد.

پس هرچه این دانسته‌ها قوی‌تر و در نظر خواستار نمایان‌تر باشد، حالت درخواست و اشتیاق او شدیدتر و اصرار و پافشاریش فزون‌تر و همتش بیشتر خواهد بود. و هرچه نیاز در خواست‌کننده فزون‌تر باشد خواستن و تقاضا کردنش لازم‌تر است. و به‌طور کلی اینها اساس بنیادین دعا و نیایش است.

## اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

ما را به راه راست هدایت فرمای.

در کتاب معانی الاخبار و تفسیر امام عسکری علیه السلام از حضرت امام صادق علیه السلام روایت آمده است که راجع به این آیه فرمودند: «یعنی: ما را به پایداری بر آن راهی که به دوستی تو ختم می شود و به بهشت تو می رساند،<sup>۱</sup> رهنمون باش؛ راهی که ما را از پیروی هوس ها- که مایه شکست و نابودی است- باز می دارد و از عمل به آراء شخصی که سبب تباهی است مانع می شود».<sup>۲</sup>

و از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «یعنی: توفیقی که در روزهای گذشته عمرمان به [برکت] آن از تو فرمانبری داشته ایم ماندگار ساز تا در آینده عمر نیز هم چنان از تو اطاعت کنیم».<sup>۳</sup>

### [هدایت چیست؟]

مؤلف گوید: هدایت؛ راه نشان دادن و نمایاندن آرام و مخفیانه است، خواه با رسیدن به خواسته توأم باشد و خواه به مقصد نرسد و خواه به خودی خود به مفعول دوم متعدی شود یا به وسیله حرف جرّ تعدی یابد. [مثال اول: هِدَاةُ الصِّرَاطِ و مثال دوم: هِدَاةُ إِلَى الصِّرَاطِ].

۱. در معانی الاخبار: إلى دينك (= به دین تو می رساند) آمده است.

۲. معانی الاخبار، ۳۳؛ تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۵ و ۱۶.

۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۶.

دور از حقیقت نیست اگر بگوییم: قید آرام و مخفیانه هم زاید است، در نتیجه می‌توان مطلق راهنمایی و نشان دادن مسیر را هدایت خواند. ولی هرگاه شخص هدایت شونده از پذیرش راهنمایی سر برتابد و طبق آن رفتار نکند، چون اثرش در بیرون ظاهر نمی‌شود انکار بی‌اثر فرض می‌گردد و گویا هدایتی نبوده است نه این که رسانیدن به مقصد معنای دیگر هدایت باشد.

جوهری گفته است: «هَدَيْتُهُ الْبَيْتَ هِدَايَةً، یعنی: خانه را به او شناسانیدم. این گویش اهل حجاز است اما دیگران می‌گویند: هَدَيْتُهُ إِلَى الطَّرِيقِ وَ إِلَى الدَّارِ، یعنی: او را به جاده و به خانه رهنمون شدم. این مطلب را اخفش حکایت کرده است»<sup>۱</sup>.  
و صراط: جاده است [و در اصل به معنای بلعیدن غذا می‌باشد] گویی جاده رهگذران را می‌بلعد. و به قولی: زیرا که [انگار] رهگذران، جاده را می‌بلعد. و مستقیم، آن است که کژی در آن نباشد.

از دو روایت فوق چنین به دست می‌آید که در اینجا مقصود از هدایت، راه درست [از سوی خداوند] عطا کردن است، به گونه‌ای که پیوستن و پاینده ماندن در مسیر، بر اثر آن حاصل شود و به آن توفیق می‌گویند، زیرا که از شئون و لوازم هدایت، تأثیرگذاری در عمل است که هرگاه در عمل تأثیر نگذارد، یا به سبب کاستی و نقصان و یا از جهت مانعی است که از تأثیرگذاری باز می‌دارد.

و چون مقصود از دعا (= ما را به راه راست هدایت کن) هدایت کامل اثربخش است، گاهی به توفیق و گاهی رهنمون شدن به ملازمت راه و پایداری در مسیر، از آن تعبیر شده است، زیرا که هدایت اگر در عمل تأثیر نگذارد و صاحبش از آن پیروی نکند بسا ضرر و زیانش بیش از سودش باشد، که شخص هدایت یافته‌ای که طبق آن رفتار نکند تقصیر و گناهش از شخص نادان بیشتر است، چنان که در حدیث از امام صادق علیه السلام آمده است: «هفتاد گناه جاهل آمرزیده می‌شود پیش از آن که یک گناه عالم آمرزیده گردد»<sup>۲</sup>.

و تفسیر هدایت به پایداری و استمرار بر آن، مجازی نیست؛ زیرا که بنده هر وقت و هر حال نیازمند هدایت است. و اگر جایی مجاز فرض شود شاید نسبت به مقام پیامبر

۱. الصحاح ۲۵۳۳/۴

۲. الکافی، ۴۷/۱

اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد که همه انواع هدایت به صراط مستقیم برای آن حضرت جمع شده است.

### [صراط و اوصاف آن]:

در حدیث از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «صراط مستقیم در دنیا آن [راه و شیوه‌ای] است که از غلو و زیاده‌روی فروتر و از کوتاهی و نارسایی فراتر و در حدّ راستی و استواری بوده باشد. و در آخرت: راه و گذرگاه مؤمنان به سوی بهشت است»<sup>۱</sup>.  
و در کتاب معانی الاخبار از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است که فرمودند: «[صراط مستقیم] همان راه به سوی معرفت خداوند است. و آن دو صراط است: یک راه در دنیا و راه دیگر در آخرت. راه دنیا امامی است که فرمانبرداری از او لازم و واجب می‌باشد، که هرکس در دنیا او را بشناسد و رهنمودهایش را بپذیرد و به کار بندد بر آن صراط که در آخرت پل روی جهنّم است [به راحتی] خواهد گذشت. امّا کسی که در دنیا او را نشناسد، در آخرت قدمش از صراط می‌لغزد و در آتش دوزخ سقوط خواهد کرد»<sup>۲</sup>.  
و در حدیث دیگر از آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام است که فرمود: «[مقصود از] صراط؛ امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام است»<sup>۳</sup>.

و در خبری: «شناخت امام»<sup>۴</sup>، تفسیر شده است.

و در حدیث دیگر از امام زین‌العابدین عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که فرمودند: «ماییم صراط مستقیم»<sup>۵</sup>.

و به روایت علی بن ابراهیم قمی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام، در تفسیر صراط مستقیم فرمودند: «امیر مؤمنان و شناخت آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام می‌باشد. دلیل بر این که مقصود از صراط مستقیم، امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام است در قول خداوند متعال آمده که ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾<sup>۶</sup>؛ و به راستی که او در امّ الکتاب (= لوح محفوظ یا سوره حمد) نزد ما بلندپایه و استوار است. این که در امّ الکتاب (= سوره حمد) در تعبیر: ﴿الصِّرَاطُ

۱. معانی الاخبار، ۳۳.

۲. همان منبع، ۳۲.

۳. معانی الاخبار، ۳۵.

۴. معانی الاخبار، ۳۲.

۵. تفسیر القمی، ۲۸/۱.

۶. سوره زخرف، آیه ۴.

﴿المستقیم﴾ امیرمؤمنان می‌باشد»<sup>۱</sup>.

و به سند خود از حفص روایت آورده که گوید: «امام صادق علیه السلام صراط را توصیف کرد و فرمود: هزار سال بالا رفتن است و هزار سال فرود آمدن و هزار سال مسطح است»<sup>۲</sup>.

و از سعدان بن مسلم روایت کرده است که گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به صراط پرسیدم. امام علیه السلام فرمود: از موی باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است، برخی بسان برق از آن عبور می‌کنند و برخی مانند تاختن اسب و جمعی پیاده و گروهی به حالت خزیدن و عده‌ای آویخته به آن می‌گذرند به طوری که آتش بخشی از آنها را می‌گیرد و بخشی را و می‌گذارد»<sup>۳</sup>.

مؤلف گوید: تحقیق راجع به صراط به گونه‌ای که جمع بین اخبار را شامل گردد، شرح و بسط بیشتری می‌طلبد که مناسب است اینجا بیاوریم، چرا که این موضوع حساس و مهمی است و شاخه‌های فراوانی دارد.

به توفیق و یاری خداوند - که راهنما به مسیر درست و میانه است - به آن می‌پردازیم:

### [صراط در دنیا یعنی دین]:

بی‌شک این‌گونه واژه‌ها یک معنای ظاهری دارد و یک معنای حقیقی که هر دو صحیح است. توضیح معنای ظاهری صراط این‌که: هر یک از مقاصد انسان، وسیله‌ها و مقدماتی دارد که فقط توسط آنها می‌توان به آن مقاصد دست یافت و آنها را طریق (=راه) و مانند آن می‌خوانند.

به عنوان مثال می‌گویند: راه به دست آوردن ثروت؛ تجارت است. و راه بهبودی بیمار؛ مصرف دارو است.

تناسب به کار بردن چنین واژه‌هایی در این قبیل موارد روشن است، چون همان‌طور که انسان به محلی که مقصد اوست جز با پیمودن راه و مسافت آن نخواهد رسید،

۲. بحار الأنوار، ۵۲/۸۵.

۱. تفسیر القمی، ۲۸/۱.

۳. معانی الأخبار، ۳۲.

هم‌چنین جز با پیمودن آن وسائل و مقدمات، به آن خواسته‌ها دست نخواهد یافت. پس اینها واسطه بین انسان و مقصد او می‌باشند و هریک از اجزای این واسطه تحقق یابد در نایل شدن به خواسته به همان نسبت نزدیک‌تر می‌شود، همان‌طور که پیمودن بخشی از مسافت، مقصد مکانی نزدیک‌تر می‌گردد.

بر این اساس می‌گوییم: بی‌شک رسیدن به نعمت‌های گوناگون برزخ و آخرت، بر معارف و اخلاق و اعمالی مبتنی است که وسیله رسیدن به آنها می‌باشند و مجموعه آنها را دین و شریعت می‌نامند، چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرچه شما را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور می‌سازد به شما دستور داده‌ام. و هرچه شما را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور می‌دارد شما را از آن نهی کرده و باز داشته‌ام»<sup>۱</sup>.

نتیجه این که: راه رسیدن به نعمت آخرت و راه کسانی که خداوند به آنان نعمت کامل بخشیده است همان دین و عبادت است که خداوند فرموده: ﴿وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾<sup>۲</sup>؛ و این که مرا بپرستید که همین راه مستقیم است.

و توصیف صراط به راست و استوار بودن، یا از جهت میانه بودن و حد وسط بین افراط و تفریط است و یا از این جهت که پیمودن آن در زود به مقصد رسیدن و نزدیکی همانند گام نهادن در راه راست است.

زیرا که بین دو مکان [از لحاظ فیزیکی] یک خط مستقیم وجود دارد که کوتاه‌ترین خط فرضی است و خطوط منحنی و کژی هست که برحسب دوری آنها از راستی و نزدیکی به آن دو مکان طولانی‌تر از آن خط مستقیم می‌باشند و کسی که در آن خط مستقیم حرکت کند از کسانی که در آن خط‌های دیگر راه می‌پویند زودتر به مقصد می‌رسد.

هم‌چنین بین انسان و رسیدن به مقصد یک راه نزدیک‌تر هست که همان راه راست می‌باشد و راه‌های دوری که تنها به سمت مقصد کشیده نشده‌اند بلکه پیچ و خم‌هایی دارند که رهپوی را گاهی نزدیک و گاهی دور می‌سازند. همان‌طور که راه انحرافی مشتمل بر دو جهت روی آوردن به سمت مقصد و فاصله گرفتن از آن است که گویا ترکیبی از مستقیم و غیر مستقیم می‌باشد. و هر قدر که در مسیر راست حرکت کند به

۱. تحف العقول، ۲۸.

۲. سوره یس، آیه ۱۶.

مقصد می‌رساند.

پس آن‌که فقط مسیر بندگی و فرمانبرداری را می‌پوید در حقیقت راه راست را پیش گرفته است، اما دیگران که بین راه‌ها خلط کرده‌اند راه‌های انحرافی را می‌پیمایند و به هر مقدار که راه راست در آنها هست به مقصد نزدیک ترند که اگر راستی در آنها بیشتر باشد سرانجام به خواسته نایل می‌شوند و گرنه هلاک می‌گردند و یا به امر خداوند امیدوارند که یا عذابشان کند یا بر آنان توبه نماید [و از گناهشان درگذرد].

و هرگاه اعمال قلبی و بدنی بندگان خدا، که در طول زندگانی خود انجام داده‌اند، سپس ورود به بهشت بعد از مرگشان را در نظر بیاورید و در ذهن ترسیم کنید، خواهید دید که آن کارهای اختیاری مانند پیمودن مسافتی است که بین آنها تا بهشت بوده است و چون آن مسافت را طی کردند به مقصد رسیدند.

چنان که اعمال کافران و تبهکاران نیز پیمودن راه آنها به سوی آتش جهنم است که وقتی آن مسیر را پیمودند به دوزخ می‌افتند. پس این راه کسانی که مورد غضب خداوند واقع شده‌اند و راه گمشدگان است و آن راه و مسیر کسانی است که خداوند نعمت به ایشان عطا فرموده، و راه بندگی و پرستش است.

#### [رابطه صراط آخرت با صراط دنیا]:

تا اینجا معنای ظاهری صراط در این دنیا بیان گردید. اما صراط در سرای آخرت: پلی کشیده شده بر پهنه جهنم است که براساس روایات، برای رسیدن به بهشت به ناچار می‌بایست از روی آن گذشت.

و طبق موازین، مناسبت دارد که عبور بر آن صراط با پیمودن صراط دنیوی مطابقت و هم‌سویی داشته باشد که فردا بر آن صراط به همان‌گونه خواهد گذشت که در این دنیا می‌گذرد و ره می‌پوید، مگر که رحمت خاصی از خداوند به او برسد و حالش را تغییر دهد.

و آن صراط از موی نازک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است، چنان که هریک از شئون بندگی مرز و معیاری دارد که بیرون رفتن از آن مرز، زیاده‌روی یا کوتاهی است که از حدود استقامت (= راستی و استواری) خارج است.

پس راه راست در مقام معرفت به قدری دقیق و ظریف است که توصیف نتوان کرد، به ویژه در معرفت خداوند که کمتر کسی معرفتش از هر جهت مطابق واقع است. و راه راست در گستره اخلاق، میانه‌روی بین افراط و تفریط - یعنی عدالت - است. و صراط مستقیم در عرصه عمل، آن است که تمامی شرایط صحت و قبولی و کمال عمل را رعایت کند. و همان‌طور که امروزه مردمان در انجام وظایف دینی متفاوت هستند، فردای قیامت هم در عبور بر صراط مختلف می‌باشند. و مسیر صراط؛ تاریک است که مردمان، به میزان نوری که دارند آن را می‌پویند، چنان که امر دین در دنیا [برای همگان] روشن نیست و هرکس به مقدار نور ایمان و معرفتش به آن عمل می‌کند.

#### [امامان عليهم السلام، صراط مستقیم]:

بی‌شک، دین دارای اصل‌ها و شاخه‌ها و شیوه‌ها و آیین‌ها است که اگر به صورت شخص محسوس و کالبد قابل رؤیت درآید، آن شخص؛ امیر مؤمنان و امامان عليهم السلام خواهد بود، زیرا که آن بزرگواران همه مراحل و مقامات دین را از هر جهت پیموده‌اند. در پایگاه ایمان و معرفت، ایشان جلوه کامل ایمان و معرفت می‌باشند، و در هر خلق و خوی پسندیده مرتبه کمال را دارند به گونه‌ای که صفاتشان تراز و الگوی اخلاق و صفات نیکو است و هر شیوه‌ای که با آن مغایرت داشته باشد از مرز عدالت خارج است و جزء دین نیست.

در عرصه عمل نیز رفتار و عملکرد ایشان مورد پسند دین است. اگر چنین نمی‌بودند، اقتدا به آنان و الگو قرار دادن ایشان از سوی خداوند مورد فرمان قرار نمی‌گرفت.

پس اگر دین در دنیا صراط [وروش خاص] است، حقیقت و شکل و نمای ظاهری و بیرونی آن، صراطی است که هرکس آن را بشناسد و رهنمودش را سرمشق خود سازد نجات می‌یابد و رستگار می‌شود، زیرا که این‌گونه شناخت و پیروی همان دین است و دین را جز از این راه نمی‌توان شناخت.



نتیجه این که: امام صراط است بدین اعتبار که شکل و صورت و نمای بیرونی و عینی دین است. و شناخت امام صراط است زیرا که این گونه شناخت نسبت به او شناخت دین است و شناخت دین همان صراط می باشد و عمل به دین - یعنی پیروی کردن از امامان و سرمشق قرار دادن روش ایشان در همه عرصه های زندگی - پیمودن صراط است.

### [استعانت مهم، درخواست هدایت]:

نظر به این که بنده در همه حال - حرکت؛ سکون؛ سخن گفتن یا خاموشی - وضعیّت او بر سه گونه است:

اولین وضعیّت: مایه تقرّب او به پروردگار و رضوان و گرامی داشت ربوبی و رسیدن به جایگاه بلند اولیای خدا و افاضات معنوی و برکات باطنی و پاداش و نعمت در عالم برزخ و قیامت و رستگاری به بهشت است.

وضعیت دوم: مایه دوری از لطف و رضوان و مقام اولیای خداوند؛ و محروم شدن از گرامی داشت و نعمت های او است. و نیز سبب نزدیک شدن به خواری و غضب پروردگار یعنی پایگاه دشمنان خدا، شیاطین جن و انس است؛ و شقاوت و کیفر معنوی و عقوبت عالم برزخ و قبر و قیامت است.

وضعیت سوم: حدّ و مرز میان دو موقعیّت فوق است که نه خیری در آن هست و نه شرّ.

و چون در این سرای دنیای تاریک که از روشنی سرای دیگر برکنار است وضعیّت انسان [تا حدودی] ناشناخته و مبهم است با وجود این که به شناخت موقعیّت خود از همه جهات و ابعاد به خصوص دگرگونی ها و اندیشه ها و دیدگاه ها و... نیاز شدید دارد [که خود را با معیار حقّ اندازه گیری نماید و در مسیر درست گام بردارد].

لذا پس از التزام به پرستش خداوند و یاری خواستن از او، مهم ترین کار به طور مطلق درخواست هدایت و رهیابی به مسیر حقّ است که آدمی را به هر خواسته ارزشمند دیگری رستگار می سازد، چنان که در تعبیر: ﴿أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾ به طور نامحدود و فراگیر (آنان که همه گونه نعمت بی قید و شرط یافته اند) به این نکته اشاره شده است.

و چنین درخواستی (= هدایت به صراط مستقیم) از مهم‌ترین موارد یاری جستن مطلق است، چنان‌که یاری خواستن حقیقی از مهم‌ترین اقسام عبودیت و پرستش است.

و بدین ترتیب ارتباط این آیه با آیات پیشین معلوم می‌شود، گذشته از این‌که پس از حضور یافتن در پیشگاه سلطان مطلق و عرضه کردن بندگی و کمک‌جویی - که نشان‌دهنده ناتوانی و نیازمندی انسان است - مناسب بود که خواسته و نیاز مهم عرضه شود؛ نیازی که بالاتر و مهم‌تر از آن برای بنده نیست و آن درخواست هدایت است.

#### [پیمودن صراط در قیامت]:

هدایت خداوند نسبت به بندگان و استجابت این دعا ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ گونه‌های مختلفی دارد که واضح‌ترین و شایع‌ترین آنها در این عالم: هدایت کردن توسط هدایتگری که از جنس خود انسان است یعنی پیامبر و امام که خداوند به بندگان معرفی نموده است.

زیرا که پیغمبران و امامان، با گفتار و علم و اخلاق و رفتار خویش بیانگر حق می‌باشند. و هرکس که آن هدایتگر الهی را بهتر بشناسد، در معرفت و شناسایی حق داناتر و آگاه‌تر خواهد بود، چون پیامبر و امام همواره ملازم و همراه با حق می‌باشند و حق با آنهاست، بنابراین شناخت هدایتگر همان معرفت صراط است، بلکه خود او صراط است که هرکس به او اقتدا کند و از وی پیروی نماید در بهشت متنعم خواهد گشت و هر آن‌که با او ستیزگی ورزد به جهنم و عذاب می‌افتد.

پس هر آن‌که با هدایتگر الهی پایدار بماند، نجات می‌یابد و رستگار می‌شود، چنان‌که پایداری بر صراط همین نتیجه را دارد. و وامانده از همراهی با هدایتگر، تباہ می‌گردد بسان کسی که از صراط بلغزد و در آتش دوزخ سقوط کند.

و پایداری و همراهی با هدایتگر، گاهی با کمال میل و رغبت و بدون احساس رنج و زحمت است که این‌گونه افراد به حالت سواره و یا بسان برق جهنده بانهایت سرعت از روی صراط می‌گذرند.

و عده‌ای با اندکی زحمت و سختی با هدایتگر ربّانی همراه می‌شوند. اینان گویی

پیاده راه می‌پویند.

و جمعی با رنج فراوان و بدون آمادگی و تمایل قلبی با او همراه می‌شوند که اینان همچون کسانی هستند که بر صراط به حالت سینه‌خیز می‌روند. و گروهی از مردم گاهی در مسیر هدایت پایدارند و گاهی از آن منحرف می‌شوند، یا از یک جهت به آن دست می‌یازند و از سوی دیگر از آن برکنار می‌مانند، بسان کسی هستند که بر صراط به حالت آویخته می‌گذرند که آتش بخشی از بدن آنها را می‌خورد و قسمتی را وا می‌گذارد.

البته مقصود اصلی از شناخت امام این نیست که سیما و صورت و اوصاف بشری او را بشناسد، چرا که کافران و تبه‌کارانی که امام را دیده و شناخته‌اند تمام این ویژگی‌ها را دانسته‌اند، در صورتی که دوستانی که به دیدار او نایل نشده‌اند هیچ کدام از این ویژگی‌ها را نمی‌دانند.

بلکه مقصود و هدف اصلی، شناخت امامت و خصوصیات آن است، و دانستن این که امام مصداق واقعی دین و صراط مستقیم است. پس اقتدا کننده و پیرو امام، سالک و رهرو صراط مستقیم است.

بنابراین تقاضای هدایت به صراط؛ و درخواست معرفت امیر مؤمنان علیه السلام یکی است و آن حضرت - طبق روایت - در *آمّ الکتاب* (= *سوره حمد*) به همین گونه یاد شده است. و شاید توصیف به بلند پایگی از جهت رسیدن به هدف نهایی و تکمیل سیر بر صراط؛ و تحکیم مبانی علم و عمل است که دورکن صراط یا دو جزء پیمودن آن است. و گویا تعبیر به ﴿لَدینا﴾ اشاره به نهایت درجه قرب آن حضرت به خداوند و یا اشاره به مصونیت و عصمت آن حضرت از تغییر و جا به جا شدن است.

#### [معرفت امام همان معرفت خدا و رسول و دین و...]

با دقت در صفات امام به دست می‌آید که امام، نماد و نشانه خداوند و جلوگاه اسماء اوست به گونه‌ای که معرفت او عین معرفت حق است. بنابراین هرکس امام را بشناسد در حقیقت خدای را شناخته است.

و یگانه راه برای شناخت خداوند، معرفت امام است بدین سبب که او از خودش و

همه خواسته‌هایش فانی گشته و به وجود پروردگارش بقا یافته و مظهر اراده و صفات و افعال حق شده است.

آری؛ امام آینه تمام نمای شناخت خداوند و نیز آینه شناخت پیامبر است که به جز موارد خاص و استثنایی نبوت، در همه شئون، نمایه و جانشین و نماینده پیامبر می‌باشد.

و امام مظهر صفت عدل و داد است که هم در گفتار و کردار شخصی خود و هم در ارتباط با بندگان خدا، دادگر است [و هیچ‌گونه ناراستی و نادرستی در او نیست]. و امام از اوضاع هول‌انگیز و شگفتی‌های گوناگون رستاخیز و عوالم متضاد آخرت آگاه است و مردم را از آنها اطلاع می‌دهد.

بنابراین هرکس امام را بشناسد در حقیقت اصول دین را به تفصیل دانسته است. باین حال، امام بنده خداوند است که بندگی کامل در وجود او نمایان شده و تحقق یافته است که شناخت او در حقیقت شناخت [شیوه درست و کامل] پرستش و شناخت ربوبیت است. و پیروی از امام در خلق و خوی و اراده و عمل، همان عبودیت و عبادت است.

نتیجه این که امام؛ شکل و صورت و حقیقت تجسم یافته و عینی صراط می‌باشد. از دیدگاه دیگر: هرگونه خیر و نیکی یاد شود، امامان علیهم‌السلام سرآغاز و اصل و بنیاد و شاخه و کانون و جایگاه و پایان آنند، و صراط مستقیم، راه تحصیل و دستیابی به کمالات به وسیله برنامه‌ها و کارهای نیک است که در مسیر نایل شدن به مقصد قرار دارد.

پس امامان علیهم‌السلام اساس و بنیاد صراط می‌باشند که مشتمل بر تمامی اموری است که بنده را به سوی خداوند تقرّب می‌دهد، اما در دیگران به نسبت تشییعی که دارند صفات و کارهای نیک حاصل می‌شود، چنان که امامان علیهم‌السلام اصل طینت پاکی هستند که بنیاد خیرات است و سرشت مؤمنان در نیکی و پاکی به سرشت ایشان پیوسته و وابسته است.

و از نشانه‌های مطالب یاد شده این است که در جمع حروف مقطعه قرآن کریم، پس از حذف مکررات، این جمله به دست می‌آید: «علی صراط حق نمسکه / علی علیه‌السلام راه

حقی است که به آن دست می‌یازیم».

گفتنی است که هدایت حضرت حق فقط این نیست که با آموختن علم از پیامبر و ائمه اطهار علیهم الصلاة والسلام، به صورت حضوری یا از طریق مطالعه اخباری که حاکی از گفتار و کردار ایشان است، یا به وسیله شاگردان ایشان به دست می‌آید. گرچه راه کلی عام برای هدایت همین است و آن بزرگواران مظهر اسم الهادی خداوند می‌باشند. اما گونه‌های دیگر هدایت به این شرح است:

(۱) هدایت عقلی، نظر به این که عقل، حجت درونی خداوند است که در نهاد بشر سپرده شده است. این هدایت به طور طبیعی یا از طریق مطالعه و بررسی آیات خداوند در جهان و انسان حاصل می‌گردد [یا فزونی می‌یابد].

(۲) هدایتی که از طریق القاء فرشته گماشته شده بر دل و تقویت روح ایمان، حاصل می‌شود.

(۳) هدایتی که خداوند از زبان خردمندان به انسان منتقل می‌سازد و مطالب حکمت‌آمیزی که آدمی از بندگان خدا می‌شنود.

(۴) هدایت نفسانی که بر اثر آراسته شدن جان به صفات تشیع به امام پیوند می‌خورد و از عنایات و الطاف او مدد می‌گیرد.

(۵) هدایت حواس باطنی که امور پنهان از مشاعر این عالم را در می‌یابند.

(۶) هدایت نورانی که در دل فرو افکنده می‌شود، چنان که در حدیث امام صادق علیه السلام خطاب به عنوان بصری آمده است: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ، بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ»<sup>۱</sup> فراگیری دانش به کثرت یادگیری نیست، بلکه علم نوری است که خداوند متعال در دل هرکس که هدایتش را می‌خواهد، فرو می‌افکند. و ظاهر این است که تمامی این هدایت‌ها به پیروی از عنایت‌های امام به دست می‌آید، همان‌طور که هدایت پیشین بر اثر لطف و مرحمت امام حاصل می‌شود.

### [اقسام هدایت از دیدگاه شیخ بهایی]

[شیخ بهاء‌الدین عاملی معروف به] شیخ بهایی رحمته الله گفته است: «و بدان که اقسام

هدایت‌های خداوند - گرچه اندازه‌های محدود و مرزهای محصورى ندارد - بر چهار گونه است:

اول: هدایت در تحصیل سودها و دفع زیان‌ها، به وسیله موهبت حواس ظاهری و باطنی و دریافت‌های نیروی عقل. این نوع هدایت در کلام خداوند اشاره شده است: ﴿الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾<sup>۱</sup>؛ آن پروردگاری که به هر چیز آفرینش شایسته‌ای بخشیده، سپس هدایت کرده است.

دوم: قرار دادن دلایل عقلی که بین حق و باطل و درستی و نادرستی را به وسیله آنها می‌توان تشخیص داد. آیه کریمه: ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾<sup>۲</sup>؛ و او (=انسان) را به هر دو راه [خیر و شر] هدایت نمودیم. این نوع هدایت را نشان می‌دهد.

سوم: هدایت به وسیله برانگیختن پیامبران و فرو فرستادن کتاب‌های آسمانی. قول خداوند: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ﴾<sup>۳</sup>؛ و اما قوم ثمود که هدایتشان نمودیم، ولی آنان نابینایی را بر هدایت خوش‌تر داشتند. چنین هدایتی را یادآور شده است.

چهارم: هدایت به راه و روش پرواز به سوی عرصه‌های پاک بهشتی و سلوک به مقامات انس، به وسیله درهم شکستن تعلقات بدنی و از میان بردن تیرگی‌های جسمانی و غوطه‌ور شدن در بررسی اسرار کمال و نگریستن انوار جمال می‌باشد. این گونه هدایت ویژه اولیای خدا است و کسانی که قدم جای قدم آنان می‌نهند و پیروی کامل از ایشان دارند.

سپس گفته است: و هنگامی که صاحبان مرتبه سوم هدایت، آیه ﴿اهدنا الصراط المستقیم﴾ را تلاوت می‌کنند مقصودشان رسیدن به مرتبه چهارم هدایت است. و هرگاه کسانی که به رتبه چهارم هدایت دست یافته‌اند این آیه را تلاوت کنند، پایداری بر آن هدایت را درخواست می‌نمایند، چنان که از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده است که: «ما را بر هدایت پاینده ساز، یا بر هدایت ما بیفزای»<sup>۴</sup> آن را تفسیر فرموده است»<sup>۵</sup>.

۱. سوره طه، آیه ۵۰.

۲. سوره بلد، آیه ۱۰.

۳. سوره فصلت، آیه ۱۷.

۴. تفسیر جوامع الجامع، ۴.

۵. العروة الوثقی، ۱۲۳/ - ۱۲۵.

## صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

[پژوهشی در واژه‌های: نعمت؛ منعم علیهم؛ مغضوب علیهم و ضالین]:

﴿صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾؛ راه کسانی که بر آنان نعمت داده‌ای.

در کتاب معانی الأخبار و تفسیر امام عسکری علیه السلام از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «یعنی بگویند: ما را به راه کسانی رهنمون باش که به وسیله توفیق دادن به دینت و فرمانبرداری از خودت بر آنان نعمت بخشیده‌ای، نه کسانی که به وسیله دارایی و ثروت و تندرستی بر آنان نعمت داده‌ای، زیرا که چه بسا آنها [که ثروت و یا صحت بدن دارند] از کافران یا فاسقان و تبهکاران باشند.

امام علیه السلام فرمود: و ایشان [که به دینداری و فرمانبرداری از خداوند نعمت یافته‌اند] همان کسانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده است: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾<sup>۱</sup>؛ و هر آن که خدا و رسول را فرمانبری کند، چنین کسانی همراه آنانی هستند که خداوند نعمت خویش را بر ایشان تمام ساخته است از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان که نیک رفیقانی می‌باشند»<sup>۲</sup>.

[واسطه نعمت، منعم حقیقی نیست]:

مؤلف گوید: نعمت عبارت است از منفعتی که براساس احسان به دیگری انجام شود. پس هرگاه نیکوکار در اصل مقصودش سودرسانی به خودش باشد نه احسان به

۱. سوره نساء، آیه ۶۹.

۲. معانی الاخبار، ۳۶؛ تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۷.

دیگری، چنین کاری نعمت نیست و انجام‌دهنده آن سزاوار سپاسگزاری نخواهد بود. و تمام نعمت‌هایی که داریم همه از خداوند است و هر نعمتی که توسط یکی از مخلوق به ما رسیده، آفریننده آن نعمت و آن واسطه و حتی واسطه قرار دادنش خداوند متعال است.

مثال آن واسطه بسان بنده‌ای است که اربابش او را دستور داده که گونه‌ای از غذاهایش را به ما برساند. پس آن بنده به هیچ وجه نعمت دهنده ما نیست و استحقاق سپاسگزاری ما را ندارد؛ زیرا که غذا و بنده و به کار گماشتن، همه از ارباب است و آن بنده احسان‌کننده به ما نمی‌باشد، بلکه فقط خدمتکاری است که از مولایش فرمانبردار است.

نیز واسطه بین ما و نعمت‌ها سزاوار نام منعم نیست و استحقاق شکرگزاری ندارد، زیرا که خداوند سبب‌ساز مقدر کرده است که او نعمتی را به ما برساند و هدف اصلی او سود بردن خودش می‌باشد.

### [اقسام نعمت]:

گرچه نعمت‌های خداوند بر بندگانش به قدری بسیار است که قابل شمارش نیست چنان که خود فرموده است: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾<sup>۱</sup>؛ و اگر نعمت‌های خداوند را شمارش نمایید آنها را شماره نتوانید کرد.

اما شیخ بهایی رحمته‌الله‌علیه آنها را در هشت نوع تقسیم‌بندی نموده است، با این بیان که: نعمت‌ها [در دسته‌بندی کلی] یا دنیوی است یا آخرتی. و هر یک از آنها یا موهبتی است و یا اکتسابی. و هر کدام یا معنوی و روحانی است یا جسمانی.

شیخ بهایی گفته است: «تفصیل اقسام آنها بدین شرح است:

۱) دنیوی موهبتی: یا معنوی و روحانی است مانند عقل و فهم [که خدادادی است و از سوی خداوند بی‌سعی و تلاش در عموم بندگان افاضه می‌شود].

۲) و یا جسمانی: مانند آفرینش اعضای بدن.

۳) دنیوی اکتسابی: [که با تلاش و کوشش به دست می‌آید]. آن نیز یا معنوی و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴؛ سوره نحل، آیه ۱۸.



روحانی است مانند: آراستن روان به خلق و خوی پاک و صفات پسندیده.

(۴) دنیوی اکتسابی جسمانی: مثل آراستن بدن به گونه‌های خوش و دلپذیر.

(۵) آخرتی موهبتی: یا روحانی و معنوی است، مانند آموزش گناهان بدون توبه قبلی [و فقط از لطف و بخشایش خداوند].

(۶) آخرتی موهبتی جسمانی: همچون نعمت‌های بهشتی، از جمله نهرهای شیر و عسل که در بهشت جاری است.

(۷) آخرتی اکتسابی که یا معنوی است، مانند آموزش گناهان پس از توبه گنهکار.

(۸) و یا آخرتی اکتسابی جسمانی، مثل امور لذت‌بخشی که به سبب عبادت و طاعت، در آخرت به انسان عطا می‌شود.

و در اینجا ﴿=أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ مقصود گونه‌های چهارگانه آخر است و هر نعمتی که به وسیله موارد چهارگانه اول حاصل می‌گردد<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: موفقیت برای دینداری و طاعت - که در روایت پیشین یاد شده است - در این گونه‌ها وارد است، زیرا که توفیق دینداری و طاعت نیز گاهی موهبتی است و گاهی به وسیله دعا و تضرع و مانند آن به دست می‌آید، و هر دو نوع از نعمت‌هایی هستند که توسط آنها به سایر نعمت‌های آخرت می‌توان رستگار شد.

و نعمت فقط آن نیست که خودش برای انسان سودمند باشد بلکه وسیله و ابزار دست یافتن به منفعت نیز نعمت است، مانند پول و ملک که به خودی خود منفعت نیستند اما ابزارهای رسیدن به منافع می‌باشند.

بنابراین شاید روایت ناظر به این معناست که مقصود از نعمت آن است که در مقایسه با نظام آخرت نعمت به‌شمار می‌آید و توفیق دینداری و طاعت از باب مثال یاد شده باشد، زیرا که اصل نعمت آن است که در عاقبت و سرانجام کار نعمت محسوب شود نه این که از سرای دیگر جداگشته یا حتی در آخرت مایه زیان باشد.

و گویا سزاوار نیست جز نعمت‌های آخرت را بی‌قید و شرط نعمت شمرد، هر چند که در نظر ما مردم دنیا به عکس است که غیر از خوردن و نوشیدن و مانند آنها را برای خود نعمت به‌شمار نمی‌آوریم! ولی این دیدگاه از جهت خطا در مصادیق نعمت است

۱. العروة الوثقی، ۱۲۸ و ۱۲۹.

نه در اصل نعمت.

و هرگاه در نعمت‌های باطنی و پایدار و آخرتی به دیده دقت و تحقیق بنگریم، خواهیم دانست که این نعمت‌های دنیوی در کنار آنها ارزشی ندارند و سزاوار نیست که اسم نعمت بر آنها بگذاریم. مگر نشنیده‌اید که مولای متقیان علی علیه السلام فرموده است: «وَ اللَّهُ مَا دُنْيَاكُمْ عِنْدِي إِلَّا كَسَفْرِ عَلَى مَنَهْلٍ حَلُّوْا، إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَأَرْتَحَلُّوْا، وَ لَا لِذَاذَنْهَا فِي عَيْنِي إِلَّا كَحَمِيمٍ أَشْرَبُهُ عَسَاقًا، وَ سَمَّ افْعَى أَتَجْرَعُهُ ذِعَاقًا، وَ قِلَادَةٍ مِنْ نَارٍ أَوْهَقُهَا خِنَاقًا»<sup>۱</sup>؛ به خدا سوگند که دنیای شما نزد من جز به این صورت نیست که مسافرانی بر سر آبی منزل گرفته باشند و ناگهان کاروان سالار بر آنان بانگ زند که حرکت کنید! و آنها به ناچار از آن محل بکوچند. و لذت‌های دنیا از دیدگاه من بسان آب جوش دوزخ است که آن را داغ و ناگوار بیاشامم و زهر ازدهایی که جرعه جرعه به کامم ریخته شود و گردن‌بند آتشین که گلویم را بفشارد...

البته توشه‌های دنیا وسیله و مقدمه رسیدن به نعمت‌های آخرت است و به خودی خود نعمت نیستند. و کافر از این خصوصیت محروم است و سبب محرومیت او گزینش خودش می‌باشد.

بنابراین، هرگاه نعمت دادن خداوند را در این آیه کریمه، نعمت حقیقی بدانیم دور از لفظ آیه نیست، گرچه بر اثر اشتباه در مصداق از ذهن ما دور مانده باشد. [احتمال دوم این که] طبق ظاهر روایت، نعمت را در آیه کریمه منحصر به توفیق دینداری و طاعت بدانیم نه که توفیق از باب مثال ذکر شده باشد. به قرینه این که صراط مستقیم - بر اساس تفسیری که گذشت - همان راه دینداری و طاعت است.

و احتمال سوم این که مقصود آیه، نعمت‌یافتگان به عموم نعمت‌ها باشد، یعنی کسانی که به‌طور مطلق، مصداق نعمت‌یافتگان هستند - نه افرادی که به نعمت‌های خاص متنعم گردیده‌اند - بنابراین کافران هر چند که در برخوردارگی از اندکی از نعمت‌ها با آنان شرکت دارند، ولی از عموم نعمت محرومند.

﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾؛ نه کسانی که مورد غضب قرار گرفته‌اند و نه

۱. امالی، شیخ صدوق، مجلس نودم، حدیث هفتم؛ بحار الأنوار، ۳۹۲/۷۷.

## گمراهان.

دنباله روایت پیشین آمده است که راجع به: ﴿المغضوب عليهم﴾ امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «اینان یهودیان هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: ﴿مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ﴾؛ هر آن که خداوند او را لعنت کرده و مورد غضب قرار داده است...».

و در مورد: ﴿الضَّالِّينَ﴾ فرمودند: «نصرانیان هستند که خداوند راجع به ایشان فرموده است: ﴿قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا﴾؛ گروهی که پیشتر گمراه شدند و بسیاری را هم گمراه ساختند...».

سپس امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: «هر آن که به خداوند کفر ورزد مورد غضب است و از راه حق گمراه می باشد»<sup>۳</sup>.

و در کتاب معانی الاخبار از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: ﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ شیعیان علی علیه السلام می باشند، یعنی بر آنان به سبب ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام نعمت داده ای و بر ایشان غضب ننموده ای؛ و آنها گمراه نشده اند»<sup>۴</sup>.  
و از امام صادق علیه السلام آمده که فرمودند: ﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی حضرت محمد و فرزندان او درود خداوند بر ایشان»<sup>۵</sup>.

ظاهر این که عنوان ﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ شامل پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان معصوم آن حضرت ائمه اطهار علیهم السلام و شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام و سایر پیامبران و صدیقان می باشد، چنان که ظاهر لفظ این آیه و آیه پیشین و نیز روایت گذشته بر آن دلالت دارند.

و در حدیث صحیحی در کتاب کافی از معاویه بن وهب نقل شده که گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: هرگاه امام جماعت بخواند: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ من آمین بگویم؟

امام علیه السلام فرمود: اینان یهود و نصاری هستند، و در چنین موردی گفتن آمین لازم نیست»<sup>۶</sup>.

و علی بن ابراهیم قمی به سند معتبری از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت

۱. سوره مائده، آیه ۶۰.

۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۸.

۲. سوره مائده، آیه ۷۷.

۴. معانی الأخبار، ۳۶.

۶. وسائل الشیعه، ۱۷/۴.

۵. نورالثقلین، ۲۳/۱.

این آیات را قرائت کرد: ﴿اهدنا الصراط المستقيم﴾ صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين و فرمود: ﴿المغضوب عليهم﴾ ناصبيان؛ و ﴿الضالين﴾ يهود و نصاری می باشند<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت عليه السلام است که فرمودند: ﴿المغضوب عليهم﴾ ناصبيان، و ﴿الضالين﴾ افراد شکاک که امام را نمی شناسند<sup>۲</sup>.

### [معنای غضب و ضلال]:

مؤلف گوید: اصل و بنیاد غضب، به هیجان آمدن و برافروختن به منظور انتقام جویی است. و چون غضب به خداوند نسبت داده شود - طبق گفته علماء - مقصود نتیجه و عاقبت آن است [یعنی انتقام و کیفر دادن از سوی خداوند تحقق می یابد بی آن که هیجان و تحریکی بوده باشد، چرا که خداوند محلّ حوادث نیست].

اما به نظر من غضب خداوند تحقق یافتن علت و سبب انتقام و کیفر دادن است.<sup>۳</sup> و ضلال: انحراف و کجروی از راه میانه است هر چند که به خطا و اشتباه از آن برکنار بماند. و ریشه واژه ضلال به معنای ناپدید شدن است، عرب می گوید: ضلّ الماء في اللبن. یعنی: آب در شیر ناپیدا شد. نیز: ضلّ الكافر یعنی: کافر [از مسیر راه] ناپیدا شد. در قرآن کریم آمده است: ﴿أَنذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَننَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾<sup>۴</sup>؛ [و کافران گویند: آیا هرگاه در زمین ناپیدا شویم، آفرینش تازه ای داریم [و زندگانی دیگری یابیم]؟

بر این اساس هرگونه کوتاهی و تفریط مایه غضب الهی است و در عنوان ﴿المغضوب عليهم﴾ داخل است، زیرا که کوتاهی کننده در انجام وظیفه از حقیقت روی گردان شده و به آن پشت کرده است، مانند رفتار و برخورد یهود نسبت به حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علیهما.

و هرگونه افراط و زیاده روی در عنوان ﴿ضالین﴾ داخل است چرا که افراط کننده در واقع از حد گذشته ای است که هدف از نظرش ناپدید و غایب شده است، مانند نصاری

۱. تفسیر القمی، ۲۹/۱.

۲. تفسیر عیاشی، ۲۴/۱.

۳. توضیح بیشتر در تفسیر: الرحمن الرحیم، گذشت. (مترجم).

۴. سوره سجده، آیه ۱۰.

نسبت به حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

و هر میانه‌روی در اعتقاد یا عمل در ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ داخل می‌باشد. چنان که بعضی از مفسران گفته‌اند.<sup>۱</sup>

البته شخص خیره‌سری که منکر حق است و دانسته از آن سر می‌تابد و با آن می‌ستیزد، مقصّر است و برای رسیدن به راه درست کوتاهی کرده و از وسایل هدایت روی گردانیده است. پس مناسب‌تر آن که از ﴿المَغضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ به‌شمار آید. و کسی که خواهان حق و در پی اطاعت بوده ولی باطل را حق پنداشته و در تشخیص حق خطا کرده و یا سرگردان مانده است، ضالّ و گمراه می‌باشد، زیرا که گم‌گشته خواهان مقصد هست اما به خطا می‌رود گو این که در طلب هدایت کوتاهی هم کرده است.

بنابراین کسی که به صراط مستقیم روی آورده حتی اگر بدین سبب که تلاش لازم را برای به دست آوردن خواسته‌اش انجام نداده باشد به خطا رود و به مقصد نرسد، گمراه است. و کسی که بر اثر تکبر یا لجبازی و یا تعصّب از صراط مستقیم روی گردانیده باشد، مورد غضب است، زیرا که زمینه‌ها و شرایط غضب خداوند را نسبت به خود مهیا ساخته است.

و چنین وضعیّت و روحیه‌ای در یهود نمایان است [که همواره در برابر حق سرکشی و عناد ورزیده‌اند و] آیات و روایات و متون تاریخی نشان‌دهنده عصیان آنان است. ناصبیان نیز چنین روحیه‌ای دارند [که از حق گریزان هستند و در برابر آن عناد و تعصّب دارند و لجاجت و تکبر می‌کنند].

و گونه پیشین، وضع و حال نصرانیان و تردیدگرانی است که امام را نمی‌شناسند. بر این اساس روایات یاد شده با این مصادیق مطابقت دارد - به جز روایت ماقبل آخر - که یهود را در شمار ضالّین قرار داده است که شاید از این جهت باشد که عدم پذیرش ولایت از سوی یهود به سبب جهل و شناختن ولایت است.

یعنی هر چند که در انکار نبوت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راه عناد پیموده‌اند اما از شناخت ولایت و امامت ضالّ و گمراهند.

۱. تفسیر صافی، ۵۶/۱.

## [توضیحی دربارهٔ ﴿المغضوب علیهم﴾]

سؤال: چرا در مورد نعمت‌یافتگان با تعبیر ﴿أنعمت علیهم﴾؛ نعمت بخشیدن به خداوند نسبت داده شده، اما غضب به‌طور صریح منسوب به خداوند نیست؟  
 جواب: شاید به منظور بنای نشانه‌های عفو و رحمت و تأسیس بنیاد بخشندگی و بزرگواری است که گویا جز نعمت دادن و لطف و مرحمت از خداوند سر نمی‌زند و پدید نمی‌آید که در مقابل «کسانی که بر آنان نعمت دادی» تعبیر: «کسانی که بر آنان غضب کردی» را نیاورد.

نیز: نسبت خیر به خداوند ابتدایی است زیرا که خیر مقصود اصلی و هدف نهایی می‌باشد، ولی نسبت آفرینش شر به خداوند از جهت پیدایش سببی است که زمینه‌ساز آفرینش شر بوده است.

پس چیزی که موجب تحقق شر و ناراحتی است وضعیّت بد و ناپسند بنده می‌باشد، اما انگیزهٔ خیر، صفات پروردگار و عنایت و رحمت اوست، چنان که در دعا آمده است: «و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک»؛ خیر در دستان [قدرت] تو است اما شر به تو استناد ندارد.

## [﴿صراط الذین أنعمت علیهم﴾ پس از ﴿الصراط المستقیم﴾، چرا؟]

شاید نکته‌اش این باشد که چون صراط مستقیم امر معنوی دقیقی است که در این سرای دنیا جز با توجه به حال و رفتار سالکانش معلوم و نمایان نمی‌گردد، چنان که سایر راه‌های انحرافی نیز در صاحبان آنها ظاهر و آشکار است، بنابراین مناسبت داشته که نعمت‌یافتگان - یعنی پیروان مسیر حقّ به ضمیمهٔ دو گروه دیگر که راه‌های انحرافی را می‌پویند - یاد شود، تا راه مطلوب و درست، و راه‌های مبعوض و نادرست واضح گردد. و گویا در این آیه اشاره به اقتداخواهی نسبت به امامان هدایتگر و پرهیز از مخالفان ایشان است، بنابراین آیهٔ کریمه مشتمل بر پیروی و همدلی با اولیای خداوند و مخالفت با دشمنان خدا و بیزاری از آنها است که هدایت مطلوب بدین وسیله تکمیل می‌گردد، چرا که ایمان بدون تولّی و تبرّی ناقص و ناتمام است.

و نیروی درخواست و طلب را - که روح دعا است - تقویت می‌کند، چون هرگاه بنده

وضعیت و موقعیت گروه‌های سه‌گانه (منعم علیهم؛ مغضوب علیهم؛ و ضالین) را به تفصیل بررسی و توجه کند، شور و شوق او برای قرار گرفتن در شمار نعمت‌یافتگان؛ و بیم و نگرانی از پیوستن به دو گروه دیگر شدت می‌یابد و انگیزه هدایت‌خواهی در دلش فزون‌تر و قوی‌تر می‌شود.

### [فضائل سوره حمد]

بخشی از روایات که پیرامون ارزش های این سوره خجسته و مطالب کلی راجع به آن وارد شده است را در اینجا می آوریم:

### [سوره حمد شفای هر درد، و علت تکرار خواندن آن]:

در تفسیر عیاشی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت آمده که فرمودند: «امّ الكتاب؛ برترین سوره ای است که خداوند آن را در کتاب خویش فرو فرستاده است، و آن شفای از هر بیماری است مگر مرگ»<sup>۱</sup>.

و در کافی از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام است که فرمودند: «هرکس که سوره حمد او را بهبود نبخشد، هیچ چیز او را بهبود ندهد»<sup>۲</sup>.

و از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به سند معتبری آمده است که فرمودند: «اگر سوره حمد بر مرده ای هفتاد نوبت خوانده شود، سپس روح در [کالبد] او باز آید شگفت نخواهد بود»<sup>۳</sup>.

و از عبدالله بن فضل نوفلی روایت مرفوعی [از معصوم] نقل شده است که فرمود: «سوره حمد بر دردی هفتاد نوبت خوانده نشود جز این که آرام گیرد»<sup>۴</sup>.

و از حسین بن بسطام در کتاب طب الاثمه از امام عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که فرمود: «سوره حمد بر هیچ دردی هفتاد مرتبه خوانده نشود جز این که به اذن [و فرمان] خداوند آرام

۱. تفسیر عیاشی، ۲۰/۱، حدیث ۹.

۲. الکافی، ۶۲۶/۲، حدیث ۲۲.

۳. الکافی، ۶۲۳/۲، حدیث ۱۶.

۴. الکافی، ۶۲۳/۲، حدیث ۱۵.



گیرد، و اگر خواهید تجربه کنید و تردید منماید»<sup>۱</sup>.

و در کتاب امالی به سند خود از امام علی بن محمد (= امام هادی علیه السلام) از پدران بزرگوارش روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: «هر آن که درد [بیماری] به او رسد، در یقه خود هفت نوبت سوره حمد را بخواند، اگر آن بیماری برطرف نشد آن را هفتاد مرتبه بخواند، و من ضامن هستم که بهبود یابد»<sup>۲</sup>.

این که سوره حمد شفای بیماری‌ها است شاید از جهت یاد شدن اسماء خداوند باشد که بر هر دو سرای دنیا و آخرت احاطه دارند، به اضافه کمک‌جویی از اسم خداوند و حمد و ثنا و حصر عبادت و استعانت به او، و درخواست هدایت به صراط مستقیم و یاد صاحبان صراط که بنیاد و شاخه و کانون خیر هستند از لحاظ این که نعمت‌ها به آنان عطا شده است. و پرهیز از راه مخالفین ایشان که ریشه و شاخه هر شرّ و فسادند.

بنابراین یاد اسماء خداوند توأم با کمک‌خواهی، در حقیقت مددگرفتن برای رسیدن به خواسته و گشودن درهای غیب است و حمد کامل مایه فزونی نعمت است. و چون قرائت‌کننده سوره حمد به قصد افزایش نعمت شفا بر سایر نعمت‌ها آن را می‌خواند، زمینه حصول آن نعمت فراهم شده است.

و حصر عبادت اقرار به بندگی است که کانون خیر است و کمک‌خواهی مطلق شامل خواسته موردنظر می‌شود و درخواست و دعا سبب اجابت است و طلب هدایت مایه تحقق آن است. و هنگامی که هدایت حاصل گردد وسیله اصلی نزدیک شدن به مبدأ خیرات مهیا شده است و صراط؛ به نعمت مطلق می‌رساند و یادآوری کسانی که مشمول نعمت کامل قرار گرفته‌اند و تقاضای ورود به راه ایشان و همراهی با آنان، بسان کمک‌خواهی از ایشان برای دستیابی به خواسته‌ها است، چنان که بیزاری از مخالفان، پرهیز از پی و بنیاد و شاخه شرّ است.

گذشته از این که کلام خداوند - به خصوص سوره حمد - با فضیلت و مزیتی که نسبت به بیشتر یا همه اجزای قرآن دارد که امّ الکتاب است، به طور حتم خیر و برکت بی‌شماری را فرا گرفته است، پس تعجب ندارد که شفای بیماری ظاهری بشود، با این

۲. امالی، شیخ طوسی، ۲۹۰/۱.

۱. طب الائمه، ۹۶/ بحار الأنوار، ۲۳۵/۹۲.

که کلام مالکِ تمامی شفا است و خود قرآن یا بخشی از آن را توصیف فرموده که برای مؤمنان شفا است. و کدام وسیله بین بنده و خداوند شفا بخش نزدیکتر از این کلام او است؟

و شاید سرّ هفت نوبت خواندن این سوره، کامل بودن عدد هفت باشد، یا هم آهنگ بودن با آسمان‌های هفتگانه معنوی که با هر نوبت خواندن سوره از مقام یک آسمان عبور می‌کند تا به ملأ‌اعلیٰ - که مبدأ خیر وجود است - می‌رسد. و هفتاد نوبت خواندن از جهت کامل بودن در کثرت است، یا هر ده عدد یکی به‌شمار آمده باشد.

و هرگاه حقّ تلاوتِ آن ادا شود شفای بیماری‌های باطنی هم خواهد بود که در مقدمهٔ اول کتاب توضیحاتی در این زمینه گذشت.

#### [اسم اعظم در سورهٔ حمد]:

در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمودند: «اسم اعظم خداوند در امّ الكتاب (= سورهٔ حمد) تقطیع شده است»<sup>۱</sup>. جهت این کار از مباحثی که در تفسیر بسم الله، بیان داشتیم روشن می‌گردد و سه آیهٔ آغازین سوره بسان تفصیل اسم اعظم و همچون حروف تقطیع شدهٔ کلمه است. همان‌طور که در یک کلمه چند حرف به هم پیوسته و یکجا جمع شده که اجزای آن کلمه می‌باشند، اسماء پنجگانهٔ خداوند (= الله؛ الرحمن؛ الرحیم؛ ربّ العالمین و مالک یوم الدین) بسان اجزا و ارکان اسم اعظم است که کلمهٔ تامّه می‌باشد. و جمله: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ همچون بیان کلمهٔ الله است و ﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ گویی شرح نام ربّ العالمین است.

و درخواست هدایت در ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ به جای آوردن لازمهٔ اقرار به رحمت است و یادآوری گروه‌های سه‌گانه (= منعم علیهم؛ مغضوب علیهم و ضالّین) همچون تفصیل و بیان مالک یا ملک روز جزا می‌باشد. از این توضیح ارتباط و پیوستگی کامل و محکم آیات قرآن با یکدیگر معلوم

۱. ثواب الاعمال، ۱۳۰.

می شود که همه اینها از آثار و شئون اسم اعظم است که در آن تقطیع گردیده است.

[همه قرآن در سوره حمد خلاصه شده است]:

در کتاب علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمودند: «اگر کسی بپرسد: چرا در هر قرائت [نماز] به سوره حمد آغاز شده است نه سوره های دیگر؟ در پاسخ گفته می شود: زیرا که مجموعه های خیر و حکمتی که در سوره حمد فراهم آمده در هیچ یک از سوره های قرآن و سایر کلام جمع نشده است، توضیح این که: جمله ﴿الحمد لله﴾ به جای آوردن سپاسی است که خداوند بر آفریدگانش لازم ساخته، و سپاسگزاری بنده است که به انجام کار نیک توفیق یافته است.

﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ستایش و حمد خداوند است و اقرار به یکتایی او در آفرینش است.

﴿الرحمن الرحيم﴾ انگیزش لطف و عنایت حق و یاد پروردگار و نعمت های او بر همه آفریدگان است.

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ اقرار به رستاخیز از سوی خداوند و حسابرسی و جزای اعمال است و مالکیت آخرت در کنار مالکیت دنیا است.

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ پرستش خداوند به دلخواه و از جهت تقرب به او؛ و اخلاص عمل فقط برای خدا.

﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ درخواست فزونی توفیق و عبادت و استمرار نعمت و کمک خداوند است.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ درخواست رهپویی براساس تربیت خداوند و دست یازیدن به رشته عنایت او؛ و طلب فزونی معرفت پروردگار و شناخت عظمت او؛ و اظهار تمایل نسبت به نعمت های مشابه.

﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ تأکید درخواست و دعا و تمایل است و یادآوری نعمت هایی است که بر اولیای خدا عنایت شده و آرزوی رسیدن به مانند آن نعمت ها.

﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ پناه بردن به خداوند که مبادا در عداد اهل کفر و عناد بوده باشد که خداوند و امر و نهی او را سبک می شمارند.

﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ درخواست صیانت و محفوظ ماندن از مسیر گم شدگان از راه حق

یعنی کسانی که ندانسته از راه راست برکنار مانده‌اند در حالی که می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند!

بنابراین در سوره حمد از مجموعه‌های خیر و حکمت در امر آخرت و دنیا آنقدر فراهم آمده که هیچ یک از اشیاء فرا نگرفته است»<sup>۱</sup>.

و از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده که فرمودند: «هر آن چه در قرآن است در سوره حمد قرار دارد و هر چه در سوره حمد است در بسم الله می‌باشد و هر آن چه در بسم الله است در باء آن موجود [و نهفته] می‌باشد و هر چه در باء است در نقطه آن قرار دارد و منم آن نقطه باء»<sup>۲</sup>.

مؤید بخش اول روایت این که: سوره حمد در چند روایت به نام‌های: امّ الکتاب و ام القرآن، خوانده شده است و تعبیر به امّ (= مادر قرآن) ظاهراً از این جهت است که تمامی آن را فرا گرفته همچون مادری که فرزند را در بر می‌گیرد.

نتیجه این که: سوره حمد همه قرآن را فرا گرفته است که بر هر چه در تورات و انجیل و زبور - بلکه تمامی کتاب‌های آسمانی - هست احاطه نموده است، چنان که از تعبیر: ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>۳</sup>؛ در آن است روشنگری همه چیز استفاده می‌شود.

توضیح این که شناخت حقایق هستی به طور کلی سه فصل دارد:

(۱) بیان یگانگی خداوند و اسماء و صفات او.

(۲) بیان احوال آفریده شدگان و صفات و حقایق آنها و تقسیم‌بندی ایشان.

(۳) شرح چگونگی ارتباط بین خداوند و مخلوقات او.

و این سوره از آغاز تا ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ ریشه بنیادین فصل اول را در بر گرفته است.

و از: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ تا آخر سوره محور اصلی آن مشتمل بر فصل دوم است.

و از: ﴿إِنَّا نَعْبُدُكَ...﴾ بیان فصل سوم است.

و گویند: «سوره حمد سه مقام است: [نخست] مقام حقّ که مخلوق را در آن راهی

نیست. [دوم] مقامی که به خلق اختصاص یافته است. [سوم] رابطه حضرت حقّ با

۲. یتابع المودّة، ۶۹.

۱. علل الشرایع، ۱۸۲/۱.

۳. سوره نحل، آیه ۸۹.

مخلوق».

و این که گفتیم: ریشه بنیادین فصل اول... از جهت آن است که اسماء خداوند به طور فرعی بر احوال آفریده شدگان دلالت می کنند زیرا که به سبب آن اسماء ظهور می یابند.

و فصل دوم [که محور اصلی آن احوال مخلوق است به طور ضمنی] بر صفات حق دلالت دارد که گروهی را مشمول نعمت های خویش قرار داده است و گروه های دیگر مورد غضب و کيفر اویند.

با این اشاره نکته دیگری در چگونگی فراهم آمدن علوم سوره حمد در بسم الله الرحمن الرحيم معلوم می شود. چنان که در فصل های پیشین در ارتباط بین آیات سوره حمد و تفسیر بسم الله... در این باره مطالبی آوردیم.

اما خلاصه شدن بسم الله الرحمن الرحيم در باء بدین جهت است که هرگاه باء را - چنان که پیش تر گذشت - به معنای بهاء فرض کنیم پس بر همه اسم هایی که بعد از آن یاد شده، احاطه و رتبه بالاتری دارد و بسان اصل و بنیاد آنها می باشد.

و اگر باء را فقط برای ربط بین اسم خدا و خلق بدانیم، بی شک بنیاد همه اشیا آفریده شده همان رابطه ای است که بین آنها و اسم خداوند ایجاد گشته است زیرا که اگر آن رابطه برقرار نمی شد هیچ یک از آن اشیا هستی نمی یافتند و از ذات و صفت آنها خبری نبود، پس همان ربط، اصل نگهدارنده آنهاست.

و از توضیح یاد شده معنای این روایت هم به دست می آید که: «ظهرت الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحيم»<sup>۱</sup>؛ پدیده ها؛ از باء بسم الله آشکار و نمایان شده اند.

و این که نقطه، تمامی حقایق باء را در بر داشته باشد، شاید مقصود جایگاه نمایان شدن و تعیین کننده و تجلی دهنده باء است، همان طور که در نوشتن، نقطه؛ نشان دهنده و شاخص باء است که از سایر حروف آن را متمایز می گرداند و حقیقت امام که حامل و مظهر و آشکارکننده آن در جهان است همین می باشد.

شاید هم مقصود از نقطه همان ریشه حرف الف و سایر حروف است.

و از مطالبی که در شأن سوره حمد آوردیم معلوم می شود که چرا سوره قل هو الله

۱. مشارق انوار الیقین، ۳۸.

یک سوم قرآن تعبیر شده است. توضیح این که سوره قل هو الله مشتمل بر یکی از مقاصد سه گانه است یعنی فقط در بیان توحید خداوند است که برترین مقاصد سه گانه می باشد.

### [ارزنده ترین اشیا در گنجینه های عرش]:

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: «فاتحة الكتاب ارزشمندترین چیزی است که در گنجینه های عرش وجود دارد...»<sup>۱</sup>.  
و به روایت دیگر که در تفسیر صافی نقل شده است: «[فاتحة الكتاب] از گنج های عرش است»<sup>۲</sup>.

احتمال می رود که مقصود از عرش در اینجا عرش علم باشد که یکی از موارد به کار بردن واژه عرش است، بنابراین معنای روایت واضح و بی تکلف خواهد بود و نیازی به تأویل و توجیه ندارد.

احتمال دیگر این که منظور از عرش همان جایگاه آسمانی باشد. در این صورت از گنجینه های عرش بودن سوره حمد، براساس یکی از مقامات حقیقت قرآنی است.

### [تقسیم بندی سوره حمد]:

در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام و تفسیر امام عسکری علیه السلام در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدرانش از حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: خداوند متعال چنین فرماید: فاتحة الكتاب را بین خود و بین بنده ام دو نیمه قرار داده ام نیمی از آن من است و نیم دیگر از [زبان] بنده من. و هرچه بنده ام خواستار شود از آن اوست.

پس هنگامی که بنده بگوید: ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾، خداوند می فرماید: بنده ام به نام من آغاز کرد و بر من لازم است همه امور وی را به نتیجه نهایی برسانم و حالت های او را خجسته سازم.

۱. امالی، شیخ صدوق، مجلس سی و سوم، حدیث ۲؛ عیون اخبار الرضا، ۲۳۵/۱.

۲. تفسیر صافی، ۵۶/۱.

و هرگاه بگوید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

خداوند می‌فرماید: بندهام مرا ستود و دانست که نعمت‌هایش همه از من است و بلاهایی که از او برطرف شده به فضل و عنایت من بوده است، پس شما [فرشتگان و ملکوتیان] را گواه می‌گیرم که نعمت‌های آخرت را به نعمت‌های دنیایش افزودم و همان‌گونه که بلاهای دنیا را از او دفع نمودم بلاهای آخرت را نیز از او دور خواهم ساخت.

و هر وقت [بنده] بگوید: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾.

خداوند می‌فرماید: گواهی داد که من بخشاینده مهربانم؛ شما را شاهد می‌گیرم که بهره‌افراوانی از رحمتم را به او می‌بخشم و از عطای خویش سهم بسزایی به او می‌دهم. و موقعی که بگوید: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾.

خداوند متعال می‌فرماید: شما را گواه می‌گیرم که چون اعتراف کرد: من مالک روز جزا هستم، حسابرسی روز قیامت را بر او آسان نمایم و کارهای نیک او را سنگین وزن سازم و از بدی‌هایش درگذرم.

و هنگامی که بنده می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾.

خدای عزوجل می‌فرماید: بندهام راست گفت؛ فقط مرا می‌پرستد، شما را گواه می‌گیرم که البته بر عبادتش چنان پاداشی به او خواهم داد که هرکس مخالف عبادت او است بر او رشک برد.

و هرگاه بگوید: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.

خداوند متعال می‌فرماید: بندهام از من کمک خواست و به من پناه برد، گواه باشید که به‌طور حتم او را در کارش یاری نمایم و در سختی‌هایش دادرسی کنم و در وقت گرفتاری دستش را بگیرم.

و چون بگوید: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و تا آخر سوره را بخواند.

خداوند می‌فرماید: این بخش از آن بنده من است و هرچه بندهام خواسته است برایش فراهم است که دعای بندهام را به اجابت رساندم و آرزوهایش را برآورده ساختم و از هرچه بیمناک بود آسوده داشتم<sup>۱</sup>.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۲۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱/۲۳۴.

از طریق عامّه نیز از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که فرمود: «خداوند می فرماید: نماز را بین خود و بندهام دو نیم قرار دادم که هرگاه بنده بگوید: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ خداوند می فرماید: بندهام مرا ستایش کرد. و چون بنده می گوید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، خداوند می فرماید: بندهام حمد مرا به جای آورد.

و هرگاه بنده بگوید: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾، خداوند می فرماید: بندهام بر من ثناگویی کرد.

و هنگامی که بگوید: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾، خداوند می فرماید: بندهام کارش را به من واگذار کرد.

و چون بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، خدای تعالی می فرماید: این کار بین من و بنده من است.

و هرگاه بگوید: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾، خداوند می فرماید: این مطلب از آن بنده من است و خواسته بندهام برآورده است»<sup>۱</sup>.

شرح و توضیح بسیاری از جمله‌های این دو روایت ضمن گفتارهای پیشین آمده است.

و در حدیثی علی بن ابراهیم قمی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: «هنگامی که خداوند؛ پیامبرش حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در دورانی پس از رسولان برانگیخت. و هنگامی که سوره ام الكتاب را نازل کرد [در این دو هنگام] ابلیس ناله و فغان سر داد»<sup>۲</sup>.

این روایت بر عظمت سوره مبارکه حمد دلالت دارد.

۱. صحیح مسلم، ۲۹۶/۱.

۲. تفسیر القمی، ۲۹/۱.



# سُورَةُ الْبَقَرَةِ



## الم

### [پژوهشی درباره حروف مقطعه]

در کتاب معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمودند: «الم، یکی از حروف (= بخش‌های) اسم اعظم خدا می‌باشد که در قرآن بخش بخش شده است، پیامبر و امام آن را به هم متصل و ترکیب می‌کنند و هرگاه به وسیله آن خدای را بخوانند دعایشان مستجاب است»<sup>۱</sup>.

این حدیث با اندکی تفاوت در تفسیر قمی نیز نقل شده است.<sup>۲</sup> و در تفسیر مجمع البیان و غیره از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت شده که فرمودند: «هر کتابی بخش ممتاز و برگزیده‌ای دارد، قسمت برگزیده این کتاب (= قرآن) حروف تهجی (= الفبا - مقطعه) می‌باشد»<sup>۳</sup>.

مفسران و سایر دانشوران درباره هدف اصلی آوردن این حروف در اوایل سوره‌ها اختلاف دارند و آراء گوناگونی بیان نموده‌اند به طوری که نمی‌توان یک نظریه جامع از آنها به دست داد و اساس بیشتر آنها برداشت‌هایی است که دلیل دلنشینی بر آن نیست. محدث کاشانی رحمته الله علیه پس از نقل روایت اول گفته است: «این خبر دلالت دارد که حروف مقطعه رازهایی بین خداوند و حبیبش [حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم] می‌باشد و هدف از فرو فرستادن آنها جز شناسانیدن حقایق به آن حضرت و راسخان در علم - رسول خدا و ذریه اطهار - نبوده است.

۲. تفسیر قمی، ۳۰/۱.

۱. معانی الاخبار، ۲۳.

۳. مجمع البیان، ۳۲/۴.

و گفتگو کردن با حروف جدا جدا و ترکیب نشده آیین دوستان است که با دوست خویش چنین سخن می‌گویند. پس این سرّ دوست با دوست است به گونه‌ای که رقیبان از آن آگاه نگردند، چنان که در شعر آمده است:

بین المحبّین سرّ لیس یُفْشیه      قَوْلٌ و لا قلمٌ للخلقِ یحکّیه

میان دوستان رازی است که آن را نه گفتاری فاش می‌سازد و نه قلمی از آن حکایت دارد...<sup>۱</sup>.

[میان عاشق و معشوق رمزی است      چه داند آن که اشتر می‌چراند!]

### [روایات حروف مقطعه]

بهتر آن است که ابتدا روایات وارد شده در مورد هریک از این سرآغازها را نقل کنیم سپس مطالبی که راجع به آنها به نظر کوتاه ما می‌رسد را بیان نماییم، تا از پرداختن به آنها در سوره‌های دیگر - مگر از جهت بعضی ویژگی‌ها - بی‌نیاز شویم:

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «معنای الم این است: این کتابی که بر تو نازل ساختم همین حروف جدای از هم است که از جمله آنها: الف - لام - میم، می‌باشد و این کتاب به لغت شما و حروف الفبای شماست، اگر راست می‌گویید مانند آن را بیاورید...»<sup>۲</sup>.

محدّث کاشانی در تفسیر صافی گفته است: «این روایت نیز دلالت می‌کند که این حروف از جمله رازهایی است که به بیان و توضیح [معصومین] نیاز دارد»<sup>۳</sup>.

ولی مناقشه این سخن روشن است و ظاهر روایت گفتار جمعی از مفسران را نشان می‌دهد که اظهار داشته‌اند: «آوردن این حروف به صورت شمرده برای هشدار و بیدارسازی کسانی است که به مقابله با قرآن پرداخته‌اند. یعنی: توجه کنند که آنچه همگی از آوردن مانندش ناتوان مانده‌اند کلامی منسجم از همان ماده‌ای است که سخنان خویش را به آن می‌سازند و نظم می‌دهند، پس اگر از کلام خداوند آفریدگار نمی‌بود، افراد بشر از آوردن [سوره کوچکی] مانند سوره کوثر عاجز نمی‌ماندند»<sup>۴</sup>.

۲. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۲۲.

۴. الکشاف، ۱۶/۱؛ تفسیر النیشابوری، ۴۴/۱.

۱. تفسیر الصافی، ۵۷/۱.

۳. تفسیر الصافی، ۵۸/۱.

و در تفسیر عیاشی به روایت از ابولبید مخزومی آمده است که گوید: «امام باقر علیه السلام فرمودند: ای ابولبید دوازده تن از فرزندان عباس به حکومت می‌رسند که پس از هشتمین نفر آنها چهارتن کشته خواهند شد، یکی از آنان را سر می‌برند، گروهی که عمرشان کوتاه و مدت زمامداریشان اندک و رفتارشان ناپسند می‌باشد. از آنهاست فاسقکی که ملقب به هادی است؛ و ناطق و غاوی.

ای ابولبید: به راستی که در حروف مقطعه قرآن علم بسیاری است، خداوند فرموده است: ﴿الْم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ﴾ پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله بپاخاست تا این که نورش درخشید و سخنش در دل‌ها نشست و روز ولادتش صد و سه سال از هزاره هفتم گذشته بود. سپس فرمود: نشانه این حقیقت در کتاب خداوند در حروف مقطعه قرار دارد هرگاه آنها را بدون تکرار شمارش کنی.

و هیچ‌یک از حروف مقطعه نیست مگر اینکه چون مدتش بگذرد یکی از فرزندان هاشم بعد از گذشت آن بپا خواهد خاست.

آنگاه فرمود: الف یک و لام سی و میم چهل و صاد نود که جمع آن: صد و شصت و یک می‌شود. و آغاز خروج حضرت حسین بن علی علیه السلام ﴿الْم \* الله﴾ بود و چون مدتش به پایان رسید قیام کننده‌ای از فرزندان عباس بیای خیزد و قائم ما عجل الله فرجه هنگام سپری شدن آن در ﴿الر﴾ بپا خواهد خاست.

پس این را بفهم و خوب دقت و حفظ کن و [از نااهلان] پنهان ساز!<sup>۱</sup>

و در کتاب معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام ضمن حدیثی آمده است: «و اما ﴿الْم﴾ در سوره آل عمران، معنایش این است: أنا الله المجید / منم خداوند شکوهمند»<sup>۲</sup>.

و هم از آن حضرت روایت است که فرمود: «و ﴿المص﴾ بدین معناست: انا الله الْمُقْتَدِرُ الصَّادِقُ / منم خداوند توانای راستین»<sup>۳</sup>.

و در تفسیر عیاشی و معانی الاخبار از آن حضرت علیه السلام حدیث آمده که: مردی از تبار بنی‌امیه - که زندیق بود - به محضر امام علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: «این که خداوند در کتاب خویش فرموده است: ﴿المص﴾ مقصود چیست؟ و از حلال و حرام در آن چه

۱. تفسیر العیاشی، ۳/۲.

۲. معانی الأخبار، ۲۲.

۳. همان منبع.

می‌باشد؟ و چه مطلب سودمندی برای مردم در آن هست؟  
 راوی گوید: امام علیه السلام از سخن او به خشم آمد و فرمود: نگه‌دار! الف یک و لام سی و میم چهل و صاد نود. چقدر نزد تو هست؟  
 مرد گفت: یکصد و شصت و یک. امام علیه السلام فرمود: هرگاه سال صد و شصت و یک پایان یابد حکومت یارانت از بین می‌رود.  
 راوی گوید: این تاریخ را ضبط کردیم وقتی سال صد و شصت و یک، روز عاشورا گذشت سیاه‌پوشان وارد کوفه شدند و دولت بنی‌امیه منقرض گشت»<sup>۱</sup>.  
 و در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «﴿الر﴾ معنایش: انا الله الرؤف / منم خداوند بسیار مهربان، است»<sup>۲</sup>.  
 و درباره: «﴿المر﴾ فرمودند: «بدین معناست: انا الله المحیی المُمیتُ الرزاق / منم خداوند زنده کننده میراننده روزی بخش»<sup>۳</sup>.  
 و راجع به «﴿کهیص﴾ فرمودند: «معنایش چنین است: انا الکافی الهادی الولی العالم الصادق الوعد / منم بسنده هدایتگر سرپرست عالم که وعده‌ام راست و تحقق‌یافتنی است»<sup>۴</sup>.  
 در همین باره فرمودند: «برای شیعیان ما بسنده است؛ هدایتگر آنان؛ ولی و سرور ایشان است؛ کسانی که فرمانبردار ماوند را می‌داند و وعده‌اش به آنان راست است تا آنها را به جایگاهی که در بطن قرآن نوید داده است برساند»<sup>۵</sup>.  
 و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه از حضرت امام صادق علیه السلام راجع به قول خداوند: «﴿کهیص﴾ چنین آمده است: «اینها اسماء تقطیع شده خداوند است و اما ﴿کهیص﴾ خدای متعال می‌فرماید: اوست بسنده هدایتگر عالم صادق که نعمت‌ها و بخشندگی‌های بزرگ دارد و این کلام اوست چنان که خود را وصف نموده است»<sup>۶</sup>.  
 مؤلف گوید: ظاهراً مقصود از اشاره اول حدیث: «اینها...» همه حروف مقطعه است و از کلمه: «اما...» بیان و توضیح آن است و گویا بقیه حدیث را نیاورده و به مقداری که

۱. تفسیر العیاشی، ۲/۲؛ معانی الأخبار، ۲۸.

۲. معانی الأخبار، ۲۳.

۳. معانی الأخبار، ۲۳.

۴. معانی الأخبار، ۲۲.

۵. معانی الأخبار، ۲۸.

۶. تفسیر القمی، ۴۸/۲.

خواسته تفسیر کند بسنده نموده است.

و در کتاب اِکمال الدین شیخ صدوق رحمته الله از حضرت حجت عجل الله فرجه الشریف ضمن حدیثی آمده است که در پاسخ به سؤال از تأویل آن چنین فرمودند: «این حروف از خبرهای مهم غیبی است که خداوند بنده اش زکریا را از آن آگاه ساخت، سپس بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را حکایت کرد.

و آن چنین است که وقتی حضرت زکریا از پروردگار درخواست نمود که نام های پنج تن را به او بیاموزد، خداوند جبرئیل را فرو فرستاد و به او نام های ایشان را تعلیم کرد. پس هرگاه زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیه السلام را یاد می نمود غم و اندوه و ناراحتی از او برطرف می شد، اما هر وقت حسین علیه السلام را یاد می کرد بغض گلویش را می فشرد و به نفس زدن می افتاد.

یک روز به پیشگاه خداوند عرضه داشت: خدایا؛ چگونه است که وقتی نام چهارتن از اینان را یاد می کنم تسلی خاطر می یابم، ولی هرگاه حسین علیه السلام را یاد می کنم دیده ام گریان و ناله ام بلند می شود؟

خداوند متعال جریان شهادت آن حضرت علیه السلام را به اطلاع حضرت زکریا علیه السلام رسانید و فرمود: ﴿کَهِيعَص﴾، پس کاف: اسم کربلاست وها: هلاک عترت و یا: یزید - لعنه الله - که ستم کننده بر حسین علیه السلام است و عین: عطش (= تشنگی) حسین علیه السلام و صاد: صبر آن حضرت است.

هنگامی که حضرت زکریا این جریان را شنید تا سه روز مسجد خود را رها نکرد [و پیوسته به نیایش پرداخت] و مردم را از ملاقات با خود ممنوع ساخت و به گریه و زاری روی آورد، بر حسین علیه السلام ندبه می کرد و می گفت: خدایا؛ بهترین آفریدگانت را به سوگ فرزندش خواهی نشانید؟ خداوندا؛ آیا جامه عزا بر تن علی و فاطمه علیهما السلام خواهی پوشانید؟ آیا غم این مصیبت را به ساحت ایشان وارد می کنی؟

آنگاه می گفت: خدایا! به من فرزندی روزی کن که چشمم در سنّ پیری به او روشن گردد و محبتش در دلم فتنه انگیزد، سپس مرا نیز در غم از دست دادنش بنشان، چنان که حبیب خویش محمد صلی الله علیه و آله را در سوگ فرزندش خواهی نشانید.

بعد از آن خداوند یحیی علیه السلام را به او روزی نمود و [به سبب شهادت یحیی علیه السلام]

سوگوارش ساخت. و مدت بارداری مادر یحیی علیه السلام شش ماه بود همان طور که دوران بارداری مادر امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بوده است<sup>۱</sup>.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «و اما ﴿طه﴾ یکی از نام های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و به معنای: یا طالب الحق الهادی إلیه / ای جویای حق که به آن رهنمون هستی»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر مجمع البیان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیث آمده که وقتی آیه: ﴿طسم﴾ نازل شد چنین فرمود: «طاء: طور سینا، سین: اسکندریه و میم: مکه است»<sup>۳</sup>.

نیز فرمود: «طاء، شجره طوبی سین: سدره المنتهی و میم: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است»<sup>۴</sup>.

و در تفسیر قمی است: «یکی از حروف اسم اعظم خداوند است که به صورت رمز در قرآن آمده است»<sup>۵</sup>.

و در کتاب معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «﴿طسم﴾ بدین معناست: انا الطالب السميع المبدء المعید / منم جویای شنوای آغازگر بازآورنده»<sup>۶</sup>.  
نیز از آن حضرت علیه السلام است که فرمودند: «و اما ﴿طس﴾ یعنی: انا الطالب السميع / منم [خدای] جویای شنوا»<sup>۷</sup>.

و درباره ﴿یتس﴾ از آن حضرت علیه السلام نقل شده که فرمودند: «و اما ﴿یتس﴾ یکی از اسم های پیامبر صلی الله علیه و آله است، یعنی: یا ایها السامع الوحی / ای شنونده وحی»<sup>۸</sup>.  
و در کتاب الخصال شیخ صدوق رحمته الله از امام باقر علیه السلام روایت آمده که فرمودند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را ده اسم است که پنج اسم در قرآن یاد شده و ده اسم دیگر در قرآن نیامده است. پس آن اسم ها که در قرآن یاد گردیده است: محمد صلی الله علیه و آله و احمد و عبدالله و یس و ن، می باشد»<sup>۹</sup>.

و در کتاب کافی از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت است که فرمودند: «این اسم

۱. إكمال الدين، ۴۶۱/۲؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ۱۴/۴ ۲. البرهان، ۳۹/۳.

۳. مجمع البیان، ۱۸۴/۴.

۴. همان منبع.

۵. تفسیر قمی، ۱۱۸/۲.

۶. معانی الأخبار، ۲۲.

۷. البرهان، ۱۷۹/۳.

۸. معانی الأخبار، ۲۳.

۹. کتاب الخصال، ۴۲۶/۲.



محمد ﷺ اجازه داده شده که به آن نامگذاری کنند، اما چه کسی در مورد «یس» به آنان اذن داده است نامگذاری کنند در حالیکه این اسم پیامبر ﷺ است؟<sup>۱</sup>.  
و از حضرت امام رضا علیه السلام حدیث آمده که در مجلس مأمون [خطاب به علمای عامه] چنین فرمود: «خیرم دهید که قول خدای تعالی: ﴿یس \* و القرآن الحکیم \* انک لمن المرسلین \* علی صراط مستقیم﴾<sup>۲</sup>؛ یس، سوگند به قرآن استوار که تو به طور قطع از رسولان هستی، بر راهی راست.

مقصود از «یس» کیست؟

علما گفتند: «یس» حضرت محمد ﷺ است و تردیدی در آن نیست...<sup>۳</sup>.  
و در کتاب امالی شیخ صدوق رحمته الله از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت است که راجع به قول خداوند: ﴿سَلَامٌ عَلٰی آل یس﴾<sup>۴</sup>؛ سلام بر آل یس باد. فرمودند: «یس؛ حضرت محمد ﷺ است»<sup>۵</sup>.

علی بن ابراهیم قمی نیز از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمودند: «یس؛ اسم رسول خدا ﷺ است»<sup>۶</sup>.

و در تفسیر مجمع البیان از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «ص، یکی از نام‌های خداوند متعال است که به آن سوگند یاد کرده است»<sup>۷</sup>.

و در کتاب معانی الأخبار از آن حضرت علیه السلام روایت آمده است که فرمود: «و اما ﴿ص﴾ چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد و همان چشمه است که پیامبر ﷺ هنگامی که به معراج برده شد از آن وضو گرفت و جبرئیل علیه السلام هر روز در آن داخل و غوطه‌ور می‌شود، سپس از آن بیرون می‌آید و بال‌های خویش را می‌تکاند که هیچ قطره‌ای از آن نمی‌چکد جز اینکه خداوند از آن فرشته‌ای می‌آفریند که تا روز قیامت تسبیح و تقدیس و تکبیر خدای می‌گوید»<sup>۸</sup>.

و در کتاب کافی از آن حضرت علیه السلام روایت شده که ضمن حدیث معراج فرمودند: «سپس خداوند به من وحی فرمود: ای محمد؛ به ﴿ص﴾ نزدیک شو و مواضع

۱. الکافی، ۲۰/۶.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۳/۱.

۵. کتاب الامالی، مجلس ۷۲، حدیث ۱.

۷. مجمع البیان، ۴۶۵/۴.

۲. سوره یس، آیات ۱ تا ۴.

۴. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۶. تفسیر القمی، ۲۱۱/۲.

۸. معانی الأخبار، ۲۲.

سجدهات را شستشو ده و پاکیزه کن و برای پروردگارت نماز بگذار. آنگاه رسول خدا ﷺ نزدیک ﴿ص﴾ رفت و آن آبی است که از سمت راست عرش فرو می‌ریزد...<sup>۱</sup>. و در کتاب علل الشرایع از امام کاظم علیه السلام ضمن حدیثی آمده است که از آن حضرت پرسیدند: صاد چیست که پیامبر ﷺ مأموریت یافت هنگام معراج از آن شستشو کند؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: «چشمه‌ای است که از یکی از ارکان عرش - که آن را ماء الحیاة (= آب زندگانی) می‌خوانند - می‌جوشد و همان است که خدای عزوجل فرموده است: ﴿ص \* وَ الْقُرْآنَ ذِی الذِّکْرِ﴾<sup>۲</sup>؛ صاد، سوگند به قرآن دارای ذکر [که این کتاب از سوی خداوند است].

و در کتاب معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «و اما معنای ﴿حم﴾: الحمید المجید؛ ستوده با عظمت» است.

و درباره: ﴿حم \* عسق﴾<sup>۳</sup> چنین فرمودند: «یعنی: الحکیم المّیثب العالم السّمیع القادر القوی / [خداوند] دانای پاداش دهنده عالم شنوای توانای با اقتدار»<sup>۴</sup>.

و در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمودند: «حروفی از اسم اعظم خداوند است به صورت جدای از هم که رسول خدا و یا امام آن را به هم متصل می‌نماید و اسم اعظم از آن تألیف می‌گردد که هرگاه خدای را به آن اسم بخوانند اجابت می‌کند»<sup>۵</sup>.

و از آن حضرت علیه السلام روایت است که فرمود: «﴿عسق﴾ شمار سال‌های حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف است و قاف: کوهی است محیط بر دنیا از زمرد سبز و سبزی آسمان از آن کوه است و علم همه چیز در ﴿عسق﴾ است»<sup>۶</sup>.

و در حدیثی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمده که: مرد مسیحی راجع به تفسیر باطنی: ﴿حم \* و الكتاب المبین﴾<sup>۷</sup>؛ سؤال کرد. امام علیه السلام فرمود: «﴿حم﴾؛ محمد ﷺ است...»<sup>۸</sup>.

و در کتاب معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «﴿ق﴾ کوهی

۱. الکافی، ۳/۴۸۵.

۲. سوره ص، آیات ۱ و ۲.

۳. سوره شوری، آیات ۱ و ۲.

۴. تفسیر الصافی، ۲/۵۰۶.

۵. تفسیر القمی، ۲/۲۶۷.

۶. سوره زخرف، آیات ۱ و ۲؛ سوره دخان، آیات ۱ و ۲. ۸. الکافی، ۱/۴۷۹.

۷. سوره زخرف، آیات ۱ و ۲؛ سوره دخان، آیات ۱ و ۲. ۸. الکافی، ۱/۴۷۹.

۸. سوره زخرف، آیات ۱ و ۲؛ سوره دخان، آیات ۱ و ۲. ۸. الکافی، ۱/۴۷۹.

است که زمین را فرا گرفته است و سیزی آسمان از آن است و به وسیله آن است که خداوند زمین را از فرورفتن و از بین بردن اهلش نگهداری می‌کند»<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگر از طریق سفیان، از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: «... و اما ﴿ن﴾ نهری است در بهشت، خداوند فرمود: جامد باش! پس جامد شد، و به صورت مداد گشت، سپس خداوند به قلم فرمود: بنویس! و قلم بر لوح محفوظ آن چه بوده و هر آن چه شدنی است تا روز قیامت رقم زد [و ثبت کرد]، پس مداد از نور و قلم از نور و لوح از نور است.

سفیان گوید: به آن حضرت عرضه داشتم: ای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله جریان لوح و قلم و مداد را به بهترین بیان برایم توضیح دهید و از آنچه خداوند به شما آموخته است به من بیاموزید؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ای پسر سعید! اگر شایستگی پاسخ شنیدن را نداشتی پاسخ تو را نمی‌گفتم؛ نون فرشته‌ای است که [پیام حق را] به قلم می‌رساند، قلم نیز به لوح می‌رساند که آن هم فرشته است و لوح به اسرافیل تحویل می‌دهد؛ و اسرافیل به میکائیل ادا می‌نماید؛ و میکائیل به جبرئیل ادا می‌کند و جبرئیل به پیامبران و رسولان - که درود خداوند بر ایشان باد - ابلاغ می‌دارد.

سپس فرمود: ای سفیان برخیز که بر تو ایمن نیستم»<sup>۲</sup>.

و در کتاب *علل الشرایع* از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «و اما ﴿ن﴾ نهری در بهشت بوده است از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر، پس خداوند به آن فرمود: مداد باش! و آن به صورت مداد درآمد. آنگاه درختی برگرفت و به دست خویش بنشانند - و دست خدا قوه و نیرو است نه چیزی که مشبّه پندارند - سپس به آن فرمان داد: قلم باش! آنگاه فرمود: بنویس! عرض کرد: پروردگارا! چه بنویسم؟ فرمود: هر چه تا روز قیامت انجام شدنی است و چنان کرد: سپس بر آن مهر زد و فرمود: تا روز وقت خاص سخن مگو»<sup>۳</sup>.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه از آن حضرت علیه السلام روایت آمده که فرمود:

۲. معانی الأخبار، ۲۳.

۱. معانی الأخبار، ۲۲-۲۳.

۳. *علل الشرایع*، ۱۴۲/۲.

«نخستین چیزی که خداوند آفرید قلم بود به آن فرمود: بنویس! و آن چه بوده و خواهد بود تا روز قیامت نوشت. و قلم در پوستی که از نقره سفیدتر و از یاقوت صافتر بود نوشت. سپس آن را درهم پیچید و درون رکن بالای عرش قرار داد، آنگاه بر دهان قلم مهر زد که پس از آن نطق ننموده و هرگز سخن نخواهد گفت و همان کتاب مخفی است که همه نسخه‌ها از روی آن انجام شده است. مگر شما عرب زبان نیستید؟ پس چگونه معنای این سخن را نمی‌دانید در حالیکه یکی از شما به دیگری می‌گوید: آن کتاب را نسخه‌برداری کن؟ مگر نه این است که از کتابی نسخه‌برداری می‌کنند که از اصل گرفته شده باشد؟ در قول خداوند آمده است: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْنَسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ ما هر آن چه را انجام می‌دادید نسخه‌برداری می‌کردیم»<sup>۲</sup>.

و شیخ صدوق<sup>رحمته</sup> به سند خود از محمد بن قیس روایت کرده که گوید: «از حضرت امام باقر<sup>علیه السلام</sup> شنیدم که حدیث می‌فرمود: حیی بن أخطب و ابویاسر بن أخطب و تنی چند از یهود و اهل نجران به محضر رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> شرفیاب شدند و عرض کردند: آیا چنین است که ضمن آیاتی که بر شما نازل شده است ﴿الم﴾ می‌باشد؟ پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمودند: آری.

گفتند: جبرئیل از سوی خداوند آن را برای شما آورده است؟

رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: آری.

آنان گفتند: پیش از شما پیامبرانی برانگیخته شده‌اند ولی جز شما پیامبری را نمی‌شناسیم که از مدت زمامداری و دوران خود خبر داده باشد؟! آنگاه حیی بن أخطب به همراهان خود گفت: الف یکی است و لام سی و میم چهل، که جمع اینها هفتاد و یک سال است و شگفت‌انگیز است که کسی به دینی گرویده شود که دوران و سرآمد امت آن هفتاد و یک سال باشد.

سپس به رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> روی آورد و گفت: یا محمد! آیا جز این هم هست؟

رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: آری.

عرضه داشت: آن را هم بازگوی!

رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> آیه: ﴿المص﴾ را خواندند.

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۹.

۲. تفسیر القمی، ۲/۳۷۹.

حیی گفت: این سنگین تر و طولانی تر است؛ الف یکی و لام سی و میم چهل و صاد نود است؛ که در جمع صد و شصت و یک سال است.

آنگاه به رسول خدا ﷺ گفت: غیر از این هم هست؟

رسول اکرم ﷺ فرمود: آری.

حیی گفت: آن را بازگویی؟

رسول خدا ﷺ گفتند: ﴿الر﴾.

حیی گفت: این سنگین تر و طولانی تر است، الف یکی و لام سی و راء دویست است و خطاب به پیامبر ﷺ گفت: به جز این هم چیزی هست؟

رسول اکرم ﷺ فرمودند: آری.

وی گفت: آن را بازگویی؟

رسول خدا ﷺ خواندند: ﴿الم﴾.

حیی گفت: این سنگین تر و درازتر است: الف یکی و لام سی و میم چهل و راء دویست است، پس از آن گفت: آیا همراه با اینها چیز دیگری هم هست؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری.

وی گفت: کار تو شبهه انگیز شد که نمی دانیم [دقیقاً] چقدر مدتی به تو عطا شده است. آنگاه برخاستند و از محضر پیامبر بیرون رفتند. پس از آن ابویاسر به برادرش حیی گفت: چه دانی شاید که همه اینها و بیشتر از آن برای محمد ﷺ جمع شده باشد. راوی گوید: امام باقر علیه السلام یادآور شدند که این آیات درباره آنان نازل گردیده است: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ...﴾<sup>۱</sup>؛ قسمتی از آن کتاب آیات محکم (=و صریح و غیرقابل تأویل) است که آنها اساس کتاب می باشند، و بخشی دیگر آیات متشابه است [که به محکمت بازگردانیده می شوند].

امام باقر علیه السلام فرمودند: البته این آیات به وجه دیگری تأویل می گردند غیر از آن تأویلی که حیی و ابویاسر و همراهانشان در نظر داشتند<sup>۲</sup>.

نیز ابن بابویه به سند خود از سفیان بن سعید ثوری روایت کرده که گوید: به حضرت امام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم: ای زاده رسول

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. معانی الأخبار، ۲۳-۲۴.

خدا؛ معنای قول خداوند: ﴿الم﴾ چیست؟... امام علیه السلام فرمود: الم در اول سوره بقره معنایش این است: انا الله الملك / منم خداوند فرمانروای صاحب اختیار<sup>۱</sup>.  
و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به نقل از امام جعفر صادق علیه السلام آورده است که فرمودند: «الف یکی از حروف نام مقدس الله است. و به وسیله لام دلالت بر این جمله شده است: الْمَلِكُ الْعَظِيمُ الْقَاهِرُ لِلْخَلْقِ أَجْمَعِينَ / فرمانروای بزرگ که همه آفریدگان را چیره ساخته است. و به وسیله میم دلالت نموده است بر این جمله: خداوند بزرگ که در همه افعالش ستوده است...»<sup>۲</sup>.

و شیخ برقی رحمته الله به سند خود از ابولبید بحرانی مرء الهجرین روایت آورده که گوید: «مردی در مکه به محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و چند پرسش نمود و پاسخ شنید... و پرسید: ﴿المص﴾ چیست؟ امام باقر علیه السلام به او پاسخی داد که من آن را فراموش کردم. سپس آن مرد بیرون رفت و امام باقر علیه السلام به من فرمود: این تفسیر آیه در ظاهر قرآن است آیا تفسیر آن را در باطن قرآن بیان کنم؟

من عرض کردم: آیا برای قرآن ظاهر و باطنی هست؟

امام علیه السلام فرمود: آری؛ کتاب خدا ظاهر و باطن و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و سنت‌ها و مثل‌ها و فصل و وصل و حروف و تصریف دارد، پس هر آنکه پندارد کتاب خدا مبهم و نامفهوم است در حقیقت خودش تباه گشته و دیگران را تباه ساخته است.

آنگاه فرمود: نگهدار! الف یکی و لام سی و میم چهل و صاد نود می‌باشد.

من گفتم: این صد و شصت و یک است.

فرمود: ای ابولبید! هرگاه سال صد و شصت و یک فرا رسد خداوند حکومت گروهی را از ایشان خواهد گرفت<sup>۳</sup>.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رحمته الله راجع به قول خداوند: ﴿ق \* و القرآن المجید﴾<sup>۴</sup>؛ قاف سوگند به قرآن مجید [که رستاخیز حق است]. چنین آمده است: «قاف: کوهی است

۱. معانی الأخبار، ۲۲.

۲. معانی الأخبار، ۲۵.

۳. المحاسن، ۳۶/۱.

۴. سوره ق، آیات ۱ و ۲.

که در ماوراء یاجوج و ماجوج دنیا را فراگرفته است و آن سوگند می‌باشد<sup>۱</sup>. اینها روایاتی است که در تفسیر حروف مقطعه اوایل سوره‌ها از آثار مختلف به دست آمده است و روایات دیگر را نقل نکردم. اما سزاوار است احادیثی که درخصوص حروف چهارده‌گانه اوایل سوره‌ها وارد شده را ضمن روایاتی که در بیان معانی حروف جدا [و ترکیب نشده] آمده است بیاوریم که فوایدی در آنها هست.

### [چند حدیث در معانی حروف مقطعه]:

ابن بابویه رضی الله عنه در کتاب توحید از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: «البته نخستین چیزی که خداوند آفرید تا به وسیله آن نوشتن را به بندگانش بشناساند، حروف الفبا بود.

و هرگاه بر سر شخصی چوب بزنند و آن شخص ادعا کند که بر اثر آن ضربه دیگر نمی‌تواند برخی از کلمات را به خوبی ادا نماید، حکمش آن است که حروف الفبا را بر او عرضه کنند و به هر مقدار که نتوانست ادا نماید دیه به او پرداخت گردد. و پدرم برایم حدیثی گفت از پدرش از جدش از امیر مؤمنان علی علیه السلام که درباره حروف: (أ، ب، ت، ث) چنین فرمود: الف؛ آلاء (= نعمت‌های) خداوند است. ب؛ بهجت و شکوه خداوند است. ت؛ تمام شدن کار به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله؛ و ث؛ ثواب برای مؤمنان بر انجام کارهای نیک ایشان است.

(ج، ح، خ) ج؛ جمال و جلال خداوند است. ح؛ حلم و بردباری خداوند حکیم حی حق که نسبت به گنهکاران حلیم است [و در کیفر آنها شتاب نمی‌کند]. خ؛ خمول (= گمنامی) یاد گنهکاران [و بی‌ارزش و اعتبار بودن آنها] نزد خداوند است.

(د، ذ) د؛ دین خداوند که آن را برای بندگانش پسندیده است. ذ؛ از ذی الجلال و الإکرام (= خداوند دارای بزرگواری و عظمت) برگرفته شده است.

(ر، ز) ر؛ از الرؤف الرحیم است (= خدای بس مهربان و مهرورز).

۱. تفسیر القمی، ۲/۳۲۳.

ز؛ اشاره به زلزله‌های قیامت است.

(س، ش) س؛ سناء و رفعت خداوند است. ش؛ از شاء الله ماشاء... هرچه خدا خواسته و اراده نموده است همان شدنی است که: ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>؛ و شما هیچ چیز را نمی‌خواهید مگر آن را که خداوند خواسته باشد.

(ص، ض) ص؛ از صادق الوعد برگرفته شده است، یعنی آن خداوندی که در برآوردن و قرار دادن مردمان بر صراط؛ و بازداشت ستمکاران بر مرصاد، وعده‌اش راست است.

ض؛ ضلالت و گمراهی مخالفان محمد و آل محمد عليهم السلام است.

(ط، ظ) ط؛ طوبی - درختی که خداوند در بهشت برآورده و از روح خویش در آن دمیده است، یا خرّمی و سرنوشت نیک و بازگشت خوب برای مؤمنان است -  
ظ؛ ظنّ خوب [و خوش گمانی] مؤمنان نسبت به خداوند؛ و بدگمانی کافران درباره حضرت حقّ.

(ع، غ) ع؛ از عالم است [و اشاره به علم خداوند می‌باشد].

غ؛ از غنی گرفته شده است یعنی خداوندی که به هیچ وجه نیازی ندارد.

(ف، ق) ف؛ فالِقُ الحَبِّ و النَّوَى؛ یعنی خداوند شکافنده دانه و هسته، و فوجی از افواج آتش.

ق؛ قرآن است که جمع آوردن و قرائت آن برعهده خداوند است.

(ک، ل) ک؛ از کافی برگرفته شده است (= خداوند بسنده و کفایت‌کننده بندگان است). ل؛ لغو و بیهودگی کافران در نسبت‌های ناروایی است که درباره خداوند دارند.

(م، ن) م؛ ملک و فرمانروایی خداوند است روزی که جزا و مالک و اختیارداری نیست و خدای عزّوجلّ می‌فرماید: ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾؛ فرمانروایی امروز از آن کیست؟  
آنگاه ارواح پیامبران و رسولان و حجّت‌های خداوند به سخن می‌آیند و می‌گویند: ﴿لِلَّهِ الْوَاجِدِ الْقَهَّارِ﴾؛ برای خداوند یکتای قهار است.

و خداوند خواهد فرمود: ﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾<sup>۲</sup>؛ امروز هرکس هرچه انجام داده است را جزا می‌بیند؛ امروز هیچ ستمی نیست،

۱. سوره انسان، آیه ۳۰؛ سوره تکویر، آیه ۲۹.

۲. سوره غافر، آیات ۱۶ و ۱۷.



خداوند سریع الحساب است.

ن؛ نوال و بخشش خداوند برای مؤمنان؛ و نکال و کیفر او بر کافران است.  
(و، ه)؛ و؛ وای بر هرکس که نافرمانی خدا کند از عذاب روز بزرگ (قیامت).  
ه؛ هوان (= خواری و زبونی) هر آنکه خدای را معصیت کند نزد او خوار و زبون و بی‌مقدار است.

(لا) لام و الف یعنی: لا اله الا الله که کلمه اخلاص است و هر بنده‌ای که با خلوص تبت آن را بگوید بهشت برایش واجب می‌شود.  
(ی) ی؛ ید (= دست) قدرت و لطف خداوند بر سر آفریدگانش به روزی گشاده است. خدای متعال از هرگونه شرک و انباز پاک و منزّه است.  
سپس امام علیه السلام فرمود: خدای متعال این قرآن را با این حروف که تمامی عرب آنها را به یکدیگر رد و بدل می‌کنند نازل ساخت، آنگاه فرمود:

﴿قُلْ لئن أجتَمعتِ الإنسُ و الجنُّ على أن يأتوا بمثلِ هذا القرآنِ لا يأتونَ بمثلِهِ و لو كانَ بعضُهُم ليعصِ ظهيرا﴾<sup>۱</sup>؛ بگو اگر همه انسان‌ها و جنیان گردهم آیند تا مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست مثل آن را بیاورند، هرچند که یکدیگر را تقویت نمایند و پشتیبان هم باشند»<sup>۲</sup>.

نیز ابن بابویه رضی عنه به سند خود از امام موسی بن جعفر از پدران گرامی خویش از امام حسین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت علیه السلام فرمود: «یکی از یهودیان به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز حضور داشت.

مرد یهودی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: در حروف الفبا چه فایده‌ای هست؟  
رسول خدا صلی الله علیه و آله به مولای متقیان علی علیه السلام فرمودند: پاسخ او را بیان کن و بعد چنین دعا نمودند: خدایا او را به توفیق و استواری پشتوانه باش!  
آنگاه حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام فرمود: هریک از حروف، اسمی از اسماء خداوند است.

سپس ادامه داد: اَلِف؛ [اشاره است به] الله لا اله الا هو الحی القيوم؛<sup>۳</sup> خداوند همان

۲. کتاب توحید، ۲۳۲.

۱. سوره اسراء، آیه ۸۸

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۶

است که معبود حقی جز او نیست، زنده پاینده است.

ب؛ [خداوند] پس از نابودی آفریدگان باقی است.

ت؛ ثواب [بسیار توبه‌پذیر] از بندگانش توبه را می‌پذیرد.

ث؛ ثابت کائن [هستی پاینده که استوار است] ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾<sup>۱</sup>؛ خداوند کسانی که ایمان آورده‌اند را در زندگانی دنیا و در

آخرت به واسطه گفتار ثابت، استوار می‌سازد....

ج؛ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ؛ یعنی ستایش خداوند بزرگ؛ و نام‌هایش پاک و

منزه است.

ح؛ حَقُّ حَقِّ حَلِيمٌ؛ یعنی خداوند حق و زنده و پاینده بردبار است.

خ؛ خَبِيرٌ؛ یعنی خداوند به آنچه بندگان انجام می‌دهند کاملاً آگاه است.

د؛ دَيَّانٌ يَوْمَ الدِّينِ؛ جز ادهنده روز جزا.

ذ؛ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ؛ خداوند صاحب جلال و بزرگواری.

ر؛ رَوْفٌ بِعِبَادِهِ؛ یعنی خداوندی که به بندگانش بسی مهربان است.

ز؛ زِينَتِ پرستش شدگان.

س؛ السَّمِيعُ البَصِيرُ؛ یعنی شنوای بینا.

ش؛ الشَّاكِرُ لعباده المؤمنين؛ سپاسگزار (= پاداش‌دهنده سپاس) بندگان مؤمن

خویش است.

ص؛ خداوند در نوید و هشدارش صادق است.

ض؛ الضَّارُّ النَّافِعُ؛ خداوند زیان‌رساننده و سودبخش.<sup>۲</sup>

ط؛ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ؛ خداوند پاک پا ک‌کننده.

ظ؛ الظَّاهِرُ الْمُظَهَّرُ لِآيَاتِهِ؛ یعنی خدای آشکار نمایش‌دهنده آیات خویش.

ع؛ عَالِمٌ بِعِبَادِهِ؛ یعنی خداوند دانای امور بندگانش می‌باشد.

غ؛ غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ؛ یعنی پناه و دادرسی دادخواهان.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

۲. گویا سودبخش بودن نسبت به همه است، یا اشاره به این که ضرر و زیان خداوند هم منفعت و سود است زیرا که خداوند خیر محض است. (بحار الأنوار، ۳۳۰/۲).

ف؛ فالقُ الحَبِّ و النَّوَى؛ یعنی خداوند شکافنده دانه و هسته.  
 ق؛ قادِرٌ علی جَمیعِ خَلْقِهِ؛ یعنی خداوند بر همه آفریدگانش تواناست.  
 ک؛ الکافی الَّذی لَمْ یَکُنْ لَهُ کَفِوًا أَحَدٌ و لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ؛ یعنی خداوندی که [برای رسیدن به همه نیازها] بسنده است آنکه هیچ همتایی نداشته و ندارد و چیزی از او متولد نشده و خود از چیزی به وجود نیامده است.  
 ل؛ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهِ؛ یعنی خداوند نسبت به بندگانش نرمی و لطف دارد.  
 م؛ مالِکُ الْمُلْکِ؛ یعنی خداوند صاحب اختیار هستی است.  
 ن؛ نور آسمان‌ها از نور عرش اوست.  
 و؛ واحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ؛ یکتای یگانه و پناه نیازمندان است که از چیزی نزاده و زاده نشده است.  
 ه؛ هدایتگر آفریدگانش می‌باشد.  
 لا؛ لا اله الا الله وَ حُدَّهُ لا شَرِیکَ لَهُ؛ معبود حقی جز خداوند نیست، او یکتاست و شریکی ندارد.  
 ی؛ یَدُ اللَّهِ بِاسِطَةٍ عَلَی خَلْقِهِ؛ یعنی دست [نعمت و لطف] خداوند بر سر بندگانش گشاده است.  
 رسول خدا ﷺ فرمود: این همان قولی است که خداوند از همه بندگانش برای خود پسندیده است و یهودی مسلمان شد.<sup>۱</sup>  
 نیز ابن بابویه رضی الله عنه از امام محمد باقر رضی الله عنه روایت آورده است که آن حضرت فرمود: «هنگامی که عیسی بن مریم رضی الله عنه به دنیا آمد، یک روزه که بود گویا [از جهت رشد و نمو] کودک دو ماهه است و چون به هفت ماهگی رسید مادرش دست او را گرفت و به مکتب‌خانه برد و در پیشگاه معلم نشانید.  
 مکتب‌دار به حضرت عیسی رضی الله عنه گفت: بگو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.  
 حضرت عیسی رضی الله عنه گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.  
 مکتب‌دار گفت: بگو أبجد.  
 حضرت عیسی رضی الله عنه سر برداشت و فرمود: می‌دانی أبجد چیست و چه معنایی دارد؟

مکتب‌دار تازیانه‌اش را بلند کرد تا آن حضرت را بزند!  
حضرت عیسیٰ علیه السلام به او فرمود: جناب مرّبی! مرا مزن، اگر پاسخ را می‌دانی که  
خوب و گرنه از من بپرس تا برایت تفسیر نمایم.

مکتب‌دار گفت: برایم تفسیر کن!

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود: الف؛ آلاء الله [نعمت‌های بزرگ خداوند] است.

ب؛ بهجت [شکوه] خداوند است.

ج؛ جلال [یا جمال] خداوند است.

د؛ دین خداوند است.

(هوّز)؛ ه؛ هول و بیم از دوزخ است.

و؛ ویل و عقوبت برای اهل دوزخ است.

ز؛ زفیر (= آه و ناله) دوزخیان است.

(حُطّی)؛ ح؛ حُطَّتِ الْخَطَايَا عَنِ الْمُسْتَغْفِرِينَ؛ یعنی گناهان از آمرزش خواهان فرو

ریخته می‌شود.

(کلمن)؛ کلام خداوند است که هیچ تغییر و تبدیل ندارد.

(سعفص)؛ صاعی در برابر صاع [و پیمان‌های در مقابل پیمان‌ه دیگر] و جزا در ازای

جزا می‌باشد.

(قرشت)؛ یعنی خداوند خلاق را پدیدار و فراهم آورده و پس از آن محشور

می‌سازد.

مکتب‌دار [خطاب به حضرت مریم علیها السلام] گفت: ای زن! دست پسرت را بگیر [و او را

بیر] که در حقیقت علم و دانش را فرا گرفته است و نیازی به معلّم ندارد»<sup>۱</sup>.

و از أصبغ بن نباته حدیث آورده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «عثمان بن

عفان، راجع به تفسیر أبجد، از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش کرد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: معنای أبجد را فرا بگیرد که همه شگفتی‌ها در آن است و

وای بر آن عالمی که تفسیر آن را نداند.

عرض شد: یا رسول الله! تفسیر أبجد چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: الف؛ آلاء الله [نعمت‌های خداوند] یک حرف از نام‌های خداوند است.

ب؛ بهجت و شکوه خداوند است.

ج؛ جنت (= بهشت) و جلال و جمال خداوند است.

د؛ دین خداوند است.

(هؤز): ه؛ [اشاره به] هاء هاویه (= دوزخ) است، پس وای بر آنکه اهل دوزخ باشد.

ز؛ زاویه [و گوشه ای] در آتش است، به خدا پناه می‌بریم از آنچه در گوشه‌های

جهنم است.

(حطی): ح؛ حطوط (= فرو ریختن) آثار گناهان از استغفارکنندگان شب قدر است و آنچه جبرئیل و فرشتگان تا سپیده دم فرود می‌آورند.

ط؛ طوبی و بازگشت نیکو برای اهل ایمان است و طوبی درختی است که خداوند آن را کشت کرده و از روح خویش در آن دمیده و شاخه‌های آن از پشت دیوار بهشت دیده می‌شود، همراه با زیورها و جامه‌ها [که شاخه‌های آن] نزدیک دهان بهشتیان آویخته است.

ی؛ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ؛ یعنی دست خداوند بالای دست ایشان است و خداوند منزّه و پاک و برتر از آن است که شرک می‌ورزند.

(كَلِمَ): ک؛ کلام الله است که کلمات خداوند را جایجایی نیست ﴿وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾<sup>۱</sup>؛ و جز درگاه او پناهگاهی نخواهی یافت.

ل؛ الإمام (= انس و آشنایی) اهل بهشت با یکدیگر به وسیله دیدار و سلام و تحیت و تلاوم (= یکدیگر را سرزنش و ملامت کردن) اهل دوزخ.

م؛ ملک خداوند است که از بین نمی‌رود و جاودانگی حضرت حق است که فناپذیر نیست.

ن؛ [اشاره است به]: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ ن، سوگند به قلم و هرچه می‌نویسند.

پس قلم؛ قلمی از نور است و کتابی از نور در لوح محفوظ که مقربان بر آن گواهند و

۱. سوره کهف، آیه ۲۷.

۲. سوره قلم، آیه ۱.

خداوند به گواهی بسنده است.

﴿سَعْفَص﴾ ص؛ صاع در مقابل صاع و فُص در برابر فُص (= صاع: پیمانہ. فُص: نگین انگشتری؛ قسمت و بخش). یعنی: پاداش و کیفر برابر همان عملی است که نیک یا بد انجام می‌شود و هر کاری جزایی دارد و به هر دست می‌دهی به همان دست می‌گیری که خداوند هیچ ستمی نسبت به بندگان نمی‌خواهد. (قرشت) یعنی خداوند بندگان را گرد آورده و به روز قیامت برمی‌انگیزد پس به حق؛ بین آنان داوری می‌نماید و به آنها ستمی نمی‌شود<sup>۱</sup>.

### [حقایق اسماء الله در حروف مقطعه]

مؤلف گوید: باتوجه به روایات یاد شده چنین به نظر می‌رسد: همان‌طور که حروف یک لفظ، اصل و پایه کلماتی است که از آنها تشکیل می‌شوند و از آن کلمه‌های ترکیب یافته از حروف، مفاهیم غیر بسیط به دست می‌آید. پس آن حروف مفرد، معادل پایه‌های عالم قرار داده شده‌اند که در مقایسه با اجزای عالم بسیط می‌باشند.

چنان‌که در نفس انسانی هم اولین چیزی که نقش می‌بندد همان حروف است و ظاهراً نفس رحمانی نیز پدید آورنده امور بسیطی است که ریشه و بُنِ عوالم مرکب محسوب می‌شود و هر حرفی که از انسان صدور می‌یابد در ازای یکی از حقایق بسیط قرار دارد تا آیت وجود انسانی با ذی‌الایه و مقام لفظ با مقام معنا هماهنگی و مطابقت داشته باشد تا بتواند حالت آینه بودن به خود بگیرد.

و هرگاه نسبت بسیط را به مرکب بسنجی، مرحله پیش از آن را تصوّر کن و در نظر داشته باشد که هیچ مرکبی در این جهان نیست مگر اینکه امور بسیط پیش از آن بوده است که پی و اساس آن می‌باشند و در پدیدار شدن فیض‌پذیری مقدم بر مرکب هستند.

و مقتضای کامل‌ترین نظام همین است که امور بسیط پیش از اشیاء مرکب آفرینش یابند، تا در حکم گنجینه‌هایی برای سهمیه‌های ترکیب یافته بوده باشند و شاید قول

۱. معانی الأخبار، ۴۶.

خداوند همین نکته را اشاره دارد که: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>۱</sup>؛ و گنجینه‌های همه چیز فقط نزد ماست و جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم. و به تناسب آن در عالم الفاظ همان حروف بسیط است - خواه که دلالت الفاظ را ذاتی بدانیم یا به وضع و قرارداد [خداوند] وضع‌کننده دانا که هر چیز را در جای مناسب قرار می‌دهد - پس آن حروف به ذات خود یا به وضع بر آن حقایق دلالت دارند.

و گویا هریک از آن حروف در حالیکه به هم ترکیب نیافته‌اند، بر حقیقت یک اسم از اسماء عینی خداوند دلالت دارند. در گفتار امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دقت کنید که فرمودند: «البته نخستین چیزی که خداوند آفرید تا به وسیله آن نوشتن را به بندگانش بشناساند، حروف الفبا بود...»<sup>۲</sup>.

اما تفصیل مطالبی که در بیان معانی حروف روایت شده است - گرچه به نظر می‌رسد قسمتی از آنها اسم خداوند نباشد - ولی هرگاه آن معانی نسبت به خداوند مقایسه گردند آن اسم اشتقاقی که بتوان خداوند را به آن وصف کرد به دست می‌آید. و این که در تفسیر نون در ﴿ق وَالْقَلَم﴾ آمده است که: نون مدادی از نور است که توسط آن هرچه بوده و خواهد بود نوشته شده است.

از ظاهر این روایت استفاده می‌شود که نون از بسایط اولیه است و منافات ندارد که نهی در بهشت هم بوده باشد، زیرا که بهشت به سه بخش: فقط روحانی و فقط جسمانی و میانه روحانی و جسمانی، تقسیم می‌شود، چنان که توضیح و تفصیل آن به خواست خداوند خواهد آمد.

پس هرگاه در این مورد فقط روحانی فرض شود، نهر روحانی بودن در عالم اسماء الهی کمال مناسب را خواهد داشت، به قرینه این که به نور و فرشته تعریف شده است، زیرا که می‌توان آن حقایق را فرشته نامید.

و یا از جهت فرشته‌ای که موکل بر آن است واژه مَلَك بر آن استعاره کرد، به کار بردن واژه جَنَّت در مورد مبدأ و منشأ بهشت نیز صحیح است، چنان که روایت علی بن ابراهیم قمی، این احتمال را تقویت می‌کند.

۱. سوره حجر، آیه ۲۱.

۲. کتاب التوحید، ۲۳۲.

و این که در تفسیر: ﴿ص﴾ آمده است که چشمه یا آبی کنار عرش است. هرگاه عرش را عبارت از علم کلی بدانیم، توجیهی که راجع به حروف یادآور شدیم با آن موافق خواهد بود.

و اگر مقصود از عرش، موجود خاصّ مقیدی باشد، می توان گفت که: این نماد و مظهر آن حقیقت و بخشی از آن است که بر عالم سفلی تنزل یافته است و واسطه ظهور و نمایان شدن آن حقیقت در این عالم است.

روایت دیگر نیز به همین گونه توجیه می شود که بعضی از سرآغازها را به پیامبر ﷺ و شجره طوبا و سدره المنتهی و طور سینا و غیره تفسیر نموده است که گویا همه اینها کالبد و نماد آن حقیقت می باشند، زیرا که عوالم سفلی از عوالم علوی حکایت دارد و مرتبه پایین آن است.

نزدیک به همین توجیه است که ﴿ق﴾ به کوه تفسیر گردیده هرگاه کوه را به معنای معروف و شناخته شده آن فرض کنیم. اما اگر کوه را عبارت از حقیقت باطنی این جهان بدانیم که آن را فرا گرفته است، در این صورت یا اسمی از اسماء خداوند و یا مظهر آن اسم خواهد بود - چنان که پیش تر گذشت -.

در توضیح روایتی که در مورد ﴿کهیص﴾ وارد شده که: ک: [اشاره به] کربلا؛ ه: هلاک عترت؛ ی: [کنایه از] یزید؛ ع: عطش و ص: صبر است، می توان گفت: شاید آثار و نمادها و جلوه های آن اسماء، به جای خود آنها منظور شده است.

مثل این که حرف «ک» عبارت از اسم خداوند: «الکافی» است پس می تواند اشاره به کربلا باشد که دعا - بدون تقیید به موارد معین و حاجت های خاص - در آن سرزمین مقدس مستجاب می شود، بنابراین کربلا مظهر و جلوه اسم الکافی حضرت حق است که برای هر نیازمندی بسنده است و آن قدر از فیوضات به بندگان می رساند که برای سامان دادن به همه امور آنان کافی است.

و هرگاه حرف «ه» را عبارت از اسم خداوند: «الهادی» بدانیم [چنان که در حدیث آمده است]، با توجه به آثار و نتایج واقعه عاشورا که عبارت از هدایت خلق و رونق دینداری است؛ و با در نظر گرفتن این که هدف از تحمّل آن مصایب سهمگین همان هدایت مردمان بوده است، پس می توان نتیجه گرفت که «ه» کنایه از هلاک عترت [و



فداکاری ایشان] است.

و اما اشاره حرف «ی» به یزید شاید از جهت آن باشد که نشان‌دهنده مظهر اسماء قهر و انتقام است [یعنی یزید محلّ نزول عقوبت و خشم و انتقام خداوند است و قابلیت بخشش و عفو را ندارد] و حرف «ی» عبارت از یکی از اسماء قهر و انتقام است [که قدرت کیفر دادن به جنایتکاران را دارد].

و این که حرف «ع» به معنای عطش یاد شده است، شاید از این جهت باشد که تشنگی دنیا مایه سیراب شدن در سرای آخرت است. و حرف «ع» تعبیری از علم است که موجب سیراب شدن [و رسیدن به خواسته‌های معنوی] است. یا از آثار بعضی از اسماء است که مقتضی نزول بلا بر اولیاست. و راجع به حرف «ص» اگر آن را عبارت از صادق الوعد بدانیم و آثاری که مترتب بر صدق و راستی است که از روشن‌ترین مظاهر راستی صبر و خویشنداری در آن حادثه بزرگ است.

از سوی دیگر می‌توان گفت: واقعه جانسوز عاشورا نمونه و مظهر عینی معانی بلندی است که در انسان جلوه می‌یابد، زیرا که نمایان شدن بسندگی و هدایت و علم و راستی و نعمت‌های بزرگ - طبق روایت دیگری که در تفسیر حروف «کهیص» آمده است - شاخه شهادت معنوی می‌باشد، یعنی مردن پیش از مرگ بدن و رهیدن از تعلقات دنیوی و زنده شدن به حیات معنوی که همان شهادت معنوی در عرصه کربلای معنوی است. و فانی شدن از خودکامگی که سبب شقاوت و پلیدی یزید است و قطع وابستگی از همه چیز تا به حال تشنگی بر آب‌شخور پروردگار وارد شود و خویشنداری و صبر پیشه سازد و از سختی‌ها بی‌تابی نکند. پس آن اسماء در یک صورت و شکلی مانند کربلا ترسیم و عرضه شده است.

و می‌توان گفت: واقعه عاشورا نماد کلی آن اسماء در این عالم است چنان که نمودار شدن آنها در عالم صغیر (= انسان) موقع پیدایش آن معانی است به همان صورت که در کربلا و یا به طور کلی در عالم کبیر (= جهان هستی) بر اثر تحقق آن حادثه در آن سرزمین ظاهر گشت.

از همین جهت شهر مقدّس کربلا و بقعه نورانی حضرت سیدالشهدا علیه السلام و حادثه

بزرگ عاشورا، منشأ ظهور و بروز انواع بی‌شمار برکات و خیرات و آثاری شده برای هرکسی که به هرگونه ارتباط و اتصالی به آن واقعه یافته است - مثل این که به یاد آن بگرید و خود را شبیه گریه‌کنندگان سازد یا مجلس عزا بپا نماید یا در مراسم سوگواری خدمتی انجام دهد یا آن بقعه را زیارت کند یا در آن دیار مقدس مجاور یا خدمتگزار یا متوسل باشد - .

بنابراین واقعه عاشورا مظهر و جلوه کلی آن اسماء در جهان است. گفتنی است که نمایش و تابش آثار هریک از آن اسماء و حقایق در این جهان به مقتضای زمان‌ها و تناسب دوران‌ها متفاوت است که گاهی بعضی از آنها بسیار واضح و نمایان است و معادل آن مخفی و پوشیده می‌ماند و گاهی برعکس می‌شود [که معادل آن حقایق آشکارگشته و خود آنها مستور مانده است] و گاهی هر دوی آنها با هم جلوه دارند و نمایان هستند.

و دوران هریک محدود و معین است و طبق فرمان و اراده خداوند، عصر و زمان خاصی دارد که هرگاه آن زمان فرا رسد صاحبان آن اسم سلطه و اقتدار می‌یابند و هنگامی که آن عصر سپری گردد سلطه آنان نیز به پایان می‌رسد و مدّتشان به سر آید. مانند خورشید که وقتی طلوع می‌کند، آثار آن از روشنایی و گرمی و... در جهان نمایان می‌شود و هرچه بالاتر می‌رود آثار آن نیز فزونی می‌یابد تا به مرحله نیم روز برسد.

نقطه مقابل آن تاریکی و سرما و رطوبت در آن هنگام به همان نسبت کاسته می‌شود تا وقتی که خورشید از نیم روز می‌گذرد و به سمت مغرب حرکت می‌کند که بار دیگر روشنایی و گرمی و خشکی به تدریج کاهش می‌یابد تا موقعی که خورشید غروب می‌کند که از آن زمان تا نیمه شب تاریکی و سردی و رطوبت رو به افزایش می‌نهد. بیشتر پدیده‌های جهان همین وضعیت را دارند که از بدو پیدایش تا وقت معینی رو به کمال می‌روند، سپس متوقف شده و نقص و کاستی در آنها پدید می‌آید تا جایی که به موازات مرحله نخست باز گردند.

مثلاً انسان در حالی به وجود می‌آید که از هر جهت ضعیف و ناتوان است و به تدریج نیرو می‌گیرد و رشد می‌کند و تکامل می‌یابد تا به سنّ جوانی می‌رسد، سپس

بار دیگر ضعف و ناتوانی او آغاز می‌شود و نیروهای او کاهش می‌یابد و سست می‌گردد تا اینکه سرانجام به کام مرگ فرو می‌رود. یعنی حالتی مشابه حالت پیش از دنیا آمدن بر او عارض می‌شود.

وضعیت دسته‌ها و گونه‌های موجودات و اصناف و گروه‌ها نیز مانند افراد آنها می‌باشد، چنان که موقعیت علما در یک زمان ممتاز و پررونق است و زمان دیگر در آخرین درجه ضعف و سستی است، یا اهل حق و اهل باطل که هرکدام دورانی دارند و در یک زمان؛ اهل حق سلطه می‌یابند و قدرتمند می‌شوند؛ و زمان دیگر وضعیت آنها دگرگون گشته و اهل باطل به قدرت می‌رسند و قدرت و سلطه را به دست می‌گیرند.

البته باطل دارای شاخه‌ها و شعبه‌ها و جلوه‌های گوناگونی است، چنان که پایه‌ها و رشته‌های حق نیز بسیار است و سلطه یافتن هریک از اصناف و گونه‌ها به درجه شدت ظهور آن اسم خاص منسوب به آن بستگی دارد، زیرا که هرکدام از آن اسماء و موارد متقابل طلوعی دارند که در آن هنگام، آثار اسم خاص نمودار می‌شود. و غروبی دارند که در آن موقع، اهل آن مخفی می‌گردند و از حریف خود شکست می‌خورند.

پس برای هر طایفه و دسته‌ای زمان و دوران حکومت و قدرتی است که با طلوع اسمی که منتسب به ایشان است مطابقت دارد، زیرا که مردم بر شیوه و آیین زمامدارانشان هستند.

و به حسب قاعده، زمان هریک از اسماء در هر جایگاهی که باشد به عدد همان حرفی است که بر آن دلالت می‌کند، چرا که حرف؛ کالبد و شکل بیرونی معناست و می‌بایست در صفات و خصوصیات معنای خود مطابقت نماید، پس هرگاه برای حرف، عدد خاصی باشد، ظاهراً همان عدد برای معنا هم ثابت است، بلکه ظاهر این است که حرف از جهت عدد تابع معنا باشد.

نکته دیگر این که اجتماع چند حرف در کلامی که کامل‌تر از آن از هر جهت امکان‌پذیر نیست، می‌بایست روی تناسب و توافق و هماهنگی خاصی باشد که بین آنها حقایق صورت گرفته است به گونه‌ای که لفظ و معنا به یکدیگر گره خورده‌اند و همه آن معانی که در آن حروف به‌طور جداگانه بوده یکجا جمع گردیده است تا کتاب تکوینی با کتاب لفظی توافق و تطابق یابند، و افشای آن به صورت الفاظ وحی شده،

دلیل و نشانه آن است که صورت نمادین معانی موردنظر در مدّت زمان مجموع اعداد آن حروف، آشکار می‌گردد و در جهان تحقّق می‌یابد.

پس مقطعه‌های آغازین هر سوره بر حکومت و قدرت و مدّت معینی دلالت دارد که مظهری برای آن هست و دوران خاصّ آن به حروف دلالت شده است.

و گویا به همین سبب بوده است که وقتی آن یهودی پنداشت که: ﴿الم﴾ متعلق به اصل نبوت و دوران شریعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، چنین داوری کرد که مدّت زمان دین مقدّس و امت اسلام هفتاد و یک سال پیش نیست!

زیرا که گمان می‌کرد اجزای زمان شریعت به طور متناسب و مشابه یکدیگر است، لذا همه را یک زمان فرض نمود و نمی‌دانست که قرن‌ها و عصرهای دوران شریعت با هم تفاوت دارند.

و سرآغاز سوره‌هایی که مربوط به بیان دوران اسلام است، بسیار می‌باشد که بعضی در مورد قیام بنی‌العباس و انقراض دولت بنی‌امیه است - چنان که راجع به آیه: ﴿المص﴾ روایت آن گذشت -.

اشکال نشود که منابع تاریخی حکایت از آن دارند که دولت بنی‌العباس سال‌ها پیش از تاریخ یاد شده روی کار آمده است.

به دلیل این که ابتدای شمارش اعداد، هجرت نیست، بلکه می‌بایست از آغاز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله شمارش شود که ابتدای رسالت و نزول قرآن است، به گواهی این که موقع نهضت حضرت امام حسین علیه السلام به حسب ظاهر آخر سال شصت هجری است، در صورتی که عدد ﴿الم﴾ هفتاد و یک می‌باشد.

گرچه سرآغاز حکومت عباسیان ظاهراً پیش از این تاریخ بوده است، جز این که استقلال و اقتدار کامل آنان و از دست رفتن قدرت و سلطه بنی‌امیه گویا با این تاریخ سازگار است.

توجیه دیگر حدیث حمل بر بداء است، هر چند که جملات آخر بعضی از روایات با این احتمال منافات دارد.

و آنچه در قسمت پایانی آخرین روایت یاد شده مبنی بر این که: «این آیات به وجه دیگری تأویل می‌گردند غیر از آن تأویلی که حیی و ابویاسر و همراهانشان در نظر

داشتند».

شاید منظور این باشد که هر سرآغازی اشاره به دولت خاصی است نه این که همه سرآغازها برای بیان مدّت شریعت و آیین مقدّس باشد یا به گونه دیگری هم جریان می‌یابد.

و این که ﴿عسق﴾ شمار سال‌های حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف است، موافق با این حقیقت است که علم همه چیز در ﴿عسق﴾ می‌باشد، زیرا که آن سال‌ها به هنگام پدیدار شدن کامل علم و معرفت و حقیقت و نابودی جهل و نابخردی و باطل خواهد بود.

و هم موافق با تفسیر آن به عالم سمیع قادر است، زیرا که در آن هنگام [یعنی روزگار حکومت حقّه حضرت بقیة الله عجل الله فرجه الشریف] حکم علم و سمع که با قدرت و نیرو هم دست شده است نمایان می‌گردد، توضیح این که: در آن زمان قدرت و نیرو در اختیار عالم شنوا یعنی صاحبان علم و شنوایی است [که حقایق علمی را از عالم غیب فرا می‌گیرند و پذیرای آنها هستند].

مؤید این نکته‌هاست که قرائت [و تکرار] این حروف یعنی: ﴿حم عسق﴾ برای کشف شدن علوم و معارف تأثیر شگفت‌انگیزی دارد، بلکه در نمایان شدن دولت حق در عالم صغیر (= وجود انسان) نیز بسی مؤثر است، چنان که تجربه کنندگان آن را تجربه نموده‌اند.

گفتنی است که در چند دعا کلمات نورانی: ﴿حم عسق﴾ و ﴿کهیصص﴾ به انحاء گوناگون آمده است،<sup>۱</sup> که نشانگر اهمیت و موقعیت خاص این کلمات می‌باشد و آنان که اهلّیت دارند از اسرار آنها باخبرند.

و از آنچه در عنوان: ﴿عسق﴾ اشاره شد که علم و قدرت به هم آمیخته و جمع گشته است می‌توان وجه دیگری استخراج کرد که این سرآغازها (= حروف مقطعه) کم و بیش بر مدّت زمان حکومت‌ها دلالت دارند.

توضیح این که: هر جا یکی از حروف بر ملک یا قدرت یا قوّت و مانند آن دلالت

۱. مانند: دعای اللهم یا شاهد کل نجوی، شب عرفه و شب‌های جمعه خوانده می‌شود، در آن آمده است: ... و بحق طه و یس و کهیصص و حم عسق و ...

داشته باشد، زمینه ظهور آن معانی در سایر حروفی که کنار آن حرف قرار گرفته‌اند معلوم است و در اینجا «عسق» بر حکومت و ملک دانای شنوا دلالت دارد و در جاهای دیگر هم به همین قیاس خواهد بود.

و شاید عموم این قاعده را در مورد تمامی سرآغازها - یعنی سوره‌هایی که با حرف مقطعه آغاز شده‌اند - بتوان نتیجه گرفت.

و این که یادآور شدیم که حروف الفبا بر حقایق اسماء دلالت دارند، مبنای علم حروف و احکام و آثاری است که متخصصان بر آن مترتب می‌نمایند که اگر حروف بر آن حقایق دلالت نمی‌کرد، بعید بود آن خواص و آثار را بر آنها مترتب سازند.

#### [تقسیم‌بندی اسماء خداوندی]:

شایان توجه است که اسماء خداوند به چندگونه تقسیم می‌شود:

۱. اسم اعظم که گویی همه اسماء را یکجا دربر گرفته است.
  ۲. اسماء جمال و رحمت و کرم.
  ۳. اسماء جلال و چیرگی و اقتدار و انتقام.
  ۴. اسم‌هایی که در رابطه با پدیدار ساختن و آغازگری است، مانند: نام: المُبدئ (=آغازگر).
  ۵. اسم‌هایی که مربوط به بازگرداندن است، مانند: نام: المُعید (=باز آورنده).
  ۶. اسم‌های کلی.
  ۷. اسم‌های جزئی که با بخش‌هایی از آن اسم‌های کلی در ارتباط می‌باشند. روایاتی که در تفسیر یکایک حروف الفبا گذشت، گواه این اسماء است. از مطالب یاد شده معنای این روایات هم روشن می‌گردد که در آنها آمده است: «حروف مقطعه همان حروف اسم اعظم است»<sup>۱</sup>.
- زیرا که ظاهراً حروف مقطعه بر سایر اسماء خداوند دلالت [مستقیم] دارند و آنچه بر اسم اعظم دلالت می‌کند یا الف است که به صورت «لا» از آن تعبیر شده؛ و یا این که بیرون از حروف است و نسبت این حروف به اسم اعظم مانند ارتباط اجزای کل است

۱. معانی الأخبار، ۲۳.

- چنان که توضیح آن پیش‌تر گذشت -.

و این اجزا بسان حروف یک کلمه است که هرگاه به صورت ترکیب شده و مربوط به هم ترتیب یابند بر آن اسم اعظم دلالت دارند، چون الف و لام و میم و مجموعه دیگر از حروف که بر اجزای اسم اعظم اشاره می‌کنند اگر به یکدیگر متصل شوند نشانگر کل اسم اعظم خواهند بود.

البته قسمتی از مباحث مربوط به این موضوع در توضیح واژه «بسم» و نام مقدّس «الله» بیان شد، مراجعه کنید و موارد دیگر را به آن مقایسه نمایید.

و شاید این که در این سرآغازها بر چهارده حرف بسنده شده، دلالت بر این نکته است که پایه‌های اساسی حروف جمال و رحمت - که هدف اصلی آفرینش است - به همین شماره می‌باشد.

و طبق قاعده اصالت تشابه عوالم، این حقیقت ثابت می‌شود که کامل‌ترین انسان - که هدف اصلی آفرینش است - منحصر در چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین است.

## ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ

[حقیقت و ربط کتاب و متقین]

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ این کتاب، تردیدی در آن نیست.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «یعنی: قرآنی که با کلمه ﴿الْم﴾ آغاز شده است همان کتابی است که حضرت موسی و پیامبران بعدی علیهم السلام از آن خبر داده‌اند و [پیام خداوند را] به بنی اسرائیل ابلاغ کرده‌اند که: ای محمد صلی الله علیه و آله؛ من بر تو کتابی فرو می‌فرستم که عربی (=روشن و واضح) و ارجمند است و هیچ باطل و نادرستی نه از پیش و نه از پشت سر [از گذشته و آینده] در آن راه نمی‌یابد که از سوی خداوند حکیم سزاوار ستایش فرود آمده است.

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ یعنی: هیچ تردیدی در آن نیست، زیرا که نزد آنان (=مردم، به خصوص یهود و نصارا) آشکار است، زیرا که پیامبرانشان به آنان خبر داده‌اند که بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله کتابی نازل می‌شود که باطل آن را محو نمی‌سازد و از بین نمی‌برد، او و امتش در همه حال آن را قرائت می‌کنند»<sup>۱</sup>.

و علی بن ابراهیم قمی رحمته الله به سند معتبری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: «[مقصود از] کتاب، حضرت علی علیه السلام است، شکی در او نیست ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ هدایت افراد باتقواست. فرمود: [یعنی] روشنگر برای شیعیان ما می‌باشد»<sup>۲</sup>. عیاشی نیز بدون ذکر سند راجع به قول خداوند: ﴿الْم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ از امام

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۲۲.

۲. تفسیر القمی، ۳۰/۱.



صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: «کتاب علی علیه السلام تردیدی در آن نیست»<sup>۱</sup>. بنا بر گفته یکی از علما: «اضافه کتاب به علی علیه السلام اضافه بیانیه است یعنی اسم اشاره: ﴿ذَلِكَ﴾ به سوی آن حضرت نشانه است و کتاب؛ عبارت از آن جناب می باشد، که معنای آن چنین است: این کتاب که همان علی علیه السلام است تردیدی در او نیست»<sup>۲</sup>. با این توضیح دو روایت فوق با یکدیگر موافق خواهد بود، بلکه دور از ذهن نیست که بگوییم: هر دو روایت یکی است چنان که شواهدی بر این احتمال هست و به هر حال، این تأویل است و روایت اول [که از تفسیر امام عسکری علیه السلام نقل شد] تفسیر است و در مقدمه اول کتاب نحوه تطبیق قرآن و امام گذشت.

بیان دیگر این که: هرگاه قرآن به وسیله امر و نهی و نوید و هشدار و معارف و احکام و... بر قلمرو دل استقرار و تسلط یابد به طوری که کارهای انسان همه در اختیار قرآن و مطابق با آن باشد؛ و آدمی مصداق کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام شود که فرمودند: عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ... قَدْ أُمِّكَنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يُحِلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقَلُهُ، وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنزِلُهُ.<sup>۳</sup>

ای بندگان خدا؛ به راستی که از خوشایندترین بندگان نزد خداوند آن بنده است که به یاری خدای متعال بر هوس های نفس خویش چیره شده [و خواسته های خود را مهار نموده] است... کنترل کارهایش را به کتاب خدا واگذار کرده به طوری که قرآن؛ راهبر و پیشوای او شده است، هر جا که قرآن بار افکنده او نیز همانجا مستقر می گردد و هر کجا که قرآن منزل گرفته او هم در آن جایگاه منزل می کند [و در هر کار و هر جایگاه به دستورات قرآن پایبند است و از احکام و آموزه های آن پیروی دارد].

در چنین حالتی انسان خود قرآنی مجسم خواهد بود، چرا که هر چه از خودش هست در آنچه از قرآن رسیده فانی شده است؛ و عملاً چیزی جز قرآن و احکام و آثار آن وجود ندارد و در این صورت هر صفتی که راجع به قرآن است از جمله حقایق آن که از هرگونه باطل بر کنار می باشد و هیچ تردیدی در آن نیست و هدایت افراد باتقواست و... همه اینها وصف آن بنده خواهد بود.

۲. تفسیر الصّافی، ۵۸/۱.

۱. تفسیر عیاشی، ۲۵/۱.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

گذشته از این که واژه کتاب به کتاب تدوینی و لفظی اختصاص ندارد، بلکه کتاب تکوینی را نیز شامل می‌شود و بلکه فقط یک کتاب نه که کتاب‌های تکوینی را دربر دارد که کتاب تدوینی بر آنها مطابقت می‌کند، چنان که از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است:

دَوَائِكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعُرُ      وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ  
وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي      بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ<sup>۱</sup>

درمان تو اندر درونت نهفته است و در نمی‌یابی! / و درد [و بیماری] از خودت می‌باشد و نمی‌بینی!

و تویی آن کتاب روشنی که / به وسیله حروف‌های آن، مطالب پنهان تو آشکار می‌شود.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «شکل و صورت انسانی بزرگ‌ترین حجت خداوند بر خلق خویش و همان کتابی است که خداوند آن را به دست [قدرت] خود نوشته است»<sup>۲</sup>.

و گویند: «در عرف و اصطلاح اهل الله و اولیای خاص خدا چنین شایع است که واژه کتاب را درباره انسان به کار می‌برند»<sup>۳</sup>.

توضیح مطلب در رابطه با انسان این که: انسان پس از پاکسازی کامل خویش و آراسته شدن به حقیقت تقوا، علوم و معارفی را در لوح جان خود می‌یابد که گویا جان اولوح است و آن علوم و معارف نقش‌ها و نوشتارهایی است که بر آن لوح شکل گرفته است.

و شاید صورت انسانی که به عنوان بزرگ‌ترین حجت خداوند توصیف شده است، مقصود همین باشد، زیرا که چنان علمی که در لوح جان نقش بسته، از همه حجت‌ها و دلایل بر آن انسان قوی‌تر است، چون بقیه دانسته‌ها به این حد از قوت و چیرگی و پایداری نیست، لذا دلیل‌آوری به وسیله آن تمام‌تر و نافذتر است و تکلیف بعد از بیان رسا تحقق می‌یابد.

۱. دیوان الامام علی علیه السلام، ۵۷.

۲. تفسیر صافی، ۵۸/۱.

۳. این سخن از فیض کاشانی است، نگر: تفسیر صافی، ۵۸/۱.

اما انسانی که در آن مقام قرار گرفته باشد، دلیل و حجّت را بر سایر بندگان خدا که بدین مقام نایل نشده‌اند برپا می‌سازد و او همان کتابی است که خداوند به قدرت خویش آن را نوشته است نه چیزی که مردم نگاشته باشند. و او مبین است که حقایق پوشیده و مکتوم این عالم را بیان و روشن می‌نماید.

نشانه آن مقام نسبت به احکام غیر اکتسابی نزد ما، عقل است که وقتی به دقت آن را مورد بررسی قرار دهید، خواهید یافت که این علوم در نهاد عقل راسخ و ثابت است، گویی عقل، لوح است و این دریافته‌ها در آن نقش بسته است.

و چنان که این قاعده را علمای اصول به اثبات رسانیده‌اند که: «هرچه را عقل حکم می‌کند، شرع نیز به همان حکم می‌کند، و بالعکس [یعنی همه دستورات شرعی مطابق حکم عقل است و هرچه را عقل فرمان می‌دهد مطابق حکم شرع می‌باشد]؛ پس کتاب یاد شده هم با قرآن مطابقت دارد و هیچ‌یک بر خلاف دیگری نیست.

و همان‌طور که احکام عقل تردیدناپذیر است به آن کتاب نیز هیچ شک و تردیدی راه نمی‌یابد.

بنابراین به کار بردن واژه کتاب نسبت به حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام که با قرآن مطابقت تمام دارد و جدایی بین آنها نیست - چنان که از حدیث ثقلین و غیره استفاده می‌شود - کاملاً صحیح است و هیچ‌گونه تردیدی در آن نمی‌باشد.

و شاید بتوان موقعیت آن کتاب علوی را از لفظ کتاب - یعنی قرآن - بدین شیوه به دست آورد که این کتاب در جایگاه ظاهری خود بسان شکل و صورت ظاهری آن کتاب معنوی است که: ﴿هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾؛ آن آیه‌های روشن در سینه کسانی جای دارد که دانش یافته‌اند.

یعنی: در سینه امامان علیهم السلام. پس احکامی که بر آن شکل مترتب است به وسیله تأویل در مورد حقیقت آن نیز جاری و اعمال می‌شود.

یا به بیان دیگر می‌توان گفت: کتاب دارای چند مقام است. یکی از آنها وجود امیرمؤمنان علی علیه السلام است و هرگاه حکم خاص برای کتاب به‌طور مطلق ثابت گشت، نسبت به همه مقامات و جایگاه‌ها و عوالم آن ثابت و جاری است و از جمله مصادیق

آن، حدیث: «کتاب علی علیه السلام تردیدی در آن نیست»، و آن کتاب امیرمؤمنان علیه السلام است که هیچ شک و تردیدی هرگز به دلش راه نیافته است و درباره آن حضرت با آن آثاری که از وی آشکار شده است، نزد خردمندان هیچ شک و تردیدی نیست.

﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ هدایتگر افراد باتقواست.

یعنی: آن حضرت علیه السلام امام و پیشوای ایشان است که به او اقتدا می‌کنند و از او هدایت می‌یابند.

بلکه انطباق این جملات بر آن حضرت علیه السلام روشن‌تر از تفسیر آنها به کتابی است که میان مردمان آشکار است، پس شاید اشاره به تأویل یاد شده برای خردمندان می‌باشد.

### [معنای ریب]:

واژه «ریب» به معنای شک است و در اصل ناآرامی و پریشانی و تزلزل خاطر است، چنان که زمخشری از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمودند: آنچه تو را پریشان و متزلزل می‌سازد رهاکن، به چیزی که تو را متزلزل و دودل نمی‌کند [روی آور] زیرا که شک؛ پریشانی و دودلی است و راستی؛ آرامش است»<sup>۱</sup>.

زمخشری در شرح کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «یعنی هرگاه چیزی مورد شک و تردید باشد مایه نگرانی و پریشانی خاطر است که دل به آن قرار نمی‌یابد، اما هرگاه چیزی درست و راست باشد دل به سبب آن آرام می‌گیرد و قرار می‌یابد»<sup>۲</sup>.

ظاهراً مقصود زمخشری این است که اعتقاد، سبب آرامش دل است و شک؛ مایه نگرانی است.

ولی تفسیر و توضیح روشن‌تر روایت این است که: هرگاه یک خبر در دل اطمینان برانگیزد، راست بودن آن را نشان می‌دهد و اگر اطمینان از دل برود و به جای آن تردید و نگرانی پدید آید پس آن خبر مورد شک و شبهه و اتهام است.

بنابراین مضمون روایت فوق چنین است که: آرامش و اطمینان دل علامت راست بودن آن است و شاید از جهت اعتماد بر ذوق سلیم و سرشت پاک آدمی است.

۱. الکشاف، ۱۹/۱.

۲. الکشاف، ۱۹/۱.

به هر حال، نفی جنس شک نسبت به کتاب ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ منافاتی ندارد که از سوی شقاوت‌مندان تردیدگر احیاناً تردیدهایی ابراز شده است، زیرا که آنچه منتفی گشته تردید در آن کتاب است نه در دل‌های منحرف از راستی.

و باتوجه به این که قرآن کریم کلامی است که لفظ و معنای آن از جهات فراوان گواه آن است که سخن حق استوار می‌باشد، پس چطور می‌تواند شک و تردید چیزی که مایه اتهام است در آن راه یابد؟ در حالی که موجبات نفی شک و شبهه و اتهام در آن استقرار یافته است. و سخنی مورد تردید واقع می‌شود که به اوصاف ضدّ خودش متّصف باشد.

پس کژی و انحراف دل‌های تردیدگران؛ و پرده‌های هواپرستی و تعصّب که بر چشم‌هایشان افتاده و رغبت به باطل و روی‌گردان شدن از اندیشیدن در قرآن، سبب تردید و دودلی آنهاست.

درباره خورشید تابان جای تردید و تأملی هست؟ با اینکه افراد نابینا و زندانیانی که دچار زندان‌های تاریک می‌باشند، خورشید را نمی‌بینند و درباره آن تردید می‌کنند، گو اینکه تابش قرآن برای اهل بینش از خورشید هم روشن‌تر و قوی‌تر و درخشان‌تر است.

### [معنای هدایت و بیان مصداق واقعی متَّقیان]:

﴿هُدَىِّ لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ هدایتگر افراد باتقواست.

شیخ صدوق رحمته الله به سند خود از امام صادق رحمته الله روایت کرده که راجع به این فراز آیه فرمودند: «بیان و رهنمون برای شیعیان ما می‌باشد»<sup>۱</sup>.

و شیخ عیاشی رحمته الله از آن حضرت رحمته الله روایت آورده که فرمودند: «متَّقیان، شیعیان مایند»<sup>۲</sup>.

و در حدیث دیگر از یحیی بن ابی القاسم نقل شده است که گوید: «از امام صادق رحمته الله راجع به قول خداوند: ﴿الْم... تَا الَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾ پرسیدم. امام صادق رحمته الله فرمود:

۲. تفسیر العیاشی، ۲۵/۱.

۱. معانی الأخبار، ۲۳.

«متقیان، شیعیان علی علیه السلام می باشند»<sup>۱</sup>.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «**هُدًى**»؛ [یعنی] بیان از گمراهی برای تقوایبشگانی است که از گناهان پروا می کنند و از چیره نمودن نابخردی بر خودشان پرهیز دارند که هرچه را بدانند بر آنها لازم است انجام دهند، به آنچه مایه خشنودی پروردگارشان باشد، عمل می نمایند»<sup>۲</sup>.

نیز از امام عسکری علیه السلام است: «سپس [خداوند] فرمود: **هُدًى**» [یعنی] بیان و درمان است **للمتقين** برای تقوایبشگان از شیعیان محمد و علی علیهما الصلاة والسلام آنان از انواع کفر پرهیز داشتند و از آنها دوری جستند و از گناهان تباہ کننده پرهیز کردند و از آنها خودداری نمودند و از افشای اسرار پیامبر صلی الله علیه و آله و اسرار بندگان پاک خدا یعنی جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پروا داشتند و اسرار ایشان را کتمان نمودند و از پنهان ساختن علوم از کسانی که اهلیت دارند پروا داشتند و علوم را بین آنان نشر دادند»<sup>۳</sup>.

علی بن ابراهیم قمی رحمته الله گوید: «هدایت در کتاب خداوند بر چند وجه به کار رفته است، اما در اینجا به معنای بیان است»<sup>۴</sup>.

مؤلف گوید: ظاهراً واژه «هدی» مصدر بر وزن «سری» به معنای دلالت و بیان است، خواه به مقصد برساند یا نه، چنان که روایات فوق نشانگر این معنا می باشند. جوهری گفته است: «هدی: راهنمایی و نشان دادن مسیر درست است»<sup>۵</sup>.

مؤید این معنا قول خداوند است: **«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ»**<sup>۶</sup>؛ ماه رمضان، ماهی که قرآن برای راهنمایی مردمان در آن نازل شده است.

اما برخی مدعی شده اند که هدی به راهنمایی تا رسانیدن به مقصد، اختصاص دارد به قرینه اینکه در مقابل ضلالت واقع شده است [که تحقق گمراهی و نرسیدن به مقصد است]، چنان که خداوند فرموده است: **«أُولَئِكَ الَّذِينَ أَشْتَروا الضَّلَالَةَ بِالْهُدًى»**<sup>۷</sup>؛ آنان گمراهی را به [قیمت از دست دادن] هدایت، خریده اند.

نیز خداوند فرموده است: **«وَإِنَّا أَيْكُم لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»**<sup>۸</sup>؛ و ما یا شما بر

۱. اكمال الدين، ۳۴۰/۲.

۲. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۶۷.

۳. تفسیر القمی، ۳۰/۱.

۴. سورة بقره، آیه ۱۸۵.

۵. سورة بقره، آیه ۲۴.

۶. الصحاح، ۲۵۳۳/۴.

۷. سورة بقره، آیه ۱۶.

مسیر هدایت یا در گمراهی آشکار هستیم.

قرینه دیگر اینکه: واژه مهدی را به عنوان مدح به معنای مهتدی (= ره‌یافته و هدایت شده) به کار می‌برند. با توجه به اینکه اهتدی به دلخواه پذیرفتن هدایت است و هرگز پذیرش در ماده فعل برخلاف معنای اصلی آن به کار نمی‌رود<sup>۱</sup>.

ولی این قول قابل مناقشه است. اشکال در استدلال به آیات این که: ﴿إِشْتَرَوْا﴾ در آیه اول و ﴿لَعَلَّی﴾ در آیه دوم، معنای پذیرش و تن دادن به هدایت را دلالت دارند [و مطلب مورد بحث در جایی است که قرینه‌ای در کار نباشد].

و پذیرش قلبی در اعتقاد، مقابل گمراهی و انحراف اعتقادی است و پذیرش عملی مقابل گمراهی در عمل است. بنابراین به مقصد رسیدن اعتقادی لازمه آیه اول؛ و به مقصد رسیدن در عمل لازمه آیه دوم است.

و اینکه واژه مهدی، مدح است بدین جهت است که دلالتش بر هدایت علمی به اعتبار حصول هدایت و تحقق متعلق آن می‌باشد. اگر هدایت عملی هم باشد به اعتبار پذیرش کامل است که عمل بر آن مترتب می‌شود و از آن حاصل می‌گردد.

و استدلال به اینکه: «اهتدی» مطاوع «هدی» است، سخن درستی است، زیرا که پذیرش راهنمایی مساوی با پیدایش و تحقق آن است. پس فقط در مقام علم به مقصد می‌رساند، یا در صورتی که هدایت با عمل توأم و همراه شود.

چنان که واژه: «إِئْتَمَر» به کار بستن امر «مطاوع فعل امر» است، با اینکه شرط امر نیست که شخص مأمور آن امر را به کار بندد.

گذشته از اینکه گفته‌اند: نقطه مقابل ضلالت إهتداء است نه هدی و اینکه کلمه مهدی مدح را می‌رساند از این جهت است که هرگاه وسیله‌ای به مقصد نرساند گویا هرگز وجود نداشته است.

و به‌طور کلی ملازم بودن اهتدا با هدی مردود است، زیرا که در عرف گفته می‌شود: هَدًی فَلََمْ یَهْتَدِ / یعنی فلانی را هدایت کرد ولی او هدایت نیافت، چنان که خداوند فرموده است: ﴿وَ اَمَّا ثَمُودُ فَهَدَّیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمًی عَلَی الْهُدًی﴾<sup>۲</sup>؛ و اما قوم ثمود را هدایت نمودیم، ولی آنان نابینایی را بر هدایت خوش‌تر داشتند.

۱. الکشاف، ۲۰/۱.

۲. سورة فصلت، آیه ۱۷.

پس ظاهر این است که هدایت به رهنمونی که به مقصد برساند اختصاص ندارد، بلکه به معنای بیان و نشان دادن راه است که روی قاعده می‌بایست به سبب آن به مقصد برسند، خواه شرایط پذیرش در کسی فراهم باشد و هدایت را قبول کند و به مقصد برسد یا سر بتابد.

### [مَتَّقِينَ]:

واژه مَتَّقِينَ جمع متقی است و آن اسم فاعل از: وَقَاهُ فَاتَّقَى، می‌باشد. وقایه: شدت و نهایت حفظ و نگهداری است. می‌گویند: فَرَسُ وَاقٍ، یعنی اسبی که نگهدارنده صاحب خویش است.<sup>۱</sup>

جوهری گوید: «چون این ماده (تقوا) در وزن افتعال بسیار به کار رفته است، چنین پنداشته‌اند که حرف «ت» از حروف اصلی کلمه می‌باشد، لذا در اتقی یتقی به صورت مخفّف به کار برده‌اند، سپس چون مثالی برای آن نیافتند چنین گفتند: تقی یتقی مانند: قضی یقضی... تا آنجا که گوید: - و تقیّ به معنای متقی است».<sup>۲</sup>

خلاصه این که تقوا و تقی و تقی و غیره همه از وقایه به معنای کمال حفظ و نگهداری است، پس می‌بایست نگهداری از امور زیانبار باشد و موارد آن مختلف است.

بنابراین هرگاه درباره امور دین و شریعت و در نظر گرفتن هدف و نتیجه به کار رود، معنایش ریشه این ماده که نهایت صیانت و حفظ است از هرچه از این ناحیه ضرر می‌رساند و چون ضررها درجات متفاوتی دارند از کفر و گناهان کبیره و صغیره و زیاده روی در زرق و برق‌های دنیا که مایه سنگین‌بار شدن در آخرت است.

خویشتن‌داری هم حدود و درجاتی دارد از صیانت و مراقبت در امور معلوم و امور مشکوک و موهوم و... پس تقوا به درجات فراوان تقسیم می‌گردد به طوری که صفات بسیار برای متقیان در خطبه امیرمؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه یاد شده که افراد متّصف به آنها اندک می‌باشند.

و بعید نیست اولین درجات تقوا در زبان شرع پرهیز از کفر و گناهان کبیره و اصرار بر

۱. الکشاف، ۲۰/۱.

۲. الصحاح، ۲۵۲۷/۴.



صغایر باشد، و بالاترین درجه آن مرتبه پایین‌تر از مرتبه معصومین و یا همان مرتبه ایشان علیهم‌السلام است که اساس تقوایند.

و چون امامان علیهم‌السلام ریشه‌های درخت تقوا و نشانگر حقیقت آن در این عالمند که به صورت انسان جلوه نموده و تمام شئون تقوا در ایشان فراهم آمده است به طوری که هیچ یک از شاخه‌های تقوا از مقام آنان بیرون نیست؛ و دعوتگران به تقوا هستند، بنابراین هر که از آنان پیروی کند و دعوتشان را پاسخ مثبت دهد، به سبب همان پیروی و متابعت و اجابت دعوت امامان علیهم‌السلام متقی خواهد بود.

لذا در یک روایت از امام صادق علیه‌السلام به طور خاص متقیان را به شیعیان تفسیر نموده است، در حالی که در حدیث تفسیر امام عسکری علیه‌السلام چهارگونه و مرتبه برای تقوا یاد شده است و چنین اشاره دارد که این اقسام علت رسیدن به مرحله متقیان می‌باشد و تمام مراتب در آن عنوان جمع است.

و برخی از مفسران در توجیه اختصاص هدایت به متقیان - با این که اهل تقوا هدایت یافته‌اند - یادآور شده‌اند که: مقصود فزونی هدایت برای متقیان و یا به اعتبار نزدیک شدن افراد به آستانه تقوا می‌باشد که از باب مجاز با علاقه مجاورت و تسلط یافتن است.

اما نسبت به گمراهان نفرموده است مایه هدایت است چرا که گمراهان دو گروه می‌باشند: یک گروه که می‌داند بر گمراهی باقی خواهند بود یعنی کسانی که بر دل‌هایشان مهر خورده است. گروه دیگر: خدا می‌داند که سرانجام به هدایت باز می‌گردند.

پس اگر بنا بود این مطلب به صراحت بیان شود گفته می‌شد: این کتاب هدایت برای کسانی است که بعد از گمراهی به هدایت روی می‌آورند، ولی بدین شیوه مطلب را مختصر نموده و فرموده است: هدایتگر متقیان است.<sup>۱</sup>

البته این توجیه براساس آن باور است که رسانیدن به مقصد در هدایت معتبر و شرط باشد.

و به قولی: اختصاص هدایت قرآن به متقیان بدان جهت است که آنان از هدایتگری

۱. تفسیر الصافی، ۵۸/۱؛ الکشاف، ۲۰/۱.

قرآن سود می‌برند، پس بی‌منظور مدح متقیان، آنان به‌طور خاص یاد شده‌اند. و هریک از این دو قول از منظر تفسیر ظاهری لفظ؛ توجیهی دارند، ولی گویا چنین تعبیری اشاره به آن است که هدایت حاصل شده از قرآن برای متقیان در پی تحصیل تقوا و تلاش برای تکمیل آن می‌باشد، چون هرگاه حکمی را بر وصف خاصی تعلیق کنند به نوعی گواهی دارد که آن وصف علت حکم است و بر مبنای جمعی از علمای اصول، هرگاه حکمی بر وصف معینی مبتنی گردد، هنگام نبودن وصف؛ آن حکم نیز منتفی می‌شود؛ و به نظر ما به کمک ویژگی‌ها و قرائین خاص بر آن دلالت می‌کند. با این حال مناسب آن است که هدایت حقیقی باطنی به مقدار مراتب تقوا بوده باشد که هرچه تقوا بیشتر شود هدایت فزونی یابد که این ویژگی از قرآن نسبت به متقیان حقیقی ظاهر است و مقصود از اخباری که متقیان را به شیعیان تفسیر می‌کنند نیز همین است، چنان که در احادیث راجع به صفات شیعه تأکید شده که همه کسانی که اظهار ولایت دارند را نمی‌توان شیعه خواند.

از آیات دیگری نیز این مطلب به دست می‌آید، از جمله: ﴿هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ هدایت و رحمت برای نیکوکاران است.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُّبِينٌ \* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾<sup>۲</sup>؛ در حقیقت از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری شما را آمد که خداوند به وسیله آن کسانی که راه پیروی او را می‌پویند را به مسیرهای سلامت رهنمون می‌شود و به فرمان خود از تاریکی‌ها به طرف روشنایی می‌برد و آنان را به راه راست هدایت می‌کند.

و آیات دیگری که به خواست خدا در جای خود به آنها خواهیم پرداخت. در اوایل کتاب نیز بعضی از مراتب هدایت‌های قرآنی برای متقیان، به‌طور خلاصه بیان گردید. اما در آیه دیگر که قرآن؛ هدایتگر مردمان توصیف شده<sup>۳</sup>، شاید از جهت معنای ظاهری هدایت، یعنی: قابلیت عموم مردم برای هدایت یافتن از قرآن است یا به شرط تحصیل قبلی تقواست.

۲. سوره مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

۱. سوره لقمان، آیه ۳.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

## الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ

[درباره ایمان و غیب]

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾؛ آنان که به غیب ایمان می‌آورند.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: «این مؤمنانی که کتاب (=قرآن) مایه هدایت آنان است را چنین توصیف فرموده است: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ یعنی هرچه از حواس ایشان پوشیده است از اموری که باید به آنها ایمان داشته باشند مانند: رستاخیز و حساب و بهشت و دوزخ؛ و توحید خداوند و سایر اموری که با دیدن شناخته نمی‌شوند، بلکه فقط به وسیله دلایلی که خداوند قرار داده است آنها را می‌توان شناخت، مانند آدم و حوا و ادریس و نوح و ابراهیم و پیامبران دیگر که به موجب حجت‌های الهی لازم است به آنان ایمان داشته باشند، هر چند که آنان را [به چشم سر] ندیده‌اند.

و به غیب ایمان می‌آورند در حالی که از ساعت [قیامت] نگران هستند»<sup>۱</sup>.  
و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه فرموده است: «[یعنی] رستاخیز و قیامت و نوید و هشدار را تصدیق می‌کنند»<sup>۲</sup>.

و شیخ صدوق رضی الله عنه به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که راجع به قول خداوند عزوجل: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ فرمودند: «کسی که به قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف ایمان داشته باشد که حق است»<sup>۳</sup>.

۲. تفسیر القمی، ۳۰/۱.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۲۴.

۳. إكمال الدين، ۳۴۰/۲.

و در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام از طریق یحیی بن ابی القاسم آمده است که فرمودند: «**الغیب**» همان **حجّت** غایب است و شاهد این مطلب قول خداوند است که: «**وَيَقُولُونَ لَوْ لَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ**»<sup>۱</sup>؛ و می‌گویند: چرا بر او معجزه‌ای از پروردگارش فرود نمی‌آید؟ پس بگو غیب فقط به خداوند اختصاص دارد، بنابراین شما منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم. و از جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی که در آن امامان دوازده‌گانه از جمله حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف، یاد گردیده چنین آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خوشا به حال کسانی که در دوران غیبت او صبر و شکیبایی پیشه کنند، خوشا به حال آنان که بر محبت او پایدارند، خداوند در کتاب خویش آنان را وصف و معرفی کرده که فرموده است: «**الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**»؛ آنان که به غیب ایمان می‌آورند. سپس فرموده است: «**أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ**»<sup>۲</sup>؛ آنان حزب خدایند، بدانید که حزب خدا پیروزند»<sup>۳</sup>.

مؤلف گوید: ایمان به وزن [و از باب] افعال، از ماده امن گرفته شده است و به خودی خود [بدون حرف] به یک مفعول متعدی می‌شود و هرگاه به وسیله همزه متعدی گردد به دو مفعول متعدی می‌شود، چنان که گویند: امنتی غیری، یعنی: او را از گزند دیگری ایمن ساختم [و ضمانت کردم].

سپس متعدی شده که گویند: امنه، یعنی: او را تصدیق کرد و در واقع ایمنی از تکذیب و مخالفت است و حقیقت لغوی در آن هست گرچه اصل آن از واژه دیگری گرفته شده است.

و متعدی شدن اَمَنْ، به وسیله حرف ب (= اَمَنْ به) از جهت تضمین معنای اقرار و اعتراف است و یا به معنای وثوق و اطمینان باشد که گویند: ما امنتُ، یعنی: اطمینان نکردم.

پیش از این گفتیم: شک مایه پریشانی و نگرانی دل است و یقین، مایه آرامش جان.

۱. سوره یونس، آیه ۲۰.

۲. سوره مجادله، آیه ۲۲ البته آخرین آیه در قرآن کریم: المفلحون است، بنابراین شاید این جمله کلام پیامبر صلی الله علیه و آله باشد که مضمون آیه کریمه است.

۳. کفایة الأثر، ۶۰.

بنابراین احتمال دارد که ایمان، بدین جهت به معنای تصدیق آمده باشد که شخص را آرامش می‌دهد و از طرف کسی که به او مؤمن شده، اطمینان و ایمنی می‌بخشد و بدین وسیله نگرانی و پریشانی از جان برداشته می‌شود با توجه به واژه ریب که گفتیم به معنای شک است.

و معنای آخر ایمان با این بیان موافقت دارد مگر در عنوان متعدی و لازم، بلکه می‌توان براساس بعضی از وجوه متعدی دانست.

و در این صورت ایمان که بر ایمنی دلالت دارد مقابل ریب است که به معنای نگرانی و پریشانی دل می‌باشد که این دو لفظ (ایمان و ریب) بر تصدیق و شک در معنای اصلی هر دو کلمه که در لغت عربی شایع است دلالت دارند.

در تأیید این وجه روایت رفاعه است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمودند: «ای رفاعه! می‌دانی چرا مؤمن را مؤمن نامیده‌اند؟ رفاعه گفت: نمی‌دانم.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: زیرا که از درگاه خداوند ایمنی می‌جوید و خداوند ایمن بودنش را اجازه می‌دهد»<sup>۱</sup>.

و در خاطر هست که روایات دیگری نزدیک به این معنا وارد شده است، بر این اساس که ایمان، به حساب ایمن ساختن دیگری از ناحیه شخص فرض گردد و شاید این مرتبه مؤمن کامل است به اعتبار این که ایمان او جانش را کامل ساخته به طوری که دیگری را هم ایمن می‌دارد و دیگران توسط او دارای امنیت می‌شوند.

با این توضیح ظاهراً واژه ایمان در اصطلاح اهل شرع به این معناست و همین اصل است که همگان بر آن اتفاق کرده‌اند که گویند: ایمان در لغت عبارت از تصدیق مطلق است.

### [اقسام ایمان]:

محدث بزرگ علی بن ابراهیم قمی رَحِمَهُ اللهُ در تفسیر خود چنین آورده است: «ایمان، در کتاب خداوند بر چهار وجه به کار رفته است: (۱) اقرار به زبان. (۲) تصدیق به دل. (۳) اداء - به جای آوردن اعمال - (۴) تأیید و کمک خداوند...»

۱. علل الشرایع، ۲/۳۰۰.

و برای وجه اول این مثال‌ها را نقل کرده است که خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا تَبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعاً \* وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً \* وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً﴾<sup>۱</sup>؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! احتیاط و هشیاری خود را حفظ کنید و در دسته‌های متعدد یا یک دست [و همراه با هم] به سوی دشمن روی آورید. و به راستی که در بین شما افرادی [منافق] هستند که دیگران را به سستی وامی‌دارند، اگر مصیبتی به شما برسد، می‌گویند: خداوند بر من نعمت بخشید که همراه آنان نبودم تا شاهد چنان مصیبتی باشم و هرگاه غنیمتی از سوی خداوند به شما برسد، بسان کسی که هرگز میان شما و او دوستی نبوده است می‌گوید: ای کاش من نیز با آنان می‌بودم و به رستگاری بزرگ دست می‌یافتم.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «اگر اهل مشرق و اهل مغرب این جمله را می‌گفتند همگی به سبب آن از ایمان بیرون می‌شدند، ولی خداوند به سبب اقرارشان آنها را مؤمن نامیده است».

نیز خدای متعال فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خدا و رسول او ایمان [راستین] داشته باشید.

[ایمان اول اشاره به ایمان ظاهری است که با اقرار به زبان تحقق می‌یابد].  
مثال وجه دوم - یعنی تصدیق به دل - را چنین آورده است: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾<sup>۳</sup>؛ آنان که ایمان آورده - یعنی تصدیق داشته‌اند - و تقوا پیشه کرده‌اند، در زندگانی دنیا و در آخرت بر ایشان مژده است.

و قول خداوند: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾<sup>۴</sup>؛ [مشرکان] گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم - یعنی سخن تو را تصدیق و باور نمی‌کنیم تا این که...-

و در مواردی که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی ای کسانی که اقرار کرده و تصدیق نموده‌اید... سپس محدث قمی گفته است: «پس ایمان حقیقی همان تصدیق است و

۱. سوره نساء، آیات ۷۱ تا ۷۳.  
۲. سوره نساء، آیه ۱۳۶.  
۳. سوره یونس، آیات ۶۳ و ۶۴.  
۴. سوره اسراء، آیه ۹۰.

تصدیق؛ شرایطی دارد که بدون آنها تصدیق واقع نمی‌شود، خداوند فرموده است: ﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَائِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ نیکی آن نیست که به سمت مشرق و مغرب روی آورید، ولی نیکی آن است که کسی به خداوند ایمان بیاورد و به روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران و دارایی خویش را با همه دل بستگی به خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و واماندگان و افراد سائل و بردگان، انفاق کند و نماز را به پای دارد و زکات بپردازد و کسانی که به عهد خویش هرگاه عهده بندگان و فادار هستند و آنان که در ناگواری‌ها و بیماری‌ها و هنگامه نبرد شکست‌یابند، چنین کسانی راست گفته‌اند و پرهیزگارند.

بنابراین هر آن که این شرایط را به کار بندد مؤمن تصدیق کننده است. و اما ایمانی که اداء و به جای آوردن اعمال است: هنگامی که خداوند قبله رسول اکرم ﷺ را به طرف کعبه گردانید، اصحاب عرضه داشتند: یا رسول الله! پس نمازهایی که به سوی بیت المقدس خوانده‌ایم باطل است؟ خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ﴾<sup>۲</sup>؛ و خداوند ایمان -یعنی نماز- شما را ضایع و بی نتیجه نمی‌سازد.

که در اینجا نماز را ایمان نامیده است. وجه چهارم ایمان: تأیید و کمک خداوند است که از جهت روح ایمان در دل‌های مؤمنان قرار داده است، چنان که فرموده: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَتَدَّهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾<sup>۳</sup>؛ کسانی را که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارند نمی‌یابی که با دشمن خدا و رسول دوستی نمایند هرچند که پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند. در دل‌های اینان خداوند ایمان را ثبت کرده و به روحی از جانب

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۳. سوره مجادله، آیه ۲۲.

خویش تقویت نموده است.

دلیل بر این مطلب قول امام علیه السلام است که: «زناکار در حال زنا مؤمن نیست و دزد هنگام سرقت ایمان ندارد، تا وقتی [زناکار] روی شکم آن زن قرار گرفته است روح ایمان از او جدا می شود، و هرگاه برخیزد آن روح به او باز می گردد... سپس امام علیه السلام فرمود: هر دلی دو گوش دارد که بر یکی از آنها فرشته ای راهنما و بر دیگری شیطان فتنه گر است، این یک او را [به کار نیک فرا می خواند و] فرمان می دهد و آن دیگری او را باز می دارد»<sup>۱</sup>.

و از گونه های ایمان این است که خداوند از آن به پلید و پاک تعبیر کرده که می فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»<sup>۲</sup>؛ چنان نبود که خداوند مؤمنان را به همان گونه واگذارد که شما هستید تا آن که پلید را از پاک جدا سازد.

پس گروهی از آنان مؤمن و تصدیق کننده، ولی ایمان خویش را به گناه آمیخته اند خداوند می فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»<sup>۳</sup>؛ آنان که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک و گناه نیالوده اند آنها را که ایمنی [از عذاب] برایشان هست و آنها ره یافته گانند.

سپس گفته است: اینها وجوه ایمان در کتاب خدا (قرآن) است»<sup>۴</sup>.

مؤلف گوید: گویا بن ابراهیم قمی رحمته الله این تقسیم بندی ایمان را از چند روایت گرفته و ترتیب داده است. شاید هم یک روایت باشد و بسا که اصل تفسیر او را به امام صادق علیه السلام منسوب می دانند، چنان که سید هاشم بحرانی رحمته الله در تفسیر البرهان، آن را به امام صادق علیه السلام نسبت داده است.<sup>۵</sup>

و به نظر من؛ ایمان معانی متعددی نیست که براساس اشتراک لفظی از یکدیگر جدا باشند. چنان که از گفتار بعضی چنین برمی آید. نیز ایمان؛ یک حقیقت نیست که در موارد گوناگون یکسان باشد و در نقص و کمال هیچ تفاوت نکند. چنان که از گفته بعضی

۱. احادیث فراوانی نزدیک به این متن در بحار الأنوار، ۶۹/ باب السکينة و روح الإیمان، و ۷۰/ باب القلب و صلاحه و

فساده، آمده است.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۷۹.

۳. سورة انعام، آیه ۸۲.

۴. تفسیر القمی، ۳۰/۱.

۵. تفسیر البرهان، ۵۶/۱.



دیگر ظاهر است - و نه چنین است که ایمان دارای یک شأن و خصوصیت باشد و نه عبارت از مجموع چند موضوع مخالف یکدیگر در حالت‌های مختلف که مجموع آنها ایمان نامیده شود به طوری که اگر یک جزء ناقص باشد همه کل از بین برود - چنان‌که از سخن عده‌ای از علما این قول برمی‌آید -

بلکه براساس جمع بین کلمات و اخباری که نشان از تعارض در آنها دیده می‌شود، ظاهر این است که لفظ ایمان بر معنای اصلی [آرامش و اطمینان] باقی است و به حساب متعلق خود اختصاص می‌یابد، پس ایمان عبارت از این است که انسان خودش را از سوی خداوند ایمن سازد و نگرانی و پریشانی را به آرامش و اطمینان از طرف خداوند به سبب پذیرش حق، در خودش پدیدار کند و خود را از تکذیب و مخالفت خداوند ایمن بدارد.

با این حساب شجره ایمان، ریشه‌ای دارد که معرفت و اعتقاد است - با درجات متفاوت که در مقابل شک است - و پذیرش آن معرفت در برابر انکار قلبی و سرپیچی نفسانی به موازات درجات تأثیر و ثبات آن در دل یا عدم آن است.

و شاخه‌های ایمان براساس تأثیرپذیری از آن معرفت و نمایان شدن آثار آن در دل به وسیله پدید آمدن حالات نفسانی متناسب با آن شناخت و برطرف شدن حالت‌های متضاد با آن شاخه‌ها، تولید می‌شوند و پرورش می‌یابند.

و میوه‌ها و شاخه‌های فرعی ایمان: به جای آوردن کارهای متناسب و پرهیز از کارهای نامناسب است. البته مراتب اهتمام اشخاص را در انجام یا ترک اعمال باید منظور داشت که به همان نسبت، درجات ایمان و عدم ایمان متفاوت می‌شود.

بنابراین ایمان چهار مرتبه دارد: (۱) در قلمرو باور و اعتقاد. (۲) در مقام پذیرش. (۳) در حالت‌ها و شکل‌گیری‌های اخلاقی. (۴) در مقام عمل.

و هریک از مراتب قبلی نسبت به مرتبه بعدی همچون نسبت ریشه به شاخه و نسبت بذر به گیاه است، زیرا که اعتقاد و باور در پذیرش تکلیف کمال تأثیر را دارد. و پذیرش؛ شاخه و اثر اعتقاد ماست و مایه برانگیخته شدن حالت‌های نفسانی هم‌آهنگ با شناخت می‌باشد. و آن حالت‌ها؛ سرآغاز انجام کارهای مثبت و رها کردن کارهای منفی است.

برای مثال: هرگاه به کسی خبر دهند که شیری به منزل او یورش برده و داخل شده است، ایمان و اطمینانش به خبردهنده و صحت خبر، همان باور داشت و تصدیق و پذیرش آن است. و تأثیر باور کردن خبر و پذیرش آن عبارت از ترس و پروا نمودن از شیر است و در پی آن حالت؛ به فکرگریختن از شیر می‌شود، که اگر آن خبر را باور نکند بیمناک نمی‌گردد و به فکر فرار نمی‌افتد.

پس ترس از شیر و تصمیم و اراده‌گریختن از باور کردن خبر و پذیرش آن نشأت می‌گیرد و در این صورت ایمان او به خبردهنده کامل است که او را از تکذیب و مخالفتش ایمن ساخته است و خودش را هم از شک و پریشانی و دودلی نسبت به راست و دروغ بودن خبر ایمن نموده است که خبر آمدن شیر را در باور و حالت و رفتار پذیرفته است.

و چنین مؤمنی به حق مؤمن است و به هر نسبت که در آن ویژگی‌ها و مراتب، کمال یا کاستی داشته باشد به همان مقدار کمال یا سستی ایمان خواهد داشت. و در صورت فقدان یکی از مراتب چهارگانه، اگر مرتبه اول و دوم منتفی گردیده باشد، ایمان به کلی منتفی است، همان طور که درخت بدون ریشه یا ساقه اصلی درخت نیست.

اما اگر یکی از مرتبه‌های سوم یا چهارم مفقود شود، اصل درخت از بین نرفته ولی درخت کامل نخواهد بود بلکه درخت ناقص است زیرا که شاخه یا میوه ندارد. و با کاسته شدن هریک از شاخه‌ها و میوه‌ها درخت ایمان ناقص می‌شود و به کمال آنها درخت ایمان کامل می‌گردد.

و هرگاه شاخه‌های کوچک و بزرگ درخت فقط صوری و بدون ریشه باشد هیچ فایده‌ای ندارد زیرا که درختی در کار نیست بلکه چیزی مشابه درخت است و نفاق یا تکلف یا ظاهرسازی یا ریا و خودنمایی است.

و اینجاست که تا وقتی واقعیت مطالب فاش نشده احکام مؤمن در دنیا بر این قبیل اشخاص جاری است ولی در آخرت ماهیت درخت تقلبی آشکار می‌گردد.

البته زبان در نمایان ساختن باور و پذیرش در وی، نقش مهمی ایفا می‌کند که از آن به اقرار حق و ایمان لفظی تعبیر می‌شود، زیرا که ایمان، همه اجزای بدن انسان را فرا

می‌گیرد - چنان که در روایات آمده است -<sup>۱</sup> و آن همچون انسان دارای اعضا و اجزای مختلف اصلی و فرعی و یا تکمیلی و تزینی می‌باشد. و نبودن بخش‌هایی از ایمان سبب نقصان آن است مانند انسانی که بعضی از اعضای بدنش جدا شده باشد، البته از روح ایمان نیز نمی‌بایست غافل ماند که در حدیث منقول از تفسیر قمی<sup>۲</sup> و سایر احادیث به آن تصریح شده است.

### [غیب همان امام غایب عجل الله فرجه الشریف است]

ظاهر این است که کلمه: ﴿بِالْغَيْبِ﴾ صلهٔ ایمان است، یعنی غیب آن است که ایمان آوردن به آن تعلق گرفته است.

و می‌تواند در موضع حال باشد، یعنی در حالی ایمان می‌آورند که از آن چه متعلق ایمانشان است غایب هستند. یا در حالی که از نظر مردم غایبند. برخلاف منافقان که فقط در حضور مسلمانان اظهار ایمان می‌کنند، در این فرض معنای آیه نظیر و مشابه آیات دیگری است همچون: ﴿يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ﴾<sup>۲</sup>؛ از پروردگار خویش در نهان بیمناکند؛ و ﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنتَى لِمَ أَخْتَهُ بِالْغَيْبِ﴾<sup>۳</sup>؛ بدین سبب که بدانند من در نهان به او خیانت نداشته‌ام.

و بنابر احتمال اول، ظاهراً مقصود از غیب هر آن چیزی است که از حواس و ادراکات بشری پوشیده و پنهان باشد، از اموری که ایمان به آنها تعلق می‌گیرد، یعنی شناخت مبدأ و معاد و شناخت نبوت پیامبران و امامت امامان و امور دیگری که از حواس ما غایب است.

و این که غیب در چند حدیث، ایمان به حضرت قائم عجل الله فرجه و یا قیام آن حضرت تفسیر شده است، شاید از این جهت باشد که کامل‌ترین افراد ایمان به غیب همین است، زیرا که این صفت به‌طوری بیان شده که مدح و ستایش را می‌رساند. و هرچه ایمان قوی‌تر و یا جهات غیب بودن در متعلق ایمان بیشتر باشد، ایمان کامل‌تر

۱. الکافی، ۳۳/۲؛ بحارالأنوار، ۴۹/۹۲.

۲. سوره انبیاء، آیه ۴۹؛ سوره فاطر، آیه ۱۸، سوره ملک، آیه ۱۲.

۳. سوره یوسف، آیه ۵۲.

خواهد بود.

و بی‌شک ایمان داشتن به امامت و امام غایب و قیام او در انطباق بر عنوان کلی ایمان به غیب از ایمان به امام حاضر، صادق‌تر است و استحقاق مدح کامل دارد و سزاوار است که گفته شود: خوشا به حال او - چنان‌که در آخرین روایت تعبیر شده است -.

و می‌توان گفت: چون امام آینه تمام معارف ایمان است، پس حضور او مانند حاضر بودن تمامی مواردی است که ایمان به آنها تعلق دارد؛ و غایب بودن او بسان غایب بودن آنهاست، بنابراین ایمان داشتن به امام غایب همان ایمان به غیب است. و به توجیه دیگر: ظاهراً غیب؛ عبارت از موجودی است که از دیدگان مستور و پوشیده مانده و می‌توان فرض کرد که حاضر می‌بود، بنابراین به کار بردن غیب نسبت به خداوند؛ ذهن آشنا نیست، چرا که حضور داشتن - به معنای عرفی که مردم کسی را حاضر می‌بینند - از شأن خداوند نمی‌باشد، بر همین اساس امور قیامت را هم نمی‌توان غیب دانست، زیرا که در این جهان، قیامت وجود ندارد - هر چند که بهشت و جهنم هم اینک موجود هستند -.

نبوت و امامت امام حاضر را هم نمی‌توان به غیب توصیف کرد، از جهت آن که شأنیست حضور در آنها نیست، چون فرض این است که موصوف (= پیامبر یا امام حاضر) دیده شدنی است یا به سرای آخرت منتقل گردیده است که به نظر عموم مردم شأنیست حضور ندارد.

در نتیجه مصداق ظاهر و روشن از ایمان به غیب عبارت از ایمان به پیامبر یا امامی است که از امت و رعیت خویش پنهان باشد و چون رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام عمر از امتش غایب نگردید و عرف مردم هم مرگ را غیب به حساب نمی‌آورند، پس ایمان به غیب در ایمان به امام غایب منحصر خواهد بود و آیه کریمه به یکی از وجوه فوق به این حقیقت نظر دارد و روایات آن جهت را بیان نموده‌اند.

## [برپایی نماز]

﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾؛ و نماز را برپای می‌دارند.

به گفته جمعی از مفسران: «اقامه نماز عبارت از: ۱) راست نمودن ارکان نماز و نگهداری آن از انحراف و کثری در آیین‌های واجب و مستحب می‌باشد، از باب: اقام العود / چوب را راست کرد.

۲) یا مقصود از اقامه: مداومت و رعایت انجام آن است، چنان که در تفسیر آیات: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ آنان که بر نماز خود همیشه پایبند هستند. ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ و آنان که نسبت به نمازشان مواظبت دارند، روایت شده است. و این احتمال از باب: قامت السُّوق / بازار پرفروش و بارونق گشت.

زیرا که هرگاه بر انجام نماز مواظبت و مداومت شود مانند کالای مرغوب خواهد بود که مشتری و خواهان فراوان دارد و با یکدیگر رقابت می‌کنند.

اما اگر وامانده و ضایع شود مانند کالایی خواهد بود که بازار آن را کد و خریدار آن اندک است و چندان کسی به آن رغبت ندارد.

۳) یا به معنای چالاکی و اهتمام به انجام آن است که ادا کننده اش سستی و سهل‌انگاری نداشته باشد، از باب: قام بالأمر / به انجام کار اهتمام کرد. و قامت الحرب علی ساق / جنگ سخت برپا شد.

در مقابل گویند: قعد عن الأمر / از انجام کار فرونشست. در صورتی که در کاری سهل‌انگاری و سستی شود.

۴) یا مقصود از اقامه نماز ادای آن است، بدین جهت که قیام یکی از ارکان نماز می‌باشد، چنان که گاهی از نماز به قنوت تعبیر شده است - یعنی مجموعه قیام و رکوع و سجود و تسبیح<sup>۳</sup>.

ولی این احتمال‌ها مورد نقد و اشکال بعضی از علما قرار گرفته است، که مفهوم اقامه نماز فقط انجام دادن و به جای آوردن آن - یعنی وجود عینی و بیرونی نماز - است بی‌آنکه اشاره‌ای به ویژگی‌های برپایی در کلام آمده باشد [نگهداری نماز از کثری و

۲. سورة معارج، آیه ۳۴.

۱. سورة معارج، آیه ۲۳.

۳. الکشاف، ۲۲/۱؛ انوار التنزیل، ۹.

انحراف... از عبارت اقامه نماز استفاده نمی‌شود هر چند که نماز را باید به طور صحیح ادا کرد].

تشبیه یاد شده در وجه دوم نیز دور از ذهن است و با مفهوم اقامه تفاوت دارد. در مورد وجه سوم گفته می‌شود: چالاکی و اهتمام به انجام کار بدون سستی و سهل‌انگاری مربوط به اقدام نسبت به کاری است نه برپا داشتن خود آن. اشکال وجه چهارم این است که یکی از اجزای نماز قیام است نه اقامه و برپایی. بنابراین نمی‌توان گفت: انجام نماز و به پا ایستادن در نماز همان به پا داشتن آن است، زیرا که فعل قیام مربوط به شخص نمازگزار است و برپا داشتن نماز غیر آن می‌باشد. پس بهترین تعبیر و توجیه راجع به معنای اقامه نماز همان قرار دادن نماز به حالت ایستاده است، چنان که گویند: قام هذا بنفسه و ذاك بغیره / این شیء خود به خود ایستاده و آن دیگری به واسطه غیر خودش برپاست [یعنی نماز را به حالت ایستاده نگهداشتن به انجام دادن و برگزار کردن آن است].

و بسا که در تفسیر اقامه نماز گفته می‌شود: مقصود انجام دادن کامل رکوع و سجود آن و مواظبت داشتن نسبت به اوقات و حدود نماز و نگهداری از اموری است که آن را فاسد یا ناقص می‌نماید. و این تفسیر نزدیک به وجه اول است.

شیخ صدوق<sup>(ع)</sup> در کتاب توحید به سند خود از امام کاظم<sup>(ع)</sup> از امیرمؤمنان علی<sup>(ع)</sup> روایت آورده که ضمن حدیث طولانی راجع به فصل‌های اذان، چنین فرمودند: «معنای: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، در اقامه این است: وقت دیدار و رازگویی و برآمدن خواسته‌ها و آرزوها و رسیدن به خدای عزوجل و گرامی‌داشت و بخشاینده‌گی و خشنودی او، فرا رسید»<sup>۱</sup>.

و همه اینها [که در این حدیث شریف یاد شده] سودهایی است که در بازار خدای سبحان کسب و تحصیل می‌شود، بنابراین پرداختن به نماز، وارد شدن به بازار به منظور دست‌یابی به این ذخایر ارزشمند است.

شاید به کار بردن واژه اقامه نسبت به انجام نماز به سبب آن است که این بازار را برپا می‌دارد و آن را دایر و پررونق و غیر را کد قرار می‌دهد برخلاف کسی که از این بازار روی

۱. کتاب توحید، ۲۴۱.

برمی‌تابد که آن را به کساد می‌کشاند. پس اقامه نماز به طور کامل آن است که نماز به گونه‌ای برگزار شود که آن ذخایر از آن به دست آید، با این حساب می‌بایست اجزا و شرایط را به طور کامل داشته باشد و موانع ظاهری و باطنی را برطرف کند.

### [معنای رزق و انفاق]

﴿ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴾؛ و از آن چه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند. در تفسیر عیاشی و مجمع البیان از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: «[یعنی] و از آن چه به آنان آموخته‌ایم منتشر می‌سازند»<sup>۱</sup>. نظیر همین روایت را شیخ صدوق رحمته الله نقل کرده و در ادامه آن آمده است: «و از قرآن هر چه به آنان آموخته‌ایم تلاوت می‌کنند»<sup>۲</sup>. و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رحمته الله نیز با اندکی تفاوت روایت شده است.<sup>۳</sup> مؤلف گوید: رزق در لغت هر آن چیزی است که به آن بهره برده شود و شامل حلال و حرام؛ مواد غذایی و غیره می‌باشد. اما معتزله و بعضی دیگر این قید را افزوده‌اند که بهره بردن از آن ممنوع نباشد و حرام را روزی نمی‌دانند. و می‌توان گفت: روزی هر مخلوق چیزی است که هستی و کمال لازم وی بستگی به آن دارد.

به هر حال علم، روزی روح است که به سبب آن کمال خویش را می‌یابد و عنوان کلی: «هر آن چیزی که به آن بهره برده شود» شامل آن است و هزینه کردن علم، آموختن آن است، علم قرآن نیز همین گونه می‌باشد و صرف کردنش عبارت از تلاوت نمودن برای مردمان به منظور تعلیم و توجیه ایشان است و قرائت نمودن برای خودش بدین جهت که مصرف کردن در راه خداست.

و انفاق بخشی از آن چه خداوند به آنان روزی کرده، از کلمه: «مِنْ / از» به دست

۱. تفسیر العیاشی، ۲۵/۱؛ مجمع البیان، ۳۹/۱. ۲. معانی الأخبار، ۲۳.

۳. تفسیر القمی، ۳۰/۱.

می‌آید و توجیه آن در اموال روشن است، زیرا که زیاده‌روی در مصرف دارایی پسندیده نیست، چنان که در آیات کریمه آمده است: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾<sup>۱</sup>؛ و دست خویش به گردنت زنجیر مکن و آن را به‌طور کامل [هم] مگشای که مورد سرزنش و از کار وامانده نشینی.

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾<sup>۲</sup>؛ و آنان که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می‌نمایند و نه سختگیری [وامساک] دارند، بلکه حدّ وسط را رعایت می‌کنند. اما نسبت به علم - که روزی روحانی است - شاید چنین گمان رود که اسراف و زیاده‌روی ندارد و هرچه بیشتر مبذول شود بهتر است. ولی این پندار نادرست می‌باشد، زیرا که نسبت به علم باطن: در صورت افراط در سخن گفتن و بذل کردن و عدم سکوت و توجه برای دریافت علم جدید، کار به جایی می‌رسد که مورد سرزنش قرار گرفته و از کار باز می‌ماند و هرچه دارد پایان می‌یابد، چنان که از مولای متقیان علی علیه السلام روایت آمده که فرمودند: «وَاعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ يَصُونُونَ مَصُونَةً وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ...»<sup>۳</sup>؛ در حقیقت آن بندگان خدا که نگهبان علم اویند هرچه را می‌بایست باز بدارند [از ناهلان] باز می‌دارند و چشمه‌های آن را [برای افراد شایسته] جاری می‌سازند.

و نسبت به علم ظاهر: لازم است شخص عالم فرصت اندیشیدن و تحصیل و تکمیل دانش را داشته باشد و مقداری از وقت خود را به عبادت و توجه به درگاه خداوند بگذارند، بنابراین جز مصرف تدریجی علم چاره‌ای ندارد. گذشته از این که بذل علم شرایط و آداب و ضوابطی دارد که همیشه و همه جا فراهم نمی‌شود. و هم سزاوار است که شخص عالم مقداری از علم خویش را در اختیار دیگران بگذارد که به‌طور کامل به آن دست یافته و استوار داشته است نه هرچه هنوز به پختگی و کمال نرسیده یا از شرح و توضیح آن ناتوان مانده باشد. و این که روزی به خداوند نسبت داده شده دلالت دارد که مقصود انفاق مال حلال است - حتی اگر فرض کنیم که روزی شامل حرام هم هست - زیرا که انفاق مال حرام

۲. سوره فرقان، آیه ۶۷.

۱. سوره اسراء، آیه ۲۹.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴.



خود گناه دیگری است و انفاق کننده شایسته مدح نیست و کار او نمی تواند از اوصاف متقیان به شمار آید.

انتساب علم به خداوند نیز به هدایت های الهی اختصاص می یابد و لازم است تمام دانسته های حق از آمیختگی با مطالب موهوم و خیالی و باطل و دروغ پاک و خالص باشد.

و معنای اول روزی، به ثروت و علم اختصاص ندارد بلکه همه نیروهای جسم و جان و رتبه و مقام را شامل می گردد و مصرف کردن از آنها با دستگیری از نیازمندان و یاری کردن افراد ناتوان و برآوردن خواسته های مردمان حاصل می شود.

به این مناسبت حکایتی در خاطر دارم: شنیده ام که یکی از مردمان پارسا در عالم رؤیا دید مجلسی منعقد است که علمای شیعه در آن حضور دارند به جز ابن فهد حلّی که وقتی سراغ او را گرفت پاسخ شنید: ایشان در مجلس یا مقام پیامبران داخل است! در همان خواب هنگامی که ابن فهد را ملاقات کرد از او پرسید: چگونه به این مقام نایل شده اید؟ ابن فهد گفت: زیرا که من فقیر بودم و دارایی نداشتم تا صدقه بدهم لذا مقام و موقعیت خویش را هزینه می کردم و نیازمندان را یاری می نمودم و بدین سبب چنین درجه ای را به دست آوردم.

و در احادیث آمده است: لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْاِبْدَانِ الصِّيَامُ؛<sup>۱</sup> هر چیزی زکاتی دارد و زکات بدن ها روزه است.

وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ

[آخرت و یقین به آخرت]

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾؛ و آنان که به آن چه بر تو نازل شده و آن چه پیش از تو [بر پیامبران پیشین] نازل یافته است ایمان می آورند.

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه آمده است: «به آن چه از قرآن به سوی تو فرود آمده و به آن چه بر پیامبران پیش از تو از کتاب‌ها نازل شده است [ایمان می آورند]»<sup>۱</sup>. احتمال می رود که ایمان به هر آیین و شریعت و یا وحی نازل شده را شامل گردد.

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾؛ و به آخرت [نیز] آنان یقین دارند.

آخرة (= آخرت) مؤنث آخر، مقابل اول است و صفت سرای می باشد، چنان که خداوند فرموده است: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ﴾<sup>۲</sup>؛ آن سرای آخرت.

و یقین داشتن: استوار بودن دانسته است که شک و شبهه در آن راه نیابد.

شاید این گونه تعبیر که ابتدا کلمه آخرت آمده و کلمه یوقنون به ﴿هم﴾ مبتنی شده است، گوشه‌ای به اهل کتاب باشد که در مورد آخرت بیراهه رفته‌اند و گفتارشان نسبت به آن از روی باور و یقین نیست و یقین همان است که ایمان آورندگان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیامبران پیشین یافته‌اند.

و این که در اینجا مقصود از ایمان آورندگان چیست؟ دو احتمال به نظر می رسد.

احتمال اول: مؤمنان اهل کتاب که ایمانشان شامل هرگونه وحی نازل شده قبلی و منتظر الوقوع است مانند کسی که کالایی را پیش خرید می کند که آینده را به گذشته گره

۲. سوره قصص، آیه ۳۳

۱. تفسیر القمی، ۳۲/۱

می‌زند.

و یقین آنان به آخرت چنان بود که باورهای نادرست پیشین آنها را نسبت به سرای آخرت، از بین برد، انگار قبلاً به‌طور واقع آخرت را باور نداشتند بلکه آخرتی را معتقد بودند که هرگز شدنی نبود.

و بنابراین احتمال دور از ذهن نیست که گروه قبلی [که در آیه پیشین یاد شده‌اند] به کافرانی اختصاص داشته باشد که به پیامبر ﷺ ایمان آوردند، نه اهل کتاب [که کم و بیش قسمتی] از آیین‌های دینی را باور داشته‌اند.

یا فرض کنیم منظور از آیه مطلق مؤمنان است [خواه کسانی که از کفر به ایمان گراییده‌اند یا اهل کتاب که به پیامبران پیشین معتقد بوده‌اند و با اقرار به نبوت و رسالت پیامبر اکرم ﷺ، ایمانشان ثابت و کامل شده است].

در این صورت عطف خاص بر عام خواهد بود که یاد کرد امتیاز دیگری نسبت به آنان و تشویق دیگران به شیوه ایشان است.

احتمال دوم: آن است که وصف ایمان به آن چه نزول یافته، مخصوص به اهل کتاب نباشد و صفت دیگری از صفات متقین به‌شمار آید، چنان که در آیات آغازین سوره مؤمنون نیز عطف اوصاف به وسیله اسم موصول «الَّذِينَ» همین ویژگی را دارد.

البته هر دو احتمال، در اینجا قوی است.

## أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

[هدایت و رستگاری]:

﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ﴾؛ آنان بر هدایتی از سوی پروردگارشان قرار گرفته‌اند. هدایتی از سمت و سوی خداوند به آنان داده شده است و مقصود از این هدایت؛ یا لطف و توفیق می‌باشد که به وسیلهٔ آن بر انجام کارهای نیک و ترقی به رتبه‌های برتر، کمک می‌یابند. یا رهنمون شدن به دلیلی است که مایهٔ پایداری اعتقادشان و تداوم عمل نیک ایشان است.

یا هدایت باطنی است که به پاداش ایمان و اعمال نیک به آنان عطا می‌شود. و یا هدایت باطنی که به تفضل خداوند به ایشان عنایت می‌گردد [و پاداش نیست]. گویند: «تعبیر ﴿عَلَىٰ هُدًى﴾ - که معنای چیرگی و بالا رفتن را می‌رساند - مثالی برای تسلط و استواری و نفوذ و دست یازیدن نسبت به هدایت است که وضعیّت آنان به کسی تشبیه شده است که بر جایگاهی بالا رفته و بر مرکبی نشسته باشد»<sup>۱</sup>.  
﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ و آنان همان رستگارانند.

[یعنی] به خواستهٔ خویش دست یافته و نایل شده‌اند.

در روایتی که در شرح جمله‌های اذان وارد شده چنین آمده است: «و این که می‌گوید: حَى عَلَى الْفَلَاحِ؛ اعلام می‌دارد: روی آورید به ماندگاری که نیستی همراهش نیست و نجاتی که تباهی ندارد، بیاید به سوی زندگانی بدون مرگ و نعمت ماندگاری

۱. الکشاف، ۲۴/۱؛ انوار التنزیل، ۱۰.

بی‌پایان و حکومت پایدار و شادمانی بدون اندوه و انس گرفتنی که رمیدن ندارد و نوری که به تاریکی نیامیخته است و فراخی بی‌تنگنای و شکوهی که بریده نمی‌شود و بی‌نیازی که پریشانی ندارد و تندرستی کامل بدون بیماری و اقتداری که خواری و زبونی به آن راه نمی‌یابد و نیرویی که ناتوانی در آن نیست و گرامی‌داشت ویژه‌ای؛ وه چه گرامی‌داشتی! و بشتابید به خوشحالی نزدیک و دور و نجات آخرت و دنیا.

نوبت دوم که مؤذّن می‌گوید: حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، پیامش این است: به آن چه شمارا فرا خواندم پیشی بگیرید و به گرامی‌داشت بسیار و بخشش خطیر و نعمت والا و رستگاری بزرگ و آسودگی و کامیابی همیشگی در همسایگی حضرت محمّد مصطفی ﷺ در جایگاه راستین نزد پادشاه صاحب اقتدار بشتابید<sup>۱</sup>.

در این آیات بعد از آن که متّقیان - که قرآن هدایتگر ایشان است - به این پنج صفت ستوده و یاد شدند: (۱) ایمان به غیب. (۲) برپا داشتن نماز که ستون دین و قلّه عبادت‌های بدنی است. (۳) انفاق و هزینه کردن قسمتی از آن چه پروردگارشان روزیشان داده است - که عبادت مالی بلکه شامل عبادت غیرمالی است چنان که گذشت - (۴) ایمان به تمامی آن چه بر پیامبر ﷺ نازل شده و هرچه پیش از آن حضرت نزول یافته است. (۵) یقین به آخرت.

اینجا خبر می‌دهد: «آنان بر هدایتی از پروردگارشان هستند» و «ایشان همان رستگاراند». که هدایت آنان در دنیا؛ و پیروزی و رستگاری در آخرت، از این آیه آشکار می‌شود.

البته به کار بردن و تکرار اسم اشاره ﴿الَّذِينَ﴾ - که در اینجا نشانگر وصف می‌باشد - و معرفه آوردن ﴿الْمُفْلِحُونَ﴾ و ضمیر منفصل ﴿هُمْ﴾، این حقیقت را می‌رساند که هدایت پروردگاری و رستگاری، منحصر در اینان (= متّقیان) است، لذا آرزوهای نادرست و خیالی از دستیابی به آن صفات عالی بریده می‌شود، جز این که شنوندگان و جویندگان برای رسیدن به آن منزلت، انگیزه می‌یابند و تشویق می‌گردند.

۱. کتاب توحید، شیخ صدوق، ۲۴۱.

## [نهج البلاغه و اهداف تقوا]

در احادیث، صفات بسیاری برای متقیان یاد شده است که شرح آنها به فرصت‌های دیگری موکول می‌شود. اما نتایج و اهداف تقوا در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین آمده است.

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ، وَ بَصْرُ عَمَى أَفْنَدْتَكُمْ، وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَ صَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَ طَهْوَرِ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَ جَلَاءُ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، وَ أَمْنٌ فَرَعَ جَأَشِكُمْ، وَ ضِبَاءٌ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ - إِلَى أَنْ قَالَ علیه السلام - فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوتِهَا، وَ أَحْلَوَلْتُ لَهُ الْأُمُورَ بَعْدَ مَرَارَتِهَا، وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأَمْوَاجُ بَعْدَ تَرَاكُمِهَا، وَ أَشْهَلْتُ لَهُ الصُّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا، وَ هَطَلْتُ عَلَيْهِ الْكِرَامَةَ بَعْدَ فَحْوِطِهَا، وَ تَحَدَّبْتُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ بَعْدَ نَفُورِهَا، وَ تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النُّعْمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا، وَ وَبَلَّتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَاتُ بَعْدَ إِرْذَالِهَا.<sup>۱</sup>

به راستی که تقوای خداوند درمان دردهای قلب‌هایتان و پاک‌کننده آلودگی جان‌هایتان و زداینده پوشش دیدگانتان و ایمنی پریشانی‌هایتان و روشن‌گر سیاهی تاریکی [جهل] شماست. - تا آنجا که فرموده است - پس هر آن که تقوا پیشه سازد سختی‌هایی که به او روی آورده و نزدیک شده از وی دور می‌گردند و کارهای او بعد از تلخی شیرین می‌شوند و امواج گرفتاری‌ها که اطراف او را انباشته باشند از او فاصله می‌گیرند و دشواری‌ها پس از آزرده‌نش آسان می‌شوند و گرامی‌داشت خداوند بعد از کمیابی بر او ریزش می‌کند و مهر و رحمت پس از رمیدن به او روی می‌آورد و چشمه‌سارهای نعمت پس از فروکش کردن به جوشش می‌آید و بارش برکت بعد از [نعمت] اندک، بسان باران دانه درشت بر او فرو می‌ریزد.

در توضیح قسمتی از جمله‌های این خطبه می‌گوییم:

شاید مقصود از این که تقوا «درمان دردهای قلب» است آن باشد که بیماری‌های قلبی درونی - از قبیل بخل و کبر و حسد و کینه و ریا و غیره - با تحصیل تقوا و تسلط دادن تقوا بر دل، بیماری‌ها برطرف می‌شود و بهبود می‌یابد، زیرا که انسان پرهیزگار نسبت به آن چه برای دینش زیانبار است احتراز می‌جوید و دوری می‌کند و در تلاش است که آرایش‌ها را از اعمال خود بزدايد تا اعمال او خالص برای خدا باشد.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

و هرگاه انگیزه تقوا در دل نیرومند شود - یعنی بیم و امید و محبت و حیا از خداوند در انسان قوت یابد و آدمی به صفت تقوا متصف گردد و جامه تقوا بپوشد، آن حالتها و صفت‌های ناپسند مقهور و مغلوب و تحت تأثیر نیروی تقوا قرار می‌گیرند - و این که تقوا بینایی کوردلی‌هاست، شاید به سبب آن است که کوردلی یا از جهت پرده محبت و تعصب و مانند آن می‌باشد که مانع از درک و شناخت واقعی است. و یا از جهت زنگ‌زدگی دل به خاطر پیروی از شهوات و ارتکاب گناهان می‌باشد که بر اثر آن، تاریکی بر دل چیره می‌شود.

و یا از جهت کیفر گناهان بنده است که به کوردلی دچار می‌گردد. و همه این‌ها به برکت تقوا برطرف می‌شود، زیرا که انگیزه‌های تقوا مانع از آن پوشش‌هاست، بلکه شخص باتقوا که از میزان قیامت بیمناک است، میزان حق و عدل را برای سنجش امور به کار می‌گیرد [پس چشم دلش روشن و بیناست].

و این که تقوا شفابخش بیماری‌های بدن است، شاید از جهت این باشد که: بیماری‌ها از گناهان تولید و پدیدار می‌شوند، خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ و هر مصیبتی که به شما رسد به خاطر کارهای خودتان است. و تقوا مانع از گناهان، و مایه جبران گناه گذشته و پاک‌کننده آن است و صاحب خود را به مرحله گذشت و بخشودگی خداوند نزدیک می‌نماید که: ﴿وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾<sup>۲</sup>؛ و از بسیاری عفو می‌کند.

یا مقصود بدن‌های مثالی است که درون جسم‌های عنصری قرار دارند و سلامت آنها به سبب تقواست.

و یا از جهت این که بیماری‌های ظاهری در بیشتر اوقات به منزله صورت و شکل و پوسته خارجی بیماری‌های درونی است، زیرا که بین دو عالم ملک و ملکوت مناسبت تنگاتنگ قرار دارد که هرگاه آن بیماری‌ها برطرف شود این امراض هم بهبود می‌یابد. و این که تقوا اصلاح‌کننده تباهی‌های سینه‌هاست، گویا به سبب‌های پیشین باشد، یا این که فساد و تباهی سینه از جهت چیرگی و تسلط شیطان است که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند، اما شخص باتقوا از تسلط یافتن شیطان برکنار می‌باشد، ﴿إِنَّمَا

۱. سوره شوری، آیه ۳۰.

۲. سوره شوری، آیه ۳۰.

سلطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ<sup>۱</sup>؛ تسلط او فقط بر کسانی است که تحت سرپرستی او قرار گرفته‌اند و کسانی که نسبت به خداوند شرک ورزیده‌اند. ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ به راستی کسانی که تقوا پیشه ساخته‌اند هرگاه به وسوسه‌ای از سوی شیطان دچار گردند [خداوند و پاداش یا کیفر او را] یادآور می‌شوند و ناگهان بینا باشند.

و تقوا پا ک‌کننده آرایش جان‌هاست، گویا به سبب این که آلودگی بر اثر پرداختن به گناهان و غوطه‌وری در شهوت‌ها، یا گرفتار شدن به عالم طبیعت و پای‌بندی به دنیاست. و تقوا از این حالت‌ها باز می‌دارد و جان را به سوی عالم قدس و پاکی سوق می‌دهد و آن را به آب‌های معنوی پا ک‌کننده از آن آلاینده‌ها نزدیک می‌سازد.

و تقوا زداینده پوشش دیدگان است، به همان تقریب که در عنوان «بینایی کوردلی‌ها» گذشت، زیرا که ظاهراً مقصود بینش دل یا قالب مثالی است.

و ایمنی بودن تقوا از پریشانی‌ها، احتمالاً چون مایه چشم‌پوشی از خرابی‌ها و کمبودهای دنیوی است، پس دل به آنها نمی‌بندد که مایه پریشانی و ترس باشد، از جهت این که بر ناگواری‌های دنیا صبر می‌کند و آنها را تحمل می‌نماید و دیدگاه شخص باتقوا فراتر از آن امور اندک ترسناک می‌شود، چون به امور بسی هولناک سرای دیگر می‌اندیشد و به آنها دل مشغولی دارد که با امور بیمناک این دنیا قابل مقایسه نیست. و امیدهای بلند او نسبت به امیدواری‌های سرای جاودانی آخرت است.

یا چون شخص باتقوا متصل و نزدیک به جایگاه آرامش و اطمینانی است که بر دل‌های مؤمنان فرود می‌آید.

و یا به سبب ارتباط با عالم پاک که از دگرگونی‌ها و کاستی‌ها برکنار و از عالم کون و فساد بیرون است.

و این که تقوا روشنگر سیاهی تاریکی [جهل] است، جهاتی شبیه آن چه گذشت دارد، یا از این جهت که مایه نمایان شدن و درخشش نور از سوی خداوند در دل شخص باتقواست.

و این که سختی‌ها از انسان باتقوا دور و کارهایش شیرین می‌شود، شاید از جهت آن

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۰۱.



است که هر سختی را تحمل کند و بر آن شکیبایی نماید برایش ملکه و بر او آسان می‌گردد و بدین‌گونه است که دشواری‌ها ساده و آسان و تلخی‌ها شیرین و گوارا می‌شود.

یا چون دشواری‌ها و تلخی‌ها به سبب چیرگی برخی حالت‌های ناگوار بر جان انسان پدید می‌آید وقتی آن حالت‌ها بر اثر تقوا برطرف یا تضعیف یا آرام گردد، تحمل آنها نیز آسان و شیرین می‌شود.

و اما پراکنده شدن امواج گرفتاری پس از انباشته شدن، از شخص باتقوا. گویا مقصود پراکنده شدن امواج غم‌های دنیوی یا پراکنده و دور شدن امواج هوس‌هایی است که بر انسان عارض می‌شود، که گویا بعد از صبر و شکیبایی در تحمل غم‌ها و مخالفت با هوای نفس، آن امور هولناک از اطراف شخص باتقوا دور و پراکنده می‌گردد و جان انسان از اسارت آنها رهایی می‌یابد و به مرحله آزادگی می‌رسد پس از آن که برده آن هوس‌ها بوده است.

و آسان شدن دشواری‌ها برای شخص باتقوا، شاید به جهات گذشته است. و اگر مقصود آسان شدن طاعت و عبادت و مجاهدت‌های دشوار باشد، ظاهر این که تمام آنها پس از تمرین و ممارست و عادی شدن، آسان می‌گردد همان‌طور که هر کار دشوار بعد از عادی شدن چنین است.

و اما ریزش گرامی داشت خداوند و روی آوردن رحمت و جوشش چشمه‌ساران نعمت و بارش برکت، گویا همه اینها فیض‌های باطنی است که از گنجینه‌های غیبی برای اهل تقوا حاصل می‌شود، از علوم و معارف و روزی‌های معنوی و ظاهری مثالی و سایر اموری که رازداران دانند.

یا به اضافه برکات ظاهری در مال و عمر و سایر آثار خیر که برای تقوای پیشگان هست، از جمله این که خداوند در هر تنگنایی راه خروج و رهایی برای شخص باتقوا قرار می‌دهد و از طریقی که انتظار ندارد روزیش را می‌رساند - چنان که در آیه سوم سوره طلاق آمده است -.

## [هدایت اختصاصی متقیان]

از این که هدایتگری قرآن، به متقیان نسبت داده شده، نیز از جمله: ﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ﴾ چنان که گذشت، به دست می‌آید که هدایت الهی در متقیان و مؤمنانی که صفات یاد شده در آیات را دارند منحصر است و قرآن؛ فقط هدایتگر ایشان است. بنابراین ظاهراً تحصیل آن هدایت به تحصیل آن صفات بستگی دارد، چنان که حصول رستگاری بر آن صفات مترتب است و تنه‌راه دستیابی به هدایت فراهم آوردن و کسب آن صفات است.

و آن صفات و هدایت بسان دو برادر و دو یار موافق و همراه می‌باشند که هیچ کدام از دیگری جدا نمی‌گردد، پس هر که به‌طور شایسته به آن صفات آراسته شود بر آن هدایت خاص قرار گرفته است و قرآن؛ هدایتگر اوست.

از مطالب فوق می‌توان نتیجه گرفت که هریک از این دو عنوان علامت و نشانه دیگری است. پس هر آن که هدایت ربّانی را در وجود خویش دریابد و قرآن هدایت ویژه‌ای برای او باشد غیر از صورتی که کافران و مخالفان و افراد آلوده در آن مشارکت دارند، نشانه آن خواهد بود که آن صفات در او جمع است و هم نشانه رستگاری آخرت اوست.

اما کسی که چنین حالتی را در خود نمی‌یابد و برایش معلوم باشد که مطلبی افزون بر دیگران درک نمی‌کند، نشانه آن است که صفات یاد شده را چنان که سزاوار است در خود تحصیل ننموده است و از شمار رستگاران هم خارج می‌باشد.

و هر کسی که به صورت ظاهر هدایتی را در یابد، در صورتی که هدایت او مبتنی بر آن صفات باشد نشانگر آن است که هدایت خدایی است. ولی اگر معلوم شود که از آن صفات گرفته نشده است احتمال می‌رود که از وسوسه‌های شیطانی باشد که به شکل و قیافه حق جلوه نموده است.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

[معنای کفر و اقسام آن]

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾؛ در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند.

پس از بیان وصف قرآن و هدایت بودنش برای متقیان و بیان اوصاف مؤمنان و آثاری که بر آن صفات مترتب است و یادآوری پاداش دنیوی و اخروی آنان - که این آیات درباره ایشان است و آیه اول راجع به ویژگی قرآن نسبت به آنها - مناسب بوده که منکران قرآن و کسانی که در صفات نقطه مقابل مؤمنان هستند و آثاری که بر مخالفت با قرآن مترتب است از کفر و نفاق، بیان گردد، گویا بدین جهت است که در پی آن آیات فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾.

علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه در پی این آیه به سند خود از ابوعمرو زبیری از امام صادق علیه السلام آورده که فرمودند: «کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است: اول و دوم کفر نفی و انکار، که بر دو گونه است: یکی از روی علم انکار کردن. دیگر: نفی نمودن از روی بی خبری.

کسانی که ندانسته و بدون علم انکار کردند همان گروهی هستند که خداوند این سخن را از آنان حکایت فرموده است: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾<sup>۱</sup>؛ و گفتند: جز همین زندگی دنیای ما چیزی نیست می میریم و زنده می شویم غیر از روزگار ما را هلاک نمی سازد. و آنها به آن چه می گویند علمی ندارند فقط گمان می ورزند.

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

و خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ در حقیقت کسانی که کفر ورزیده‌اند بر آنها تفاوتی ندارد که هشدارشان دهی یا هشدار ندهی ایمان نمی‌آورند.

اینان، ندانسته کفر ورزیده و انکار کرده‌اند، اما کسانی که دانسته و از روی علم کفر ورزیده و انکار نموده‌اند کسانی هستند که خداوند [درباره آنها] فرموده است: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾<sup>۲</sup>؛ در حالی که پیش از این [به آمدن پیامبر ﷺ] بر کافران پیروزی می‌جستند اما هنگامی که آن چه می‌شناختند آمد به او کافر شدند.

محدث قمی افزوده است: و پدرم از ابن ابی عمیر از حماد از حریر از امام صادق ع حدیثم داد که آن حضرت فرمود: این آیه درباره یهود و نصارا نزول یافته، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُم الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾<sup>۳</sup>؛ کسانی که کتاب آسمانی به آنها داده‌ایم او (=پیامبر ﷺ) را می‌شناسند همان‌طور که فرزندان خویش را می‌شناسند.

زیرا که خداوند در تورات و انجیل و زبور صفت و نشان پیامبر ﷺ و نشانه یاران آن حضرت را بر آنها (= یهود و نصارا) نازل ساخته که فرموده است: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءٌ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾<sup>۴</sup>؛ محمد ع فرستاده خداوند است و آنان که با اویند نسبت به کافران سرسخت و در میان خود مهربانند، آنان را پیوسته در حال رکوع و سجده می‌بینی که فضل و رضوان خداوند را می‌خواهند، نشانه آنان در چهره‌هایشان از اثر سجده نمایان است، این وصف ایشان در تورات و انجیل است.

این توصیف رسول خدا ﷺ و توصیف اصحاب آن حضرت در تورات و انجیل است و هنگامی که خداوند آن حضرت را برانگیخت، اهل کتاب او را شناختند، چنان که خداوند فرموده است: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾؛ وقتی آن چه را می‌شناختند آمد

۱. سوره بقره، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۸۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۶.

۴. سوره فتح، آیه ۲۹.

به او کافر شدند.

قوم یهود پیش از آمدن پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عرب‌ها می‌گفتند: ای ملت عرب! هنگام برانگیخته شدن پیامبری است که در مکه برمی‌آید و هجرتش به سوی مدینه است، او آخرین و برترین پیامبران است؛ در چشمانش سرخی و بر شانه‌اش مهر نبوت است، ردا می‌پوشد و [در خوراکش] به تگه نان و چند خرما بسنده می‌کند و [از روی تواضع] الأاغ بدون پالان سوار می‌شود، اوست خنده‌رویی که نبرد بسیار دارد شمشیر بر شانه می‌نهد و از هیچ دشمنی نهراسد، سلطه او همه زمین را فرا می‌گیرد، ای ملت عرب! خداوند به وسیله او شما را به خواری کشتار می‌کند.

هنگامی که خداوند پیامبرش صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با این وصف برانگیخت، نسبت به آن حضرت حسد ورزیدند و کافر شدند، چنان که خداوند فرموده است: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾<sup>۱</sup>.

سوم: کفر بیزاری، خداوند فرموده است: ﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ﴾<sup>۲</sup>؛ سپس روز قیامت نسبت به یکدیگر کفر می‌ورزند. یعنی از یکدیگر بیزاری می‌جویند. چهارم: کفر رها کردن، یعنی ترک و رها کردن آن چه خداوند فرمان داده است. این همان است که خداوند فرموده: ﴿وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۳</sup>؛ و برای خداوند بر مردمان حج خانه [کعبه] لازم است هرکس که به سوی آن راه یابد. و هر آن که کفر ورزد پس [بداند که] خداوند از جهانیان بی‌نیاز است. یعنی: هرکس حج را ترک و رها کند در حالی که نسبت به آن استطاعت داشته باشد کفر ورزیده است.

پنجم: کفر [کفران] نعمت، که خداوند فرموده است: ﴿لِيَبْلُوَنِي أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾<sup>۴</sup>؛ تا مرا بیازماید که آیا شکر خواهم کرد یا کفران خواهم داشت و هر آن که شکرگزاری کند در حقیقت به سود خود شکرانه داشته و هر آن که کفر ورزد [یعنی: کسی که نعمت خداوند را شکرگزاری نکند کفر ورزیده و به زیان خویش اقدام کرده است زیرا که] بدون شک پروردگارم بی‌نیاز گرامی است.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۲۵.

۴. سوره نمل، آیه ۴۰.

۱. سوره بقره، آیه ۸۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

اینها وجوه و گونه‌های کفر در کتاب خداوند است! و به روایت شیخ کلینی رضی الله عنه از ابوعمرو زبیری چنین آمده است: «ابوعمرو زبیری گوید: به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم: از وجوه کفر در کتاب خدای عزوجل خبرم دهید؟

امام صادق علیه السلام فرمود: کفر، در کتاب خداوند بر پنج گونه است، از جمله کفر جحود (=انکار) است و جحود به دو صورت است؛ و کفر به سبب رها کردن آن چه خداوند فرمان داده است؛ و کفر بیزاری؛ و کفر نعمت.

و اما کفر جحود، نفی و انکار پروردگار است و این رأی و گفته کسانی است که می‌گویند: «نه پروردگاری هست و نه بهشت و جهنم» و این گفته دو گروه از زنادقه می‌باشد که آنها را دهریه می‌خوانند، همان کسانی که می‌گویند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾<sup>۲</sup>؛ غیر از روزگار ما را هلاک نمی‌سازد.

و این دینی است که بدون پژوهش و دقت برای خودشان پسندیده‌اند که خداوند [درباره آنها] فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾<sup>۳</sup>؛ اینان فقط گمان می‌ورزند. [یعنی: آنها چنین پندارند] که مطلب همان است که خود می‌گویند. نیز خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۴</sup>؛ در حقیقت کسانی که کفر ورزیده‌اند بر آنها تفاوتی ندارد که هشدارشان دهی یا هشدار ندهی ایمان نمی‌آورند. یعنی: به توحید خداوند کافر شده‌اند. و این یکی از وجوه کفر است.

وجه دیگر: انکار از روی شناخت می‌باشد که شخص با آن که می‌داند مطلب حق است و نزد او ثابت شده آن را نفی نماید. خداوند در این باره فرموده است: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَتَبَقْتَهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾<sup>۵</sup>؛ و از روی ستمگری و سرکشی آن را نفی و انکار داشتند در حالی که دل‌هایشان به آن یقین یافته بود.

نیز خداوند فرموده است: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾<sup>۶</sup>؛ در حالی که پیش از این [به آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله] بر کافران پیروزی

۲. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۳. سوره بقره، آیه ۶.

۴. سوره بقره، آیه ۸۹.

۱. تفسیر القمی، ۳۲/۱.

۳. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۵. سوره نمل، آیه ۱۴.

می‌جستند اما هنگامی که آن چه می‌شناختند آمد به او کافر شدند.

و این شرح و بیان دو گونه کفر جحود و انکار است.

وجه سوم کفر: کفر نعمت است که خداوند از حضرت سلیمان چنین حکایت می‌فرماید: ﴿هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفَرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا شکر خواهم کرد یا کفران خواهم داشت و هر آن که شکرگزاری کند در حقیقت به سود خود شکرانه داشته و هر آن که کفر ورزد بدون شک پروردگارم بی‌نیاز گرامی است.

نیز فرموده است: ﴿لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾<sup>۲</sup>؛ اگر شکر گزارید به‌طور حتم شما را می‌افزایم و اگر کفر ورزید [و کفران کنید] به یقین عذاب من بسی سخت است.

و فرموده است: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ﴾<sup>۳</sup>؛ پس یاد من کنید تا شما را یاد کنم و مرا شکرگزار باشید و کفر نورزید [و نسبت به نعمت‌هایم کفران ننمایید].

وجه چهارم از کفر: رها کردن [و به جا نیاوردن] آن چه خداوند فرمان داده است، چنان که خداوند فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائِكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَوُونَ \* ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهِرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتِوكُمْ أُسَارَى تَفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ﴾<sup>۴</sup>؛ و آن هنگام که پیمان از شما گرفتیم که خون‌هایتان را مریزید و خودتان (= یکدیگر) را از دیار خویش بیرون مرانید پس از آن اقرار کردید و گواه بودید. سپس این شمايید که خود را می‌کشید و گروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می‌رانید به گناه و ستم علیه آنها پشتیبانی می‌جوئید و حال آن که هرگاه آنان را به اسارت نزدتان بیاورند از سوی آنها فدیة می‌دهید، در حالی که بیرون راندنشان بر شما حرام است، آیا به بخشی از کتاب (تورات) ایمان می‌آورید و به بخش دیگر کفر می‌ورزید؟ پس کیفر هریک از شما که چنین کند جز این نیست که...

و خداوند ایشان را به سبب این که فرمانش را ترک کرده‌اند کافر دانسته است و

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۷.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۴. سوره بقره، آیات ۸۴ و ۸۵.

نسبت ایمان [به بخشی از کتاب] به ایشان داده ولی از آنها نپذیرفته است چرا که آن ایمان نزد خداوند برای آنها سودی ندارد، خداوند فرموده است: ﴿فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ پس سزای هر یک از شما که چنین کرد در زندگانی دنیا جز رسوایی نیست و روز قیامت به سخت‌ترین عذاب باز خواهد گشت، و خداوند از آن چه انجام می‌دهید غافل نیست.

وجه پنجم از کفر: کفر بیزاری است، و این است [معنای] قول خداوند که از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت می‌کند: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تَأْمَنُوا بِاللَّهِ وَخُدُّهُ﴾<sup>۲</sup>؛ به شما کفر ورزیدیم - یعنی از شما بیزار شدیم - و بین ما و شما برای همیشه کینه و دشمنی پدیدار گشت تا آن‌گاه که به خدای یکتا ایمان بیاورید.

نیز خداوند از ابلیس و بیزاری جستن او در قیامت از دوستانش از آدمیان چنین یاد فرموده است: ﴿إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ﴾<sup>۳</sup>؛ من در واقع کفر ورزیدم به آن چه پیش از این [در دنیا] مرا شریک ساختید. [کفر ورزیدم یعنی بیزاری جستم].

﴿وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمُ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا﴾<sup>۴</sup>؛ [و ابراهیم علیه السلام] فرمود: شما بت‌هایی را به جای خدا برگزیدید که در زندگانی دنیا بین شما دوستی برقرار است سپس روز قیامت به یکدیگر کفر می‌ورزید و یکدیگر را لعنت خواهید کرد.

یعنی: از یکدیگر بیزاری خواهید جست»<sup>۵</sup>.

و در کتاب الصحاح آمده است: «کفر: ضد ایمان است... تا آنجا که گوید - کفر: انکار نعمت و ناسپاسی است ضد شکر، و قول خداوند: ﴿إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ﴾<sup>۶</sup>؛ ما به هر یک کافریم. یعنی: منکر هستیم. و قول خداوند: ﴿فَأَبَىٰ الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا﴾<sup>۷</sup>؛ اما ستمگران جز کفرورزی چیزی نمی‌پذیرند. اخفش گفته است: کفور جمع کفر است مانند: بُرد و برود. و کفر - به فتح کاف - پوشانیدن است. و قد کفرت الشيء الكفرة کفراً، یعنی: آن شیء را پوشش دادم. و رماد مکفور، یعنی خاکستری که بر اثر وزیدن باد خاک‌ها آن را

۲. سوره ممتحنه، آیه ۴.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۲۵.

۶. سوره قصص، آیه ۱۸.

۱. سوره بقره، آیه ۸۵.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۵. الکافی، ۲/ باب وجوه الکفر، ۳۸۹.

۷. سوره اسراء، آیه ۹۹.



پوشانند... و کفر نیز: تاریکی و سیاهی شب را گویند... و شب تار را کافر خوانند زیرا که همه چیز را به تاریکی می پوشانند. ابن السَّكِّيت گوید: از همین جهت کافر نامیده شده است زیرا که نعمت خداوند را می پوشانند... و کشاورز را کافر خوانند زیرا که بذر گیاهان را زیر خاک پنهان می کند و کَفَّار یعنی: زَرَّاع<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: طبق تصریح جمعی از دانشوران<sup>۲</sup>: اصل کفر همان پوشانیدن و پنهان کردن است و دقت در موارد فوق گواه آن است، نیز در موارد دیگر مانند: کَفَّارَه که گناه را می پوشاند و مخفی می نماید؛ و تکفیر در مقابل احباط زیرا که گناه به وسیله انجام طاعت و عبادت پوشیده و محو می شود همه اقسام پنجگانه کفر که در حدیث امام صادق علیه السلام بیان گردیده نیز در این معنا شرکت دارند، چرا که دانسته یا ندانسته انکار کردن، در حقیقت پوشانیدن و پنهان ساختن حق است؛ و کفر (= کفران) نعمت پوشانیدن آن است و مخفی داشتن انتساب آن به نعمت دهنده که با گفتار یا کردار یا حالت خویش نعمت را اظهار ننماید یا منکر نعمت شود.

و اما کفر به سبب ترک و رها کردن آن چه خداوند فرمان داده است می تواند از مصادیق کفر نعمت باشد، زیرا که نعمت مربوط به مأمور به را در مورد خود به کار نمی برد، مثل این که زاد و توشه و سلامت بدن و... را در انجام مناسک حج به کار بندد. یا مخفی ماندن از فرمان دهنده که شخص از اطاعت مولایش روی گردانیده به طوری که انگار از او مستور مانده است یا پوشانیده از ایمان است که طبق مقتضای آن رفتار ننموده است.

و اما کفر بیزاری، بدین توضیح که بیزاری در حقیقت روی گردانیدن و پشت کردن به آن کسی است که مورد بیزاری واقع می شود که بسان پوشانیدن او یا پوشش گرفتن از اوست، چون دل به سوی او ننموده است.

گویا شخص کافر نسبت به مؤمن آن است که حق را پوشانیده یا از آن پنهان گردیده است، به سبب این که در مورد آن شک و تردید دارد یا منکر آن است و مورد مشکوک یا مجهول از نظر شخص مخفی و پوشیده است، چنان که ایمان داشتن به چیزی همچون دیدن و حضور یافتن نزد آن است.

۱. الصحاح، ۲/۸۰۷.

۲. مجمع البیان، ۱/۴۱۱.

## [معنای انذار]

﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ بر آنها تفاوتی ندارد که هشدارشان دهی یا هشدار ندهی ایمان نمی‌آورند.

إنذار: ترسانیدن و هشدار دادن از کیفر خداوند است که با نهی و بازداشتن از گناه تحقق می‌یابد، چنان که جمعی یادآور شده‌اند.

و از این که إنذار و عدم إنذار یکسان شمرده شده، چنین به دست می‌آید که احتمال ایمان نسبت به آن کافران به کلی منتفی است، زیرا که تأثیر إنذار از بشارت و سایر انگیزش‌دهنده‌ها قوی‌تر می‌باشد، چرا که دفع ضرر از جلب منفعت مهم‌تر است. و احتمال می‌رود که از گونه‌های مختلف دعوت و یا خصوص دعوت به وسیله قرآن، تعبیر به إنذار شده از باب تغلیب إنذار بر مجموع دعوت است. و مقصود از اسم موصول ﴿الَّذِينَ﴾ شاید کسان خاصی باشند مانند: ابوجهل و ابولهب و ولید بن المغیره و امثال آنها از سردمداران گمراهی که در آن پایدار بوده‌اند.

و ممکن است مقصود جنس کافران باشد که شامل همه کسانی است که بر کفر تصمیم جدی گیرند به گونه‌ای که حاضر نباشند از آن دست بردارند، نه افراد دیگری که به این مرحله نرسیده‌اند، به قرینه خبر دادن از وضعیت آنان که إنذار و عدم إنذار در مورد آنها تفاوتی ندارد و این ویژگی آن افراد است اما دیگران یا از ابتدا خارج از اسم موصول می‌باشند و یا به استثنا از عموم آن عنوان خارج می‌گردند.

حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

[درباره ختم و غشاوه]

﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً﴾؛ خداوند بر دل‌های آنان و بر شنوایی آنان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده‌ای افتاده است.

به گفته جمعی از مفسران: ختم و کتم قرین یکدیگرند، زیرا که هرگاه بخواهند محکم‌کاری کنند بر چیزی مهر می‌زنند تا آن را کتمان سازند و پوشیده بدارند که دور از دسترس بماند.<sup>۱</sup>

و برخی دیگر ختم را به معنای بستن و محکم ساختن و مهر و موم کردن تفسیر نموده‌اند، از باب لاک و مهر کردن نامه و در.

و غشاوه: درپوش نهادن و پوشاندن است.<sup>۲</sup> و بنا به قرائت دیگر: غشاوه - به عین - به معنای کم‌سو بودن چشم است.

ابن بابویه به سند خود از حضرت امام رضا علیه السلام آورده که راوی گوید: از آن حضرت راجع به قول خداوند: ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ﴾ پرسیدم.

امام علیه السلام فرمود: «ختم، همان مهر زدن بر دل‌های کافران به کیفر کفر ایشان است، چنان که [در آیه دیگر] فرموده است، ﴿بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾<sup>۳</sup>؛ بلکه خداوند به سبب کفرشان بر دل‌های آنان مهر نهاده است که جز اندکی از آنها ایمان نمی‌آورند».<sup>۴</sup>

۱. الکشاف، ۲۶/۱؛ أنوار التنزیل، ۱۱.

۲. مجمع البیان، ۴۴/۱۰.

۳. سورة نساء، آیه ۱۵۵.

۴. عیون الأخبار الرضا، ۱۰۰/۱.

و از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت شده که فرمودند: «در علم خداوند گذشته که آنها ایمان نمی‌آورند، لذا بر دل‌ها و گوش آنها مهر نهاده است تا قضای او درباره آنان با علمش موافق و هم‌آهنگ باشد، نشنیده‌ای که خداوند فرموده است: ﴿وَلَوْ عَلِمَ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ و اگر خداوند در آنان خیری می‌یافت به‌طور مسلم شنوایشان می‌ساخت»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام [هم به معنای اول، یعنی کتمان و پوشیده داشتن و هم به معنای دوم یعنی لاک و مهر کردن و محکم بستن آمده است].  
در تفسیر اول چنین فرموده است: «بر آن دل‌ها نشانه خویش را قرار داده تا هر که مشیت او تعلق گیرد - از فرشتگان و اولیا - وقتی بر آنها نظر کنند بشناسند [و بدانند] که ایشان ایمان نمی‌آورند»<sup>۳</sup>.

و موافق تفسیر دوم است که: «بدین جهت که وقتی از اندیشیدن در تکلیف روی‌گردان شدند و در اجرای فرمان خداوند کوتاهی کردند، از شناخت حقیقت ایمان جاهل ماندند، همچون کسی که پرده‌ای بر روی چشمانش افتاده است و پیش رویش را نمی‌نگرد، زیرا که خداوند برتر از آن است که بیهودگی و فساد کند و از بندگانش چیزی بخواهد که به اجبار آنها را از آن باز داشته باشد»<sup>۴</sup>.

نیز در تفسیر امام عسکری علیه السلام ضمن بیان ماجرای مفصلی آمده است که حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام مشاهده کرد که یکی از منافقان [در نزدیکی شهر مدینه یکی از صحابه به نام] ثابت بن قیس انصاری را به درون چاه عمیقی پرتاب نمود، آن حضرت فوری خود را به چاه افکندند و زودتر به کف چاه رسیدند و ثابت بن قیس روی آن حضرت افتاد که او را بسان بسته‌ای ریحان گرفتند.

امیرمؤمنان علیه السلام ادامه ماجرا را چنین نقل فرموده است: «آنگاه دیدم که آن منافق با دو نفر دیگر بر دهانه چاه ایستاده‌اند و به آنها می‌گویند: یک نفر را خواستیم [بکشیم] حالا دو نفر شدند! سپس سنگی را که صد من وزن داشت آوردند و به درون چاه رها کردند.

۱. سوره انفال، آیه ۲۳.

۲. غریب القرآن، ۴۹۷/، تألیف فخرالدین الطریحی، تحقیق محمد کاظم الطریحی، طبع زاهدی قم؛ مجمع البحرین، ۶۲۲/۱.

۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۳۶.

۴. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۳۶.

من از بیم آن که سنگ به ثابت بخورد او را در بغل گرفتم و سرش را به سینه‌ام نهادم و بر روی او خم شدم.

سنگ به پشت سرم اصابت کرد اما همچون نسیم ملایمی بود که در گرمای ظهر بر کسی بوزد!

بار دیگر سنگی آوردند که سیصد من وزن داشت و آن را بر سر ما رها نمودند. من دوباره روی ثابت خم شدم و سنگ به پشت سرم خورد و مانند آبی بود که در روز بسیار گرم بر سر و بدنم ریخته باشم!

آنگاه سنگ بزرگ‌تری آوردند که مقدار پانصد من وزن آن بود که نمی‌توانستند از زمین بلند کنند و بر روی زمین می‌غلطانیدند. آن را روی سر ما انداختند. من روی ثابت خمیدم و سنگ، به پشت سر و کمرم اصابت کرد، بسان لباس نازکی بود که روی بدنم افتاده و آن را پوشیده باشم!

سپس شنیدم که آنها به یکدیگر می‌گفتند: اگر پسر ابوطالب و پسر قیس صد هزار جان هم می‌داشتند یکی از آنها از شر این سنگ‌ها ایمن نمانده است. بعد از آنجا دور شدند و خداوند شر آنها را از ما برطرف کرد و دهانه چاه پایین آمد و کف چاه بالا رفت و ما گام برداشتیم و راحت بیرون آمدیم...

آنگاه رسول خدا ﷺ خطاب به علیؑ فرمود: نگاه کن! حضرت امیرالمؤمنینؑ عبدالله بن ابی را به همراه هفت یهودی مشاهده کرد و گفت: دیدم خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌هایشان مهر زده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: تو یا علی بعد از محمد رسول الله برترین گواهان خداوند در زمین هستی!

و این است معنای قول خداوند: ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً﴾؛ که فرشتگان آن مهرها را می‌بینند و به وسیله آنها کافران را می‌شناسند، رسول خدا ﷺ و بهترین خلق خدا بعد از آن حضرت - یعنی علی بن ابی طالبؑ - نیز آن مهرها را می‌بینند.<sup>۱</sup>

۱. تفسیر امام عسکریؑ، ۱۰۸-۱۱۱.

## [رأی جبریان درباره ختم]

یکی از جبریان گوید: «اهل سنت - یعنی اشاعره - به بیان دو آیه و نظایر آنها بر [صحت] تکلیف ما لایطاق استدلال کرده‌اند و این که خداوند در وجود آنها کافران انگیزه‌ای آفریده که سبب کفر می‌شود و بر دل‌هایشان مهر زده و از پذیرش حق و راستی آنان را بازداشته است و همه اینها به تقدیر خداوند متعال است که: ﴿لَا يُشَاقُّ عَمَّا يَفْعَلُ﴾<sup>۱</sup>؛ از آن چه انجام می‌دهد مورد سؤال قرار نمی‌گیرد...».

این سخن فرورفتن در گمراهی است.

و یکی از فضلا در رابطه با آیه کریمه چنین گفته است: «مهر زدن و پرده افکندن حقیقی در کار نیست، بلکه فقط از باب استعاره یا تمثیل است. توضیح استعاره: از این جهت که حق در دل‌های کافران نفوذ نمی‌کند و به درون وجدانشان راه نمی‌یابد، به سبب روی گردانیدن از حق و سرکشی از پذیرش و باور آن و گوش‌هایشان که از شنیدن و قبول کردن حق سر می‌تابند، بسان مهر خورده و سربسته بودن است.

و چشم‌های آنان که آیات و نشانه‌های خداوند و دلایل او را نمی‌بینند انگار سرپوش بر چشم‌هایشان نهاده شده و پرده بر آنها افتاده است. و اما تمثیل با این توضیح: وقتی از دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌هایشان در راه اهداف دینی که برای رسیدن به آنها آفریده شده‌اند بهره نگرفتند، مانند ابزارهایی است که با مهر زدن و پوشانیدن از بهره جستن از آنها مانعی بوده باشد».

## [پاسخ ادعای جبریان و بیان حقیقت مهر زدن بر دل‌ها]:

در بیان نسبت و استناد مهر زدن به خداوند، چند توجیه ارائه شده است:

(۱) پافشاری بر پوشانیدن حق و ریشه‌دار شدن کفر در وجود انسان، مانند آن است که کفر با سرشت او آمیخته شده باشد، چنان که گویند: فلان مجبُولُ علی کذا و مَفْطُورٌ علیه.

منظور مبالغه در پایداری شخص بر حالت خاص است. از این جهت مهر زدن بر

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

دل‌ها به خداوند نسبت داده شده نه آن چه جبریان گویند، چرا که آیه کریمه کافران را بر این حالتشان نکوهش کرده و آنها را به عذاب و کیفر سخت هشدار داده است، پس اگر پدید آمدن این حالت در آنها از خداوند می‌بود نکوهش آنان معنایی نداشت.

(۲) جمله: ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ را می‌توان به‌طور ضرب‌المثل فرض کرد، چنان که گویند: سَأَلَ بِهِ الْوَادِي وَ طَارَتْ بِهِ الْعَنْقَاءُ، یعنی دره مرگ او را برد و سیمرغ او را ربود. در صورتی که دره و سیمرغ در مرگ کسی تأثیر ندارند، بلکه اینها مثال زدن به شخصی است که فرض می‌شود سیمرغ یا دره او را به هلاکت رسانیده باشند.

حالت دل‌های کافران نیز به سبب روی گردانیدن از حق، به حالت دل‌هایی تمثیل و تشبیه شده که خداوند بر آنها مهر نهاده باشد، بسان دل‌های چهارپایان که از درک حقایق تهی است، بی‌آنکه خداوند آن دل‌ها را از حق بیزار نموده و از پذیرش آن محروم ساخته باشد.

(۳) یا نسبت مهر زدن به خداوند مجازی باشد، چنان که کاری را به یکی از علل و عوامل آن نسبت می‌دهند و در اینجا هر چند که شیطان یا خود کافر بر دلش مهر زده باشد ولی چون خداوند توانایی این کار را به آنان داده است مهر زدن به او نسبت داده شده، همان‌طور که کاری را به مسبب اصلی منسوب می‌دارند، مثل این که می‌گویند: بنی‌الأمیر المدینة، یعنی: زمامدار فلان شهر را ساخت [با این که هر شهری در حقیقت توسط مهندسان و معماران و کارگران ساخته می‌شود اما زیر نظر زمامدار و با علم و اطلاع او انجام می‌گردد].

(۴) چون که آن کافران به‌طور قطع و یقین ایمان نمی‌آوردند و معجزات برای آنان سودمند نبود، ایمان آوردنشان هیچ راهی نداشت مگر که به آن وادار می‌شدند. و چون خداوند آنها را به ایمان آوردن مجبور نکرده است - زیرا که اجبار نمودن با تکلیف کردن منافات دارد - لذا رها کردن آنها به حال خودشان را با واژه ﴿حَتَمَ﴾ تعبیر فرموده است تا این حقیقت را نمایان سازد که بازداشتن آنان از کفر هیچ راهی جز وادار کردنشان ندارد.

(۵) شاید این جمله حکایت از گفتار خود کافران باشد که می‌گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكْتَةٍ﴾

مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقُرْ وَمِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ<sup>۱</sup>؛ دل‌هایمان از آن چه ما را به آن فرا می‌خوانی در پوشش‌هایی است و در گوش‌هایمان سنگینی است و بین ما و تو مانع [و حجابی] قرار دارد...».

این نهایت چیزی است که این فاضل براساس قواعد کلی مذهب اهل عدل در پاسخ از اشکال جبر در مورد آیه بیان نموده است، هرچند که بعضی از این وجوه خالی از تکلف نیست.

اما به موجب نظر دقیق، معنای آیه همان است که روایت پیشین بر آن دلالت دارد مبنی بر این که مهر زدن و بستن دل به کیفر کفرورزی و نافرمانی آنان پدید آمده است؛ و نشانه‌ای است که هرکس چشم بصیرت دارد آن را می‌بیند و از باب دلالت ملزوم بر لازم، تشخیص می‌دهد که صاحب آن دل ایمان نمی‌آورد، با آن تفسیر دیگر نیز هم‌آهنگی دارد.

و شاید مقصود از این که امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: «دیدم که خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌هایشان مهر زده است»، همین باشد، زیرا که آن مهر و پرده با چشم باطنی و نوری که از جهان نبوت و ولایت می‌درخشد، قابل رؤیت است. و بدین ترتیب همه تفاسیر بر ظاهر آیه و نظایر آن از آیات و روایات منطبق می‌باشد، مانند قول خداوند: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَفْرَحْ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَا يَضَعُ فِي السَّمَاءِ<sup>۲</sup>؛ پس هر آن که را خداوند بخواد هدایتش کند، سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده می‌نماید و هر که را بخواد گمراه سازد سینه‌اش را تنگ و دشوار می‌کند گویا در آسمان بالا برده می‌شود.

و در کتاب توحید به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: «خداوند متعال هرگاه برای بنده‌ای خیرخواه باشد در دلش نقطه‌ای از نور می‌کشد و منافذ شنوایی دل او را می‌گشاید و فرشته‌ای بر او می‌گمارد که او را به درستکاری رهنمون شود.

و هرگاه برای بنده‌ای بدی خواهد در دلش نقطه سیاهی می‌کشد و دریچه‌های دل او را می‌بندد و شیطانی بر او می‌گمارد که گمراهش می‌سازد».

۱. سوره فصلت، آیه ۵.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۵.



سپس آیه فوق را تلاوت کرد.

شیخ صدوق رحمته الله علیه پس از نقل آیه و روایت چنین فرموده است: «البته خداوند هنگامی برای بنده‌ای بدی می‌خواهد که آن بنده گناهی مرتکب شده باشد و سزاوار آن گردد که بر دلش مهر زند و شیطانی بر او بگمارد که گمراهش سازد و جز به استحقاق، چنین کاری را با بنده انجام نمی‌دهد.

و بسا که خداوند فرشته‌ای بر بنده‌اش می‌گمارد که او را به درستکاری رهنمون شود، از جهت استحقاق بنده یا تفضل و لطف خداوند که هرکس را مشیت او تعلق گیرد، به رحمت خویش اختصاص می‌دهد، چنان که در آیه دیگر فرموده است: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>۱</sup>؛ و هر آن که از یاد خداوند رحمان چشم بندد برایش شیطانی مقدر سازیم که وی همنشین اوست.<sup>۲</sup>

و از امام سجّاد رحمته الله علیه روایت کرده که ضمن حدیثی چنین فرمود: «توجه کنید که برای بنده چهار چشم هست: دو چشمی که کار آخرتش را به آنها می‌نگرد و دو چشمی که کار دنیایش را به آنها می‌بیند. پس هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیری بخواهد آن دو چشم را که در دلش قرار دارد می‌گشاید تا به وسیله آنها غیب را بنگرد و هرگاه جز این بخواهد دل را با هرچه در آن است رها می‌کند.

سپس به شخصی که از معنای قدر سؤال کرده بود خطاب فرمود: و این از همان‌گونه است»<sup>۳</sup>.

در شرح و توضیح این مطلب به نظر می‌رسد: برای انسان دیده درونی است که امور غیبی فراتر از این جهان را به آن چشم می‌بیند و گوش باطنی دارد که واژه‌های خارج از کلمات این عالم را به آن گوش می‌شنود و دلی دارد که برای اسلام گشاده و فراخ یا تنگ و بسته می‌شود به گونه‌ای که گویا در آسمان کشانیده گردد.

و همان‌طور که این بدن عنصری دارای این سه عضو است درون این اعضا نیز روح و حقیقت هریک از آنها نهفته و موجود می‌باشد به گونه‌ای که تفاوت میان اعضای محسوس و نامحسوس فقط در نرمی و تراکم و سبکی و سنگینی آنهاست.

۲. کتاب توحید، ۴۱۵.

۱. سوره زخرف، آیه ۳۶.

۳. کتاب توحید، ۳۶۶.

گویا آن اعضای بدنی است که در عالم برزخ به وسیله آن زندگی می‌کند و عمده ثواب و عقاب برزخی براساس همان بدن و اعضای آن واقع می‌شود، یعنی پس از مرگ پدید نمی‌آید تا تناسخ صورت گیرد که روح از بدنی به بدن دیگر انتقال یابد، بلکه آن بدن در باطن این عالم موجود است و واسطه بین روح لطیف و بدن عنصری است، چنان که از آثار فراوانی این حقیقت به دست می‌آید که مجال ذکر آنها نیست.

رؤیاهای صادق‌ای که برای متقیان کامل حاصل می‌گردد نیز گواه آن است، زیرا که در خواب، عالم دیگری مشاهده می‌کنی و سخنانی می‌شنوی و دلی داری که مخصوص آن عالم است و با تخیل نمی‌توان به آن رسید و گرنه مطابق با واقع نمی‌بود و صادق نمی‌شد، چرا که تخیل نمی‌تواند عالم خارج را نشان دهد و آن را بازگو کند هر چند که توافق خیال با وجود خارجی ممکن است.

و آن چشم و گوش و دل باطنی ابزارهای ایمان حقیقی غیب می‌باشند، چنان که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تَبْصُرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ، وَ مَا بَرَحَ اللَّهُ - عَزَّتْ الْأَوْه - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتْرَاتِ عِبَادٌ، نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عَقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَعُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفئِدَةِ يَذْكُرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ - الٰهِي ان قَالَهُ عليه السلام - : وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ أَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْعَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَ يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْقَسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَكَأَنَّمَا أُطِّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طَوْلِ الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتَهَا فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَهُمْ يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَ يَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ...<sup>۱</sup>

به راستی که خداوند ذکر و یاد خویش را صفابخش و روشنگر دل‌ها قرار داد که بر اثر آن بعد از ناشنوایی، می‌شنوند و پس از کم‌سو شدن دیدگان، می‌بینند و پس از ستیزگی، فرمان می‌برند.

و همواره خداوند - که نعمت‌هایش والاست - در بخش‌های پیوسته روزگاران و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.

دوران‌هایی که دینداری در آنها سست شده باشد، بندگانی دارد که در اندیشه‌هایشان با آنان راز گفته و درون عقل‌هایشان با آنها تکلم کرده است، لذا روشنی آگاهی و بیداری را در چشم‌ها و گوش‌ها و دل‌های خویش دریافتند، ایام الله را یادآور می‌شوند... تا آنجا که فرمود:-

و در حقیقت یاد خدا وابستگی دارد که آن را به جای دنیا برگرفتند، از این روی، داد و ستدها ایشان را از آن مشغول [و غافل] ننموده است، روزهای زندگانی را به یاد حق سپری می‌کنند و با هشدار از کارهایی که خداوند حرام نموده در گوش‌های افراد غافل بانگ می‌زنند، در حالی که خود به عدالت رفتار می‌کنند دیگران را به آن وا می‌دارند و از زشتی‌ها پرهیز دارند و دیگران را از آنها نهی می‌نمایند.

گویا زندگی دنیا را به پایان برده و به آخرت رسیده‌اند و حال آن که در دنیا به سر می‌برند اما پشت صحنه آن را دیده‌اند، مثل آن که به اسرار پنهان برزخیان در طول اقامتشان پی برده‌اند و قیامت؛ وعده‌هایش را برای آنان به اثبات رسانیده است و ایشان از اوضاع و احوال آن سرای برای مردم دنیا پرده‌برداری کرده‌اند، چنان که انگار چیزهایی می‌نگرند که مردم آنها را نمی‌بینند و آن چه می‌شنوند دیگران نمی‌شنوند... در سخنان مولای متقیان علی علیه السلام دقت کنید که ابتدا چشم و گوش و فرمانبری پس از ناشنوبایی و کورچشمی و ستیزگی را به اثبات رسانید که گویا اینها پاداش و اثر مداومت بر ذکر خداوند است. بندگانی که خداوند با آنان راز می‌گوید و... آیا سخن و رازگویی جز به وسیله گوش شنیده می‌شود؟ و جز به چشم بصیرت حقایق پشت پرده دنیا را می‌توان دید؟

و تعبیر «کانما=گویا» شاید از جهت شباهت دیدن و شنیدن حسی با دیدن و شنیدن در عالم دیگر باشد که برای شنوندگان قابل درک و فهم است و همه افراد می‌توانند آن را تصور کنند.

### [مهر زدن و پرده افکندن از مراتب عقوبت است]

درجه‌ها و مرتبه‌های عقوبت بسیار است که اولین و پایین‌ترین مرتبه: مصیبت‌های دنیوی از غم و اندوه و خلیدن خار در بدن تا سخت‌ترین ناگواری‌هاست.

و آخرین مرتبه همان آتش دوزخ و سایر عقوبت‌هایی است که خداوند برای گنهکاران در جهنم آماده نموده است.

میان این دو مرتبه هم گرفتاری‌ها و کیفرهایی هست - مانند سختی‌های روز قیامت پیش از دخول آتش و عقوبت‌های عالم برزخ و عقاب معنوی که در باطن دنیا بر گنهکاران واقع است، مانند سلب شدن لذت مناجات و چیرگی شیطان و تاریکی دل و تسلط انگیزه‌های پلید از قبیل هوس‌ها و تعصبات و تقلیدهای کورکورانه بر انسان و... - و از مراتب عقوبت خداوند: کوری چشم بصیرت و پرده افتادن بر آن و مهر خوردن بر دل و گوش است به طوری که هرچه را سزاوار شنیدن و دیدن بود نشنود و نبیند و حقایق به دلش راه نیابد.

به هر حال، همان‌گونه که اهل طاعت و اهل ذکر و شیعیان - یا هر اسمی که بر آنان بگذاری - آن بینایی و شنوایی را دارند و دل‌هایشان برای دریافت حقایق اسلام گشاده و آگاه است، در مقابل؛ کسانی هستند که صفات و حالات معکوس دارند. یعنی چشمان باطنی آنها نابینا و گوش‌های درونی‌شان ناشنواست و دل‌هایشان مهر خورده و بسته و تنگ است.

گویا حالت اول نسبت به صاحبان آنها بهترین ثواب زودرس؛ و حالت دوم نسبت به افراد مقابل از سخت‌ترین کیفرها و عقوبت‌های معنوی زود هنگام می‌باشد که بر اساس عدل و داد خداوند بر آنان فرو ریخته است، خداوند فرموده است: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءَ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ آیا کسانی که گناهان را مرتکب شده‌اند چنین پندارند که آنان را همچون کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند زندگی و مرگشان یکسان خواهد بود؟ چه بدداوری می‌کنند.

و در این مرتبه همه واژه‌ها و جمله‌های ترکیبی و نسبت بین کلمه‌ها را می‌توان بر همان معنای حقیقی تفسیر کرد، بی‌آن که معنای مجازی فرض کنیم؛ و در صورتی که قرینه‌ای در کار نبود می‌بایست این واژه‌ها و تعبیرها را بر معانی موجود در این عالم منطبق می‌ساختیم نه حقایق سرای دیگر.

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۱.

و پرواضح است که بر دل‌ها و گوش‌های حسی و فیزیکی کافران مهر محسوس وجود ندارد و بر چشم سر آنها پرده محسوس نیفتاده است [پس می‌بایست مقصود از مهر دل و گوش و پرده چشم، مربوط به دل و گوش و چشم باطن باشد].  
واژه‌های نور و ظلمت را در آیات کریمه دقت کنید که با نور عقلی حقایق هر شیء محسوس را می‌توان درک کرد و در مقابل آن تاریکی شدید است تا حدی که: ﴿إِذَا أُخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا﴾<sup>۱</sup>؛ هرگاه دست خویش را بیرون آورد نتواند آن را ببیند.  
شاید این آیه هم اشاره به این دو مرتبه باشد که خداوند فرموده است: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾<sup>۲</sup>؛ آیا کسی که مرده بود آنگاه زنده‌اش کردیم و برایش نوری قرار دادیم که به وسیله آن میان مردمان راه برود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌هاست [به‌گونه‌ای که] از آنها بیرون نخواهد رفت!

### [درجه‌بندی حجاب‌های درونی]

انسان‌ها در برابر هشدارها متفاوت هستند، در عده‌ای از مردم هرگونه هشدار صحیح تأثیر می‌گذارد، به خصوص هرگاه تمامی شرایط هشدار فراهم باشد.  
گروهی دیگر از هیچ تذکر و هشدار به هیچ وجه و گونه‌ای تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و دگرگونی در آنها ایجاد نمی‌شود.  
در این میان درجه‌های دیگری نیز هست، یعنی کسانی را می‌بینیم که گاهی از پند و هشدار متأثر می‌شوند و گاهی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند. و کسانی دیگر در شرایط خاص یا به هشدار اشخاص معین یا از هشدارهای خاصی تأثیر می‌پذیرند.  
بی‌تردید این گونه‌های متفاوت، به اختلاف یک حالت درونی بستگی دارد که مایه این شکل‌های گوناگون است، زیرا که تفاوت آثار نشان از آن دارد که تأثیرگذار یا تأثیرپذیر تفاوت می‌کند.  
و چون در این مورد تأثیرگذار نسبت به هر سه گروه یکسان است نتیجه می‌گیریم که حالت‌های مختلف مربوط به تأثیرپذیران است.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۱. سوره نور، آیه ۴۰.

و نظر به این که هشدارهای پیامبر ﷺ تمامی شرایط تأثیرگذاری را دارد و هر انسانی به حسب فطرت اصلی؛ تأثیرپذیر و قابل تغییر است، علت تأثیر ناپذیری گروهی از مردم می‌بایست مانعی باشد که در وجود آنان پدید آمده است.

آن مانع همان حجابی است که بین تأثیرگذار و تأثیرپذیر قرار گرفته است و آن پرده‌ای است که روی دل را پوشانیده یا برگوش و یا دل مهر خورده که از درک حقایق و شناخت مطالب دور مانده است، لذا هشدار دادن و هشدار ندادن نسبت به چنین افرادی یکسان می‌باشد.

و آن حجاب معنوی و مانع از تأثیر یافتن به هشدار، گاهی هوای نفس است که دل را می‌پوشاند و از شناخت امور زیانبار باز می‌دارد.

و گاهی به سبب تقلید کورکورانه و پیروی از کسانی است که با هشداردهنده مخالفت می‌کنند.

و گاهی بر اثر تعصب نادرست و حمایت بیجا از سنت‌های غلط و اندیشه‌های باطل است.

و گاه به خاطر عادت‌های نادرستی است که مانع از وارد شدن انگیزه‌های مخالف آنهاست.

یا وسوسه‌های شیطنی و نظایر اینها... .

به خصوص گناهان که پس از تجسم، از قوی‌ترین حجاب‌های دل می‌باشند.

اما نسبت مهر زدن به خداوند از جهت آن است که تحقق یافتن آن اعمال و شکل‌گیری و تجسم آنها در واقع فعل خداوند است و بذر و کشت آنها کار بنده است، مانند بذرهای فیزیکی که در اختیار مردم قرار دارد و دنیا کشتزار آخرت است و گندم از گندم بروید جوز جو، ولی آفریدگار فقط خداوند است.

پس خطاها و گناهان نهان و آشکار هرگاه اطراف دل را فراگرفت و بر آن چیره شد به گونه‌ای که جایی برای غیر آن باقی نگذاشت و در آن ثابت ماند که گویا طبیعت دوم انسان است دیگر صاحب آن دل به راه خیر باز نمی‌گردد و هشدار دادن و هشدار ندادن بر او یکسان خواهد بود و این هم بیان دیگری راجع به مهر خوردن بر دل و گوش و پرده افتادن بر چشم است.

شرح و توضیح مرتبه دیگری از حجاب و مانع درونی چنین است که: بی شک دل انسان دارای حالت‌ها و ملکه‌هایی است. از جمله حالتی که از تأثیرپذیری و پندگیری باز می‌دارد. این حالت گاهی آن قدر قوت می‌یابد که دیگر از دل جدا نمی‌شود و این حالت را قساوت و شقاوت می‌نامند.

دلی که قساوت گرفته از شنیدنی‌ها و دیدنی‌های مخالف وضعیّت خودش تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد و هیچ واکنشی به او دست نمی‌دهد، مانند کسی که بر دل و گوش او مهر خورده و بر چشمانش پرده افتاده باشد.

این صفت و حالت - همچون سایر حالت‌های نفسانی - به تدریج در وجود انسان پدید می‌آید و به سبب تکرار و تداوم بعضی اعمال، تقویت می‌شود تا جایی که شخص نمی‌تواند آن را از خودش دور کند، بنابراین از صفاتی است که خودش آن را تحصیل نموده و کسب کرده، هرچند که ایجادکننده آن حالت خداوند است و بسا که شخص آن صفت را در خود احساس نمی‌کند.

پس ظاهر این است که آن صفت از سرشت سجّینی پدید آمده باشد که بنده آن را به فعل خود کسب می‌نماید و نسبت آن به خداوند، از جهت آفرینش مبدأ و اساس آن است، یعنی خداوند سزای عمل صاحب آن دل را به او می‌دهد که بدون توجه و التفات چنین حالتی را خواسته و با کردار خویش تحصیل نموده است.

و با این چند وجه نسبت دادن فعل مهر زدن بر دل و گوش و پرده انداختن بر چشم، به خداوند صحیح خواهد بود.

### [معنای عذاب و اقسام آن]

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛ و برای آنان عذابی بزرگ است.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: «سپس فرمود: ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛ و برای آنان عذابی بزرگ است [یعنی] در آخرت به سبب کفرورزی ایشان به خداوند و کافرشدنشان به حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله».<sup>۱</sup>

این روایت نشان‌دهنده آن است که آیه کریمه به کسانی که توان ایمان آوردن ندارند

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۴۰.

منحصر نیست و افرادی که ممکن است ایمان بیاورند را نیز شامل می‌شود. و این حقیقت با حکم به مساوی بودن هشدار و عدم هشدار منافات ندارد، زیرا که عدم تأثیر هشدار غیر از تأثیر عذاب استصلاح می‌باشد که بسا پند و اندرز در کسی تأثیر ندارد اما به وسیله عذاب به راه می‌آید و حالت درونی او بر اثر عذاب دگرگون می‌شود، یا شدت چیرگی عذاب دلش را به تسلیم وا می‌دارد، تنبیه کودکان و تبه‌کاران مثال روشن این حقیقت است.

و عذاب - چنان که در صحاح آمده - همان عقوبت است.<sup>۱</sup> و جمعی گفته‌اند: «عذاب بر وزن و معنای نکال است، زیرا که هرکس از کاری دست بردارد می‌گویند: اعذب عن الشيء، یعنی از آن خودداری کرد. چنان که گوید: نکل عنه، یعنی: از آن کار سر باز زد.

عَذَب (= گوارا) هم از جهت این که تشنگی را سرکوب می‌کند و از آن باز می‌دارد، نامیده شده است، برخلاف نمک که تشنگی را فزون‌تر می‌سازد. سپس در معنای عذاب توسعه داده شده که هرگونه درد جانکاه را عذاب نامیده‌اند هر چند کیفر و نکال نباشد که جنایتکاری را از تکرار جرم باز بدارد».<sup>۲</sup>

و در جهت نکره آمدن غشاوه و عذاب گفته‌اند: «بر دیدگان کافران نوعی پرده است که برای مردمان شناخته شده نیست و آن پوشش چشم بستن و نادیده گرفتن آیات خداوند است.

و از میان انواع دردهای بزرگ نوعی عظیم است که حقیقت آن را جز خداوند کسی نمی‌داند».<sup>۳</sup>

شاید تعبیر جمله خبریه: برای آنان عذابی بزرگ است - که بودن عذاب را در حال حاضر نشان می‌دهد - دلالتی باشد که هم‌اکنون عذاب آنها ثابت است هر چند که آن را احساس نکنند.

در فرض عذاب آخرت از جهت آفریده شدن و موجود بودن ابزارهای عذاب است، گرچه هنوز عذاب کردن آغاز نشده، ولی عذابشان ثابت و قطعی است.

۲. الکشاف، ۲۹/۱.

۱. الصحاح، ۱۷۸/۱.

۳. انوار التنزیل، ۱۳.



و در فرض عذاب معنوی، اکنون موجود می‌باشد و کسانی که اهل عذابند به آن دچار هستند ولی درد و شکنجه خود را احساس نمی‌کنند و هنگامی که روح از بدنشان خارج شود و وضعیّت آنها برایشان آشکار گردد، افزون بر گونه‌های مختلف عذاب عالم برزخ و قیامت، انواع عذاب‌های روحانی خود را درک می‌کنند. و هرگاه در حال زندگی دنیوی موانع طبیعی و سرگرمی به وسایل و پندارهای این سرای فانی، از او برداشته شود، خودش را در حال عذاب روحانی و معنوی خواهد دید.

## وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ

[پژوهشی درباره نفاق و منافقان]

و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: به خداوند و به روز بازپسین ایمان آورده‌ایم، در حالی که آنان مؤمن نیستند.

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه آمده است: «این آیه در مورد گروه منافقی نازل شد که در برابر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اظهار اسلام می‌نمودند و هرگاه کافران را می‌دیدند به آنها می‌گفتند: ما با شما هستیم. و هنگامی که مؤمنان را دیدار می‌کردند می‌گفتند: ما مؤمن هستیم! و به کافران [گاهی] می‌گفتند: ما با شما هستیم فقط ما [مؤمنان را] استهزا می‌کنیم».<sup>۱</sup>

و محمد بن الحسن صفار و شیخ کلینی رضی الله عنهما به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت آورده‌اند که آن حضرت فرمود: «به راستی که حکم بن عیینه [عُتْبِيه] از کسانی است که خداوند [درباره آنها] فرموده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾؛ [گیرم که] حکم به مشرق و مغرب سفر کند [و همه جا برود] به خدا سوگند که علم را جز از خاندانی نخواهد یافت که جبرئیل علیه السلام بر آنان فرود آمده است».<sup>۳</sup>

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام نقل شده که امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علی علیه السلام را در جایگاه معروف و مشهور غدیر

۱. تفسیر القمی، ۳۴/۱.

۲. حکم بن عیینه - عتبیه - ابو محمد کوفی (م ۱۱۵ق) از فقها و محدثان عامه است که به مذهب پُتْرِیه گرایش داشته و روایات بسیار در مذمت او در آثار شیعی نقل شده است. معجم رجال الحدیث، ۱۷۶/۶؛ مستدرکات علم الرجال، ۲۴۰/۳ (مترجم).

۳. بصائر الدرجات، باب ششم، حدیث ۲؛ الکافی، ۳۳۹/۱.

نگاه داشت، سپس فرمود: ای بندگان خدا، نسب مرا بیان نمایید.

گفتند: شما محمد فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف هستید.

آنگاه فرمود: ای مردم! مگر نه این است که من نسبت به شما از خودتان سزاوارترم، که من مولای شمایم به خودتان سزاوارترم؟

گفتند: چرا یا رسول الله [چنین است].

رسول خدا ﷺ به آسمان نظر افکند و گفت: خدایا تو را گواه می‌گیرم.

سه نوبت پیامبر ﷺ این را می‌گفت و آنها هم تکرار می‌کردند، سپس فرمود: توجه کنید که هرکس من مولای او و سزاوارتر به خودش بوده‌ام پس این علی مولای اوست و سزاوارتر به خودش می‌باشد؛ خدایا دوست او را دوست و دشمنش را دشمن بدار و یاری‌کننده‌اش را یاری کن و خوارکننده‌اش را خوار گردان.

بعد از آن فرمود: ای ابوبکر برخیز و به امارت مؤمنان با او بیعت کن. ابوبکر به دستور پیامبر ﷺ بپا خاست و بیعت کرد.

پس از آن فرمود: ای عمر برخیز و با او (= مولای متقیان علی عليه السلام) به امارت مؤمنان بیعت کن. عمر بر خاست و بیعت نمود.

سپس تا همهٔ نه نفر و بعد به رؤسای مهاجرین و انصار همین دستور فرمود و همگی بیعت کردند. از میان آنها عمر بن خطاب بپا خاست و گفت: به به؛ آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب که سرور و مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی! و بر همین پیمان و قرار از هم جدا شدند، و پیمان‌های محکم از آنان گرفته شد.

اما گروهی از سرکشان ایشان در جمع خود توطئه کردند که هرگاه برای پیامبر ﷺ حادثه‌ای رخ دهد، امر خلافت و حکومت را از علی عليه السلام دور خواهیم ساخت و او را برای تصدی آن رها نخواهیم کرد، خداوند از دل‌های آنان آگاه بود، آنها به محضر پیامبر ﷺ می‌آمدند و عرضه می‌داشتند: علی عليه السلام را که محبوب‌ترین خلق نزد خدا و شما و ما می‌باشد بیاداشتی و از رنج و گرفتاری به چنگال ستمگران و سرکشان ما را آسوده نمودی. ولی خداوند می‌دانست که در دل‌های آنان برخلاف این سخنان چه می‌گذرد که با یکدیگر توطئه دارند و تأکید می‌کنند که بر دشمنی خود استوار و بردور ساختن امر خلافت از کسی که سزاوار آن است اصرار می‌ورزند، پس خداوند نقشه و

نیرنگ آنان را به حضرت محمد ﷺ خبر داد که فرمود: ای محمد! ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾؛ و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: به خداوند ایمان آوردیم، [آن خدایی که] تو را دستور فرمود تا علی را ﷺ را امام و تدبیرکننده امور امت و سرپرست آنان قرار دهی. ﴿وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾؛ در حالی که آنان ایمان ندارند که علی را ﷺ امام است، ولی برای نابودی تو و از بین بردن او نقشه می‌کشند و خود را مهیا می‌سازند که هرگاه برای پیامبر ﷺ حادثه‌ای رخ دهد علیه علی را ﷺ سرکشی نمایند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: باتوجه به این روایات، ظاهر این است که شأن نزول آیات یاد شده گروهی از منافقان همچون ابن اُبی و هوادارانش، یا اولی و دومی و برخی دیگر از منافقان باشند که افزون بر کفر درونی خود نفاق داشتند و مطالبی اظهار می‌کردند که به آنها متصف نبودند.

و هرگاه ویژگی‌های نزول را لغو کنیم و عموم معنای آیات را - که معنای اصلی مفاهیم است - در نظر بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که ظاهر آیات نشان می‌دهد: هر منافقی از زمان پیامبر ﷺ تا روز قیامت در زیر مجموعه آیه واقع می‌شود و از جمله - طبق روایت پیشین - حکم بن عینه است.

### [نفاق از کفر بدتر است]

این که وضعیّت منافقان ضمن سیزده آیه بیان شده ولی در شرح وضعیّت کافران به دو آیه بسنده نموده است گویا اشاره به اهتمام بیشتر در هشدار و بازداشتن منافقان است و بسا که از این‌گونه ترتیب برمی‌آید که نفاق از کفر زشت‌تر می‌باشد، زیرا که دروغ و تزویر و نیرنگ و استهزا در نفاق بیش از کفر است، هر چند که کافر درون و بیرونش زشت و پلید است برخلاف منافق که گفتار و ظاهر و نمای بیرونی او نیکوست، ولی بعید نیست که ظاهر او صورت و شکل آراسته و زیبایی دارد اما حسن و نیکی واقعی برایش نمی‌باشد، به دلیل این که زشتی و زیبایی گفتار و کردار پیرو باطن و نیت درونی است.

بنابراین منافقان؛ گرگ‌هایی هستند که جامه‌های میش پوشیده‌اند و ماسک‌های

۱. تفسیر امام عسکری ﷺ، ۱۱۱-۱۱۳.

فریبنده‌ای به کار برده‌اند.

و هم از کثرت اهتمام به وضعیت آنان برمی‌آید که منافقان متظاهر به اسلام گروه اندکی نبوده‌اند، زیرا که اگر چنین حرکتی در تعداد کمی منحصر و محدود بود مناسبت نداشت که این قدر به نکوهش و هشدار و بازداشتن و سرزنش کردن ایشان اهتمام گردد.

با این حساب به هرکسی که به ظاهر در شمار صحابه قرار گرفته است نمی‌توان اطمینان کامل داشت گرچه نمای بیرونی عمل او زیبا و نیکوست - چنان که شیوه عامه و مبنای کار آنهاست که همه افراد به ظاهر صحابه را مورد وثوق می‌دانند -.

همین فرض و احتمال در هر زمانی هست، و سزاوار نیست به کسانی که ظاهر صلاح می‌باشند و در بین مردم با گفتار و کردار زیبا و نیکو جلوه می‌کنند زیاد اعتماد نمود.

و این که به یاد ایمان به خدا و ایمان به روز بازپسین بسنده شده - که روز بازپسین از هنگام جمع شدن خلائق و حشر آنها شروع می‌شود تا موقع قرار گرفتن هر گروه از بهشتیان و جهنمیان در منازل و مساکنشان است. یا به طور کلی هنگامه معاد و بازگشت به سرای دیگر که پایان ندارد، یا اعم از آن هنگام و عالم برزخ که حد فاصل مرگ تا قیامت است -.

بسنده نمودن ایمان به خدا و ایمان به روز بازپسین اشاره به این نکته است که مهم‌ترین ارکان ایمان همین دو موضوع است یعنی ایمان به مبدأ و معاد.

### [بیان حقیقت نفاق]

براساس مطالبی که در معنای کفر و ایمان و تقابل بین آنها گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که حقیقت نفاق همان نمایش صورت فرعی ایمان است نه اصل ایمان یا اظهار کردن ایمان به وسیله کردار یا گفتاری که حقیقت ندارد و پشتوانه‌ای برایش نیست.

پس گاهی تصدیق یا پذیرش درونی و قلبی اصلاً وجود ندارد، اما گفتار و کردار هست مانند گفتن شهادتین، یا انجام دادن عبادت‌هایی که بر ایمان دلالت می‌کند مانند نماز و ذکر خدا.

و گاهی تصدیق یا پذیرش باطنی و گفتار و کردار ظاهری فی الجمله موجود است، ولی شخص همان مقدار موجود را به وسیله گفتار یا کردار نشان می‌دهد. یا اموری که بسان شاخه‌های درخت ایمان است همه یا بخش عمده‌اش معدوم می‌باشد و او شیء مفقود را به گفتار یا کردار وانمود می‌کند، یا نیت خالص و تقرب ندارد با این حال عبادت را بجا می‌آورد و تظاهر می‌کند که برای خدا انجام می‌دهد. خلاصه بعید نیست که هرکس یکی از شئون دینی و مرتبه‌ای از بندگی را اظهار بدارد ولی در واقع آن شأن و مرتبه را نداشته باشد بتوان او را به حقیقت نفاق پیوست داد. چراکه نفاق در باطن با کفر مشارکت دارد و در شکل و صورت ظاهری شبیه ایمان است. یعنی اظهار ایمان و نشان دادن صورت ایمانی است که حقیقت ندارد، بلکه از درخت کفر است - هرگاه کفر و ایمان را دو ضدی فرض کنیم که شاخهٔ سومی ندارند - و گرنه روا باشد که درون از هر دو حقیقت خالی گردد و نفاق در باطن اعم از کفر در بعضی از مراتب است، چنان که این روایت اشاره به این معنا دارد: «كُلَّمَا زَادَ خُشُوعُ الْجَسَدِ عَلَى خُشُوعِ الْقَلْبِ فَهُوَ عِنْدَنَا نِفَاقٌ»<sup>۱</sup> یعنی: هر قدر که خشوع بدن از خشوع دل بیشتر باشد نزد ما نفاق است.

و در حدیثی که از طریق مفضل جعفی آمده امام صادق علیه السلام فرمودند: «خداوند متعال مؤمنان را از یک اصل و ریشه آفرید که ایشان همچون سر در بدن و مانند انگشتان در کف می‌باشند. پس هر که را دیدید با آن مخالفت می‌ورزد گواه باشید که به یقین او منافق است»<sup>۲</sup>.

### [ریا نوعی نفاق است]

با این حساب هر عبادت ریاکارانه در عنوان نفاق داخل است و هر عملی که انجام‌دهنده آن وانمود کند که آن را برای خدا به جای آورده و حال آن که برای خدا نباشد یا هرگونه حالتی که شخص نشان دهد که دارای آن است ولی آن حالت را واجد نباشد نفاق است، مانند اظهار زهد و ترس از خدا یا اظهار محبت خداوند و... یا هر مقامی که شخص مدعی شود بین او و خداوند هست در صورتی که حایز آن مقام

۲. صفات الشیعة، حدیث ۴۸.

۱. الکافی، ۳۹۶/۲.

نباشد همه اینها را می‌توان نفاق نامید. بنابراین نفاق عبارت از اظهار و وانمود کردن ایمان و دین است بی‌آن که حقیقت داشته باشد.

### [تناسب آیات]

ارتباط این آیه با آیات پیشین معلوم است؛ زیرا که منافقان در زیرمجموعه کافران قرار دارند، هرگاه کفر را به معنای مطلق آن فرض کنیم که شامل نفاق می‌باشد. پس منافقان گروهی از کافران هستند که مناسبت داشته در پی بیان حال جنس کافران، وصف و حال گروه خاصی از آنان آورده شود تا صنفی که بین هر دو گروه - کافران و منافقان - مشترک است و صفتی که به یکی از آنان اختصاص دارد روشن گردد.

از سوی دیگر: منافقان نقطه مقابل کافران قرار دارند هرگاه عنوان کافران را به کسانی اختصاص دهیم که از لحاظ صورت و معنا [و شکل ظاهری و حقیقت درونی] کافرانند، پس مناسب بوده که وضعیت این گروه خاص بعد از بیان حال و صفت دو گروهی که مقابل آنهایند یاد شود.

نیز با حکایت مؤمنان از لحاظ موضوع‌بندی ارتباط کامل دارد چون دلالت می‌کند که هرکس مدعی ایمان است در واقع مؤمن نیست.

شاید تعبیر آیه کریمه هم اشاره به این نکته باشد که در توصیف اینان فرموده است: «می‌گویند: به خدا و به روز بازپسین ایمان آورده‌ایم» سپس گفته آنها را چنین رد کرده «در حالی که آنان مؤمن نیستند» و فرمود: ایمان نیاورده‌اند، تا آنها را از گروه مؤمنان به کلی خارج نماید.

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخَدَعُونَ إِلَّا أَنفُسُهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ

[فریبکاری با خدا و مؤمنان و آثار آن]

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ با خداوند و کسانی که ایمان آورده‌اند به فریبکاری

می‌پردازند.

[معنای خدعه]

به گفته یکی از مفسران: «خدعه آن است که صاحب آن برخلاف صدمه و ناراحتی که برای دیگری خواستار است را نشان دهد، چنان که گویند: ضَبُّ خَادِعٌ و خَدَعٌ یعنی: سوسمار نیرنگباز هنگامی که دست بر دهانه لانه‌اش می‌خاراند چنان وانمود می‌کند که به سوی بیننده روی می‌آورد سپس از در دیگر بیرون رود»<sup>۱</sup>.

دیگری گوید: «اصل مخادعه پنهان‌کاری است، از همین جهت گنجینه را مخدع می‌خوانند. و الأخدعان: دورگی است که در گردن مخفی است. و خَدَعُ الضَّبُّ خَدَعًا: سوسمار در لانه‌اش متواری و مخفی شد که کمتر ظاهر شود».

شاید تفسیر اول به همین معنا بازگردد چنان که شیخ طریحی رحمته الله علیه یادآور شده که «خدعه یخدعه خدعاً و خداعاً - به کسر خاء - او را فریفت و بی‌خبر به او ضربه زد و ناگواری برایش خواست اسم: خدیعه است»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر امام عسکری رحمته الله علیه از امام موسی کاظم رحمته الله علیه در ادامه روایت گذشته چنین آمده است: «پس از آن توطئه و نقشه و گفتارشان در مورد حضرت علی رحمته الله علیه به پیامبر صلی الله علیه و آله

۲. مجمع البحرین، ۳۱۹/۴.

۱. الکشاف، ۳۰/۱.



خبر رسید، آنان را فراخواند و سرزنش کرد. تلاش نمودند که سوگندها یاد کنند و حقیقت را بپوشانند.

اولین نفرشان چنین گفت: یا رسول الله؛ در هیچ کاری مانند این بیعت خود را مهیا ننموده‌ام و امید فراوان دارم که خداوند به سبب آن در کاخ‌های بهشت جایگاهی برایم بگشاید و از بهترین ساکنان و منزل‌کنندگان بهشت قرار دهد.

دومی گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا؛ جز بر اثر این بیعت مطمئن نبودم که وارد بهشت خواهم شد و نجات خواهم یافت! به خدا سوگند که خوش ندارم در برابر شکستن این بیعت از زمین تا عرش گوهرهای گرانبها و مرواریدهای فاخر داشته باشم.

سومی گفت: ای رسول خدا؛ از این بیعت به قدری خرسند و شادمان شدم و در فضای وسیعی از دستیابی به آرزوهایم در خشنودی خداوند نایل گشتم که یقین دارم اگر گناهان تمامی اهل زمین هم برعهده‌ام می‌بود به برکت این بیعت همه آن گناهان ریزش کرد و آمرزیده شد!

و بر سخن و باور خود سوگند یاد کرد و به هرکس خلاف این مطلب را به پیامبر ﷺ برساند لعنت فرستاد!

در پی آن سه نفر سایر سرکشان هم مشابه این سخنان را اظهار داشتند، آنگاه خداوند به پیامبر ﷺ فرمود: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ﴾ یعنی: با رسول خدا ﷺ فریبکاری می‌کنند به وسیله سوگندهایشان که برخلاف اسرار نهانی آنان است ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ با مؤمنان نیز از راه نیرنگ وارد می‌شوند، مؤمنانی که سرور و فاضل و بزرگ آنان علی بن ابی طالب عليه السلام است.<sup>۱</sup>

#### [معنای مخادعه خداوند]

مؤلف گوید: بخش آخر حدیث فوق دلالت دارد که مقصود از مخادعه خداوند فریبکاری با رسول خداست، و نسبت مخادعه به خداوند از جهت انتساب و استناد آن به رسول اوست. و شاید اشاره به پاسخ سؤالی مشهور باشد که: چگونه می‌توان فریب

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۱۳/۱-۱۱۴.

و نیرنگ را نسبت به خداوند تصور کرد؟ و حال آن که خداوند همه اسرار نهانی را می‌داند، هیچ رازی چه در آسمان‌ها و چه در زمین از او پوشیده نیست!

جواب این سؤال همین است که نسبت را از ظاهر آن بازگردانیم، چنان که برای مثال گفته شده: پادشاه چنین گفت یا چنان کرد، در صورتی که و زیرا و دستوری صادر نموده و ریاکاری انجام داده باشد، بر همین قیاس که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>۱</sup>؛ به راستی آنان که با تو بیعت می‌کنند فقط با خدا بیعت کرده‌اند دست خداوند بالای دست ایشان است. نیز فرموده است: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ﴾<sup>۲</sup>؛ هر آن که رسول خدای را فرمانبری کند به یقین خدای را فرمانبری نموده است.

این توضیح و بیان ظاهری است که درون آن معنای دقیقی نهفته است و با شناخت حقیقت فنا و بقای بعد از فنا، آن معنای دقیق معلوم می‌شود و بیان این مطلب که بنده خدا به جایی رسد که جانشین خدا و دست گشاده و دیده بینا و گوش شنوای حضرت حق می‌شود. شاید - به خواست خدا - در آینده این معانی را بیشتر توضیح دهیم.

گرچه فریب‌کاری با رسول خدا ﷺ به اعتبار شأن و مقام رسالت آن حضرت ناشدنی است اما به اعتبار بشر بودن آن جناب، امتناع آن روشن و ثابت نیست به خصوص از ناحیه گمان فاسد و پندار باطل آن منافقان که نسبت به مقام والای پیامبر ﷺ ناآگاه بودند.

و به کار بردن واژه خدعه بیش از این نیست که فریبکار می‌پندارد حقیقت را بر شخصی که می‌خواهد فریب دهد پوشانیده است و مطلبی را وانمود می‌کند که در باطن آن را باور ندارد.

براین اساس می‌توان اشکال را از بیخ و بن از میان برداشت یعنی ملتزم شدن به این که آنها قصد فریب خداوند را داشتند چون به مقام او جاهل بودند، یا صورت و شکل ظاهری مخدعه را به کار برده باشند و با خداوند رفتار و شیوه فریبکاری را به کار بردند. نیز می‌توان اشکال دیگری را با بیان فوق پاسخ گفت، این که تعبیر مخدعه از باب مفاعله، کاری است که از ناحیه دو نفر انجام می‌شود، پس لازمه‌اش این است که خداوند هم آنان را فریب داده باشد، چنان که در آیه دیگر فرموده است: ﴿وَهُوَ

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

۲. سوره نساء، آیه ۸۰.

**خَادِعُهُمْ**؛<sup>۱</sup> در حالی که او (=خداوند) فریب‌دهنده آنان است.

با این که فریب دادن از خداوند نیکو نمی‌باشد؛ پس صحیح آن است که گفته شود: خداوند با منافقان رفتار فریب‌دهنده به کار می‌برد به این صورت که چنان فعلی انجام می‌دهد که آنها گمان می‌کنند خیرشان در آن است اما در واقع برای آنان مایه بدی و شر است، همان‌طور که واژه مکر درباره خداوند به کار رفته و نسبت داده شده است.

### [ریاکار با خداوند فریبکاری دارد]

و می‌توان گفت: باب مفاعله را در اینجا برخلاف ظاهر آن تفسیر کنیم و به معنای یخدعون همراه با مبالغه بدانیم و روایتی که شیخ صدوق رحمته الله نقل کرده بر این اساس بیان نماییم. روایت از امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام است که: «شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: فردای قیامت راه نجات در چیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: راه نجات فقط در این است که با خداوند فریبکاری نکنید که فریبتان خواهد داد، زیرا که هرکس با خداوند فریبکاری نماید او را می‌فریبد و ایمان را از او بر می‌کند و چنین کسی اگر احساس کند خود را فریب می‌دهد.

از آن حضرت سؤال شد: چگونه با خداوند فریبکاری می‌کند؟

فرمود: آن چه را خداوند فرمان داده است انجام می‌دهد سپس منظورش از انجام آن غیر خدا باشد، پس از ریا بپرهیزید که شرک ورزیدن به خداوند است، به راستی که شخص ریاکار روز قیامت به چهار اسم فراخوانده می‌شود: یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر / ای کافر، ای فاجر تبه‌کار، ای فریبکار، ای زیانبار! عمل تو تباه و مزدت باطل است و امروز آبرویی نداری. پس مزدت را از کسی جستجو کن که برای او عمل می‌کردی».<sup>۲</sup>

این روایت دلالت دارد که فریبکاری با خداوند به منافق معروف اختصاص ندارد، بلکه شامل ریاکار هم می‌شود که از شاخه‌های نفاق به شمار می‌آید و مؤید معنای عام نفاق است و بیان این که ریاکار فریبکاری دارد.

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۲. معانی الأخبار، ۳۴؛ تفسیر عیاشی، ۲۸۳/۱ با تفاوتی در الفاظ.

و دلالت می‌کند که مخادعهٔ ریاکار بعد از عمل است که عمل را برای خداوند بنا نهاده سپس منظورش را غیر خدا قرار داده است و برای آبرومندی نزد مردم و یا انگیزه‌های دیگر ریا عمل کرده است، مانند شخصی که اجیر کسی شده و عملی برای او انجام داده باشد سپس آن کار را بر دیگری عرضه کند و اجرتی از او بخواهد و عمل را به او تحویل بدهد. این شکل و صورت نیرنگ است و هرگاه متوجه نباشد که خداوند از دل و نیت او باخبر است گویا چنین پندارد که پاداش عمل به حال خود باقی است و آن را از خداوند درخواست می‌کند و به گمان خود هر دو پاداش را [از خداوند و از مردم] دریافت می‌نماید و به نظر او خداوند از معاملهٔ دوم آگاه نیست!

و با این رفتار به فریبکاری با خداوند پرداخته است و نیرنگ و زیانباریش به سبب از بین رفتن عملش می‌باشد و تبهکاریش بر اثر نافرمانی و کفر ورزیش به خاطر بدگمانی نسبت به خداوند متعال است که می‌پندارد خداوند از حال او خبر ندارد خواه باورش این باشد و یا در موقع یاد و تصور، حالت بی‌توجهی به علم خداوند به او دست بدهد، این هم از شعبه‌ها و شاخه‌های کفر است؛ و هم شرک در عبادت خداست زیرا که مقصودش از عبادت غیر خداست.

این توجیه بر فرض آن است که کلمه: «ثُمَّ = سپس» را به بعد از پایان یافتن عمل تفسیر نماییم. اما اگر واژه (ثم = سپس) را در تأخیر ریا از ابتدای نیت یا عمل فرض کنیم، معنای حدیث ریای همزمان با جزء یا کل عمل خواهد بود پس از آن که نیت و تصمیم اولش خالصانه بوده است و همان بیان فوق در آن جریان می‌یابد.

و اگر ترتیب بیرونی بین عمل و نیت انجام آن برای غیر خداوند را منتفی بدانیم ریای حقیقی و اصلی تحقق یافته است و نیرنگ با خداوند از جهت آن است که عمل را در ذهن و خیال و تصوّر خود به عنوان عبادت انجام می‌دهد در صورتی که عبادت خدا نیست بلکه آن را برای غیر خدا به جای آورده است، مانند کسی که وانمود می‌کند کاری را به خاطر شخصی انجام می‌دهد و حال آن که در واقع به خاطر شخص دیگری انجام بدهد؛ و این خود نیرنگ و فریب است زیرا که صورت و شکل ظاهری آن عبادت اما حقیقت آن گناه و معصیت می‌باشد، از سوی دیگر نیرنگ با مردم است بدین جهت که چنین وانمود می‌کند که من خدای را عبادت می‌کنم! در صورتی که برای آنها عمل

می‌نماید و عبادت خداوند نمی‌کند و اگر فاش گردد که ریاکار است به خواسته خود نمی‌رسد، پس اظهار طاعت او واقعیت ندارد. و به کار بردن شرک درباره ریاکار در صورتی که هر دو انگیزه با هم پیوسته باشند، روشن است. اما هرگاه انگیزه‌اش فقط ریا باشد و قصد قربت نکند، شاید از جهت شرک در عبادت خداست زیرا که عبادت را برای غیر خدا انجام می‌دهد، یا به سبب این که در ظاهر برای خدا و در باطن برای غیر خداست.

### [ریشه نیرنگ و نفاق اولی و دومی]

و از روشن‌ترین موارد فریبکاری شیوه اولی و دومی و مانند آنان بوده است، بلکه آنان اساس نیرنگ و نفاق در همه مقامات و شئون بوده‌اند، از جهت این که وانمود می‌کردند در برابر رسالت پیامبر ﷺ و دین مقدس اسلام تسلیم هستند و حال آن که منکر بودند و به خصوص نسبت به امر خلافت خیره سری داشتند؛ و خود را اهل ایمان و اخلاق نیک نشان می‌دادند اما از آنها بی‌بهره بودند و اعمال و عبادات را از روی ریا انجام می‌دادند و در باطن کمال کفر و ریشه و شاخه و شعبه‌های آن را می‌پروراندند.

پس هرگاه سخن از نفاق به میان آید اینان اصل و فرع و کانون و آغاز و فرجام آنند، پیروانشان نیز در حقیقت همان کسانی هستند که آن صفات نفاق را داشته و در صورت ظاهر و معنای باطنی به آن وضعیت بوده باشند.

بنابراین مبدا نسبت به کسانی که آن صفات را دارند ولی خود را شیعه می‌خوانند فریب بخورید - چنان که در بعضی روایات پیشین این نکته اشاره شده بود - بلکه بسا همین نام ظاهری تشیع نیز به پیروی از دشمنانشان باشد همان‌گونه که نزد رسول خدا ﷺ ادعا می‌کردند: ولایت امیرمؤمنان ﷺ را پذیرفته‌اند، مانند کسانی که مدعی تشیع می‌باشند اما صفات و اخلاق و رفتار و کردار دشمنان را دارند که همه نفاق یا کفر به معنای اعم است.

از روایاتی که در صفات شیعیان وارد شده و توصیف آنان به صفاتی که کمتر در افراد

یافت می‌شود نیز این ویژگی معلوم می‌گردد، به کتاب شریف بحار الأنوار<sup>۱</sup> و غیره در این باره مراجعه کنید.

از خداوند مسئلت داریم که ما را از اوصاف آن شجره خبیثه برکنار بدارد و از مؤمنان خالص و شیعیان حقیقی قرار دهد، به حق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

### [نیرنگ به فریبکار باز می‌گردد]

﴿وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾؛ و جز خودشان را نمی‌فریبند ولی احساس نمی‌کنند.

در ادامه روایت پیشین در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: «سپس خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ﴾؛ [یعنی] به آن فریبکاری جز به خودشان ضرر نمی‌رسانند، زیرا که خداوند از آنان و از یاری آنان بی‌نیاز است که اگر به آنها مهلت نمی‌داد تان تبهکاری و سرکشی نمی‌یافتند ﴿وَمَا يَشْعُرُونَ﴾؛ [یعنی] نمی‌دانند که حقیقت چنین است و خداوند پیامبرش را از نفاق و دروغ و کفر آنها با خبر می‌سازد و دستور لعنتشان را ضمن لعنت ستمگران پیمان‌شکن صادر می‌کند و آن لعن و دور باش از رحمت خدا در دنیا از ایشان جدا نمی‌شود به سبب این که بندگان نیک خداوند آنها را لعنت می‌کنند، و در آخرت به عذاب سخت خداوند دچار می‌شوند».<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ظاهر این است که مقصود از فریب در اینجا نتیجه فریبکاری یعنی ضرر و زیان است، زیرا که شخص فریبکار معمولاً به منظور ضرر زدن به کسی که می‌فریبد به این کار اقدام می‌کند، نیز سایر اغراضی که بر اظهار نمودن مطالب غیر واقع و مخفی نمودن حقایق مترتب است.

و چون وضعیّت منافقان و شگردهای آنان بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و گروهی از مؤمنان پوشیده نبود، از فریبکاری جز ضرر و زیانی که در دنیا و آخرت بر خود فریبکاران وارد گشت هیچ نتیجه‌ای برای آنها نداشت، پس گویا خودشان را فریب داده‌اند به سبب این که ندانسته خود را در معرض ضرر وارد ساختند.

امّا منافعی که بر اثر رفتار بشر دوستانه اسلام و مشارکت منافقان با مسلمانان در این

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، باب صفات الشیعة. ۲. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۴۲.

دنیا به آنها می‌رسید، از آثار فریبکاری و نفاق نبود، بلکه از آثار کلمهٔ اسلام و تسلیم ظاهری ایشان بوده است زیرا که مبنای دین مقدس اسلام در ظاهر همان وضعیّت و حالت ظاهری و کاوش نکردن در اسرار درونی و تیت‌های نهانی مردمان است.

البته می‌توان تصور کرد که حقیقت فریبکاری هم در اینجا صادق باشد از این جهت که منافقان خود را فریب می‌دادند چون که آرزوهای باطل و نادرست در سر می‌پروراندند و دل‌هایشان نیز به وعده‌های دروغین و آرزوهای خیالی آنان را فریب می‌داد.

و از آیهٔ کریمه به ضمیمهٔ روایت پیشین می‌توان نتیجه گرفت که هرکس با خداوند به فریبکاری بپردازد اگر متوجه باشد از هر جهت خودش را فریب می‌دهد. حقیقت مطلب همین است، زیرا که هیچ کاری از او نزد خداوند پوشیده نیست و فقط بر خودش این واقعیت را مخفی می‌نماید که خداوند از همهٔ کارهای او آگاه است و در محضر خدای دانا درستکاری نمایش ندارد، بلکه پیش خودش صورتی از درستکاری را نمایش می‌دهد به گمان این که آثار درستکاری نزد خداوند بر همین رفتار او مترتب است، پس او خود را فریب داده است به جهت این که وانمود کرده که ثواب و پاداش بر این عمل او نزد خداوند خواهد بود و حال آن که جز ضرر و کیفر چیزی برایش نیست.

### [نسبت فریب به خداوند]

در روایت سابق - که از معانی الأخبار نقل شد - به خداوند متعال فریب و خدعه نسبت داده شده است، آیهٔ کریمه هم از جهت بنای مفاعله: ﴿يُخَادِعُونَ﴾ بر آن دلالت دارد و در آیهٔ دیگر (سورهٔ نساء، آیه ۱۴۲) به صراحت این نسبت آمده است، چنین به نظر می‌رسد: چون خداوند، شخص منافق را به حال خود رها کرده و بین او و شیطان و هوای نفس مانعی ایجاد ننموده است، اثر فریبکاری بر آن مترتب شده به گونه‌ای که خودش را نشناخته و مفسد کارهایش را تشخیص نداده و به خیال خودش کار درست انجام می‌دهد با آن که جز فساد و تباهی چیزی نیست، همان‌طور که اضلال (= گمراه ساختن) به خداوند نسبت داده می‌شود - چنان که به خواست خدا توضیح بیشتر خواهد آمد -.

و چون روی قاعده شخص فریبکار می‌بایست خودش از حالت و وضعیتش باخبر و آگاه باشد اما فرض این است که خودش هم به اشتباه افتاده است. پس می‌توان درک و شعور او را منتفی دانست، یعنی شخص منافق از حال خود بی‌اطلاع است با این که سزاوار بوده که از حال خود آگاه باشد.

بنابراین نیازی نیست که در معنای شعور توسعه دهیم، چون ضرر فریبکاری مانند ضرر حسّی است و منافقان چون در غفلت کامل به سر می‌برند انگار که احساس ندارند.

#### [خدعه‌گر به مؤمنان آسیبی نمی‌رساند]

و باید توجه داشت که هرگونه نیرنگ و فریب در مورد مؤمنان، به شخص نیرنگ باز و فریبکار وارد می‌شود، زیرا که خدعه و نیرنگ به سبب اظهار ایمان، هرگاه بر مردم پوشیده بماند و با شخص منافق همچون یک مؤمن کامل رفتار کنند و باطن او را تشخیص ندهند، در کار خود معذورند و از جهت حسن نیت و انگیزه‌های درستی که داشته‌اند و کار خویش را برای رضای خدا انجام داده‌اند، اجر و ثواب می‌برند و هیچ ضرری متوجه آنان نخواهد بود هر چند که به کار نامشروعی - در صورت دانستن - اقدام کنند، مثل این که پشت سر او نماز خوانده یا شهادت او را - به عنوان یک فرد عادل - پذیرفته باشند.

چون آنها بر اثر به کار بستن حکم ظاهری و عمل کردن به طریق مشروع، معذور هستند و هیچ خطایی ندارند، اما او از ضرر ایشان ایمن نیست زیرا که ضرر او در اینجا مخالفت با امر به معروف و نهی از منکر و پند و اندرز بندگان خداست که اگر درک می‌کرد به خیر و صلاح او بود از آنها پیروی کند.

خدعه کردن با اظهار دوستی نیز برای مؤمنان ضرر ندارد، زیرا که آنان در دنیا از این اظهار دوستی سود می‌برند در آخرت هم زیان نمی‌بینند اگر فرض کنیم شخص نیرنگ باز ضمن اظهار محبت ضرری بر مؤمنان وارد کند باز هم ضرر حقیقی نیست زیرا که خداوند به عدل خویش داد آنها را می‌ستاند و ضرر و زیان همه‌جانبه در دنیا برای شخص فریبکار است که بین مردم رسوا می‌شود و در آخرت نیز به سبب کیفر و عقوبت



﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾ خدعه گر به مؤمنان آسیبی نمی‌رساند ۳۹

خداوند ضرر می‌بیند، چنان‌که در حدیث آمده است: «پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: هرکس در دلش تَبَّتِي نِهَان کند خداوند جامه‌ای متناسب با آن بر او می‌پوشاند اگر خوب باشد خوب و اگر بد باشد بد خواهد بود»<sup>۱</sup>.

پس چنین کسی به خودش ضرر می‌رساند و خویشتن را فریب می‌دهد، خود را به شکل خیرخواهی و درستکاری نشان می‌دهد اما درونش فساد و ضرر است چه در دنیا و چه در آخرت؛ و اگر در خدعه و نیرنگ جز رسوایی دنیا ضرری نبود همین بسنده بود که خردمندان را از به کار بردنش باز بدارد و اگر فرض کنیم که در دنیا تَبَّتِي پلید او تا آخر مخفی بماند، رسوایی روز جزا یعنی روزی که اسرار نهانی فاش می‌گردد برای پرهیز از آن کافی است.

امیرمؤمنان علی عَلِيٌّ فرموده است: قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقُلْبَ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَ يَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ.<sup>۲</sup>

بسا که شخص هوشمند کاردان راه تدبیر و چاره‌کاری را می‌داند، اما آن راهکار را عمل نمی‌کند زیرا که امر و نهی خداوند مانع اوست و با این که حيله را می‌نگرد و می‌داند و [از جهت ظاهر] توان به کار بستن آن را دارد، رهایش می‌کند. ولی کسی که در دین هیچ پروایی ندارد فرصت را غنیمت می‌شمارد و مکر و نیرنگ به کار می‌زند.

۱. الکافی، ۲/۲۹۴، باب الریاء، ح ۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۴۱.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ

[علل و آثار دل‌های بیمار منافقان]

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾؛ در دل‌های آنان بیماری [خاصی] است پس خدا بر

بیماریشان افزوده است.

از امام کاظم علیه السلام روایت است که فرمودند: «هنگامی که اینان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن عذرهارا اظهار داشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزرگوارانه با آنها رفتار نمود که در ظاهر گفته‌هایشان را پذیرفت و در باطن ایشان را به پروردگارشان واگذار کرد.

ولی جبرئیل به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد؛ خداوند علی علیه السلام را سلام می‌رساند و می‌فرماید: این سرکشانی که خبر یافته‌ای با علی کینه و دشمنی دارند و بیعت او را شکسته‌اند و به مخالفت او تصمیم گرفته‌اند [از شهر مدینه] خارج کن تا شگفتی‌هایی که خدای متعال به جهت گرامی داشت علی علیه السلام به او عطا کرده که زمین و کوه و آسمان و سایر مخلوقات خدا فرمانبردار اویند را آشکار سازد و اینان بدانند که ولی خدا علیه السلام از آنها بی‌نیاز است و به فرمان خدا و براساس حکمت حق کيفر و انتقام خویش را بر آنها فرود نمی‌آورد و به حکم الهی خویشتن‌داری می‌نماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن گروه را فرمان دادند که از مدینه بیرون روند. موقعی که بر دامنه کوهی مستقر شدند به حضرت علی علیه السلام فرمود: یا علی؛ خدا به اینان دستور داده که تو را یاری و کمک نمایند و به خدمتگزاری و فرمانبریت اهتمام ورزند، پس اگر از تو فرمانبری کنند به خیر و صلاح آنان است، چرا که در بهشت فرمانروا خواهند بود و با آسایش خاطر جاودانه در آن قرار می‌گیرند، ولی اگر با تو مخالفت ورزند به زیان

آن‌هاست چون در آتش دوزخ به عذاب ابدی دچار خواهند شد. آنگاه رسول خدا ﷺ به آن گروه خطاب فرمود: بدانید که اگر شما علی را اطاعت کنید سعادت‌مند خواهید شد و اگر مخالفت نمایید شقاوت‌مند خواهید بود و خدای تعالی او را از شما بی‌نیاز ساخته است به وسیله اشخاص و نیروهایی که به شما ارائه می‌دهد.

پس از آن به علی فرمود: به مقام محمد و آل پاکش - که تو بعد از پیامبر سرور آنان هستی - از پروردگارت بخواه که این کوه‌ها را به هرچه خواهی تبدیل کند. حضرت علی درخواست کرد و کوه‌ها به نقره تبدیل شد و به آن حضرت می‌گفتند: یا علی؛ ای جانشین رسول پروردگار عالمیان؛ خداوند ما را برای تو مهیا ساخته است، هر وقت بخواهی به فرمان تو هستیم، هنگامی که ما را فراخوانی اجابت می‌کنیم و حکم تو نسبت به ما نافذ است.

بعد به طلا مبدل شدند و همان خطاب نقره را تکرار نمودند، بار دیگر به مشک و عنبر و جواهر و یاقوت تغییر یافتند و هر نوبت که به چیزی تبدیل می‌شدند خطاب می‌کردند: یا ابالحسن؛ ای برادر رسول خدا؛ ما تحت تصرف و فرمان توایم و هر وقت بخواهی ما را فرا بخوان.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی؛ بحق محمد و آل پاک او - که تو بعد از محمد رسول خدا سرور ایشان - از خدا بخواه که درختان این خطه را به مردان مسلحی مبدل سازد و سنگ‌ها را به صورت شیر و پلنگ و افعی در آورد.

امیرمؤمنان علی دعا کرد و کوه‌ها و زمین‌ها به شکل مردان مسلحی درآمدند که هریک با ده هزار نفر از مردان معمولی برابری می‌نمود و شیرها و پلنگ‌ها و افعی‌ها تمامی آن ناحیه را فرا گرفتند و هرکدام فریاد می‌زدند: یا علی؛ ای جانشین رسول خدای؛ حضرت حق ما را برای تو مسخر ساخته و به فرمانبری تو دستور داده است، هرگاه ما را فراخوانی فرمانت را اطاعت می‌کنیم و هر که را بخواهی نابود می‌نماییم.

یا علی؛ ای جانشین رسول خدای؛ به راستی که تو نزد خدا چنان مقام بلندی داری که اگر از او درخواست کنی تا همه زمین و اطراف آن را همچون کیسه پراز طلا سازد یا آسمان را به زمین فرود آورد و یا زمین را به آسمان بالا برد یا آب دریاها را شیرین و گوارا

نماید یا به صورت سیماب یا گیاه خوش منظر یا هرگونه خوراکی یا مادهٔ روغنی درآورد، دعایت را مستجاب خواهد کرد.

و اگر بخواهی که دریاها خشک یا خشکی‌ها همه دریا شوند، خداوند خواسته‌ات را تحقق می‌بخشد. پس از این سرکشان و مخالفان اندوهگین مباش که این دنیا چنان زود بر آنها خواهد گذشت که انگار هرگز در آن نبوده‌اند و آخرت چنان بر آنها می‌رسد که گویا همواره در آن بوده‌اند!

یا علی؛ کسی که این افراد را با همه کفر و فسق و سرکشی از اطاعت تو، مهلت داده، همان خدایی است که فرعون با آن همه قدرت و نمرود بن کنعان و سایر کسانی که ادعای خدایی داشتند را مهلت داد و از همهٔ طاغیان و سرکشان بالاتر ابلیس که رأس هر گمراهی است مهلت یافته است.

نه تو و نه آنها برای باقی ماندن در این سرای فانی آفریده نشده‌اید، بلکه خداوند آنها را برای سرای باقی آفریده است ولی از سرایی به سرای دیگر انتقال می‌یابند و پروردگار تو به کسی نیاز ندارد تا به سرپرستی آنان بگمارد، اما چنین خواسته که تو را بر ایشان برتری بخشد و اگر خواهد آنها را هدایت می‌نماید.

امام علیه السلام فرمود: در این هنگام که آن منافقان فضیلت و برتری علی علیه السلام را مشاهده کردند علاوه بر بیماری حسادتی که نسبت به پیامبر و علی علیه السلام داشتند دل‌های آنان هم بیمار گشت، لذا خداوند فرمود: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾؛ یعنی دل‌های این سرکشان تردیدکنندهٔ پیمان‌شکن که بیعت علی علیه السلام را شکستند. ﴿فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾؛ خدا بر بیماریشان افزود، به طوری که دل‌هایشان به سبب آن پریشان و سرگردان شد، به سزای [مخالفت با] معجزات و نشانه‌هایی که به آنان ارائه نمودی<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: همان‌گونه که آن منافقان عذر و بهانه آوردند، سایر افراد فریبکار و کسی که ظاهر و باطنشان متفاوت است، در پیشگاه خدا و در حضور امام و نزد خواص مؤمنان که از وضعیّت آنان آگاهند، همان عذرها و بهانه‌ها را اظهار می‌دارند و همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگواری کرد و آنها را به ظاهر در جمع مسلمانان پذیرفت، خدای متعال نیز بعضی احکام ظاهری را در این دنیا بر آنها جاری می‌سازد، خواص مؤمنان هم با آنها

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۱۵-۱۱۷؛ بحار الأنوار، ۱۴۴/۳۷، ۱۴۷.

مانند کسی که ظاهر و باطنش مطابقت دارد رفتار می‌کند و از روی بزرگواری ظاهراً عذر آنها را می‌پذیرند.

مانند آنها که با امیرمؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند اما در دل تصمیم داشتند که با آن حضرت مخالفت کنند، اینان هم به کلمه ولایت اقرار دارند و چنین وانمود می‌کنند که نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام تسلیم هستند ولی تصمیم ندارند که دستورات آن حضرت را به کار بندند و در علم و اخلاق و حالت و یت و عمل به آن جناب اقتدا نمایند، بلکه دل بر آن نهاده‌اند که جز در امور اندک با حضرتش مخالفت کنند.

و همان‌طور که خداوند فرمان داد آن افراد برای دیدن مقامات امیرمؤمنان علیه السلام از مدینه خارج شوند و شگفتی‌های طاعت اشیاء را نسبت به آن حضرت مشاهده کنند، به هر مکلفی نیز دستور فرموده که برای معرفت امام اقدام نماید و در حدّ توان به تکمیل شناخت رهبران دینش بکوشد.

و این مقدار از معرفت - که همه اشیاء فرمانبردار امام می‌باشند تا آنجا که هر وقت به آنها دستور دهد از او اطاعت می‌کنند و این که امام می‌تواند از دشمنانش انتقام بکشد و فقط مانع او فرمان خدا و حکمت اوست - قابل قبول همه اندیشه‌ها و دل‌هاست، معجزه‌هایی که از امامان علیهم السلام صادر شده نیز گواه آن است.

و همان‌طور که امیرمؤمنان علیه السلام از پروردگار خویش تقاضا نمود که آن کوه‌ها را به نقره و طلا و مشک و عنبر و جواهر و... مبدّل سازد و این کارها صورت گرفت و کوه‌ها به اذن خدا تسلیم او شدند و اعلام وفاداری کردند، دور از ذهن نیست که کوه‌های خودپرستی در وجود انسان هم با نظر مولای متقیان علی علیه السلام و امامان معصوم علیهم السلام به گوهرهای جاودان و عطرهاى ابدی تبدیل گردد.

و آن منافقان؛ اگرچه این دگرگونی را در آن شیعیان ندیده‌اند، اما بسا که آثار کرامت‌های بزرگانی همچون سلمان و جابر جعفی و فضیل بن یسار و ابو حمزه ثمالی و علی بن مهزیار و... را دیده یا شنیده‌اند.

[به ذره گر نظر لطف بوترا ب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند]

## [معنای قلب]

بار دیگر به شرح و بیان واژه‌های آیه باز می‌گردیم:

قلب: عضو صنوبری شکل که در قسمت چپ قفسه سینه قرار دارد، قلب نامیده می‌شود. و آن گوشت مخصوصی است که باطنش مجوف و درون آن خون می‌باشد و منبع روح حیوانی است که توسط شریان‌ها در بدن انتشار می‌یابد.

این معنای قلب در چهارپایان و مردگان نیز موجود است.

و گاهی مقصود از قلب معنای دیگری است، چنان که بعضی از محققان گفته‌اند: «لطیفه‌ای روحانی و ربّانی که به قلب جسمانی هم ارتباط دارد و احیاناً به قلب و نفس و روح و انسان، از آن لطیفه ربّانی تعبیر می‌شود و همین است که حقایق را درک می‌کند و علم دارد و مورد خطاب و عتاب و عقوبت قرار می‌گیرد.

ارتباط و تعلق این لطیفه ربّانی با قلب صنوبری مسلم است ولی بیشتر مردم از شناخت جهت ارتباط و علاقه این دو با یکدیگر متحیر مانده‌اند که آیا این ارتباط مانند رابطه اعراض به اجسام یا اوصاف به موصوفات و یا بسان ارتباط کسی که ابزاری به کار می‌برد با آن ابزار؛ و یا تعلق جای گیرنده به مکان است؟»<sup>۱</sup>

و در صحاح آمده است: «قلب یعنی دل و گاهی از آن به عقل تعبیر می‌شود. فراء در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾<sup>۲</sup>؛ به راستی که در این برای کسی که دارای قلب باشد یادآوری است. گوید: [یعنی کسی که] دارای عقل باشد»<sup>۳</sup>.

به نظر می‌رسد که قلب صنوبری شکل حسی، باطنی دارد که نسبت به جهان مادی غایب و ناپیداست آن هم شکلی دارد همان‌طور که برای گوشت شکل و صورتی هست و همان شیء ناپیداست که امور معنوی در آن داخل و از آن بیرون می‌آید و حالت‌های نفسانی از قبیل ترس و امید و محبت و حیا و شرم و اندوه و خوشحالی در آن جای دارند و آثار آن قلب نامرئی در این قلب حسی ظاهری آشکار می‌شود.

مثلاً وقتی ترس به دل راه می‌یابد این قلب جسمانی هم پریشان می‌شود و به تپش می‌افتد زیرا که بین آن دو مناسبت شدیدی هست.

۲. سورة ق، آیه ۳۷.

۱. المحجة البيضاء، ۴/۵؛ بحار الأنوار، ۳۴/۷۰.

۳. الصحاح، ۲۰۴/۱.

چنان که آثار آن از قبیل انبساط و شکفتن در وقت خوشی و گرفتگی و فشرده شدن موقع اندوه، در روح حیوانی نمایان می‌شود.

پس این دل؛ خود آن لطیفه ربّانی روحانی نیست که از آن به روح یا نفس یا انسان تعبیر می‌کنند و مورد خطاب و عتاب و تکلیف است، بلکه این قلب معنوی است که بین آن لطیفه ربّانی و این قلب مادی واسطه می‌باشد و مرتبه تجرّد آن لطیفه ربّانی را ندارد و در مرتبه مادی هم نیست.

و ظاهراً مقصود از حدیث شریف امام باقر علیه السلام همین است که فرمودند: «قلب‌ها بر چهارگونه است: یک قلب که در آن نفاق و ایمان است، هرگاه صاحب آن به حال نفاق بمیرد تباه می‌گردد و اگر به حال ایمان از دنیا برود نجات یافته است. و یک قلب واژگونه است و آن قلب مشرک است. و یک قلب مهر خورده است و آن قلب منافق است. و یک قلب تابناک بدون پیرایه است و آن قلب مؤمن می‌باشد که بسان چراغی در آن روشن است هرگاه خدا به او موهبتی عطا کند سپاس می‌گوید و هرگاه مبتلایش نماید صبر می‌کند»<sup>۱</sup>.

و در حدیث دیگری قلب را فرمانده اعضا خوانده‌اند.<sup>۲</sup> شاید از جهت این که دستورات روح قدسی توسط آن در تمام اعضای بدن اجرا می‌شود.

و محل نمایش اراده و سایر حالت‌های آدمی همین قلب است که امیرمؤمنان علی علیه السلام از آن به ظرف تعبیر فرموده‌اند.<sup>۳</sup>

بعید نیست که از روح مجرّد هم با واژه قلب تعبیر کنند به خاطر اتصال و ارتباط معنوی آن با قلب و این که قلب مرکز نمایش آثار و احکام آن است.

### [حقیقت معنای مرض]

به گفته بعضی از مفسران: مرض؛ حالتی است که سبب پیدایش اختلال در کارهایی می‌شود که از مراکز بدن صادر می‌گردد.<sup>۴</sup>

و به تعبیر دیگر: حالتی که مایه اختلال در آثار اعمال و بیرون شدن از حدّ اعتدال

۱. مجمع البحرین، ۲/۱۴۷.

۲. أنوار التنزیل، ۱۸.

۳. الکافی، ۲/۴۲۲.

۴. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

است.

به هر حال مرض هر عضو مطابق با ویژگی‌های آن است، مثلاً مرض چشم پیدایش عارضه‌ای است که از بینایی مطلوب جلوگیری می‌کند یا سبب درد و ناراحتی آن می‌شود هر چند که بینایی ضعیف نشده باشد.

و بیماری معده آن است که معده به درد و آزار دچار شود یا نیروی هضم یا دفع یا امساک آن اختلال یابد.

بنابراین هریک از اجزای بدن انسان را در حالت سلامت می‌توان تصوّر کرد و چون از آن حدّ اعتدال خارج شود بیماری است.

اکنون که حقیقت مرض معلوم شد - که بیرون شدن هر عضو از حدّ اعتدال است - خواهید دانست که این حالت به اعضای حسّی اختصاص ندارد، بلکه شامل اجزای دیگر انسان هم می‌شود، چنان که از ابن فارس نقل شده: «مرض؛ هر آن حالتی است که انسان به سبب آن از حالت صحّت خارج شود از علّت یا نفاق یا کوتاهی»<sup>۱</sup>.

و گفته‌اند: «بیماری در دل: سستی از حق؛ و مرض در بدن سستی در اعضا؛ و مرض چشم کم شدن بینایی است»<sup>۲</sup>. البته این تعریف همه اقسام بیماری‌ها نیست.

### [بیماری‌ها و آسیب‌های قلب]

پس از توضیح حقیقت و معنای بیماری، باید گفت: بیماری قلب همان حالتی است که مایه آشفستگی کارها یا آثار آن است؛ و آسیبی است که دل را از وضعیّت و موقعیّت اصلی و طبیعی بیرون می‌برد و بر اثر آن حالت‌های دیگری برای دل حاصل و پدیدار می‌گردد، از جمله:

۱) حالتی که مانع از قبول و درک حقایق می‌شود که با وجود دلایل محکم و متقن، از تصدیق آنها سر باز می‌زند، به گونه‌ای که بینش خود را از دست می‌دهد. این همان کوردلی است که از آن به شک و نفاق تعبیر می‌کنند و مرض مذکور در آیه کریمه: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾؛ در دل‌های آنها بیماری [خاصی] است. به آن تفسیر شده است. زیرا که بیماری شک و بی‌اعتقادی در جایی است که سزاوار بود براساس فطرت و

۱. معجم مقاییس اللغة، ۳۱۱/۵.

۲. مجمع البحرین، ۲۳۰/۴.



سلامت قلب، به آن معتقد شود و حقیقت را بپذیرد.

(۲) حالتی که مانع از واکنش نشان دادن در موارد مقتضی آن است، مانند حالت قساوت و سنگ‌دلی که مانع از تأثیرپذیری در برابر پند و اندرز می‌باشد. این حالت شبیه از کار افتادن شنوایی جسمانی است که صداها در آن تأثیر ندارند. این بیماری ناشنوایی دل است.

(۳) حالت مهر خوردن بر دل، که بر اثر آن؛ اموری که در دل وارد و از آن خارج می‌شدند به آن ورود و خروج ندارند. مانند بیماری معده در بدن که مانع از ورود غذا و صرف و دفع مناسب آن است.

(۴) دردها و ناراحتی‌هایی که بر اثر حالت‌های غیرطبیعی بر دل عارض می‌شود، مانند بغض و کینه و حسد نسبت به بندگان خدا. این‌گونه حالت‌ها از جهت دلبستگی به دنیا و غم و حسرت آن نشأت می‌گیرد، زیرا که طبیعت اصلی دل از وابستگی شدید به دنیا برکنار است.

همان‌طور که اعضای بدن به سبب اختلال مزاج یا آسیب دیدن از ضربه‌های بیرون بدن دچار درد می‌شوند.

(۵) موقع خشم یا ترس یا شرم، دل از حد اعتدال خارج و به افراط و تفریط دچار گردد، زیرا که دل هرگاه در حال سلامت باشد، در چنین مواردی به حالت اعتدال قرار دارد. مثال آن در بدن: حالت آشفتگی و پریشانی هنگام گرسنگی و تشنگی است.

(۶) میل و رغبت به امور نامناسب که برای دل شایسته نیست به آنها تمایل داشته باشد، مانند علاقه به امور اضافی و غیرضروری یا اعتباری دنیا مثل پول و مقام و...

نظیر چنین بیماری در بدن: اشتها و علاقه به خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های زیانبار است، همچون گل خوردن و زغال و افیون و... که از مرز اعتدال غریزه خوردن خارج شده و به افراط و تفریط افتاده باشد.

و همان‌گونه که تکرار گل خوردن و افیون کشیدن و... سبب تشدید بیماری و افزایش علاقه به آن امور زیانبار است، بیمار دلی که علاقه به دنیا در دلش نفوذ می‌کند روز به روز علاقه‌اش افزایش می‌یابد و میل و رغبتش به دنیا بیشتر می‌شود.

(۷) تغییر ذایقه، به حدی که مزه شیرینی را نمی‌یابد بلکه در کام او تلخ می‌شود،

مانند دلی که شیرینی مناجات با خداوند از آن گرفته شده باشد. مثال آن در بدن: کسی که صفرا بر مزاجش غلبه کرده، شیرینی در کام او تلخ است و تعادل ذایقه‌اش بر هم می‌خورد.

۸) انس نگرفتن با خدا و بندگان خاص او، مثال آن در بیماری‌های جسمانی: بعضی از امراض فکری و روانی است که بر اثر آن حالت گوشه‌گیری و مردم‌گریزی به شخص دست می‌دهد، با این که طبیعت انسان انس گرفتن با دیگران است، همان‌طور که قلب سالم با خدا و اولیای خدا انس می‌گیرد.

۹) سلب شدن صفت و حالت هوشمندی و درستکاری، به گونه‌ای که شخص برخلاف مصلحت و منفعت خویش اقدام می‌کند و از کاری که به زیان اوست پرهیز نمی‌نماید، در حالی که نفع و ضرر خود را تشخیص می‌دهد.

مانند اعمالی که در شرع مقدس اسلام پسندیده نیست و با این که به شرع عقیده دارد آنها را به کار نمی‌بندد، بلکه کسی که احتمال می‌دهد یک عمل صحیح و مطابق موازین شرعی است می‌بایست آن را به کار بندد و رها نکند [تا چه رسد به عملی که به یقین می‌داند حکم شرعی است]، زیرا که طبیعت سالم و موزون حتی از منفعت احتمالی چشم‌پوشی نمی‌کند و از ضرر احتمالی می‌گریزد و پرهیز می‌نماید، حتی در حیوانات و چهارپایان هم این غریزه موجود است که هرگاه احتمال بدهند در جایی چراگاهی هست به آن محل روی می‌آورند و اگر احتمال بدهند حیوانات درنده هست دور می‌شوند و می‌گریزند.

و این حالت نابخردی باطنی است، همان‌طور که نداشتن تدبیر معاش نابخردی ظاهری است، بلکه این حالت شدیدتر از آن است، چرا که با علم یا احتمال ضرر و خطرکاری را انجام می‌دهد، بدین جهت در حدیث آمده است: شاربُ الخمرِ سفیهٌ؛<sup>۱</sup> یعنی میگسار شخص سفیه و نابخردی است.

۱۰) ترس و امید نابجا و بی‌مورد، مانند کسی که عقیده دارد روزی رسان و بازدارنده آن جز خدا نیست، با این حال به دیگری امید می‌بندد و از غیر خدا بیم دارد. مثال آن [در بیماری بدنی] بعضی از گونه‌های دیوانگی است که از چیزهایی

۱. تفسیر القمی، ۱۳۱/۱.

می‌ترسند که ترس ندارد و مانند بعضی اقسام بیماری مالیخولیایی که از چیزهایی وحشت دارند که بی‌مورد است.

(۱۱) حالت بی‌باکی در مواردی که می‌بایست ترسید و این حالت در مقابل حالت‌های کم‌دلی و شجاعت است.

مانند کسی که پروردگار عالم را باور دارد و صفات انتقام و کیفر و جلال و کبریای حضرت حق را شنیده است با این حال از خدا نمی‌ترسد اما اگر احتمال دهد دزدی به خانه‌اش شبیخون زده و می‌خواهد اموالش را ببرد به شدت بیمناک می‌شود. زیرا هرگاه دل انسان بر فطرت سالم و درست باقی باشد از کیفر پروردگارش بسیار بیشتر می‌ترسد و حذر می‌کند.

مثال آن در بیماری‌های ظاهری: حالت افراد مست در بعضی اوقات است که بی‌باکی به آنها دست می‌دهد به گونه‌ای که بدون ترس و وحشت به کارهای خطرناک اقدام می‌کنند و مثل بعضی اقسام جنون که سبب درنده‌خویی و جرأت بر کارهای زیانبار می‌شود.

(۱۲) امید نداشتن به خداوند که منعم حقیقی است و احسانش شامل حال همگان است، بنابراین کسی که امیدش به خدا نباشد قلبش بیمار است. مثال این حالت در بیماری‌های جسمانی: شخص حیران و سرگردانی است که هرچه بر او احسان می‌کنند و دردها و بیماری‌ها را از او دور سازند هرگز حالت درخواست و امید در او حاصل نشود.

در حالی که حتی چهارپایان علف‌خوار به کسی که علوفه و آذوقه‌های آنها را مواظبت می‌کند امیدوار می‌شوند، ولی ما انسان‌ها که هیچ وقت از نعمت و احسان فراوان پروردگاران محروم نبوده‌ایم و همواره از خوان گسترده‌ای در خوراک و پوشاک و... برخوردار هستیم، آن امید صادقانه و خالصانه در وجود ما نمایان نیست و دل‌ها چنان است که امیرمؤمنان علی علیه السلام توصیف کرده است: «فالقوبُ قاسیةٌ عن حَظِّها، لاهیةٌ عن رُشدِها، سالکةٌ فی غیرِ مضمارِها»؛ پس دل‌ها از رستگاری به بهره‌خویش سرسخت و از رهیابی غافل و در غیر مسیر درست خویشتن حرکت دارند.

۱۳) دوستی و دشمنی قلب به سمت و سویی معطوف شود که برخلاف مقتضای طبع سلیم و فطرت صحیح و معتدل است، یعنی خدای متعال که بقا و کمالش به او بستگی دارد و همه نوع احسان درباره او نموده را دوست ندارد و به دوستی غیر خدا که هیچ فضیلتی ندارد و هیچ احسانی در حق او ننموده روی آورد، شیطان را که هرگونه فتنه و شر و ضرر از ناحیه اوست، دشمن نگیرد و دلش با شیطان و رفتار به پیروی از او باشد.

نیز به کمالات معنوی و افعال نیک و اشخاص نیکوکار علاقه و تمایل پیدا نکند. چنین حالتی نشانه بیمار دلی است.

مثال آن در بیماری بدن: کسی که غذاهای خوش طعم و لذیذ را دوست ندارد و به غذاهای تلخ و بدمزه که برخلاف طبع سلیم است رغبت دارد. این خلاصه بحث به شیوه علم اخلاق است و تفصیل مطلب به آن علم واگذار می شود.

اکنون به موضوع اصلی خود باز می گردیم و می گوئیم:

ممکن است آن بیماری که در دل های منافقین استقرار یافته بود سبب فقدان ایمان آنها شده باشد، یعنی حالتی به آنان دست داده که دل هایشان را از تصدیق حقایق بیرون برده، یا دل هایشان را به انکار باطنی و لجاجت و پافشاری بر باطل برانگیخته است و حال آن که فطرت اصلی انسان سبب تسلیم و انقیاد و پذیرش حقایق است، پس بیماری های قلبی همچون کینه و دشمنی و حسد سبب این وضعیت در منافقین شده است؛ چنان که بعضی از مفسران آورده اند: «سینه های آن منافقان علیه پیامبر ﷺ و مؤمنان از کینه و غیض و خشم می جوشید، به طوری که خداوند توصیف کرده و در کتاب خویش فرموده است: ﴿قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾<sup>۱</sup>؛ به یقین دشمنی آنها از دهان [و سخن] شان نمایان است و آن چه در سینه های خویش پنهان می کنند بیشتر است.

و آتش حسدشان نسبت به پیامبر ﷺ و مؤمنان شعله ور بود. یا ضعف و سستی که بر دل هایشان وارد شد یا هوس هایی که دل هایشان را قبضه

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۸.

﴿ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴾<sup>۱</sup> معنای الیم و توصیف عذاب به آیه ۴۰۵

کرده و تعصب جاهلانه و کبر و خودپسندی و خیره‌سری که بر منافقین چیره شده بود آنها را از پذیرش نبوت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز داشت<sup>۱</sup>.  
و همان‌طور که این صفات و حالات از پذیرش حق مانع می‌شود بسا که از آشکار شدن حق بر دل مانع گردد به گونه‌ای که شخص از شناخت و تشخیص حق باز می‌ماند، زیرا که علاقه داشتن به چیزی آدمی را کور و کر می‌سازد. بر این اساس؛ افزودن بیماری آنها از سوی خداوند می‌تواند از جهت ایجاد اموری باشد که مایه تشدید بیماری است، مثل این که خدای تعالی به پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن قدر قدرت و شوکت عنایت کرد و دینش را رونق بخشید که سبب نمایان شدن حسد و کینه و دشمنی منافقان گشت و آثار حالت‌های قلبی آنها از کبر و تعصب باطل آشکار شد.  
و می‌تواند از جهت آثاری باشد که خداوند در اعمال قرار داده و در شدت و ضعف همه نیروها و حالت‌های قلبی تأثیر می‌گذارند.

### [معنای الیم و توصیف عذاب به آن]

﴿ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴾؛ و برای آنها عذابی دردناک است به خاطر این که دروغ می‌گویند.

امام موسی کاظم عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه روایت پیشین فرمودند: «این که [به دروغ] می‌گفتند: ما بر بیعت و پیمان خویش پایداریم»<sup>۲</sup>.

واژه الیم در اینجا به معنای دردآور آزاردهنده و یا به معنای دردناک می‌باشد، چنان که در کوشش‌کننده می‌گویند: جدّ جدّه. اینجا هم در حقیقت درد را کسی که مورد شکنجه قرار می‌گیرد احساس می‌کند. به هر حال این تعبیر از باب مبالغه است، زیرا که شکنجه و عذاب لازم‌اش درد و آزار است، پس توصیف آن به دردآور مبالغه و نهایت درد و رنج را می‌رساند، مانند توصیف جاهلیت به جهلاء، که مبالغه در جهل و نابخردی را نشان می‌دهد.

شاید تذکری هم باشد که عذاب منافقان از عذاب کافران شدیدتر است، هم‌آهنگ

۲. تفسیر امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۱۸.

۱. الکشاف، ۳۲/۱.

با آیه دیگر که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾<sup>۱</sup>؛ به راستی که منافقان در پست‌ترین درک آتش دوزخ جای دارند.

و این توضیح و توجیه براساس قرائت: ﴿يَكْذِبُونَ﴾ روشن است. اما بر مبنای قرائت به تشدید ذال ﴿يُكْذِبُونَ﴾؛ تکذیب می‌کنند. گویا مقصود تکذیب اموری است که سزاوار بود به آنها ایمان داشته باشند، مانند آیات خداوند و معجزات و کلمه توحید و رسالت پیامبر ﷺ.

گرچه احتمال می‌رود که این واژه از «كَذَبَ» به معنای مبالغه در دروغ گرفته شده باشد مانند: صَدَقَّ و صَدَقَّ؛ و بَانَ و بَيَّنَّ.

یا به معنای کثرت باشد مانند: مُوتت البهائم؛ یعنی: چهارپایان بسیار مردند. و بنابراین دو احتمال اخیر با قرائت دیگر ﴿يَكْذِبُونَ﴾ مطابقت خواهد کرد و آیه کریمه بیانگر علت ثبوت عذاب دردناک خواهد بود که دروغ آنهاست بعد از آن که در بیماری دل با کافران مشترک هستند.

و در این تعبیر دلالت بر زشتی و نفرت‌انگیزی دروغ است که با وجود کفر باطنی، دروغ را علت ثبوت عذاب دردناک برشمرده است، نظیر آیه کریمه: ﴿مِمَّا حَطَبْتُمْ أَهْلَهُمْ أُعْرِفُوا﴾<sup>۲</sup>؛ از سوی گناهانشان دچار غرق شدند.

علت غرق شدن قوم نوح عليه السلام را گناهان آنها برشمرده است - اگر مقصود گناهان غیر از کفر باشد - .

و همان‌طور که آن منافقان افزون بر کفر درونی و بیمار دلی که مانع ایمانشان بود به دروغ هم آلودگی داشتند و بدین سبب سزاوار عذاب دردناک شدند، سایر اقسام خدعه‌گران و منافقان نیز افزون بر این که شاخه‌های اصلی ایمان را رها کرده و به شاخه‌های کفر دست یازیده‌اند؛ به سبب دروغ‌گویی و ناراستی رفتاری، عذاب دردناک و کیفر بیشتری را استحقاق یافته‌اند.

### [مراتب زشتی دروغ]

گرچه واژه کذب (=دروغ) عبارت از خبر دادن و بازگو نمودن مطلبی برخلاف واقع

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۲. سوره نوح، آیه ۲۵.

و حقیقت است، ولی می توان گفت که زشتی دروغ به گفتار خلاف واقع محدود نیست، بلکه هرگونه ابراز عملی نادرست و غیرواقعی به هر شکل و صورتی نشان داده شود، زشت و غیراخلاقی است.

البته زشتی و زندگی موارد کذب متفاوت است و شدت و ضعف دارد.

## وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ

[پژوهشی درباره فساد و پاسخ منافقان]

و هنگامی که به آنان گفته شود؛ در زمین فساد نکنید. می‌گویند: ما فقط اصلاح‌گریم. در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: «هرگاه به کسانی که پیمان روز غدیر را شکستند گفته می‌شد: در زمین فساد نکنید، یعنی با اظهار بیعت‌شکنی خود، بندگان خدای را به شبهه نیاندازید و ایشان را در دین و مذهبشان سرگردان و پریشان نسازید، در پاسخ می‌گفتند: ما فقط اصلاح‌گریم، چرا که ما دین محمد صلی الله علیه و آله و دین غیر محمد صلی الله علیه و آله را باور نداریم، بلکه در دین متحیر و سرگردان هستیم، در ظاهر محمد صلی الله علیه و آله را خشنود می‌سازیم که پذیرش دین و شریعت او را اعلام می‌داریم و در باطن براساس هوس‌های خویش رفتار می‌کنیم و از لذت‌های دنیا بهره می‌بریم و خودمان را از دین محمد صلی الله علیه و آله آزاد می‌نماییم و از فرمان علی علیه السلام سرپیچی می‌کنیم تا در دنیا خوار و زبون نباشیم، چنان‌که اکنون نزد او آبرو داریم و اگر وضعیتی او به هم خورد وی را به دشمنانش تحویل می‌دهیم»<sup>۱</sup>.

[فساد چیست؟]

به گفته برخی از مفسران: فساد: در هر چیزی استوار و سودمند نبودن آن است. در مقابل صلاح: حالت استواری و سودمندی است.<sup>۲</sup> و به گفته بعضی: «فساد در زمین برانگیختن جنگ‌ها و فتنه‌هاست، زیرا که جنگ و

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۱۸.

۲. مجمع البیان، ۴۹/۱؛ الکشاف، ۳۳/۱؛ انوار التنزیل، ۱۳.



فتنه مایهٔ تباهی زمین و برهم خوردن وضعیت استوار مردم و امور کشاورزی و منافع دینی و دنیوی است.

و فساد منافقان در زمین چنین بود که با کافران هم‌گرایی می‌کردند و با افشای اسرار مسلمانان نزد کافران آنها را علیه مسلمانان تحریک و ترغیب می‌ساختند که به فتنه‌گری میان آنها منتهی می‌شد.<sup>۱</sup>

و به قولی: «فساد عبارت از همراهی و همکاری منافقان - که تظاهر به ایمان داشتند - با کافران، نشان‌دهندهٔ ناتوانی پیامبر و یاران آن حضرت بود و کافران را به طمع چیره شدن بر مؤمنان وامی‌داشت و در نتیجه فتنه‌ها و جنگ‌ها به پا می‌شد».

و به قولی: «منافقان در نهان به تکذیب پیامبر ﷺ و شبهه‌افکنی میان مردم فرا می‌خواندند [و این کار فساد کردن در زمین بوده است]».

و از ابن عباس و حسن و قتاده و سدی نقل شده: «مقصود از فساد کردن در زمین که از آن نهی شده: نافرمانی خدای تعالی است زیرا که دستورات شرعی سنت‌ها و ضابطه‌هایی است که رفتار بشر را تنظیم می‌کند و هرگاه مردم به آنها دست یازند دشمنی از میان می‌رود و هرکسی حد و اندازهٔ خود را می‌شناسد، لذا جان و مال و ناموس مردم از تجاوز یکدیگر محفوظ می‌ماند و در نتیجه صلاح و استواری زمین و ساکنان آن تحقق می‌یابد».

ولی هرگاه شریعت الهی را نادیده بگیرند و هرکسی به هوس‌های خویش تن دهد، آتش فتنه‌ها از هر سوی برافروخته می‌شود و مفسد پدیدار می‌گردد. البته می‌توان آیه را شامل همهٔ این موارد دانست، زیرا که آیهٔ کریمه فساد خاصی را نشان نمی‌دهد و باتوجه به وضعیت منافقان، دور از ذهن نیست که هر کاری که مایهٔ فساد باشد در صورت توان انجام دهند. پس می‌توان فرض کرد که از جمله مفسد آنها امور یاد شده و از جمله مفسد اظهار پیمان‌شکنی غدیر و از جمله عهد و پیمان‌شان برای غصب خلافت باشد. و از پاسخ آنها به خیرخواهان که می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾ چنین به دست می‌آید که آنها مدعی بودند کارشان فقط صلاح و درستی است و هیچ فسادی ندارند!

شاید از این جهت که منافقان کارهای زیانبارشان نسبت به اسلام و مسلمین را فساد نمی‌دانستند، یا از روی خدعه و نیرنگ این سخن را اظهار می‌کردند تا فساد و تبه‌کاری خویش را از ناصحان مخفی کنند و منکر شوند.

### [چگونگی فساد کردن منافقان]

شک فساد کردن در زمین و نپذیرفتن خیرخواهی هشداردهندگان و ادعای اصلاح محض، به منافقان صدر اسلام [که آیات مبارکه ناظر به آنهاست] منحصر نیست، بلکه این صفت همه منافقان در طول تاریخ است کسانی که ظاهر و باطنشان متفاوت می‌باشد.

کسانی که برخلاف واقع خود را مؤمن نشان می‌دهند در حقیقت در زمین فساد می‌کنند زیرا که مردم ایمان آنها را کامل می‌پندارند و هنگامی که کارهایی از آنها سر می‌زند که با شئون ایمان مغایرت دارد، مردم چنین گمان می‌کنند که آن کارها براساس دین است یا به دین ضرر نمی‌زند یا سبب می‌شود که زشتی عقلی یا شرعی آن کارها در نظر مردم کاهش یابد و مردم به انجام آن کارهای نادرست یا رفتارهای مشابه اقدام نمایند. فتوهای خلاف شرع و حکم به ناحق و پندها و آیین‌های باطل که اینان صادر و مردم با دیدن ظاهر آراسته و حق به جانب آنها، پذیرفتند که این امور درست و مطابق با واقع می‌باشد و بدین ترتیب برنامه دین مردم را فاسد نمودند و سبب فساد در زمین گردید. و برخی از این کارها مایه منع نزول باران و کاهش برکات زمین است، چنان که در روایات تصریح شده است. نیز حسد ورزیدن آنها نسبت به بندگان مخلص خدا، سبب آزار و تحقیر و توهین ایشان و بازداشتن مردم از پذیرش کلامشان بوده است و از این جهت هم به فساد منتهی شد، بلکه می‌توان گفت عمده مفاسدی که در اسلام رخ داده مستند به این دغلبازانی است که به علم و عمل تظاهر می‌کردند و در برابر پند و اندرز خیرخواهان به شدت برخورد می‌نمودند و مدعی اصلاح بوده‌اند.

### [نرود میخ آهنین بر سنگ]

باید توجه داشت که به فساد کشیدن زمین قلب هم شایسته نیست بلکه زمین دل از

زمین گل فراخ تر و فساد آن بسی زیانبارتر است.

و مهم‌ترین علل فساد زمین دل پیروی از انگیزه‌هایی است که موجب اظهار و ادعای ناحق مقامات دینی می‌شود؛ یا به تزویر و فریبکاری حالتی از خود نشان دهد که دلش آن را تأیید نکند.

این‌گونه افراد که زمین دل را فاسد کرده‌اند، هرگاه شخص خیرخواهی آنان را نصیحت نماید و از فساد دل آنها را باز بدارد و به صلاح و درستکاری فرا خواند، به شدت با او مخالفت می‌کنند و خودشان را مصلح واقعی جلوه می‌دهند، برخلاف کسانی که مدعی مقامات دینی نیستند که بسا با شنیدن موعظه و اندرز تحت تأثیر قرار می‌گیرند و اگر بیماری دل آنها شدید نباشد نصیحت را می‌پذیرند یا حداقل خویشتن را مصلح واقعی به‌شمار نمی‌آورند، چرا که به فکر این نیستند تا به حيله و نیرنگ مقامات دینی را مدعی شوند.

بنابراین سؤال و جوابی که راجع به منافقان در این آیه نقل شده در چنین افرادی جاری است.

## أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ

[تأکید فسادگری منافقان]

آگاه باشید که آنها همان مفسدانند ولی خود احساس نمی‌کنند.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام در ادامه حدیث پیشین آمده است: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ»؛ آگاه باشید که آنها همان مفسدانند، به رفتاری که نسبت به خودشان انجام می‌دهند.

خدای تعالی، نفاق و دورویی آنان را به پیامبرش صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد و آن حضرت به لعنت آنها می‌پردازد، مسلمانان را نیز به لعنت آنها امر می‌کند. دشمنان مؤمنین هم به آنها اطمینان ندارند چرا که می‌پندارند با آنان نفاق می‌ورزند همان‌طور که با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نفاق می‌کنند، پس نزد کافران و مشرکان اعتباری نمی‌یابند و مورد اطمینان ایشان هم نیستند<sup>۱</sup>.

احتمال می‌رود که فساد نسبت به کارهای خودشان از باب نمونه در این حدیث یاد شده و آنها به‌طور کلی فسادگر هستند خواه نسبت به خودشان و خواه نسبت به مردم دیگر.

و این بهترین و رساترین رد و تکذیب ادعای آنهاست که خودشان را فقط اصلاح‌گر می‌خواندند، در مقابل؛ خدای متعال فساد مطلق آنها را با تأیید و مبالغه اثبات می‌کند که واژه‌های: «أَلَا، إِنَّ» برای تأکید و المفسدون معرفه است و جمله «ولكن لا يشعرون» نشان از بی‌خبری آنها از صلاح کارشان می‌باشد زیرا که مصلحت دنیا و آخرت آنها در ایمان آوردن و تسلیم شدن و پایبندی به بیعت بوده است اگر صلاح کار خود را

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۱۸-۱۱۹.

می دانستند و درک می کردند.  
همین حالت در مورد مردمان دیگری که چنین صفاتی داشته باشند جاری است با  
توضیحی که گذشت.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ  
السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ

[پژوهشی درباره ایمان و ناس و سفاهت]

و هرگاه به آنان گفته شود ایمان بیاورید همان‌گونه که مردمان ایمان آورده‌اند در پاسخ  
گویند: آیا همان‌طور که سفیهان ایمان آوردند ما نیز ایمان بیاوریم! آگاه باشید که آنها همان  
سفیهان هستند ولی نمی‌دانند.

از امام موسی کاظم علیه السلام روایت آمده که فرمودند: «و هرگاه به این بیعت‌شکنان گفته  
می‌شد - یعنی مؤمنان خیراندیش و نیکوکار همچون سلمان و مقداد و ابوذر و عمار به  
آنها می‌گفتند - به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به علی علیه السلام که پیامبر او را در جای خویش قرار داده و  
تمامی مصالح دین و دنیا را به وی سپرده است، پس به این پیامبر ایمان بیاورید و به این  
امام تسلیم باشید و در ظاهر و در باطن فرمانبری کنید همان‌طور که مردمان مانند  
سلمان و مقداد و ابوذر و عمار، ایمان آوردند.

منافقان در پاسخ به این سخن، به کسانی که راز خویش را برای آنها فاش می‌ساختند  
نه این مؤمنان زیرا که آن جرأت و جسارت را نداشتند که به این مؤمنان چنین سخنانی  
بازگو کنند ولی با بستگان مورد وثوق خود از منافقان و افراد مستضعف و مؤمنانی که به  
رازداری آنان اطمینان داشتند می‌گفتند: «أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ» مقصودشان سلمان و  
یاران او بود زیرا که ایشان نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام مودت خالصانه و اطاعت کامل  
داشته و برای دوستی کردن با دوستان علی علیه السلام و دشمنی با دشمنانش قامت  
برافراشتند تا [به زعم منافقان] هرگاه رشته کار پیامبر از هم گسست، دشمنانش ایشان را

درهم شکنند و زمامداران و مخالفان حضرت محمد ﷺ آنان را از میان ببرند. یعنی: گروه مؤمنان راستین به سبب این که خود را در معرض نابودی به دست دشمنان پیامبر قرار داده‌اند نادان و سفیه می‌باشند.

خدای عزوجل فرمود: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ یعنی اینان سبک‌مغز و سست‌رأی هستند که در کار پیامبر ﷺ ژرف‌نگر نبوده‌اند تا نبوت آن حضرت را بشناسند و به واسطه آن بدانند که هرچه از امور دین و دنیا به حضرت علی ﷺ واگذار کرده درست و به جا بوده است و بدین سبب که در دلایل و حجت‌های خدای متعال دقت نکردند، در جهل و نادانی فرو رفتند و ترس و هراس از پیامبر و یاران باوفایش از یک سوی و از مخالفان حضرتش از سوی دیگر، ایشان را فرا گرفت، به طوری که ایمن نبودند کدامیک سقوط می‌کند و شکست می‌خورد و آنها همراه او تباہ می‌گردند.

پس آنها خود سفیه و نابخرد بودند زیرا که به سبب نفاقشان نه از محبت مؤمنان بهره بردند و نه از محبت یهود و سایر کافران نتیجه گرفتند، آنها در برابر حضرت محمد ﷺ وانمود می‌کردند که از آن حضرت و ولایت برادرش علی ﷺ پیروی دارند و با دشمنانشان از یهود و ناصبیان دشمنی خود را آشکار می‌ساختند، اما در برابر یهود و ناصبیان دشمنی با محمد ﷺ و علی ﷺ را اظهار می‌داشتند<sup>۱</sup>.

### [مقصود از ناس (=مردم) کیانند؟]

مؤلف گوید: احتمال دارد یاد کردن از خصوص بیعت‌شکنان در تفسیر این آیه و برخی آیات قبل و بعد، بیان مورد نزول و تأکید بر فرود آمدن آیات در خصوص آن منافقان باشد، هرچند طبق قاعده‌ای که در مقدمات کتاب توضیح داده‌ایم، آیات در مورد غیر ایشان هم جریان می‌یابد.

احتمال دیگر این که روایت فوق یادآور تأویل و تطبیق آیات در مورد ایشان هنگام بیعت خواستن و عرضه کردن ولایت امیرمؤمنان بر آنان باشد و اثبات همسان بودن ایشان با منافقانی است که آیات در شأن آنها وارد شده است.

گویا پندگویان خیراندیش گاهی با نهی از منکر و بازداشتن از فساد منافقان را

۱. تفسیر امام عسکری ﷺ، ۱۱۹-۱۲۰.

نصيحت کرده‌اند؛ و گاهی با امر به معروف و نشان دادن راه درست و دعوت به شیوه برتر یعنی پیروی از مؤمنان راستین، ایشان را اندرز گفتند، اما منافقان؛ افراد خیراندیش را به سفاهت و نابخردی متهم نمودند چرا که خود به نهایت درجه نابخردی قرار داشتند.

و این آیه مایه تسلی خاطر علما و مؤمنان و اهل کمال است که از توهین و تحقیر و رنج جاهلان و فاجران و تبهکاران و افراد فاقد کمال، آشفته و پریشان نشوند. و بعید نیست که هدف نصیحت‌کنندگان این بوده که منافقان را به ایمانی شبیه ایمان مردمان خاص [که از ایشان به واژه ناس تعبیر کرده‌اند] برانگیزند. بنابراین مقصود از ناس: رسول خدا ﷺ و همراهان آن حضرت می‌باشد، یعنی مردمان معین و معهود یا کامل در انسانیت که به زبان و دل ایمان آورده‌اند.

و در حدیث آمده: نَحْنُ النَّاسُ وَ شِيعَتُنَا اشباه الناس و سایر الناس نَسْنَسُ.<sup>۱</sup> یعنی: ما ایم ناس (=مردم) و شیعیانمان شبیه ناس می‌باشند و بقیه مردمان نَسْنَسُ [موجودات خیالی] هستند.

در بعضی از آیات نیز واژه ناس به اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام تفسیر شده است.<sup>۲</sup>

بنابراین شاید در آیه کریمه به پذیرش ولایت و پیروی از اولیای خدا و شباهت یافتن به آنان و اقتدا کردن به شیوه ایشان اشاره باشد.

اما احتمال این که مقصود از ناس، عبدالله بن سلام و امثال او باشند که آیین اهل کتاب را داشتند و سپس ایمان آورده‌اند، هیچ توجیه روشنی ندارد. و تمامی مراتب ایمان - از پذیرش توحید و رسالت و ولایت و... مورد نظر آیه کریمه است که می‌بایست آن حقایق را باور داشت و به آنها ملتزم بود و براساس آنها خالصانه عمل کرد، چنان که در شرح معنای ایمان گذشت، زیرا که همه آن شئون در مشبه به موجود است و دعوت به ایمانی است که مشابه و همانند ایمان آن مردمان راستین باشد و این پیام هر ناصح دعوتگر به ایمان به خصوص دعوت به پیروی از امامان عليهم السلام و الگوپذیری از ایشان است، زیرا که پیروی ظاهری و باطنی از آنان و تسلیم بودن در برابر ایشان در همه

۱. تفسیر فرات الکوفی، ۸

۲. تفسیر البرهان، ۱/۳۷۵-۳۷۹.



مراتب، مشتمل بر تمامی شعبه‌ها و شاخه‌های ایمان است، چون امامان عليهم السلام الگوی برتر دین و ایمان می‌باشند و پیروی بی‌کم و کاست از ایشان، مایه رسیدن به درجات والای ایمان است.

### [معنای سفاهت و سفیهان واقعی]

اما کسانی که مورد نصیحت واقع شدند - طبق روایت - به یاران خود گفتند، یا به استاد ظاهر آیه به نصیحت‌کنندگان مخفیانه اظهار داشتند: ﴿أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ﴾؛ آیا همان‌طور که سفیهان ایمان آوردند ما نیز ایمان بیاوریم!

سفاهت: سبک مغزی و نابخردی و کوتاه‌فکری است. مؤمنان را به سفاهت نسبت دادند و از پیروی و همراهی ایشان سرباز زدند. و این شگرد هر کسی است که در هریک از مراتب دین با مؤمنان مخالفت نماید.

آنان که به کلی منکر اسلام بوده‌اند به‌خصوص در صدر اول و سرآغاز دوره اسلام، مسلمانان را سفیه می‌شمردند، زیرا که چنین می‌پنداشتند که دین اسلام پایدار نخواهد ماند و روزگار مسلمانان دگرگون خواهد شد و از سوی دشمنان انواع ناگواری‌ها و گرفتاری‌ها بر آنان وارد می‌گردد.

و از جهت این که مسلمانان از خوشی‌ها و لذت‌های زندگی روی‌گردان شده و خود را به رنج و خطر افکنده و اموال خویش را هزینه کرده و به سختی‌ها و فشارها تن داده و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله نهایت کرنش و سرسپردگی اظهار می‌نمودند، به نظر آن منافقان که حقایق را منکرند این کارها انگیزه درستی نداشته و برای دین ریشه و اصلی وجود ندارد، پس به گمانشان شیوه دینداری بدون فایده و نتیجه است.

بنابراین شاید نسبت سفاهت به مؤمنان به خاطر تحمل سختی‌های دنیا برای آخرت باشد در حالی که دنیا به نظر منافقان برتر است، یا به خاطر این که عقل و خرد مؤمنان و مرتبه ارجمند آنان را منکرند همان‌طور که اصل ایمان را نفی می‌نمودند.

منکران ولایت نیز همین سخن و روش را دارند - چنان که از روایت پیشین بر می‌آید - و نظیرش در فاسقان گنه‌کار دیده می‌شود که نسبت به متقیان چنین پندارند که آنان به سبب روی‌گرداندن از شهوت‌رانی و پرهیز از گناه یا از کارهای مکروه و شبه‌ناک و

اهتمام به عبادت‌های واجب و مستحب و رها کردن حيله‌های حرام - افراد سفیه و نادان هستند!

و بسا که سخنان توهین‌آمیز و آزاردهنده افراد آلوده را نسبت به افراد باتقوا می‌شنویم.

آری؛ رفتار و برخورد اهل دنیا با اهل آخرت چنین است که می‌پندارند اهل آخرت لذت‌های آنان را در نمی‌یابند یا راه رسیدن به آنها را نمی‌شناسند.

مشابه این طرز فکر در اهل آخرت نیز هریک نسبت به مرتبه بالاتر دیده می‌شود که عابدان به بدن چنین می‌پندارند که عابدان به وسیله جهاد با نفس و ریاضت باطنی سفیه و نادانند!

زیرا که به آن مقام دست نیافته و آثار و مصالح آن را درک نکرده است و همین حالت را عابدان نسبت به عارفان دارند.

خلاصه این که هرکس از رسیدن به درجه و مقامی کاستی دارد کار و شیوه اهل آن مقام را خارج از معیار درستی و استواری می‌نگرد مگر در صورتی که از مقام و مرتبه علمی و معرفتی آن دیگری آگاه نباشد و باور نکند که بالاتر از مقام و درجه خودش مقاماتی هست که به آنها دست نیافته است یا از جهت علمی آن مقام را می‌شناسد ولی در حال و عمل به آن نایل نشده است.

شاهد بعضی از مطالب یاد شده، کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام در وصف متقیان است که فرمود: «يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَىٰ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ»؛ بیننده به آنان نگاه می‌کند و چنین می‌پندارد که بیمارند و حال آن که هیچ بیماری در آنها نیست و می‌گوید: اینان بی‌شک اختلال حواس یافته‌اند، در صورتی که امر بزرگی با ایشان درهم آمیخته است [و اندیشه‌های بلند آنان را به خود مشغول نموده است].

و خدای سبحان در پاسخ به ادعای منافقان فرمود: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ»؛ آگاه باشید که آنها همان سفیهان هستند.

و چون کسانی که فاقد کمالات هستند یا در علم و معرفت کاستی دارند، عمل

صحیح و خردمندانه مؤمنان را نامعقول می‌پندارند و مؤمنان را سفیه می‌شمارند، چرا که از حقیقت ایمان ایشان آگاه نیستند، لذا تعبیر به: ﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ نمی‌دانند، از: ﴿لَا يَشْعُرُونَ﴾؛ احساس نمی‌کنند، مناسب‌تر بوده که در آیه قبل آمده است، زیرا که فسادگری منافقان در زمین، کاری است که به درک و شعور و احساس نزدیک می‌باشد. نکته دیگر این که: نظیر همین حالت در میان عالمان جریان می‌یابد، کسانی که با تحصیل و کسب به مقام علمی نایل می‌شوند اهل معرفت و درایت را سفیه می‌پندارند، از جهت این که کلمات آنان با معیارها و استدلال‌های ایشان ناسازگار است.

نیز افرادی که علمشان ناقص است نسبت به افراد کامل در علم همین گمان را دارند هنگامی که سخنان افراد کامل فراتر از فهم و درک و تصور ناقصان بوده باشد. بنابراین شیوه درست و استوار آن است که انسان حد و اندازه خویش را بشناسد و از آن تعدی نکند و منکر کسی نشود که خارج از آن مقام قرار دارد و کار دیگران را به پروردگارش بسپارد و به کار خود پردازد چرا که حساب دیگران بر او نیست، خواه تفاوت برحسب علم باشد یا عمل یا حال یا معرفت؛ و دیگران را سفیه و نابخرد و نادان نخواند و استهزاء نکند، از کجا که مقام و درجه او در ایمان و دین برتر باشد و از پروردگارش مشابه این رد و پاسخ که درباره منافقان گفته شده به او هم متوجه شود، زیرا که از صفات شخص باتقوا چنین است که هرگاه مورد تعدی و آزار قرار گیرد صبر می‌کند تا این که خداوند برایش انتقام بکشد و بسا که خدای متعال کیفر خویش را بر ستمکاران در این دنیا وارد سازد. پس مناسب آن است که مؤمن در هر حال و موقعیتی که باشد ایمان برتر و مرتبه‌ای بالاتر و علمی فزون‌تر از ایمان و مرتبه و علم خویش را در نظر بگیرد و احتمال بدهد، چنان که خدای سبحان فرموده است: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>؛ و برتر از هر صاحب علمی، دانشوری است.

و شیوه او توقف باشد و اطلاع از احوال سایر مؤمنان را به خداوند موکول سازد چنان که یکی از پیامبران [در پاسخ قوم خود] چنین فرمود: ﴿وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>۲</sup> ان حسابهم إلا على ربی لو تشعرون؛ و من چه دانم که آنها چه می‌کردند حساب کارشان

۱. سوره یوسف، آیه ۷۶.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۱۲-۱۱۳.

فقط با پروردگارم می‌باشد اگر درک می‌کردید.

البته در این مقام تفریط و کوتاهی نیز هست که می‌بایست از آن پرهیز گردد و باید حدّ وسط و میانه‌روی را پیشه کرد، توضیح این که گاهی برای حفظ شرع مقدس یا ردّ بدعت و از میان بردن باطل، لازم است وضع و حال شخصی بازگو شود. و مثل این که خاموش ماندن از وضع اشخاص مایه سستی انسان در علوم و مقامات خودش گردد، به طوری که از هرکس سخن ناموافق با مرام خود بشنود احتمال بدهد که آن سخن حقیقت دارد و خودباختگی به او دست دهد، بنابراین نقد اندیشه‌های دیگران سبب تقویت باورهای اوست.

و بدان که مشابه این‌گونه برخورد که آیه کریمه بیان می‌کند از مدعیان عقل و اندیشه و کمال و بینش و... بسیار اتفاق می‌افتد، کسانی که در مورد کلام خدا به تأویل و توجیه روی می‌آورند و مبانی فلسفی سست را معیار و اساس کار خود قرار می‌دهند و از کلمات مشاهیر حکمت استدلالی پیروی می‌کنند و آنها را حقایق مسلمی می‌گیرند، به طوری که هرگاه یکی از مؤمنان که به ظاهر و باطن کلام خدا و سخن اولیای خدا گردن نهاده است به آنان بگوید: مانند افراد مسلمان شما هم ایمان داشته باشید و کلام خدا و رسول را به رأی و پندار خویش تأویل نکنید در پاسخ می‌گویند: ﴿أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ﴾؛ یعنی مانند افراد عوام که از شناخت مبانی عقلی و فلسفی! بیگانه‌اند بوده باشیم و در پذیرش الفاظ کتاب و سنت از آنان پیروی کنیم؟

در این صورت بعید نیست که درباره جمعی از اینان همین پاسخ تطبیق کند که ﴿أَلَا أَنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ آگاه باشید که آنها همان سفیهان هستند ولی نمی‌دانند.

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا  
مَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ

[ملاقات و گفتگوی منافقان با مؤمنان]

و هنگامی که با مؤمنان ملاقات کنند، می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم و هرگاه در خلوت به سوی شیطان‌های خود روند می‌گویند: ما با شما ییم، ما فقط [مؤمنان را] مسخره می‌کنیم. در کتاب غایة المرام به نقل از موفق بن احمد آورده است که گوید: ابوصالح از ابن عباس روایت کرده که: «عبدالله بن اُبی و یارانش به راهی می‌رفتند که چند تن از اصحاب رسول خدا ﷺ را پیش روی خود مشاهده کردند. عبدالله بن اُبی به یارانش گفت: بنگرید چگونه این نابخردان [و سفیهان] را از شما دور می‌سازم! سپس دست علیؑ را گرفت و گفت: خوش آمدی ای عموزاده و داماد رسول خدا و ای سرور و بزرگ بنی‌هاشم بعد از رسول خدای! علیؑ به او فرمود: ای عبدالله؛ تقوای خدا پیشه ساز و نفاق منمای که منافق بدترین خلق خداست. عبدالله گفت: آرام باش ای ابوالحسن که به خدا سوگند ایمان ما مثل ایمان شماست. آنگاه از هم جدا شدند. بعد از آن عبدالله بن اُبی به یارانش گفت: رفتارم را چگونه دیدید؟ آنها وی را ستودند. پس این آیه بر رسول خدا ﷺ نازل گشت: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾<sup>۱</sup>.

۱. غایة المرام، مقصد دوم، باب صد و پانزده، ۳۹۵؛ مناقب خوارزمی، ۱۹۶؛ نیز بحار الأنوار، ۱۲۲/۳۶.

موفق بن احمد پس از نقل این خبر گفته است: «این آیه بر ایمان ظاهری و باطنی علی - که خداوند چهره‌اش را گرامی بدارد - و بر این که با منافقان رابطه دوستی را قطع کرده و دشمنی آنها را آشکار می‌نموده، دلالت دارد. و مقصود از شیاطین آنها: رؤسای کافران می‌باشند».

این که روایت را از طریق عامه آوردیم بدین سبب بود که فضیلت خاص مولای متقیان علی علیه السلام در آن یاد شده است.

و از طریق ابن شهر آشوب از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: «این آیه درباره سه نفر نازل گشت که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به اعلان ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام اقدام کرد، آنها ایمان و رضایت خود را اظهار نمودند اما هنگامی که با دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام خلوت کردند گفتند: ما با شما همراهیم، ما فقط استهزا می‌کنیم»<sup>۱</sup>.

و به نقل از تفسیر هدیل و مقاتل از محمد بن حنفیه ضمن روایتی طولانی آمده است: «[منافقان گفتند]: ما فقط علی بن ابی طالب را استهزا می‌کنیم. خدای تعالی فرمود: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾؛ یعنی خداوند سزای استهزای آنها نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام را در آخرت خواهد داد»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام در معنای این آیه از امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که فرمودند: «و این بیعت شکنان که برای مخالفت با امیرمؤمنان علی علیه السلام و دور کردن امر خلافت از آن حضرت علیه السلام خودشان را مهیا می‌ساختند، هرگاه مؤمنان را ملاقات می‌کردند به آنان می‌گفتند: مانند شما ایمان آورده‌ایم و هنگامی که با سلمان و مقداد و ابوذر و عمار مواجه می‌شدند به آنان می‌گفتند: به حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردیم و بیعت و فضیلت علی علیه السلام را گردن نهادیم و فرمانش را پذیرفتیم همان‌گونه که شما ایمان دارید.

اولی و دومی و سومی تا نهمین نفر آنها بسا که در رهگذر سلمان و یارانانش را می‌دیدند و حالت تنفر به آنها دست می‌داد و می‌گفتند: اینان یاران جادوگر و سبک‌سر می‌باشند - منظورشان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود - سپس به یکدیگر می‌گفتند: از اینان برحذر باشید که مبادا از گوشه‌های سخنان شما پی ببرند که در مورد محمد و علی چه

۱. المناقب، ۳/۹۴.

۲. تفسیر البرهان، ۱/۶۴.

در سر دارید که مایه نابودی شما خواهد بود.

و گاهی اوّلی آنها می‌گفت: بنگرید چگونه اینان را تمسخر می‌کنم و ذهن ایشان را از شما دور می‌سازم.

موقع ملاقات با ایشان اوّلی می‌گفت: درود بر سلمان فرزند اسلام که سید انام محمد ﷺ درباره‌اش فرموده است: «اگر دین در اختر پروین قرار داشته باشد بی‌شک مردانی از تبار فارس به آن دست خواهند یافت و این شخص برترین ایشان است». مقصود تویی، وای آن که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود: «سلمان، از ما اهل‌البیت است» و او را همتای جبرئیل علیه السلام قرار داد که روز کسا هنگامی که به رسول خدا ﷺ عرضه داشت: آیا من از شما می‌م؟ فرمود: تو نیز از ما هستی! که جبرئیل علیه السلام در ملکوت اعلی ارتقا یافت و بر اهل عالم ملکوت افتخار می‌کرد و می‌گفت: به‌به من نیز از اهل بیت محمد ﷺ.

پس [اوّلی] به مقداد می‌گفت: و بر تو درود باد ای مقداد؛ تو همانی که رسول خدا ﷺ راجع به تو خطاب به علی علیه السلام چنین فرمود: یا علی مقداد برادر دینی توست البته من تو را مقدم داشتم، او تو را یاری می‌کند از جهت دوستی نسبت به تو و دشمنی دشمنان و همراهی دوستان. اما محبت فرشتگان آسمان‌ها و حجاب‌های ملکوت نسبت به علی علیه السلام و دشمنی آنها با دشمنان علی علیه السلام فزون‌تر از تو می‌باشد، پس خوشا به حال تو؛ خوشا به حال تو.

و به ابوذر می‌گفت: درود بر تو ای ابوذر؛ تویی که رسول خدا ﷺ درباره‌ات فرمود: «زمین برنگرفته و آسمان سایه نیافکنده برگزیده‌ای که راستگوتر از ابوذر باشد». از رسول خدا ﷺ پرسیدند: از چه جهت خداوند او را چنین برتری و شرافت بخشیده است؟

رسول اکرم ﷺ فرمود: «زیرا که او علی علیه السلام برادر رسول خدای را بر دیگران ترجیح می‌داد و در همه حال به مدح و ثنای او می‌پرداخت و دشمنان و بدخواهانش را دشمن می‌داشت و با دوستان و هوادارانش دوستی می‌نمود، خداوند او را در بهشت از برترین ساکنان قرار خواهد داد و حوران و غلمان و ولدانی که شمار آنها را جز خدا کسی نمی‌داند به خدمتش خواهد گمارد».

سپس به عمار بن یاسر می‌گفت: خوش‌آمدی ای عمار! با وجودی که تو در ناز و نعمت به سر می‌بری و بیش از نمازهای واجب و مستحب به عبادت‌های دیگر نمی‌پردازی، بر اثر ولایت و پیروی از امر رسول خدا ﷺ به مقامی دست یافته‌ای که تلاشگری که شبانه روز بدنش را در راه خدا به کار می‌گیرد یعنی پیوسته شب‌ها به نماز و روزها به روزه می‌پردازد و اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کند - به مقام تو نایل نخواهد شد.

درود بر تو که رسول خدا ﷺ تو را برای برادرش علی علیه السلام دوست صمیمی پسندیده و مدافع او بر شمرده تا جایی که پیامبر خبر داده که تو در راه محبت علی کشته خواهی شد و روز قیامت در نخبگان یارانش محشور خواهی بود، خدای متعال مرا توفیق دهد که مانند عمل تو و عمل یارانت را انجام دهم و در خدمت محمد رسول الله و برادرش علی ولی الله و دشمنی با دشمنانشان و دوستی با دوستان و پیروانشان کوشا باشم.

و چه فرخنده روزی است امروز که با شما ملاقات داشتم! سلمان و یارانش طبق فرمان خداوند به ظاهر گفتارشان را می‌پذیرفتند و از کنار آنها می‌گذشتند.

آن‌گاه اولی به یاران خود می‌گفت: تمسخر و دست‌اندازی مرا نسبت به اینان و دفع شرشان از خود و شما را چگونه دیدید؟

یارانش در جواب می‌گفتند: تا به فکر ما هستی زندگی خوشی داشته باشی! به آنها می‌گفت: پس شما هم چنین رفتاری با اینان داشته باشید تا فرصتی به دست آورید و علیه ایشان اقدام کنید، زیرا که شخص خردمند هوشمند کسی است که غم و ناراحتی را فرو بخورد تا فرصت مناسبی به دست آورد.

سپس به دوستان منافق خود که در تکذیب رسول خدا ﷺ نسبت به آنچه از سوی خداوند در حق امیرمؤمنان علیه السلام بیان فرموده بود موافقت و شرکت داشتند، می‌گفتند: ما با شما همراهیم که خود را آماده کرده‌اید تا اگر برای محمد صلی الله علیه و آله عارضه‌ای رخ دهد، علی علیه السلام را از خلافت دور سازیم، پس مبدا سخنانی که از ما می‌شنوید نگران‌تان کند، ما اینان را مسخره می‌کنیم.<sup>۱</sup>

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۲۰-۱۲۳.



### [شأن نزول آیه]

مؤلف گوید: البته منافاتی ندارد که مورد نزول آیه، عبدالله بن ابی بن سلول باشد - چنان که در اولین روایتی که نقل کردیم یاد شده و در تفاسیر عامه مکرر آمده - و یا سه نفری که ایمان و رضایتمندی به ولایت را وانمود می‌کردند، یا همه بیعت‌شکنان یا خصوص نه نفر و یا سخنگوی آنان طبق روایت فوق، منافاتی ندارد که همه اینها مورد نزول آیه باشد، زیرا که احتمالاً آیه کریمه در جهت بیان حال و طرز برخورد همه منافقین است که با مؤمنان چگونه رفتار می‌نمایند و به دروغ و نیرنگ و تمسخر و چهره خندان و خوش‌نما مؤمنان را ملاقات می‌کنند.

اما وقتی از آنها جدا می‌شوند و نزد یاران هم‌رأی خود می‌رسند راز نهانی خویش را بازگو می‌کنند.

آری؛ این روش و روحیه همه منافقان بوده است که با هریک از دو طرف با یک زبان و منطق سخن می‌گویند، خواه کسانی که با رسول خدا ﷺ عناد و دشمنی داشته‌اند - مانند ابن ابی و یاران او - و خواه کسانی که اساس دشمنی آنها با امیرمؤمنان علی ﷓ بوده - مانند این بیعت‌شکنان گرچه احتمال می‌رود که هم با رسول خدا ﷺ و هم با امیرمؤمنان ﷓ عناد و دشمنی داشته‌اند در عین حال که فقط با امیرمؤمنان ﷓ مخالفت می‌کردند و با رسول خدا ﷺ در ظاهر موافقت می‌نمودند.

خلاصه این که با دقت در آیات کریمه بعید نیست که شامل همه منافقان باشد. بر این اساس می‌توان گفت مقصود از جمله ﴿قَالُوا آمَنَّا﴾ هریک از دو گروه باشد که مخالفت با رسول یا مخالفت با امیرمؤمنان را بازگو می‌کردند و شخص معین و فرد خاصی منظور نیست.

### [نگرشی به معنای لقاء و خلو و...]

لقاء و ملاقات دیدار از نزدیک است؛ و خَلَوْتُ بِفُلَانٍ و خَلَوْتُ إِلَىٰ فُلَانٍ، یعنی با فلانی ملاقات خصوصی انجام دادم.

اما در آیه احتمال دارد از باب خلا به معنای ماضی (= گذشت) باشد چنان که گویند: و خَلَكَ ذِمَّ، یعنی مذمتی از تو گذشت. یا به معنای تمسخر باشد از باب خلو به،

یعنی او را به تمسخر گرفتم، چنان که گویند: خلا فلان بعرض فلان یعبث به، یعنی فلانی با آبروی فلانی خلوت کرده و آن را به بازی گرفته است.

بنابراین احتمال معنای جمله چنین است: و هرگاه تمسخر نسبت به مؤمنان را به شیاطین خود خبر بردند و برای آنها بازگو کردند...

گویا احتمال اول روشن تر است.

و شیاطین در این جا به افراد شیطان صفت که در سرکشی همانند شیاطین می باشند، تفسیر شده است و این ظاهراً اعم از رؤسا و غیر رؤسا می باشد.

و بعضی آن را به رؤسا و بزرگان منافقین اختصاص داده اند. پس این جمله را منافقین پایین تر می گفتند.

یا مقصود از شیاطین رؤسای کافران است، پس این گفته همه منافقان بوده است. و یادآور شده اند که اختصاص به رؤسا از جهت آن است که فقط آنها قدرت فساد کردن در زمین را دارند.

و احتمال می رود مقصود مردمانی باشند که در سینه دیگران و سوسه انگیز هستند و هرچه به دین و آخرت و صلاح امورشان زیانبار است را به آنان القا می کنند، کسانی که دیگران را ندانسته گمراه می سازند خواه بزرگ و خواه کوچک باشند، زیرا که افراد کوچک بسا جمعی از بستگان و فرزندان و دوستان خود را می فریبند، پس همانندی ایشان با شیاطین از جهت گمراه کردن مردم است.

یا به اعتبار این که شیاطین؛ اینان را طعمه و دام خود گرفته اند، در سینه آنها تخم‌گذاری کرده و به زبان ایشان سخن گفته و توسط آنها مردمان را فریب داده اند. در سخنان مولای متقیان علی علیه السلام نزدیک به این اوصاف راجع به جمعی آمده است.

و احتمال می رود که جهت همانندی با شیاطین شباهت داشتن به صفات شیطانی باشد که در سرکشی و پافشاری بر کفر به شیاطین شباهت دارند.

و برتر از همه این آرا، نظر دیگری است که در بعضی روایات آمده این که: ثانی شیطان بوده است<sup>۱</sup> و به روایتی دیگر: هر کجا که در قرآن شیطان یاد شده مقصود ثانی است.

.....<sup>۱</sup>

بادقت در موضوع مورد بحث به این نتیجه می‌رسیم که بسا انسان از معنای انسانیت جدا می‌شود و بیرون می‌رود و حقیقت شیطانی در وجود او تحقق می‌یابد و درونش به شیطان مسخ می‌شود، همان‌طور که احیاناً مسخ باطنی به صورت حیوانات واقع می‌گردد، یعنی در حقیقت شیطانی در شکل و قیافه انسان خواهد بود. و ظاهراً ثانی و افرادی از نظایر او که در کفر و نفاق فرو رفته‌اند بارزترین موارد و مصادیق این عنوان کلی بوده‌اند کسانی که امامانی شده‌اند که به آتش و دوزخ فرا خوانند.

## اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ

[استهزاء؛ مهلت و مدّت خدا به منافقان]

﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾؛ خداوند ایشان را به استهزا می‌گیرد.

در ادامه روایت مفصلی که بخش‌هایی از آن در تفسیر آیات پیشین گذشت، چنین آمده: «[یعنی] خداوند در دنیا و آخرت سزای استهزای آنها را می‌دهد»<sup>۱</sup>. و ابن شهر آشوب به روایت از ابن عباس آورده است که گوید: «روز قیامت خداوند به بندگان فرمان می‌دهد که از صراط عبور کنند. در آن هنگام مؤمنان به سوی بهشت [از صراط] می‌گذرند و منافقان در جهنم می‌افتند پس خداوند می‌فرماید: ای مالک؛ در جهنم منافقان را مورد استهزا قرار بده.

مالک دری از سوی جهنم به سمت بهشت می‌گشاید و ندا می‌کند: ای گروه منافقان؛ این جا؛ این جا بیایید؛ از جهنم به طرف بهشت بالا روید.

پس منافقان در دریا‌های جهنم هفتاد سال شنا می‌کنند تا کنار آن در می‌رسند و می‌کوشند تا از آن در خارج شوند مالک، در به روی آنها می‌بندد و در دیگری از سمت دیگر به طرف بهشت می‌گشاید و مثل اول شنا می‌کنند و تا وقتی به آن در می‌رسند باز قفل می‌شود و بدین‌سان تا ابد مورد استهزا قرار خواهند گرفت»<sup>۲</sup>.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده که امام کاظم علیه السلام فرمودند:

«استهزای خداوند نسبت به آنها در دنیا چنین است چون به ظاهر خودشان را مطیع و پیرو پیامبر نشان می‌دهند، خداوند هم در ظاهر احکام مسلمانی بر آنها جاری

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۲۳.

۲. المناقب، ۹۴/۳.

می‌کند، ولی به رسول خدا فرمان می‌دهد که با کنایه وضعیت آنها را بازگو نماید تا نزد افراد مخلص منظور از کنایه معلوم شود و پیامبر به لعن آنها فرمان می‌دهد. و اما استهزای آنها در آخرت چنین خواهد بود که وقتی خدای عزوجل آنان را در سرای لعنت و خواری (=جهنم) مستقر نمود و به آن عذاب‌های شگفت ایشان را دچار گردانید و این مؤمنان را در بهشت در محضر برگزیده خداوند حضرت محمد ﷺ مستقر ساخت، مؤمنان را از بلندی بر کسانی که در دنیا آنان را استهزا می‌کردند تسلط خواهد داد تا انواع لعنت و کیفر آنها را بنگرند و با سرزنش آنها لذت ببرند و شادمانی کنند همان‌گونه که از نعمت‌های خداوند در بهشت لذت می‌برند و مسرور می‌گردند. و مؤمنان نام و خصوصیات آن کافران منافق را خواهند شناخت و آنها چند دسته هستند: گروهی میان دندان‌های گزنده افعی‌های دوزخ در حال جویده شدن می‌باشند. و گروهی میان چنگال‌های درندگان جهنم افتاده‌اند. و جمعی زیر تازیانه‌ها و چوب‌ها و ابزارهای شکنجه مأموران دوزخ به سر می‌برند. و دسته‌ای در میان دریای خروشان جهنم غلطانیده و غرق شوند و بعضی در وسط چرکابه‌ها و تاریکی‌های جهنم شکنجه می‌گردند. و گروهی در سایر عذاب‌ها و کیفرهای دوزخ به سر می‌برند. کافران و منافقان نگاه می‌کنند و مؤمنان را می‌نگرند که در دنیا به خاطر اعتقادشان به ولایت و پیروی محمد و علی و آل علیهم الصلاة والسلام آنان را تمسخر و استهزا می‌کردند، می‌بینند:

گروهی از آنان بر فرش‌های بهشت در حرکتند.

و عده‌ای از میوه‌های بهشت بهره می‌گیرند.

و جمعی در غرفه‌ها یا بوستان‌ها و تفریح‌گاه‌های بهشت استقرار یافته و لذت می‌برند و حورالعین و خدمتگزاران و ولدان و غلمان جنت در محضرشان ایستاده‌اند و به خدمتگزاری ایشان اهتمام دارند؛ و ملائکه خدای عزوجل از سوی پروردگارشان با هدیه‌ها و تحفه‌های شگفت آنان را مورد نکوداشت و تکریم قرار می‌دهند و می‌گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾<sup>۱</sup>؛ سلام بر شما به خاطر استقامتی که داشتید و

۱. سوره رعد، آیه ۲۴.

چه خوب است پایان آن سرای.

و این مؤمنان از بلندای بهشت کافران منافق را می‌نگرند و صدا می‌زنند: فلانی؛ فلانی؛ فلانی؛ تا یکایک آنها را نام می‌برند و می‌گویند: چرا در جایگاه خواری خویش مانده‌اید؟ به سوی ما بیایید که درهای بهشت را به رویتان بگشاییم تا از عذاب خویش رهایی یابید و در نعمت‌های بهشت به ما ملحق شوید. منافقان خواهند گفت: وای بر شما کجا چنین چیزی برایمان خواهد بود؟

مؤمنان می‌گویند: به این درها نگاه کنید. نگاه می‌کنند درهای گشاده‌ای می‌بینند که به نظرشان می‌رسد آن درها به سمت جهنم گشوده شده که ایشان در آن عذاب می‌شوند و خیال می‌کنند که توان رهایی از عذاب را دارند، لذا در میان آب جوشان جهنم به شنا کردن می‌پردازند و از دست مأموران می‌گریزند و به رنج و ناراحتی سخت تلاش می‌کنند تا خود را به آن درها می‌رسانند آنگاه می‌بینند آن درها از سوی ایشان بسته است و مأموران دوزخ با گرزهای خود آنها را بار دیگر به عقب می‌رانند و تا وسط جهنم می‌رسانند.

و آن مؤمنان که در نعمت‌های بهشت غوطه‌ورند به شدت می‌خندند و منافقان را مسخره می‌کنند و این است [معنای] قول خداوند: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾؛ خداوند ایشان را به استهزا می‌گیرد. و قول خداوند: ﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ امّا امروز مؤمنان به کافران می‌خندند»<sup>۲</sup>.

و شیخ صدوق از ابن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که «ابن فضال گوید: از آن حضرت راجع به قول خداوند: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾؛ پرسیدم؟ امام علیه السلام فرمود: خداوند استهزا نمی‌کند ولی سزای استهزای آنان را می‌دهد»<sup>۳</sup>.

۲. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۲۳-۱۲۵.

۱. سوره مطفین، آیه ۳۴.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۱۰۳/۱، باب ۱۱، حدیث ۱۹.

### [حقیقت استهزای خداوند]

مؤلف گوید: چون استهزا و تمسخر از روش‌های باطل و نادانی و بیهودگی است، چنان که در قرآن کریم آمده: ﴿قَالُوا اتَّخَذْنَا هُزُوءًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ [بنی اسرائیل] گفتند: آیا ما را به استهزا می‌گیری! [حضرت موسی علیه السلام] فرمود: به خدا پناه می‌برم از این که از جاهلان باشم.

و خداوند از چنین کاری مبراست، پس لازم است در [معنای] این لفظ اندکی دستکاری شود تا از عناوین فوق خارج گردد که یا مقصود سزای استهزاء است از باب اطلاق لفظ بر جزای عمل، همان‌گونه که در کلام خدای تعالی آمده: ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾<sup>۲</sup>؛ و سزای بدی، کیفری همانند آن است. نیز: ﴿فَمَنْ أَعَدَّى عَلَيْكُمْ فَأَعِدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعَدَّى عَلَيْكُمْ﴾<sup>۳</sup>؛ پس هر آن که بر شما تعدی کرد به همان‌گونه بر او تعدی نمایید. و از برخی روایات این معنا استفاده می‌شود.

یا مقصود خوار و حقیر نمودن منافقان است، زیرا که هدف شخص استهزا کننده سبک و بی‌اعتبار ساختن کسی است که او را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دهد. یکی از مفسران می‌گوید: «در کلام خداوند طعنه و توهین نسبت به کافران بسیار آمده و مقصود تحقیر و کوچک شمردن ایشان است و نشان دادن این که روش آنان سزاوار تمسخر و خنده دیگران است»<sup>۴</sup>.

یعنی: رفتاری که از نظر شکل و صورت ظاهری شبیه کار استهزاکنندگان است، بدین‌گونه که در ظاهر احکام مسلمانی بر آنها جاری می‌شود با این که به کنایه وضعیّت آنها را خبر می‌دهد تا بر افراد مخلص در دنیا موقعیت و عاقبت کارشان پوشیده نماند، و چنان وانمود می‌گردد که آنها نیز نجات می‌یابند و رستگار می‌شوند و پس از رنج و عذاب حالت ناامیدی به آنها دست خواهد داد.

با دقت و تدبیر شاید بتوان گفت که حقیقت استهزا و چکیده معنایش نمایان ساختن خواری و بی‌اعتباری شخصی است که مورد استهزا قرار می‌گیرد. و شرط نیست که با لفظ خاصی چنین معنایی ابراز شود زیرا که با رفتار هم می‌توان این حقیقت را نشان داد

۱. سوره شوری، آیه ۴۰.

۲. الکشاف، ۳۵/۱.

۳. سوره بقره، آیه ۶۷.

۴. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

بلکه استهزای عملی از قولی قوی‌تر است. نیز شرط نیست که به صورت باطل و بازیگری استهزا انجام شود هر چند که معمولاً به این شکل اجرا می‌گردد. خلاصه افشای وضع و حال منافقان برای خدا و رسول و مؤمنانی که اعمال بندگان را می‌نگرند و برای فرشتگانی که اعمال بندگان را ضبط می‌کنند و برای سایر شاهدان خدا بر خلق - همچون زمان و مکان و اعضای بدن و... - به سبب سبک شمردن منافقان و بی‌اعتنایی به آنهاست.

این افشاگری و پرده‌برداری از کارهای منافقان پیوسته ادامه می‌یابد و بسا که برای سایر مردم نیز راز آنها فاش می‌گردد، با کنایه‌هایی که راجع به آنان می‌رسد، چنان که خدای سبحان فرموده است: ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ أُسَنِّهِزُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ منافقان [همواره] بیمناکند که مبادا سوره‌ای علیه آنها نازل شود و اسرار دل آنها را فاش سازد، بگو: استهزا کنید که به طور حتم خدا هر چه را بیم دارید آشکار خواهد کرد.

این وضعیّت پس از مرگ منافقان به اوج می‌رسد، زیرا که اسرار نهانی منافق برای خودش و کسانی که در آن عالم در مجاورت او قرار دارند نمایان می‌گردد، سپس در قیامت که شاهدان به گواهی دادن اقدام می‌کنند و همه رازها فاش می‌شود و دست و پا و اعضا به سخن می‌آیند و علیه انسان خطاکار شهادت می‌دهند، منافقان رسوایی و حقارت کامل می‌یابند.

و بسا که آثار رسوایی آنها در دنیا نمایان می‌شود و خواری و زبونی به آنها وارد می‌سازد و هنگام مرگ تا هنگامه نفخ صور زبونی و بیچارگی آنها کاملاً آشکار می‌گردد تا در قیامت کبری به آخرین مرحله آشکاری می‌رسد.

و چون جزای عمل مناسب و همسان با جرم و گناه است یا حقیقت برزخی عمل را در عالم برزخ و حقیقت کامل آن را در عرصه قیامت کبری نشان می‌دهد، پس از آن که معنای آن در غیب دنیا بر شخص ثابت بوده است، بنابراین لازم بوده که صورت عمل آنان در مقام جزا بر آنان ظاهر شود؛ ﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا﴾<sup>۲</sup>؛ هر آن که بدی کند جز به مانند آن کیفر نخواهد شد.

۱. سوره توبه، آیه ۶۴.

۲. سوره سبأ، آیه ۳۳.



پس تناسب جزای استهزا چنان است که در روایت ابن عباس به تفصیل آمده و بعید نیست امثال این معانی را از پیامبر ﷺ یا از امیرمؤمنان علیؑ گرفته باشد که با آن حضرت شدت ارتباط و ملازمت را داشته است.

﴿وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾؛ و آنها را در سرکشی که دارند مهلت دهد که سرگردان بمانند.

دنباله حدیث پیشین آمده است: «آنها را مهلت می دهد و با ملایمت با آنان رفتار می نماید و با نوید آمرزش آنان را به توبه فرا می خواند در حالی که ایشان سرگردان و گستاخ از هیچ زشتی روی گردان نمی شوند و هیچ آزار و اذیتی را نسبت به حضرت محمد ﷺ و حضرت علیؑ وا نمی گذارند»<sup>۱</sup>.

#### [معنای مَدُّ و طغیان و عمه]

در تفسیر قمی راجع به کلمه مَدُّ گفته است: «یعنی آنها را رها می کنند»<sup>۲</sup>. گویا مَدُّ را به معنای آرامش و ملایمت (-دَعَه) تفسیر نموده است. و ریشه این واژه یا از باب «مَدَّ الجیش و أمدّه می باشد، یعنی سپاه را فزونی داد و تجهیزات آنها را تقویت کرد. نیز: مَدَّ الدواة و أمدّها، یعنی: دوات را به ماده نوشتن تقویت نمود. و مددت السراج و الأرض، یعنی روغن در چراغ و کود در زمین قرار داد. و مَدَّ الشيطان في العی، یعنی: شیطان او را به وسیله وسوسه هایش کمک رسانید تا به گمراهی رسد و در آن غوطه ور شود».

و یا از باب: «مَدَّ اللهُ في عمره و مَدَّه في غیبه، یعنی: خداوند در طول عمر یا در گمراهی او را مهلت داد و فرصتش را طولانی ساخت»<sup>۳</sup>.

البته این نظر جوهری است، ولی زمخشری در کشاف آن را منکر شده و گفته است: «آن که به معنای مهلت دادن می آید همراه با لام است، چنان که گویند: مَدَّ لَهُ، مانند املی له»<sup>۴</sup>. دلایل دیگری نیز آورده که خالی از مناقشه نیست.

به هر حال ظاهر این است که هر دو معنای فوق در عرصه قانون لغت قرار دارد و از مرزهای لغت خارج نمی باشند، روایت های تفسیر امام عسکریؑ و تفسیر قمی نیز

۱. تفسیر امام عسکریؑ، ۱۲۳.

۲. تفسیر قمی، ۳۴/۱.

۳. کشاف، ۳۵/۱-۳۶.

۴. الصحاح، ۵۳۷/۲.

مؤید ظاهر معنای دوم است گرچه می‌توان با تصرّف در معنای مدد آن دو روایت را به آن تفسیر و تطبیق کرد، ولی شاید معنای اوّل به ظاهر آیه نزدیک‌تر باشد.

طغیان: در اصل تجاوز از حدّ است چنان که جوهری گفته: «طغا يطغا و يطغو طغیاناً، یعنی: از حد گذشت. و هر که نافرمانی را از حد بگذراند طاغی است. و طغی يطغی - به کسر غین - مانند آن است. و أطغاهُ المأل، یعنی: ثروت او را سرکش نمود. طغی البحر: دریا به خروش آمد و امواج آن فزونی یافت»<sup>۱</sup>.

و جمعی از مفسران، طغیان را در این آیه کریمه به معنای: زیاده‌روی در کفر و سرکشی بیش از حد، تفسیر کرده‌اند.<sup>۲</sup>

و گویا تفسیر طغیان به گمراهی و کفر - بدون قید زیاده‌روی - مناسب‌تر است، زیرا که هرگونه کفر و خود سری، طغیان و از حد گذشتن است، خواه به حدّ افراط برسد یا نه. البته شاید نظر آن مفسران هم تقیید نباشد یا آن را به فرد کامل منصرف دانسته‌اند.

عمّه: به گفته جوهری در صحاح: تردید و سرگردانی است. وی افزوده: «أرضُ عمّهاء، یعنی: زمینی که هیچ نشانه‌ای در آن نباشد. و گویند: ذَهَبَتْ ابله العمّهی، یعنی شتران فلانی معلوم نشد به کجا رفتند»<sup>۳</sup>.

و جمعی از مفسران گفته‌اند: «عمه مانند عمی می‌باشد جز این که عمی شامل کوری چشم سر و چشم دل است ولی عمه فقط سردرگمی در رأی و تصمیم‌گیری است یعنی سرگردانی و تحیّر که شخص نداند به کدام طرف رو کند»<sup>۴</sup>.

### [حقیقت مهلت خداوند به منافقان]

هرگاه واژه یمد در آیه را از باب مهلت و فرصت دادن فرض کنیم در نسبت آن به خداوند اشکالی نخواهد بود زیرا که اگر مهلت و بردباری و فرصت دادن خدا نسبت به منافقان نبود هرگز توان سرکشی و کفر و گمراهی نمی‌یافتند و شاید رمز مهلت دادن به آنان در این حالت اتمام حجت بر آنهاست به خصوص که آنها را در این حال به توبه و بازگشت فرا می‌خواند و در صورت توبه به آنان وعده آمرزش می‌دهد.

۱. الصحاح، ۲۴۱۲/۴.

۲. الکشاف، ۳۶/۱.

۳. الصحاح، ۲۲۴۲/۴.

۴. الکشاف، ۳۶/۱.

اما اگر واژه یمدرا از باب مدد فرض کنیم این سؤال پیش می‌آید که چگونه خداوند منافقان را در طغیان مدد می‌دهد و حال آن که امداد طغیان کار شیاطین است چنان که از قول خداوند به دست می‌آید: ﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ و [ناپرهیزکاران را] برادرانشان [از شیاطین] در گمراهی مدد می‌رسانند و کوتاهی نمی‌کنند. بعضی چنین پاسخ داده‌اند که چون خدای متعال الطاف خویش را که به مؤمنان عطا می‌کند از آنان باز داشته و بر اثر پافشاری بر کفر از عنایت خداوند محروم مانده‌اند، زنگار و تاریکی بر دل‌هایشان افزایش می‌یابد چنان که گشایش و روشنی بر دل‌های مؤمنان رو به افزایش است، افزوده شده تاریکی مدد نامیده شده و به خداوند استناد یافته زیرا که به سبب کفر آنها سزای عملشان از خداوند به آنان رسیده است.

یا این که مدد را به معنای وادار نکردن و مجبور نساختن به ایمان گرفته‌اند. یا چون شیطان به سبب قدرت خداوند و عدم مانع توانسته است آنها را به گمراهی بکشاند، مدد به خداوند نسبت داده شده است.

و از مطالبی که در بحث ختم بر دل‌ها و گوش‌ها بیان کردیم پاسخ این سؤال هم به دست می‌آید.

در این جا می‌گوییم: ممکن الوجود هرگز نه در حالت پدیدار شدن و نه در حالت بقا و ادامه وجود، از پروردگار خویش بی‌نیاز نیست و همگان در همه حال به پروردگار نیازمند هستند و پس از آن که بنده‌ای هستی یافت و به قدرت و علم و شعور و... از سوی خدا نایل شد آنگاه طغیان می‌کند، همه اینها از مدد حق تعالی است. و شرط نیست که مدد فقط برای انجام کار خاصی - مثلاً کارهای خلاف - باشد، بلکه می‌تواند برای دو کار متضاد صلاحیت داشته باشد، و هرگاه شخص وسایلی که در اختیارش قرار گرفته در یکی از دو جهت - صلاح یا فساد - صرف نماید، می‌توان این جمله را به کار برد که مددکننده او را در آن کار مدد رسانید هرچند که آن کار بر او تعیین نشده باشد. و جهان هستی با همه امکانات و وسایلی که در اختیار بشر قرار گرفته است هم می‌تواند در جهت طاعت به کار آید و هم برای معصیت استفاده شود و مجموع آنها مدهای مکلف برای صرف در طاعت یا معصیت است، پس هرگاه بنده آن امکانات را

۱. سورة اعراف، آیه ۲۰۲.

در معصیت مصرف کرد می‌توان گفت خداوند او را در معصیت و سرکشی مدد رسانیده است. از سوی دیگر بنده هر کاری انجام دهد به توان و نیروی خداست و در انجام کارهایش به پروردگارش نیازمند است این هم مددی برای اوست. طغیانی که از او پدید می‌آید نیز یکی از پدیده‌هاست و برای شکل‌گیری به مدد رسانی حق محتاج می‌باشد. از مشیت و قضا و قدر خدای متعال هم بیرون نیست.

### [نسبت طغیان به منافقان]

و این که طغیان به منافقان نسبت داده شده اشاره به نکته‌ای باشد که در کشف گوید: «طغیان و فرو رفتن در گمراهی از اموری است که خود با دستهای‌شان ایجاد کرده‌اند و خداوند از آن می‌راسد تا ردّ عقیده کافران باشد که می‌گفتند: اگر خدا می‌خواست مشرک نمی‌بودیم و نفی پنداری است که وقتی خداوند مدد را به خود نسبت داد اگر طغیان را به آنها منسوب نمی‌کرد گمان می‌بردند طغیان هم کار خداست؛ پس هنگامی که مدد به خدا نسبت داده شد، طغیان را به آنان منسوب نمود تا شبهه را از میان بردارد و ریشه‌کن سازد و بر سینه کسانی که در صفات خداوند به إلحاد می‌گرایند دست رد زند»<sup>۱</sup>.

در تأیید این مطلب غیّ (= گمراهی) در آیه دیگر به شیاطین نسبت داده شده است: ﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ [و ناپرهیزکاران را] برادرانشان [از شیاطین] در گمراهی مدد می‌رسانند و کوتاهی نمی‌کنند.

و مقصود زمخشری آن است که عقیده جبریان را مردود سازد هر چند که خود وی نیز از میزان استقامت خارج شده و به مذهب تفویض‌گرایش یافته است - به طوری که از دیگر سخنان او به دست می‌آید - .

۱. الکشف، ۳۶/۱.

۲. سورة اعراف، آیه ۲۰۲.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

[ضلالت و هدایت و داد و ستد زینبار منافقان]

اینان کسانی هستند که گمراهی را به هدایت خریده‌اند پس تجارتشان سودی نداشته و هدایت‌یافتگان نبوده‌اند.

بنا به روایت امام کاظم علیه السلام - به طوری که از تفسیر امام عسکری علیه السلام برمی‌آید: «[یعنی] دین خدای را فروختند و در عوض آن کفر برگرفتند ﴿فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾؛ یعنی در تجارت آخرت خویش سودی نبردند، زیرا که آتش و انواع عذاب‌های دوزخ را خریدند و بهشت را - که به شرط ایمان آوردنشان برایشان مهیا شده بود - از دست دادند ﴿وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾؛ و به سوی حق و درستی ره‌یافته نبودند»<sup>۱</sup>.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است: «ضلالت در اینجا حیرت و سرگردانی است و هدایت همان بیان و روشنگری است، اینان حیرت و گمراهی را بر هدایت و بیان برگزیدند»<sup>۲</sup>.

[چگونگی خریدن گمراهی به هدایت]

مؤلف گوید: خریدن گمراهی - که نقطه مقابل درستی و هدایت و میانه‌روی است - برگزیدن گمراهی بر هدایت و جا به جا نمودن آنها به یکدیگر می‌باشد، زیرا که حقیقت خریدن پرداخت چیزی و دریافت چیز دیگر به جای آن است، پس اینان هدایت را وا گذارده و گمراهی را به جای آن برگرفتند پس از آن که توانایی و قدرت و تسلط بر هدایت را داشتند، مانند کسی که مالک و مسلط بر کالایی باشد ولی از آن روی گردانده و آن را رها کرده و به جای آن گمراهی را قرار داده‌اند، این صورت و شیوه معامله آنان در

۲. تفسیر القمی، ۱/۳۴.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۲۵-۱۲۶.

بازار دنیاست که برای سود همیشگی و پاداش بزرگ مهیا شده است. و چون هدایت مایه هر شرّ و بدی حقیقی است، اینان که به جای هدایت، گمراهی را می‌گیرند در تجارت خود زیانکارند و به روش درست تجارت راه نیافته‌اند زیرا که هم سود و هم سرمایه - یعنی هدایت - را از دست داده‌اند در حالی که هدف اصلی بازرگان، ثابت ماندن سرمایه و سود بردن از آن و پرهیز از ضرر و زیان است، اما منافقان سرمایه و سود را از بین برده‌اند و ضرر بر آنان وارد شده است.

### [سود و زیان چه موقع نمایان می‌شود؟]

البته سود و زیان در زمان‌های مختلف به گونه‌های متفاوتی نمایان می‌شوند گاهی در باطن دنیا مانند لذت‌ها و یا دردهای روحی برای کسانی که در کمال سعادت یا شقاوت قرار دارند ظاهر می‌گردد و یا آثار دنیوی کارهای نیک یا بد که در زندگانی عاملان پدید می‌آید.

و گاهی هنگام مرگ سود و زیان عمل نمایان می‌شود، چنان‌که افراد متوسط معمولاً در آن موقع از سرنوشت خود اطلاع می‌یابند.

و گاهی جز در قیامت کبری نتایج اعمال نمایان نمی‌شود که وضعیت افرادی که در ایمان یا کفر خالص نبوده‌اند چنین است و در عالم برزخ پرونده چنین کسانی به جریان نمی‌افتد - به طوری که از چند روایت به دست می‌آید - و باید توجه داشت که کدام ضرر و زیان از این بدتر که سرمایه هدایت از دست برود که توسط آن می‌توان به مقام مقربان نایل شد و به بالاترین مرحله علیین رسید؟

اکنون در کار خود اندیشه کن و به فکر و تأمل برنامه‌های زندگی خویش را مورد بررسی و حسابرسی قرار ده و بنگر که آیا بر اثر دین و ایمان هدایت خاصی در خود می‌یابی؟ یا جز هدایت ظاهری که افراد غیر مؤمن در آن با تو شریکند برایت حاصل است؟

و آیا به کارهای خود هدایتی کسب کرده‌ای؟ یا جز حیرت و سرگردانی و گمراهی چیزی به دست نیاورده‌ای؟ پس هدایت را که شایستگی و لیاقت داشته‌ای به گمراهی تبدیل کرده‌ای؟ پناه به خدا!

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ  
وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ

[تشبیه وضعیت منافقان]

﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا﴾؛ مَثَلِ آنان همچون کسی است که آتشی افروخته است. به گفته بعضی از مفسران: «ریشه مَثَل: همانندی و نظیر است، چنان که گویند: مَثَل و مَثَل و مثیل، مانند: شبه و شَبَه و شبیه، سپس سخن رایج و شایع را مَثَل نامیده‌اند که در موردی مشابه رویداد اصلی به کار می‌رود و خالی از شگفتی نیست لذا عین همان تعبیر اصلی استعمال می‌شود. و گاهی مثل از باب استعاره در مورد حال یا صفت یا داستان به کار می‌رود هرگاه شگفتی داشته باشد، گویا [در این آیه] چنین گفته شده: حالت شگفت‌انگیز آنها همچون کسی است که آتشی بر افروزد، نیز قول خداوند: ﴿مَثَلِ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾<sup>۱</sup>؛ مثال بهشتی که تقوایندگان وعده یافته‌اند و نهرهای آب از زیر درختانش جاری است... ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾<sup>۲</sup>؛ و برای خدا مثال برتر است.

یعنی: آن وصف که موقعیتی از بزرگی و جلالت دارد و قول خداوند: ﴿مَثَلُهُمْ فِي النَّوَارِقِ...﴾<sup>۳</sup>؛ مثال و توصیف آنان در تورات چنین است. یعنی: صفت و حالتی که مایه شگفتی است»<sup>۴</sup>.

و در صحاح آمده است: «مِثْلُ وَاژة همسان نمودن است، گویند: این مِثْل و مَثَلِ آن

۱. سوره رعد، آیه ۳۵؛ سوره محمد ﷺ، آیه ۱۵.  
۲. سوره نحل، آیه ۶۰.  
۳. سوره فتح، آیه ۲۹.  
۴. الکشاف، ۳۸/۱.

است، چنان که گویند: شِبْه و شَبَه [مشابه] به یک معناست - تا آنجا که گوید: - مَثَل عبارت از ضرب المثل هاست.

نیز مَثَل: صفت شیء است<sup>۱</sup>.

گویا به کار بردن مثل در مورد سخن از قبیل توصیف لفظ به اموری است که از صفات معناست مانند کلی و جزئی. زیرا که دلالت مثل بر چیزی است که همانند و نظیر ممثل له می باشد.

و توصیف حال و صفت به مثل از جهت آن است که صورت و حالتی که در سخن نمایان می شود یعنی آن معنایی که در ذهن می آید همانند آن باشد که در شیء مورد مثال تحقق یافته است، چنان که عکس را تمثال می گویند و چنان که گویند: برایش مثال آوردم هرگاه به وسیله نوشتن و غیره مطلبی را تصویر کنند. و احتمال داده اند که اسم موصول: ﴿الذی﴾ در اینجا به جای: «الذین» به کار رفته باشد مانند قول خداوند: ﴿وَ حُضْنُمُ كَالَّذِي خَاضُوا﴾<sup>۲</sup>؛ و شما [منافقان] نیز [در کفر و نفاق] فرو رفتید همان گونه که آنها [= اقوامی پیش از شما] فرو رفتند.

از این نظر که کلمه: الذی، وسیله وصل به توصیف هر جمله معرفه است و در کلام عرب بسیار به کار می رود و برای سبک شدن جمله به صورت الذی استعمال می شود یعنی جمع آن: الذین مانند سایر جمع ها نیست که یاء و نون نیاز داشته باشد بلکه یاء و نون نشانه فزونی دلالت است، شاهدش این است که بقیه اسم های موصول در مفرد و جمع یکسان به کار می روند.

احتمال دیگر آن است که جنس فروزندگان آتش مقصود باشد و جمع یا گروهی که آتش افروخته است.

البته این احتمال ها برای آن است که ارجاع ضمیر جمع ﴿بنورهم﴾ و ضمائر بعدی به اسم موصول توجیه گردد و گرنه تشبیه گروه منافقان در مَثَل به شخصی که آتش افروخته باشد هیچ محذوری ندارد، پس هرگاه ضمائر جمع به لفظ موصول باز گردانیده نشود می بایست لفظ را بر ظاهرش ابقا کرد و نیازی به توجیه نخواهد بود. و شاید مناسب ترین وجه همان باشد که بگوییم از لفظ موصول ﴿الذی﴾ جنس

۱. الصحاح، ۱۸۱۶/۳.

۲. سورة توبه، آیه ۶۹.



فروزنده آتش مراد است به طوری که یک فرد و افراد متعدد را شامل گردد تا لفظ و معنا هر دو منظور شده باشد.

### [معنای اضاءه]

﴿فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ﴾؛ اما وقتی آتش اطراف او را تابناک نمود.

اضاءه: نهایت روشنگری است، مؤید آن قول خدای تعالی است که: ﴿جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾<sup>۱</sup>؛ خورشید را روشنی تابناک و ماه را نور قرار داد. و ظاهر این است که ﴿ما﴾ در ﴿ما حوله﴾ اسم موصول باشد و آن مفعول ﴿اضاءت﴾ است.

گرچه این احتمال هست که فعل ﴿اضاء﴾ لازم و اسم موصول فاعل و مؤنث آوردن فعل به اعتبار معنای آن باشد، زیرا که پیرامون شخص آتش افروز اماکن و اشیائی است [که با در نظر گرفتن آنها جمع تحقق می یابد].

احتمال دیگر این که فاعل در فعل مستتر؛ و کلمه ﴿ما﴾ مزید یا موصول به معنای مکانها بوده باشد.

به هر حال کلمه ﴿حوله﴾ به اعتبار ظرف بودن منصوب است.

﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾؛ خداوند نورشان را بُرد و در تاریکی های سخت رهایشان کرد که نتوانند دید.

به گفته بعضی از مفسران: محتمل است این جمله جواب ﴿فلما﴾ باشد و ضمیر - به اعتبار معنای آن که جمع منافقان است - به ﴿الذی استوقد﴾ بازگردانده شود و مفرد آوردن ضمیر پیشین از جهت لفظ باشد.

گویا احتمال بهتر این که گفتیم مقصود جنس فروزنده آتش است و مفرد آوردن ضمیر اول به اعتبار آن است که یک جنس در نظر گرفته شده است و جمع آوردن ضمیر دوم از جهت تحقق یافتن این عمل در بین جماعت و گروهی است که کار آتش افروزی نسبت به آنان فرض شده است. و این غیر از صنعت استخدام است. و در ضمائر: ﴿وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ نیز همین سخن جاری است.

و تَرَكَ: هرگاه به یک موضوع تعلق گیرد به معنای وا گذاشتن و رها کردن است و اگر به دو شیء تعلق گیرد معنای قرار دادن از آن استفاده می‌شود، ظاهر این است که در اینجا به این معنا باشد، گرچه معنای اول نیز محتمل است.

ظلمت: به گفته زمخشری در کشاف: عدم نور است.<sup>۱</sup> اما درست آن که طبق گفته حکما: به جایی تقیید شود که صلاحیت نور داشته باشد.

و جمع و نکره آوردن آن به صورت ظلمات و «لایبصرون» که بر نفی مطلق دیدن دلالت می‌کند نشانگر آن است که تاریکی به حدی رسیده که وصف شدنی نیست.

احتمال دوم در: «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» این است که به قرینه جمله بعد، جواب لَمَّا را محذوف بدانیم، مثل این که گفته شود: آتش افروخته شده خاموش گشت و شخص [منافق] آتش افروز در تاریکی‌ها متحیر و سرگردان شد.

در این صورت جمله فوق مانند آن است که وجه مشابهت بین وضعیت منافقان و آتش افروزان بیان شده باشد و هر دو ضمیر به منافقان باز می‌گردد.

### [تشبیه منافقان به آتش افروزان]

تشبیه و تمثیل حالت منافقان و آتش افروزان گاهی به صورت تشبیهی مرکب فرض می‌شود یعنی چگونگی چند چیز به چگونگی دیگری تشبیه می‌گردد و در هر یک از دو طرف چند پدیده هست که احیاناً شباهت بین آنها ظاهر است ولی مورد توجه نیست، اما وقتی همه آنها کنار هم یاد شوند مورد توجه قرار می‌گیرند، چنان که شاعر گوید:

و كَأَنَّ اجْرَامَ النُّجُومِ لَوَامِعًا      دُرَّرَ نُيُونٌ عَلَيَّ بِسَاطِ اُزْرَقٍ<sup>۲</sup>

و گویا اختران هنگام درخشش / دُرهایی هستند که بر یک فرش آبی‌رنگ نثار شده باشند. این تشبیه را مرکب گویند.

و گاهی تشبیه به صورت پراکنده و جدای از هم فرض می‌شود که بین دو بخش اشیاء به طور جداگانه در نظر می‌آید و به چند تشبیه تقسیم‌بندی می‌شود و بعضی گفته‌اند: تشبیه در این آیه کریمه نه متفرق است و نه مرکب زیرا که چند چیز به چند چیز دیگر نسبت‌گیری نشده، بلکه این تشبیه حالت منافقان به حالت کسی است که آتش

۱. الکشاف، ۳۹/۱.

۲. از سروده‌های ابوطالب رقی است، مطول، باب تشبیه.

می‌افروزد و وجه شبه اسم اضاءه و ظلمت است یعنی همان‌طور که در حالت آتش‌افروزی کاری صورت می‌گیرد که با عنوان روشنی و تاریکی شناخته می‌شود، نسبت به حالت منافقان نیز همین وضعیت است و این که در یک مورد (=آتش‌افروزی) حقیقت و در مورد دیگر (منافق) مجاز است مانعی ندارد و در دو اسم اضاءه و ظلمت هر دو مشترک می‌باشند.

گویا این احتمال مناقشه لفظی است و با دقت و تدبیر معلوم می‌شود که تشبیه مرکب بر مورد مذکور صادق است.

بنابراین یکی از دو احتمال (تشبیه مرکب یا تشبیه پراکنده) در اینجا هست و هرگاه فرض کنیم که تشبیه مرکب است، وجود شباهت بین مفردات، هدف از تشبیه را تأکید و تقویت می‌کند بلکه غالباً مشابهت بین دو ترکیب را نیز قوی‌تر می‌نماید. و بنابر احتمال دیگر - که تشبیه را بین مفردات بدانیم - باز مشابهت بین دو جمله مرکب که از واژه‌های پراکنده به دست آمده غیر قابل انکار است.

### [تطبیق آیه بر وضعیت منافقین]

اکنون ابتدا به تطبیق مفردات آیه بر حالت منافقین می‌پردازیم سپس مشابهت بین دو جمله را براساس ترکیب بیان می‌کنیم و خدا داند که حقیقت مطلب چیست. می‌توان گفت: مثال‌هایی که در این آیه یاد شده: ﴿استوقد ناراً﴾؛ ﴿ذهب الله بنورهم﴾ و ﴿ترکهم فی ظلمات لا یبصرون﴾ با وضعیّت منافقان کاملاً منطبق است.

﴿استوقد ناراً﴾؛ آتشی افروخته است، به کار منافقان شبیه است که اسلام را اظهار می‌دارند و چنین وانمود می‌کنند که به احکام آن پایبند هستند و روشن شدن اطراف آتش، شبیه این حالت منافقان است که بر اثر اظهار اسلام جان و مال آنان محفوظ می‌ماند و با بقیه مسلمانان در کسب غنیمت و عزت ظاهری و سایر منافع اسلامی سهیم می‌باشند.

و از بین رفتن نور ایشان به قدرت خدا و رها کردنشان در تاریکی‌ها، شبیه حالت منافقان از لحاظ پیامد محرومیت و ناامیدی ایشان بر اثر آشکار شدن اندکی از نفاق آنان در این دنیا و به‌طور کامل هنگام مرگ است که نور چهره مسلمانان آنان موقع بیرون

بردنشان از این عالم صورت از بین می‌رود و منافی که براساس ظاهر برای آنها بود تباه می‌گردد و در تاریکی‌های نفاق و کفر و گناه خویش رها می‌شوند که هیچ نمی‌بینند و از آن تاریکی‌ها به تاریکی کيفر و عقاب ابدی انتقال می‌یابند.

### [شباهت‌هایی بین آتش و دین]

با دقت و بررسی حالت شخص روشن‌کننده آتش این نتیجه به دست می‌آید که روشن کردن آتش مایه:

- (۱) روشنایی.
  - (۲) برطرف شدن سرما.
  - (۳) رسیده و پخته شدن خام.
  - (۴) نرم و نازک شدن بعضی اشیاء خشن و محکم.
  - (۵) به هم پیوستن و نزدیک شدن پراکنده‌ها.
  - (۶) تبدیل و تغییر یافتن اشیایی که به آن می‌چسبند.
  - (۷) و متصاعد شدن اجزای آن به آسمان است.
- تأمل در آیین مقدس اسلام و توجه به شئون ظاهری و باطنی آن، همین نتایج را به دست می‌دهد زیرا که:

- (۱) نور و هدایت اسلام نمایان است.
- (۲) سردی طبع آدمی به حرارت شوق و رغبت و محبت برطرف می‌شود.
- (۳) نفس حیوانی که نارس و خام است به تعالیم اسلام پخته و کامل می‌گردد.
- (۴) دین اسلام طبع خشن را لطیف می‌سازد.
- (۵) اشخاص مختلف و بیگانه از هم را در انجام وظایف دینی با یکدیگر همگام و همراه می‌کند و در خلوص نیت و قداست هدف، بین کارهای متضاد و متفاوت که هریک از آنها متعلق به یکی از مصالح دنیا و آخرت است ارتباط برقرار می‌نماید و میان عقل و نفس و سایر قوای روح و اعضای بدن، به سوی راه درست و شیوه متعادل، هماهنگی پدید می‌آورد و نفس امّاره [که آدمی را به گناه و سرکشی وا می‌دارد] بر اثر دست یازیدن به رشته دین به نفس لّوامه و نفس مطمئنّه تبدیل می‌شود و ارواح وابسته

به دین به عالم بالا ارتقا می‌یابند، چنان که در کلام مولای متقیان علی عليه السلام در وصف گروهی از مردمان آمده است: وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى؛<sup>۱</sup> و با بدن‌هایی در دنیا زندگی دارند که ارواح آنها به جایگاه برتر تعلّق یافته و مرتبط است. و اگر خواهید در مشابهت بین دین و آتش آگاهی بیشتر و بیان رساتری یابید، کلام دیگر مولای متقیان علی عليه السلام را بنگرید که فرموده است:

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَأْمِعُ كَثِيرِ الْبَرَقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ، وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرِّاحَةِ، بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ.<sup>۲</sup>  
البته [مؤمن] عقل خویش را زنده داشته و نفس [و هوس] خود را میرانیده است تا آنجا که [بدن] ستبر او نازک گشته و [دل] سخت او رقت یافته و روشنایی پر نور [دین و هدایت] برایش تابید و راهش را نمایان ساخت و در مسیر هدایت همراهیش کرد و درها [ی دینداری و پرستش حق] او را تا به درگاه سلامت و سرای اقامت پیش بردند و گام‌هایش با آرامش بدن در قرارگاه ایمنی و آسودگی استوار ماند، زیرا که اندیشه خویش را به کار بست و [با اطاعت از فرمان حق] پروردگارش را خشنود ساخت.

حالا این صفات را با ویژگی‌های آتش مقایسه کن، مگر نه این است که آتش هیزمی که مایه فروزان شدنش هست را ذوب می‌کند و شعله‌هایی زنده می‌سازد و هیمة‌های بزرگ را کوچک و هیزم‌های ستبر را ذوب می‌نماید تا جایی که به دود لطیف تبدیل می‌شود و بر اثر آن روشنایی به وجود می‌آید که راه‌ها و منزل‌ها از آن روشنی می‌گیرد و رهروان از فروغ آن مسیر خود را می‌پیمایند تا به مقصد خود رسند و گام‌هایشان استوار و بدنشان آرام می‌گردد و از لغزش‌گاه‌ها و پرتگاه‌ها ایمن می‌شوند.

آتش دین نیز همین ویژگی‌ها را دارد که دل صاحب خود را به نشاط و فعالیت و می‌دارد و پروردگارش را خشنود می‌سازد.

از منظر دیگر هرگاه به ویژگی‌های آتش بنگری و آنها را با ویژگی‌های ایمان و دین مورد سنجش و مقایسه قرار دهی چنین خواهی یافت که: آتش؛ مایه خالص و جدا شدن طلا از سایر فلزهایی است که با آن ترکیب و مخلوط شده باشد و امور ناپایدار به

۱. نهج البلاغة، حکمت ۱۴۷.

۲. نهج البلاغة، خطبه ۲۱۸.

سبب آن می‌سوزد و بدن‌های نامأنوس از آن به رنج و زحمت می‌افتند اما سمندر- بنا بر مشهور<sup>۱</sup> - در آن زندگی می‌کند.

حرارت دین و ایمان نیز انسان‌های معتقد و بااخلاص را پاک و از هر آلاشی پاکیزه می‌سازد اما دیگران را [که به کفر و شرک گراییده‌اند] به آتش جاودان می‌سوزاند و افراد به طوری از آن گریزان می‌گردند که گویی از شیر گریخته باشند ناآشنا از آن آزرده می‌شود ولی اهل دین زندگی آرام و راحتی در آن دارند و جان تازه و خوشی از آن می‌یابند پس از آن که به مرگ اختیاری از این جهان در می‌گذرند.

همان‌گونه که آتش صورت و حالت اولیه اشیا را دگرگون می‌سازد و صورت و وضعیت نوینی پدید می‌آورد و حقیقت مرگ همین است چنان که معادن را متحول می‌نماید و صورت واقعی آنها را نمایان می‌کند.

شاید به همین سبب و یا جهاتی مشابه آن بوده که دین در عالم اول [پیش از این دنیا] به صورت آتش جلوه نموده است هنگامی که خلاق دستور یافتند در آن داخل شوند [و هر که فرمان را اطاعت کرد اهل نجات شد و از آتش با سرفرازی بیرون آمد و کسانی که سرپیچی کردند تباه شدند].

در قیامت نیز [گویا دین به صورت آتش ظهور می‌کند] کسانی که حجت بر آنان تمام نشده بر آن عرضه می‌شوند و فرمان می‌رسد که در آتش در آیند، پس هر که در آن داخل گردد آتش بر او سرد و سلامت خواهد شد، چنان که روایاتی در این باره وارد شده است.

و بسا در رؤیاهای صادقانه که برای اهل تقوا رخ می‌دهد به صورت آتش نمودار می‌گردد.

### [آثار نور و ظلمت در دنیا و آخرت]

باتوجه به مطالب یاد شده این آتش معنوی (=دین) نوری دارد که اطرافش را روشن می‌سازد، پس اگر کسی که آن را برافروخته در باطن و ظاهر شعله‌ور نموده باشد آثار نور و روشنایی در هر دو سرای آشکار می‌گردد، بعد از خرابی بدن هم نور در باطن بر جای

۱. سمندر جانوری است که در آتش متکون می‌شود و چون از آتش دور گردد می‌میرد.

می ماند زیرا که محل آن باقی است.

اما هرگاه - طبق شیوه منافقان - فقط آتش را در ظاهر برافروخته باشد تنها روشنی ظاهری از آن بر می آید و منافع دنیوی ظاهری از آن حاصل می شود و روشنایی آن به باطن نمی رسد بلکه نور فطری را نیز به سبب کارهای منافقانه خاموش و تباه می سازد و تاریکی آن کم کم بر دل چیره می شود و بر اثر گناهایی که شخص منافق به صورت طاعت انجام می دهد دلش را چنان تیره می کند که کرو کور و لال می شود و هرگز به سوی خیر باز نمی گردد.

و بسا که اثر آن تاریکی درونی در بدن نیز پدیدار شده و اشخاص هوشمند به چهره مخفی کافران و تبهکاران پی می برند و یا هنگام مرگ افراد منافق چهره واقعی آنها برای حاضران آشکار و افشا می گردد.

و بعد از مرگ به طور کامل برای خودش و همه کسانی که در آن عالم نزد او حاضرند تاریکیش کشف می شود و تاریکی با او همراه خواهد بود تا وقتی به تاریکی جهنم برسد و جاودانه در آن بماند.

بنابراین خدای متعال به سبب گناهان ایشان نور فطرت آنها را می برد و از تأثیرگذاری صورت ظاهری نور در روشن شدن باطنشان جلوگیری می کند و هنگام مرگشان روشنایی را به کلی معدوم می سازد و اینها همه مانند حالت کسی است که در ظاهر آتش روشن می کند.

### [روایاتی در تفسیر آیه]

از امام کاظم علیه السلام روایت آمده که فرمودند:

«مثال این منافقان همچون کسی است که آتشی روشن کرده باشد و توسط آن اطراف خویش را بنگرد، پس از آن خدای تعالی نور آنها را ببرد که باد یا بارانی بفرستد و آن آتش را خاموش سازد.

این منافقان هم مثالشان چنین است که وقتی خداوند برای علی بن ابی طالب علیه السلام از آنها بیعت گرفت، به ظاهر گواهی دادند که معبود حقی جز الله نیست و یکتا و بی شریک است و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بنده خاص و فرستاده اوست و حضرت علی علیه السلام وصی و

جانشین و وارث و خلیفه بلا فصل رسول و سرپرست دین و وفا کننده وعده‌های اوست و به جای پیامبر ﷺ به تدبیر امور بندگان خدا می‌پردازد. به سبب این گواهی از مسلمانان ارث بردند و با آنها وصلت کردند و بدین وسیله به دیانت و ولایت مولای متقیان علی علیه السلام تظاهر نمودند و به دفاع از او پرداختند و آن حضرت را برادر خویش خواندند و حفظ و حمایت از او را بسان حمایت از جان خود برشمردند تا هنگام رحلت پیامبر ﷺ فرا رسید به حکم پروردگار عالمیان که تمامی رازها را می‌داند و هیچ چیزی از او پوشیده نیست، عقوبتش آنها را فرا گرفت و به خاطر کفر باطنی به عذاب خدا دچار شدند این موقعی بود که نورشان از میان رفت و در تاریکی‌های عذاب الهی افتادند تاریکی‌های احکام آخرت که از آن هیچ رهایی ندارند و راه‌گریزی برایشان نیست»<sup>۱</sup>.

و در کافی به سند خود از امام باقر علیه السلام آورده که راجع به قول خداوند: ﴿كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ﴾؛ همچون کسی است که آتشی افروخته است و هنگامی که اطرافش را تابناک نمود... امام علیه السلام فرمودند: «[خدای تعالی] می‌فرماید: زمین به نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم روشن گشت همان‌گونه که خورشید [بر زمین] روشنی می‌بخشد. پس خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به خورشید مثل زده و حضرت علی علیه السلام وصی او را به ماه تمثیل کرده است آنجا که می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾<sup>۲</sup>؛ اوست خدایی که خورشید را تابناک و ماه را نور قرار داد. و هم می‌فرماید: ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ﴾<sup>۳</sup>؛ و شب برای ایشان مایه عبرتی است که روز را از آن بر می‌کنیم و ناگهان در تاریکی فرو می‌روند.

و قول خدای عزوجل: ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾؛ خدا نورشان را بُرد و در تاریکی‌های سخت رهایشان کرد که نتوانند دید. یعنی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را قبض روح کرد و تاریکی پدیدار گشت، لذا برتری اهل بیت او را نمی‌دیدند و همین است [معنای] قول خدای عزوجل: ﴿وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يُسْمِعُوا وَ تَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾<sup>۴</sup>؛ و اگر آنها را به هدایت فرا بخوانی نشنوند و آنان را می‌نگری که به

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۰.

۲. سوره یونس، آیه ۵.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۸.

۴. سوره یس، آیه ۳۷.



سوی تو نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند»<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: گویا در این روایت اشاره به تطبیق وضعیّت منافق در عالم صغیر خودش به وضع عالم کبیر در مقایسه با نوع انسانی است، توضیح این که: همان‌گونه که صفت منافق در این عالم چنان است که در حکومت اسلام مدّتی به سر برده؛ آتش اسلام پیش پای او را روشن می‌کرده و در پی آن خدا نورشان را برده و در تاریکی‌ها رهایشان نموده است.

در عالم کبیر (=جهان پهناور دنیا) نیز آتش فروزان را که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشن کرد تا کاخ دین و اسلام را بپا ساخت و کلمه حق را بالا برد، چنان که خورشید هنگام روز ظاهر جهان را روشن می‌نماید، درخشش اسلام در ظاهر قوی بود، سپس خداوند روز را از درون شب برگرفت که ناگهان در تاریکی فرو ماندند و خدای تعالی وقتی پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را قبض روح کرد نورشان را برد و ایشان در تاریکی‌ها واماندند که نور خود - یعنی اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام - را نمی‌دیدند و دنیا تیره و تاریک شد و اهل دنیا در تاریکی شب، نور - یعنی امام - را نمی‌دیدند.

و شاید که منظور از این روایت تطبیق مثال عینی خارجی باشد که در آیه کریمه آمده است، با این بیان که فروزنده آتش؛ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و نهایت روشنگری آن حضرت هنگام تابش نور اسلام و آشکار شدن عظمت دین است و نور؛ همان نور امام می‌باشد و از بین بردن روشنی، ارتحال پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فرو ماندن منافقان در تاریکی فتنه کور بعد از آن حضرت است.

و به تناسب این موضوع، ضمیر بعدی ﴿نورهم﴾ به صورت جمع آمده و مفرد نیست - یعنی با روشن‌کننده آتش که مفرد آمده مطابقت ندارد - زیرا که خداوند نور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نبرده و آن حضرت را در تاریکی‌ها وا نگذاشته است، بلکه از منافقان نور آن جناب را برگرفت و ایشان را در تاریکی‌ها رها کرد.

و بدان‌گونه که نور ماه برگرفته از نور خورشید است علم امام نیز از علم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد، پس خورشید ابتدا می‌درخشد همان‌طور که پیامبر نخستین روشن‌گر عالم معنا و عالم ظاهر بوده است و امام، دومین روشن‌گر است، همانند ماه که به جای

خورشید نورافشانی می‌کند، امام هم در مقام معنا و باطن روشنی می‌بخشد. و چنان که در عالم ظاهر روز و شب هست نور هدایت هم در یک هنگام کاملاً آشکار و درخشان است و زمان دیگر همچون موقع جدا شدن روز از شب پوشیده و پنهان است.

و شیخ صدوق ابن بابویه رضی الله عنه به سند خود از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که گوید: «از حضرت ابوالحسن امام رضی الله عنه درباره قول خدای تعالی: ﴿و تركهم في ظلماتٍ لا يُبصرون﴾؛ پرسیدم.

امام رضی الله عنه فرمود: خداوند به ترک و رها کردن بدان‌گونه که آفریدگانش وصف می‌شوند، توصیف نمی‌یابد، ولی هرگاه بداند که بندگانش از کفر و گمراهی بازگشتن ندارند کمک و لطف خویش را از آنان ممنوع می‌سازد و آنها را با همان اختیاری که دارند رها می‌کند»<sup>۱</sup>.

گویا مقصود امام رضی الله عنه این است که خدای تعالی به ترک نمودن و رها کردن مخلوق به حال خودشان وصف نمی‌شود، زیرا که اگر مخلوق را به حال خود رها سازد و یاری خویش را از آنان برگیرد، هستی مخلوق از بین می‌رود و عدم محض خواهد شد، برخلاف مخلوق که هرگاه چیزی را به حال خود وا بگذارد و در آن هیچ تصرفی نکند، آن شیء خارج از محدوده تصرف و فرمان او باقی خواهد ماند و از بین نخواهد رفت. اما هیچ موجودی از گستره قدرت و تصرف و مالکیت و قضا و قدر و فیض و عنایت خدای متعال بیرون نیست، و بعد از اتمام حجّت نسبت به انسان و پس از آن که معلوم شود به سوی حق بازگشتی ندارد، خدای سبحان کمک خود را نسبت به او منع می‌کند و او را با حالت اختیارش وا می‌گذارد.

و شاید این روایت اشاره به آن باشد که ترک نمودن و رها کردن چیزی که سزاوار انجام دادن است از خدا سر نمی‌زند. برخلاف مخلوق که احیاناً وظیفه خویش را رها می‌کنند و آن را انجام نمی‌دهند. و چون خدا می‌داند که منافقان از کردار خود باز نخواهند گشت، آنها را از اعتبار لطف و عطای خویش بیرون ساخته و از مرحام و عنایات او ممنوع و محروم مانده‌اند و به حال خود واگذار شده‌اند، پس سبب این

۱. عیون اخبار رضی الله عنه، ۱۰/۱، باب ۱۱، حدیث ۱۶.

﴿فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ روایاتی در تفسیر آیه ۴۵۱

---

واگذاری خودشان بوده‌اند و خداوند به منع عطای خویش آغاز ننموده است.

## صُمُّ بِكُمْ عُمَىٰ فَهَمَّ لَا يَرْجِعُونَ

[معنای کری و کوری و لالی و ظهور آن در دنیا]

﴿صُمُّ بِكُمْ عُمَىٰ﴾؛ کران، لالان و کورانی هستند.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: «﴿صُمُّ﴾؛ یعنی: در آخرت، در عذاب آن کر می شوند. ﴿بِكُمْ﴾؛ یعنی: در میان طبقه‌های آتش آن لال می گردند. ﴿عُمَى﴾؛ یعنی: آنجا کور می شوند. نظیر قول خداوند: ﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى﴾<sup>۱</sup>؛ و روز قیامت او را نابینا محسور می سازیم؛ ﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًَّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾<sup>۲</sup>؛ و روز قیامت آنها را [فرو افتاده] بر صورت‌هایشان محسور می نماییم در حالی که نابینا و گنگ و کر باشند جایگاهشان دوزخ است هر چه آتش آن فرو نشیند شرارها بر آنها می افزاییم»<sup>۳</sup>.

مؤلف گوید: گواه کری و لالی و کوری آنان در آخرت نزد خردمندان آن است که منافقان در دنیا کری و کوری و لالی باطنی غیبی دارند که برای مردم دنیا نمایان نیست، اما در آخرت که رازها فاش می گردد و نهان‌ها آشکار می شود، کر و لال بودنشان و به عرصه ظهور می رسد چرا که دنیا با همه خوبی‌ها و بدی‌ها و پاداش‌ها و کیفرهایش کشتزار آخرت است، آیا چیزی که وقت کاشتن در بذر وجود نداشته، هنگام درو کردن می شود برداشت نمود؟

شاید در آخر آیه فوق اشاره به این مطلب بوده باشد که فرموده است: ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ

۲. سوره اسراء، آیه ۹۷.

۱. سوره اسراء، آیه ۹۷.

۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۰-۱۳۱.

حَسْرَتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا \* قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿١﴾؛ خواهد گفت: پروردگارا چرا نابینا محسورم ساختی؟ من که بینا بوده‌ام! [خدای تعالی] می‌فرماید: بدان‌گونه که آیاتمان برایت آمد و تو آنها را فراموش کردی امروز تو نیز فراموش خواهی شد. نیز قول خداوند: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾<sup>۲</sup>؛ همان‌گونه که آفرینش شما را آغاز کرد [بار دیگر در قیامت] باز می‌گردید.

و آیات دیگر و روایاتی که در آنها توصیف به کور و کر و لال بودن فعلی در آنها یاد شده است از جمله در مواضع حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام آمده «مگر نه شما نابینا بودید و خداوند شما را بینا ساخت اما پس از آن کور شدید [و از دیدن حقایق چشم بستید]؟ وای بر شما! مگر ناشنوا نبودید که خدای تعالی شما را شنوا نمود ولی پس از آن که شنوایتان کرد ناشنوا شدید؟ وای بر شما مگر لال نبودید که خدا شما را گویا نمود و به نطق آورد و هنگامی که شما را به نطق آورد گنگ شدید؟»<sup>۳</sup>.  
و از پندهای آن حضرت ﷺ است که فرمود:

«راستی برایتان می‌گویم: دنیا برای بندگان کشتزار آفریده شده که در آن شیرین و تلخ و بد و خوب کشت می‌کنند، خیر و خوبی روز جزا عاقبت خوب و سودمندی دارد، ولی شرّ و بدی رنج و بدبختی روز واپسین را در پی خواهد داشت»<sup>۴</sup>.  
﴿فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾؛ که آنها [از عصیانگری] باز نمی‌گردند.

در تفسیر این جمله گفته‌اند: «یعنی بعد از سرکشی به هدایت یا از گمراهی پس از خریدن آن باز نمی‌گردند.

یا مقصود آن است که اینان همچون افراد سرگردان هستند که در جاهای خود مانده‌اند و نمی‌دانند آیا جلو می‌روند یا به عقب باز می‌گردند و چگونه به جایی که از آن آغاز کرده‌اند مراجعت می‌نمایند»<sup>۵</sup>.

شاید احتمال بهتر این باشد که آن منافقان از وضعیت خود به استقامت بر صراط مستقیم باز نخواهند گشت زیرا که زمینه‌های هدایتشان مفقود است.

۱. سوره طه، آیات ۱۲۵-۱۲۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۹.

۳. تحف العقول، باب مواضع المسيح ﷺ، ۳۸۶-۳۸۷.

۴. تحف العقول، باب مواضع المسيح ﷺ، ۳۸۶-۳۸۷.

۵. الکشاف، ۴۰/۱.

أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ  
الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ

[تشبیه دیگر در وضعیّت منافقان]

﴿أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ﴾؛ یا بسان بارانی [فرو ریخته] از آسمان است.

واژه صیب از ماده صوب گرفته شده است می‌گویند: صاب یعنی فرود آمد - چنان که در صحاح است - و مقصود باران می‌باشد که فرود می‌آید و فرو می‌افتد، چنان که جمعی یادآور شده‌اند و علی بن ابراهیم قمی تفسیر کرده و ظاهر روایتی است که انشاء الله خواهیم آورد.<sup>۱</sup> یا مقصود ابر باران‌زا می‌باشد، چنان که جوهری و غیره یاد کرده‌اند. مِنَ السَّمَاءِ: به این سایبان بزرگ و هرچه بر سر ما سایه می‌افکند، سماء گفته می‌شود، چنان که جوهری تصریح کرده و گفته است: «به همین جهت سقف خانه و باران را سماء خوانند، می‌گویند: پیوسته سماء را زیر پا گذاشتیم تا نزد شما آمدیم»<sup>۲</sup>. و با این که هر بارانی از آسمان فرو می‌ریزد، جهت مقید شدن آن در این آیه را چنین گفته‌اند که گویا ابر فراگیر بوده و در سراسر جهان بارش نموده است و اگر این قید نمی‌بود این فایده را نداشت زیرا که احتمال نزول باران اثربخش خاصی از آسمان بوده است. بنابراین شدت نزول باران از این کلام استفاده می‌شود.

و بعضی گفته‌اند: «به کار بردن واژه سماء در این جا دلالت دارد که ابر از آسمان فرود می‌آید و آب خود را از آن می‌گیرد نه چنان که برخی پندارند که آب آن را از دریا

۱. تفسیر القمی، ۳/۴۱؛ الکشاف، ۴۱/۱.

۲. الصحاح، ۲/۲۳۸۲/۴.

می‌گیرد»<sup>۱</sup>.

و سخن خویش را به این آیه تأیید کرده است: ﴿وَيُنزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ﴾<sup>۲</sup> و از آسمان از کوه‌هایی که در آنهاست قطعه‌های یخ [و تگرگ] نازل می‌سازد. ولی اشکال این سخن آن است که گوینده‌اش آسمان را جوهری فرض کرده که بر زمین احاطه دارد [یعنی اساس گفتار او اخترشناسی قدیم است] نه هرچه در بلندی قرار گرفته و بر ما سایه افکنده است.

گذشته از این که مقصود از نزول از آسمان فرو ریختن ظاهری است نه مبدأ و منشأ بودن آسمان برای آن، یعنی چرخش و حرکت یا پرتوافکنی بر اجسام مرطوب سبب آماده‌سازی تکوین و نزول باران است [ولی در اینجا مورد بحث ما چیز دیگری است]. نزول معنوی هم مقصود نیست که گونه‌ای از وجود و ثبوت باران در ملکوت و باطن آسمان است و پیش از ظهور و فرو ریختن باران، در آنجا تکوین و تقدیر می‌شود، چنان که شاید در آیات دیگر همین مقصود است، از جمله: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ...﴾<sup>۳</sup>؛ روزی شما در آسمان است... ﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ﴾<sup>۴</sup>؛ امر [فرمانروایی این جهان] را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌نماید.

﴿فِيهِ ظُلُمَاتٌ﴾؛ که در آن تاریکی‌هاست.

ظاهراً یعنی: در آن باران تاریکی‌هاست. و شاید تاریکی [هنگام بارش باران] از جهت تقدیر گرفتن و منظور کردن ابر است، زیرا که ابرهای به هم پیوسته و متراکم تیره و تار می‌باشند.

و تطبیق بر تاریکی شب از آیه کریمه بعدی: ﴿كَلِمًا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَافِيهِ﴾ استفاده می‌شود، با این که تاریکی شب در باران حقیقی نیست ولی از جهت ارتباط تاریکی با شب و باران، می‌توان تاریکی را در ابر لحاظ کرد.

اما اگر خود باران را در تقدیر بگیریم، مقصود تاریکی انباشته و پیوسته شدن قطرات آن و تاریکی ابر به ضمیمه تاریکی شب است.

﴿وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ﴾؛ و رعد و برق.

۱. الکشاف، ۴۱/۱.

۲. سوره نور، آیه ۴۳.

۳. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

۴. سوره سجده، آیه ۵.

## [حقیقت رعد و برق و چگونگی تکوین آنها]

رعد: بنا بر آن چه در صحاح و بعضی دیگر از کتاب‌های لغت آمده: «رعد صدایی است که از ابر شنیده می‌شود»<sup>۱</sup>.

برق: روشنایی و نوری است که از ابر می‌درخشد از باب: بَرَقَ الشَّيْءُ بَرَقًا: یعنی آن شیء تابش نمود، یا خود برق ریشه اصلی می‌باشد که فعل از آن اشتقاق یافته است،<sup>۲</sup> اما وجه اوّل ظاهراً از عرف و لغت به دست می‌آید. و به قولی «رعد؛ صدای فرشته‌ای است که ابر را می‌راند و جابجا می‌کند»<sup>۳</sup>. گویا مقصود گوینده بیان منشأ صدایی است که از ابر شنیده می‌شود و شرح معنای لفظ نیست.

و از ابن عباس و مجاهد روایت شده که گفته‌اند «رعد؛ همان فرشته‌ای است که موکل ابر است که تسبیح خدا می‌گوید»<sup>۴</sup>.

شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان یادآور شده که این مطلب از ائمه اطهار عليهم السلام روایت شده است.<sup>۵</sup>

ابن عباس گوید «فرشته‌ای که نامش رعد است صدایش شنیده می‌شود». و به روایت دیگر از اوست که: «رعد بادی است که زیر آسمان فشرده می‌شود»<sup>۶</sup>.

و از امیر مؤمنان عليه السلام روایت شده که فرمودند: «حربه‌های آهنین فرشتگان است که بر ابر می‌نوازند و از آن آتش بر می‌آید»<sup>۷</sup>.

و در کتاب مجمع البحرین گوید: «در حدیث است که برق حربه‌های فرشتگان است که بر ابر می‌نوازند و آن را به جایی می‌رانند که خداوند مقرر کرده باران در آن ببارد»<sup>۸</sup>. و در حدیث پیامبر صلى الله عليه وآله است: «خداوند ابر را تولید می‌کند [به طوری که] به بهترین گونه نطق می‌نماید و به زیباترین حالت می‌خندد، نطق ابر رعد؛ و خنده‌اش برق است»<sup>۹</sup>.

و از ابن عباس است که گوید: «[برق] تازیانه - یا صدایی - از نور است که فرشته به

۱. به نقل از کشف، ۴۱/۱.

۲. الکشاف، ۴۱/۱.

۳. مجمع البیان، ۵۷/۱.

۴. التبیان، ۹۲/۱؛ نور الثقلین، ۳۷/۱.

۵. مجمع البیان، ۵۷/۱.

۶. مجمع البحرین، ۵۳/۳.

۷. التبیان، ۹۲/۱.

۸. مجمع البحرین، ۵۲/۳.

۹. بحار الأنوار، ۳۵۷/۵۹.



وسیله آن ابر را می‌راند»<sup>۱</sup>.

و به نقل کتاب من لا یحضره الفقیه: روایت شده که: «رعد صدای فرشته‌ای است که بزرگ‌تر از مگس و کوچک‌تر از زنبور است»<sup>۲</sup>.

و در خبر دیگری در آن کتاب و نیز تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام است: «همچون مردی است که میان شتران باشد و آنها را هی هی براند»<sup>۳</sup>.

مؤلف گوید: ممکن است این سؤال را کسی مطرح کند که: پیدایش رعد و برق بر اثر جمع شدن اجزای آتش و دود انباشته شده درون ابرهاست که از بخار تولید یافته و بر اثر فشرده شدن و برخورد با هوای سرد و یخ‌زده در قسمت بالای ابرها بیشتر است و از سمت پایین ابر دفع می‌گردد و آن را می‌شکافد و به صورت آتش درخشان پدید می‌آید و بر اثر شکافته شدن ابر صدای مهیبی حاصل می‌شود و بدین ترتیب رعد و برق به وجود می‌آید، البته برق را به چشم می‌توان دید و رعد را به گوش می‌توان شنید. گرچه زمان دیدن و شنیدن با هم متفاوت است با این که رعد و برق با هم تولید می‌شوند.

ولی اینها همه مربوط به عالم اسباب طبیعی ظاهری است که در نمای بیرونی این جهان تکوین می‌یابد پس با وقوع و پیدایش این امور توسط فرشتگانی که بر آن اجرام و رویدادهای طبیعی موکل هستند منافاتی ندارد و می‌توان فرض کرد فرشته‌ای که ابرها را در واقع با اجزای آتشین آنها می‌راند و سبب حرکت و جابجایی و بالا رفتن ابرهاست نامش رعد باشد، فرشته‌ای که در عالم ظاهر بر ابرها موکل است نیز به اسم رعد نامیده شود و او را فرشته موکل بر آبر خوانند و فرشته تسبیح‌کننده توصیف کنند، یا بگویند: رعد صدای آن فرشته است چرا که منشأ پیدایش صدا فرشته است.

یا گفته شود: رعد، حربۀ آهنین فرشتگان است که بر ابرها می‌نوازند و از آن آتش بر می‌آید، به همین جهت که گفتیم آن اجزای آتشین از کارهای فرشتگان حاصل می‌گردد و بر فعل آنها دلالت دارد.

و از جهت این که فرشته موکل بر آبر از فرشتگان کوچک است نه از فرشتگان برجسته و بزرگ، توصیف شده که از زنبور کوچک‌تر است و چون در نهایت درجه

۱. التبیان، ۹۲/۱.

۲. من لا یحضره الفقیه، ۳۳۴/۱.

۳. من لا یحضره الفقیه، ۳۳۴/۱؛ تفسیر عیاشی، ۲۰۷/۲.

کوچکی نیست گفته شده که از مگس بزرگ تر می باشد و هم آن فرشته توصیف گردیده که بسان مردی است که میان شترانی باشد و آنها را براند و با صدای خود آنها را جا به جا سازد.

با این حال ممکن است کسی این توجیهاات را منکر شود و الفاظ روایات را بر همان ظاهری که عرف آنها را می فهمد باقی بگذارد و به مطالب مخالف آن اعتنایی نکند یا از جهت وا گذاردن علم آنها به ائمه اطهار علیهم السلام از تأویل و توجیه آنها خودداری نماید که البته این کار به احتیاط نزدیک تر است هر چند که ظاهر همان بیانی است که آوردیم. بسیاری از مباحث نیز به این مبحث نزدیک می باشد که می توانید آنها را مقایسه کنید و عناوین کلی را از بیان های خاص به دست آورید ولی به این شرط که در مورد اصول و فروع دین چنین کاری انجام ندهید و باب تأویل و توجیه را نسبت به آنها باز نکنید.

نکته دیگر این که اگر واژه «صیب» را به ابر تفسیر کنیم جایگاه رعد و برق بودنش واضح و ظاهر است زیرا که رعد و برق از ابر بیرون می آید.

و اگر «صیب» را به معنای باران بدانیم شاید بودن رعد و برق در آن به اعتبار وقوع و تحقق آنها در فراز و آغاز باران و کم و بیش هم زمان بودن با نزول آن باشد که صدای غرش رعد و روشنایی برق در کنار باران و در حد فاصل بین ابر و زمین ظاهر می شود. **﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ﴾**؛ انگشتان خود را در گوش هایشان قرار می دهند.

کسانی که باران زده اند انگشتان خود را در گوش هایشان قرار می دهند بنابراین مضاف به واژه «صیب» - یعنی مشبه به - در تقدیر است و ضمیر **﴿يَجْعَلُونَ﴾** و ضمائر بعدی به آن باز می گردد.

احتمال دیگر این که مضافی در تقدیر نگیریم، زیرا که در این قبیل موارد تشبیه لازم نیست مفردی که آلت تشبیه بر آن داخل شده با مشبه مطابقت کند نیز ضرورتی ندارد که با مثال اول موافقت داشته باشد. و بنابراین احتمال ضمائر به کسانی باز می گردد که باران بر آنها ریخته است که در حکم یاد شدن یا پیش از ضمائر مقدر است.

و این جمله یا جمله حالیه است که حال صاحبان باران را می رساند - چنان که یکی از مفسران گفته - یا جمله مستأنفه است که گویا جواب این سؤال می باشد که حال و

وضع آنها با این رعد چیست؟

در جواب گفته شده: ﴿يَجْعَلُونَ اصَابِعَهُمْ...﴾

سپس سؤال شود: پس حال و وضع آنها با آن برق چیست؟

در جواب گفته شده: ﴿يَكَادُ الْبَرْقُ...﴾ چنان که گروهی از مفسران گفته‌اند و شاید

احتمال اولی به واقع نزدیک تر باشد.

﴿مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾؛ از بیم صاعقه‌ها برای پیشگیری از مرگ.

### [صاعقه چیست؟]

صاعقه عبارت از رعدی است که به همراه قطعه‌ای از آتش به جایی برخورد کند و

بررسی حقیقت و ماهیت آن نزدیک به همان است که در رعد و برق گذشت.

آن اجزای آتشین گاهی اندک و ضعیف است که به سرعت خاموش می‌شود و گاهی

سخت و قوی است که تا زمین می‌رسد و بسا که داخل زمین می‌گردد که آن را صاعقه

می‌نامند.

غرّش و صدای مهیب عذاب را نیز صاعقه می‌گویند.

از صاعقه انگشتان را داخل گوش‌ها قرار دادن یعنی از جهت صاعقه یعنی که سبب

این کار صاعقه است.

و کلمه حذر به معنای سلامت‌خواهی از چیزی است که مایه ترس می‌باشد.

﴿ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ ﴾؛ و خداوند به کافران احاطه دارد.

### [معنای احاطه خداوند]

برخی گفته‌اند: «احاطه خداوند نسبت به کافران مجازی است یعنی کافران از دست

قدرت و سلطه او بیرون نمی‌روند»<sup>۱</sup>.

واصم گفته است: «خداوند از وضعیت آنها آگاه است و رازهای نهانی ایشان را

می‌داند و پیامبرش را از تیت‌های آنان باخبر می‌سازد»<sup>۲</sup>.

مجاهد گفته است: «[معنای احاطه خداوند این است که] همه آنان را روز قیامت

۲. مجمع البیان، ۵۸/۱.

۱. الکشاف، ۴۲/۱؛ التفسیر الکبیر، ۳۰۰/۱.

فراهم می‌آورد و هیچ‌کس فروگذار نمی‌شود چنان که گویند: احاط بکذا، یعنی: هیچ چیز از آن کنار نماند»<sup>۱</sup>.

بعضی هم احتمال داده‌اند مقصود از احاطه، از بین بردن و به هلاکت رسانیدن باشد، نظیر قول خدای سبحان: ﴿وَأَحِيطْ بِثَمَرِهِ﴾<sup>۲</sup>؛ و میوه‌هایش محاصره شد. یعنی به میوه آن باغ آفتی رسید که آن را تباه ساخت.

البته نزدیک‌ترین وجه به واقع همان وجه اول است و معنایی در پشتوانه آن هست که درک و بیانش دشوار است و باتوجه به کلام مولای متقیان علی علیه السلام اندکی روشن می‌شود که فرمودند: «مع کل شیء لا بمقارنة و دون کل شیء لا بمزایلة»<sup>۳</sup>؛ با هر چیزی هست ولی نه چنان که قرین و همتایش باشد و جدای از هر چیزی است، اما نه با برکنار ماندن [و بی‌ارتباط بودن].

و مفسران گفته‌اند: این جمله معترضه است و نکته بیان این جمله را چنین یادآور شده‌اند که: هشدار آن است که پرهیز و مواظبت از مرگ سودی ندارد. و فایده تصریح به کافران به جای ضمیر، آن است که نشان داده شود باران‌زدگان کافرند تا شدت استحقاق کیفرشان معلوم گردد، نظیر قول خداوند: ﴿كَمْثَل رِيحٍ فِيهَا صَرْصَرٌ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾<sup>۴</sup>؛ همچون بادی است که در آن سموم باشد و بر زراعت قومی که بر خود ستم کرده‌اند بوزد.

### [وجوه تشبیه منافقان به باران‌زدگان]

اینجا نیز مانند تشبیه پیشین دو مبحث را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

مبحث اول: توضیح و تطبیق واژگانی که در این تشبیه به کار رفته.

مبحث دوم: بیان جمله و حالت ترکیبی واژه‌های تشبیه.

مبحث اول: دین مقدس اسلام به باران تشبیه شده است. زیرا که دل‌ها به وسیله آن زنده می‌شود همان‌گونه که زمین به بارش باران زنده است و کافران به تاریکی‌ها تشبیه شده‌اند و وعده و هشدار که در آیین مقدس اسلام هست به رعد و برق تشبیه گردیده

۱. مجمع البیان، ۵۸/۱.

۲. سوره کهف، آیه ۴۲.

۳. نهج البلاغه، خطابه اول.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۱۷.

نیز بلاها و گرفتاری‌ها و ترس و وحشتی که از ناحیهٔ اسلام به کافران می‌رسد به صاعقه‌ها یا تاریکی‌ها شباهت یافته است که منافقان درون مسلمانی ظاهری خویش کفر را مخفی می‌دارند و رعد از جهت جهاد و ترس از کشته شدن می‌باشد و ترسی که از هشدارهای مربوط به آخرت به آنها می‌رسد زیرا که در دینشان شک و تردید دارند. و از جهت دیگر برق تشبیه اظهار اسلام ایشان است که مایهٔ حفظ جان و مشروعیت ازدواج و ارث آنهاست.

و صاعقه‌ها کنایه از هشدارهای کیفر دنیا و آخرت می‌باشد. یا تشبیه ریزش باران از آسمان به قرآن است و تاریکی‌های باران به ابتلا و سختی امت‌هایی که در قرآن بیان شده و رعدی که در باران هست به هشدارها و برق به توضیح و بیان قرآنی و صاعقه‌ها به تهدیدهای مربوط به آخرت و دعوت به جهاد در دنیا می‌باشد، چنان که از ابن عباس روایت شده است.<sup>۱</sup>

و به قولی: «این مثال برای دنیاست که سختی‌ها و راحتی‌های آن به باران تشبیه شده که هم سودمند است و هم زیانبار و منافق زیان نزدیک و دنیوی را دور می‌سازد و به دنبال منفعت اخروی نیست»<sup>۲</sup>.

### [تشبیه حق به باران]

اما شاید مناسب‌تر در تطبیق بین مشبّه و مشبّه به چنین باشد که باران فرود آمده از آسمان را به هدایت و حق و دین شبیه بدانیم که از سوی خدای سبحان نازل شده و از عالم امر به این عالم رسیده تا جان‌های قابل و لایق و فرمانبردار را زنده سازد، چنان که خدای تعالی فرموده است: ﴿استجیبوا لله وللرسول إذا دعاکم لما یحییکم﴾<sup>۳</sup>؛ خدا و رسول را اجابت کنید که به آنچه شما را زنده می‌دارد فرامی‌خواند. و آن آب حیات روحانی است که هرکس از آن بنوشد دیگر نخواهد مُرد و زندگی خوشی خواهد یافت که خرسندیش پایدار و کرامتش فراگیر است.

ولی باید توجه داشت که این آب حیات زمینی را زنده می‌کند که محلّ نزول آن

۲. الکشاف، ۴۰/۱.

۱. مجمع البیان، ۵۷/۱.

۳. سوره انفال، آیه ۲۴.

است و قابلیت احیاء را داشته باشد و از آن مشروب گردد نه زمین سخت و محکم مانند سنگ و نه زمین بلند مانند کوه و نه شوره‌زاری که گیاه در آن نمی‌روید. و کسانی که آن صفات را ندارند به همان نسبت که از آن صفات و خصوصیات دور باشند از این حکم بیرون‌اند.

و هدایت و علم هرگاه به صورت حسّی و فیزیکی تصویر شود به شکل آب می‌باشد لذا در خواب نیز رؤیت هدایت و علم به صورت آب؛ و تراوشی که بر دل وارد می‌گردد به صورت باران دیده می‌شود.

مبحث دوم: در حالت ترکیبی واژه‌های تشبیه می‌توان گفت: هنگامی که خداوند فرو افتادن منافقان در گمراهی و حیرت و سرگردانی و نگرانی آنها را توصیف کرد سختی کار و سرگردانی آنان را به کسی تشبیه فرمود که در شب تاریک میان باران شدید توأم با رعد و برق و ترس از صاعقه گرفتار شده باشد و این در مقابل ایمنی و سلامت و هدایت و درستکاری و پیروزی است که برای منافقان حاصل می‌شود.

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام از امام موسی کاظم علیه السلام روایت آمده که فرمود: «سپس خدای عزّوجلّ برای منافقان مثل دیگری زده است که می‌فرماید: ای پیامبر! خطابی که توسط قرآن نازل شده بر تو به آنان (=منافقان) ابلاغ شده و مشتمل بر بیان توحید و یگانگی من و توضیح دلایل پیامبری تو و دلیل روشن شایستگی برادرت علی علیه السلام است نسبت به جایگاهی که او را قراردادی و رتبه‌ای که او را بالا بردی و اداره و تدبیر امور که بر عهده‌اش نهادی، همچون بارانی است که در آن تاریکی‌ها و رعد و برق است.

یا محمد صلی الله علیه و آله! همان‌گونه که در این باران چنین اموری هست و هر که به آن دچار شود بیمناک خواهد گشت، اینان هم در مورد ردّ بیعت علی علیه السلام و بیم از آگاهی تو بر نفاقشان بسان کسی می‌باشند که در این باران و رعد و برق باشد و بترسد که مبادا رعد دلش را بشکافد و او را هلاک سازد، یا برق به همراه صاعقه بر او فرود آید.

اینان نگران هستند که تو بر کفر ایشان اطلاع یابی و کشتن و ریشه‌کن ساختن آنها را لازم بدانی.

[کسانی که دچار باران و رعد و برق می‌شوند] انگشتان خود را در گوش‌ها فرو می‌برند تا بر اثر صاعقه قالب تهی نکنند، اینان نیز هرگاه لعن و نفرین تو را بشنوند که بر

بیعت شکنان نثار می‌کنی و آنها را تهدید می‌نمایی انگشتانشان را در گوش‌هایشان فرو می‌برند از صاعقه‌ها از ترس مرگ تا مبادا لعن و تهدید تو را بشنوند و بر اثر آن رنگ رخسارشان تغییر یابد و اصحاب تو از این طریق پی ببرند که مقصود تو از لعن و تهدید آنهاست و از به هلاکت رسیدن به دستور تو ایمن نمانند.

سپس خدای متعال فرمود: ﴿وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ﴾؛ و خداوند بر آنها تواناست. [یعنی] اگر بخواهد نفاق و دورویی منافقانشان را برایت آشکار می‌سازد و رازهایشان را فاش می‌گرداند و به کشتن آنها تو را فرمان می‌دهد<sup>۱</sup>.

---

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۲-۱۳۳.

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

[بررسی واژه یخطف و بیان قدرت خدا]

﴿يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ﴾؛ نزدیک است برق دیدگان آنها را برباید.

خطف و خطاف: ربودن؛ ناگهان برگرفتن و به سرعت گرفتن چیزی است. و در ادامه روایت پیشین آمده است: «این مثال کسانی است که به برق زدن [هنگام نزول باران] دچار شده باشند ولی چشمان خویش را فرو نگیرند و چهره‌های خود را نپوشند که چشمان آنها از درخشش آن سالم بماند و به راهی که می‌خواهند با پیمودنش از تابش برق رهایی یابند نگاه نکنند بلکه نگاهشان به خود برق باشد که ممکن است برق، چشم‌هایشان را برباید.

آیات محکم قرآن که بر نبوت تو دلالت می‌کند و راستگویی تو را در نصب علی عليه السلام به امامت آشکار می‌سازد و معجزه‌هایی که از تو یا محمد صلى الله عليه وآله و برادرت علی عليه السلام می‌بینند بر حقانیت امر تو و او دلالت دارد، نزدیک است منافقان را به حقیقت متوجه نماید، با این حال ایشان در دلایل قرآن دقت نمی‌کنند و نزدیک است روی گردانیدن آنها از حق نسبت به حجّت‌های تو اعمال آنان را هم تباه کند، زیرا که هرکس یک حق را منکر شود وی را به انکار هرگونه حقی می‌کشاند و مانند کسی است که به چشمه خورشید دیده می‌دوزد که نور چشمانش را از بین می‌برد<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: می‌توان گفت این روایت دلالت دارد که هدایت‌های ظاهری موجود

۱. تفسیر امام عسکری عليه السلام، ۱۳۳.



در الفاظ قرآن و کلمات پیامبر و امام علیه السلام و افعال و سیره ایشان به برق شبیه است و آن برق زدن دیدگان باطنی و بینش‌های منافقان را می‌رباید زیرا که به دیده هدایت خواهی و حق‌جویی به آنها نگاه نکرده‌اند، بلکه از درخواست نجات و رستگاری و پیمودن مسیر حق روی‌گردان بوده‌اند و تنها به خود آن نشانه‌ها نظر داشته و از پذیرش آنها سرکشی نموده‌اند. مانند شخص مسافری که از جستجوی راه روی‌گردان شده و به برق آسمان، چشم دوخته باشد که دیدگانش در معرض از بین رفتن و نابینایی است. منافقانی که منکر نبوت یا ولایت بوده یا در آنها تردید داشته‌اند نیز به آن آیات چشم دوخته‌اند در حالی که از پذیرش آنها روی‌گردان شده‌اند و چه بسا آن آیات به کلی بیش آنها را بر باید و عقل و خردشان را سلب کند، چرا که از فطرت صحیح اصلی بیرون رفته‌اند و در مخالفت حق پافشاری نموده‌اند.

#### [ایمان هنگام رفاه و کفر در وقت سختی!]

﴿كَلِمًا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ﴾؛ هرگاه برای آنان روشنی دهد در [پرتو] آن راه روند. فعل «اضاء» یا متعدی است که معنای جمله در این فرض چنین می‌شود: هرگاه که آن آتش راه و مسیری را برایشان روشن ساخت در آن ره می‌پویند. یا فعل لازم است به معنای تابیدن. یعنی: هرگاه آتش برایشان تابش نمود آنها در پرتو آن راه می‌روند.

بنابراین می‌بایست مضاف را در تقدیر بگیریم، یا ملتزم شویم که نسبت تابش از باب توسعه است، چنان که در احتمال اول، مفعول از کلام محذوف است.

﴿وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ﴾؛ و هنگامی که بر آنها تاریک می‌شود.

در فعل «أظلم» نیز هر دو احتمال لازم و متعدی بودن هست، ولی احتمال لازم بودن ظاهر است، زیرا که بیشتر به این صورت استعمال می‌شود و از حذف بی‌نیاز است.

﴿قَامُوا﴾؛ باز ایستند.

یعنی متوقف می‌شوند و در جای خود بمانند. و در ادامه روایت پیشین آمده است: «هرگاه معلوم شود که آن چه باور دارند حجت است در آن گام برمی‌دارند و پایدار

می مانند، اینان موقعی که اسب‌هایشان نتاج ماده می آوردند و زنانشان پسر می زاییدند و نخل‌ها بار برمی داشت و کشتزارها پرحاصل و تجارت‌ها پرسود می شد، می گفتند: شاید اینها به برکت بیعت ما با امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و از بخت و اقبال اوست، پس سزاوار آن که در ظاهر از او فرمانبری کنیم تا در دولت او زندگانی خوشی داشته باشیم. ﴿وَ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا﴾؛ یعنی هرگاه اسب‌هایشان نرینه می آورد و زنانشان دختر می زاییدند و در تجارتشان سود نمی بردند و نخل‌هایشان بار نمی داد و کشتزارها کم حاصل بود، متوقف می ماندند و می گفتند: اینها همه از شومی این بیعت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و تصدیق محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، نظیر قول خدای عزوجل: ﴿إِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ﴾<sup>۱</sup>؛ هنگامی که به آنها (=منافقان) حسنه و خوشی برسد می گویند: این از جانب خداست و اگر به آنها بدی و ناگواری برسد می گویند: این از جهت توست!

خدای تعالی فرمود: ﴿قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾؛ بگو: همه از سوی خداست. به فرمان و قضای حتمی او جریان می یابد و به سبب شوم بودن یا خجستگی من نیست»<sup>۲</sup>. مؤلف گوید: از نشانه‌های تشبیه به برق، خیر و برکت بسیاری است که بر هدایت و حق پرستی و دین مقدس اسلام مترتب می باشد، گواه این حقیقت بررسی اوضاع زندگانی مردم مدینه و سایر شهرهای حجاز پیش از هجرت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد از هجرت است که دنیا با همه نعمت‌هایش پس از هجرت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنان روی آورد و فراوانی ثروت و اعتبار و آسایش و رفاه برای مردم فراهم شد و زمینه‌های فساد و تباهی قبلی از میان رفت.

به اضافه معجزه‌های خاصی که در پیروزی اسلام و سامان یافتن امور دنیوی مسلمانان به وقوع پیوست و افزون بر خبرهای غیبی قرآن کریم و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که مطابق شدن رویدادها با آن پیشگویی‌ها از دلایل صحت نبوت آن حضرت است. و چون منافقان از آخرت روی گردان بوده‌اند و جز برای رسیدن به امور دنیا اهتمام نداشتند، دلایل حقیقت دین فقط در همین قبیل موارد برای آنها روشن می شد و در پرتو ظهور این آثار دنیوی گام برمی داشتند و در ظاهر، طبق احکام اسلام رفتار

۱. سوره نساء، آیه ۷۸.

۲. تفسیر امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ، ۱۳۳.

می‌کردند، به این امید که از خیر و برکت زودرس دین برخوردار شوند، زیرا که برای آنها معلوم شده بود که رسیدن به آن امور به برکت اظهار اسلام و التزام به احکام آن به ویژه مهم‌ترین آنها پذیرش ظاهری و تصدیق زبانی ولایت است. چنان که آثار نیک صدقه دادن و برپا کردن مجالس سوگواری سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام و... برای بسیاری از مردم کاملاً محسوس می‌باشد البته آثار دنیوی که در موافقت یا مخالفت یکایک احکام دین پدید می‌آید از مهم‌ترین دلایل صحت دین است، زیرا که شخص خردمند از آنها چنین نتیجه می‌گیرد که اگر دین واقعیت نداشت هیچ‌یک از این آثار از انجام دستورات آن به دست نمی‌آمد، گذشته از گواهی آثار باطنی دین که برای اهل بی‌شک آشکار است. ولی آن دلایل استوار در دل و درون منافقان تأثیری ندارد فقط در رفتار آنها مؤثر است که ظاهراً به قوانین اسلام پایبند می‌شوند، یا به پذیرش امر ولایت تظاهر می‌کنند و بدین جهت که تنها خود آن دلالت‌ها و نشانه‌ها را می‌نگرند و به جستجوی آن آثار دنیوی خاص می‌باشند و به خود حق توجهی ندارند وقتی آن آثار برایشان ظاهر نشود یا اموری برخلاف خواسته‌های دنیوی خود مشاهده کنند دگرگونی برایشان رخ می‌دهد و شبهه‌هایی برای آنها پیش می‌آید و چنین پندارند که اسلام مایهٔ دستیابی به منافع و دفع زیان‌های دنیوی نیست.

گذشته از این که وضعیت منافقان بدین‌گونه است که هرچه بر اسلام و احکام آن مبتنی می‌شود همه را به شانس و اقبال و فال نیک نسبت می‌دهند همان‌طور که در بسیاری از مناطق جهان و در طول تاریخ بین مردم این باورها رواج داشته است، پس منافقان هرگاه خیری دنیوی مشاهده می‌نمودند آن را به فال نیک گرفته و حرکت می‌کردند اما در صورت مشاهدهٔ امور ناخوشایندشان متوقف می‌ماندند و سرسنگینی نشان می‌دادند.

(این بیان در صورتی است که تشبیه برق را به خیر و برکت عملی فرض کنیم).  
اما اگر تشبیه را به بشارت‌های آثار دنیوی مربوط بدانیم مطلب روشن‌تر خواهد بود. شاید از همین ناحیه باشد که بعضی از مفسران در وجه مشابهت گفته‌اند: «هرچه منافقان به خیر و منفعتی فرا خوانده شوند شتابان به آن روی می‌آورند، اما هرگاه سختی و شدتی بر مسلمانان وارد می‌آید، منافقان به سبب کفرشان متحیر و متوقف

می ماندند همان گونه که گرفتاران در برق در تاریکی ها سرگردان می ایستند»<sup>۱</sup>.  
 اما بعضی گویند: «مقصود از این آیه یهود هستند هنگامی که مسلمانان در غزوه بدر پیروز شدند آنها گفتند: این همان مژده حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام است. و موقعی که در غزوه اُحُد مسلمانان آسیب دیدند آنها متوقف ماندند و تردید کردند»<sup>۲</sup>.  
 ولی این گفته بسیار بعید است زیرا که روند این آیات راجع به منافقان و بیان وضعیت آنهاست نه کافران.

البته اگر مطلب را چنین تصویر می کرد که اینان منافقان هستند که در باطن شک و تردید داشته اند و تظاهر به ایمان می نمودند و به سخن یهود گوش می سپردند یا همچون یهودیان فکر می کردند خالی از وجه نبود. احتمال دیگر که بعضی گفته اند: «این منافقان چنانچه به ظاهر ایمان بیاورند ایمان آنها برایشان نور خواهد بود و هرگاه بمیرند به تاریکی کیفر و عقوبت خدا باز می گردند»<sup>۳</sup>، نیز ظاهراً دور از حقیقت است چون اظهار اسلام با وجود کفر باطنی نور نیست و برای منافقان درخشندگی ندارد، گذشته از این که تناسب مثال ایستادن باران زدگان و بازگشت به تاریکی کیفر، روشن نمی باشد.  
 ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾؛ و اگر خداوند بخواهد شنوایی و بینایی های ایشان را از بین می برد.

گویا معنایش این است که اگر خدای تعالی می خواست شنوایی و بینایی آنها را از بین ببرد چنین می کرد. و حذف مفعول در فعل: ﴿شاء﴾ معمول و رایج است.  
 و بهترین احتمال آن است که این جمله را تتمه مثال باران زدگان بدانیم و از بین رفتن شنوایی بر اثر صدای هولناک رعد و برق و غرش شدید آن باشد. یا از بین رفتن شنوایی به مشیت و خواست خداست بی آنکه سبب خاصی داشته باشد. از بین رفتن بینایی نیز به برق زدن یا عامل دیگری می تواند استناد یابد.

و این جمله تذکر و تأکید آن است که از بیم رعد و برق هرکاری انجام دهند از قضا و قدر و مشیت و فرمان خدا نمی توانند خود را برکنار بدارند و تدابیر آنان به هیچ وجه ایشان را از خداوند بی نیاز نمی سازد بنابراین بندگان می بایست بر مراقبت و احتیاط و

۲. مجمع البیان، ۵۹/۱.

۱. مجمع البیان، ۵۹/۱.

۳. این احتمال نیز در تفسیر مجمع البیان، ۵۹/۱ نقل شده است.

تدبیر خویش اعتماد نکنند، بلکه سزاوار است بر خدا توکل داشته باشند و بر او تکیه کنند و تسلیم او شوند.

و در ادامه روایت پیشین آمده است: «سپس خدای عزوجل فرمود: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾؛ و اگر خدا بخواهد شنوایی و بینایی‌های ایشان را از بین می‌برد. تا از آگاهی و شناسایی تو و یاران مؤمن از کفر باطنی آنها جای پرهیز و مراقبت نباشد و کشتن آنها را لازم بدانی (و فرمان دهی)».<sup>۱</sup>

گویا این سخن در بیان مثال یاد شده در صفات مورد تشبیه است یعنی همان‌گونه که خدای سبحان شنوایی و بینایی باران‌زدگان که دچار رعد و برق شده باشند را می‌تواند از بین ببرد و در آن سختی‌های هول‌انگیز بدون ابزار بمانند، نسبت به منافقان نیز می‌تواند چنین کند که دیگر راه چاره شناسند و مراقبت از سقوط به درهٔ هلاکت به وسیلهٔ اظهار اسلام و عمل به احکام آن برایشان سودمند نباشد.

احتمال دیگر جدا بودن حکم این جمله از جملهٔ پیشین است یعنی فقط منافقان منظور باشند و با مثال باران مربوط نیست.

ولی احتمال اول به نظر نزدیک‌تر است گرچه هر دو احتمال در نتیجه یکی است و چندان تفاوتی با هم ندارند.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛ به راستی که خدای بر هر چیزی تواناست.

### [حقیقت شیء و مصادیق آن]:

شیء هر چیزی است که می‌توان به آن آگاهی یافت و از آن خبر داد.<sup>۲</sup> و از سیبویه نقل شده که گوید «شیء اولین و فراگیرترین و مبهم‌ترین اسم است زیرا که به موجود و معدوم گفته می‌شود».<sup>۳</sup>

این فراگیری و عموم منسوب به متکلمان پژوهشگر است، بلکه جمعی از آنان گفته‌اند: «شیء عام‌ترین عام است همان‌گونه که الله خاص‌ترین خاص می‌باشد، زیرا که از جسم و عرض و قدیم و معدوم و محال به شیء تعبیر می‌گردد».<sup>۴</sup>

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۴/۱.

۲. مجمع البحرین، ۲۵۳/۱.

۳. مجمع البیان، ۵۸/۱.

۴. مجمع البیان، ۵۸/۱.

این تعریف مورد اشکال واقع شده که محال را هیچ‌کس شیء نمی‌داند. در پاسخ به این اشکال گفته‌اند: شیء بودن محال به معنای ثبوت و تحقق، باطل است نه اینکه واژه شیء را برای بیان محال بودن امری به کار برند، زیرا که این بحث مربوط به لغت است و از گسترهٔ مباحث علمی بیرون است و ظاهراً حکماً شیء بودن را مساوی با وجود به کار می‌برند و هرچه موجود نباشد در تعبیر آنان شیء نیست. و در تفسیر مجمع البیان پس از پذیرش رأی اول چنین گوید: «زیرا که هر شیء جز خدای تعالی پدید آمده است و هر پدیده دو حالت دارد: حالت نیستی و حالت هستی. و هرگاه چیزی وجود یابد از توان قدرتمند بیرون خواهد بود. چون بدیهی است که موجود را نمی‌توان ایجاد کرد از اینجا پی می‌بریم که فقط در حالت معدوم بودنش بر آن قدرت دارد تا از نیستی بیرون آورد و جامهٔ هستی بر آن بپوشاند...» سپس گوید: «بیشتر مسائل توحید بر این اساس مبتنی است.» و در پایان گفتار خویش گفته است: «خدای تعالی بر سه وجه بر همهٔ اشیا تواناست: (۱) بر امور معدوم که آنها را به وجود می‌آورد. (۲) بر هرچه موجود است تواناست که آنها را فانی گرداند. (۳) هرچه مورد قدرت دیگران است خداوند بر آنان تواناست که به آن دیگری قدرت دهد یا از آن باز بدارد»<sup>۱</sup>. و این گفتار با سخن پیشین وی هم‌خوانی ندارد، مگر در صورتی که آن سخن را به قدرت بر ایجاد اختصاص دهیم؛ یعنی هرگاه شیء را عبارت از موجود فرض کنیم متعلق قدرت نخواهد بود زیرا که قدرت عبارت از صفت تأثیرگذار طبق خواست و ارادهٔ شخص قادر است و تأثیر شیء همان ایجاد است و پدید آوردن موجود محال است، ولی این توجیه نیز نادرست است و آیا موجود از حیطةٔ قدرت خارج است و حال آن که وجودش به قدرت خدا بستگی دارد و اثر آن است و چگونه می‌توان اثر را از مؤثر جدا کرد؟

در حقیقت ممکن الوجود فقط یک حالت دارد و آن نیاز به پدید آورنده‌اش می‌باشد هم در حال عدم و هم در هنگام وجود یافتن و هم در بقا و ادامهٔ هستی خویش، نیاز مطلق و فقر کامل به خدای بی‌نیاز دارد، خدای تعالی فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>۲</sup>؛ ای مردم؛ شما بیاید که [همه] نیازمند به خداوند هستید و

۱. مجمع البیان، ۵۹/۱.

۲. سورهٔ فاطر، آیه ۱۵.

خدای بی‌نیاز شایسته هر ستایش است.

و در دعای عرفه از حضرت امام حسین علیه السلام آمده است: «أنا الفقيرُ في غنای فكيف لا اكونُ فقيراً في فقري؟» یعنی: این منم که در حین بی‌نیازیم فقیر هستم پس چگونه در حالت نیازمندی فقیر نباشم؟

### [بیان قدرت خدا]

آیا خداوند بر فعل قادر دیگر نیز قدرت دارد یا نه؟ نزد متکلمان اختلاف است، قول منسوب به اشاعره چنین است که گویند: خدا بر فعل بنده قدرت دارد بر این اساس که قدرت بنده در پدید آوردن تأثیر ندارد و همه ممکنات مستند به قدرت خدایند، پس قدرت خدا به ایجاد فعل اختیاری بنده تعلق گرفته و قدرت بنده به تحصیل و کسب آن تعلق یافته است و اگر هر دو قدرت به ایجاد یک فعل تعلق می‌گرفت محال می‌بود. اما معتزله در آن اختلاف کرده‌اند. قول به جواز مطلق به ابوالحسن بصری منسوب است. ولی منسوب به عموم علمای معتزله آن است که قدرت خدا در قلمرو قدرت بنده نیست توضیح این که قدرت باید تأثیرگذار باشد پس اگر یک شیء مقدر دو قدرت (هم قدرت خدا و هم قدرت بنده) باشد اجتماع در مؤثر بر یک اثر لازم می‌آید. نیز اگر یکی از آن دو اراده فعل؛ و دیگری اراده ترک داشته باشند اجتماع یا ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که محال است.

به اعتقاد ما خداوند بر مقدر بنده قادر است و بنده قدرتش از آن است که خداوند به او قدرت داده است یعنی فرع و شاخه قدرت خداست پس اگر قدرت حق نبود بنده هیچ قدرتی نداشت، بلکه اگر آن فعل در حیطه قدرت الاهی نمی‌بود و خود از آن عاجز بود اعطای قدرت به مخلوق هم محال می‌شد چرا که بخشیدن چیزی به دیگری در فرض داشتن آن است و توان بنده بر رها کردن گناهان و نیروی او بر انجام طاعات بلکه در هر چیزی به قدرت حق است و «هیچ قبض و بسط و بستن و گسترده‌نی نیست مگر این که خدای را در آن نعمت و آزمون و مشیت و قضاست»<sup>۱</sup>.

و در خبر حفص از امام صادق علیه السلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «هر آن که

پندارد خداوند به بدی و زشتی فرمان می‌دهد بر خدا تهمت زده و هرکه گمان کند خوبی و بدی بدون خواست خدا انجام می‌شود خدای را از سلطنت و اقتدارش بیرون دانسته است و هرکه پندارد که گناهان بدون قوه و نیروی خدا رخ می‌دهد بر خدا دروغ بسته است و هر آن که بر خدا دروغ بندد خداوند او را به آتش دوزخ وارد می‌کند.<sup>۱</sup> و به روایت هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام که پس از نفی جبر چنین فرمود: «و خدا عزیزتر از آن است که در قلمرو فرمانروایی او چیزی که نمی‌خواهد صورت پذیرد».<sup>۲</sup> و در روایتی از طریق سلیمان بن جعفر جعفری از حضرت امام رضا علیه السلام آمده که فرمود: «خداوند به زور و به اجبار اطاعت نشده و به چیرگی کسی او را نافرمانی ننموده و بندگان را در ملک خویش وانگذاشته است اوست مالک آنچه را ملک ایشان قرار داده و قادر بر آنچه ایشان را توانایی بخشیده است پس اگر بندگان به طاعت او فرمانبری کنند آنها را باز نمی‌دارد و مانع نمی‌شود و اگر به نافرمانی او رفتار کنند و خدا بخواهد بین آنان و آن کار حایل گردد چنین کند، اما اگر مانعی ایجاد ننمود و آنها آن معصیت را انجام دادند خدا ایشان را به آن عمل داخل نکرده است».<sup>۳</sup>

و گویا کسانی که فعل بنده را از قدرت خدا خارج می‌دانند، منظور امام صادق علیه السلام می‌باشند که دربارهٔ آنان فرموده است: «در حقیقت قدریان، مجوس این امت‌اند، آنها همان کسانی هستند که خواسته‌اند خدای را به عدل و داد توصیف کنند ولی او را از سلطه‌اش بیرون بردند و این آیه دربارهٔ آنها نازل شده است: ﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ دُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾ \* إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ﴿۴﴾؛ روزی که در آتش بر صورت‌هایشان کشانیده می‌شوند که رنج و حرارت سَقَر (= یکی از درک‌های جهنم) را بچشید، به راستی که ما هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم».<sup>۵</sup>

و آن دو وجهی که استدلال کرده و به آنها دست یازیده‌اند همچون تار عنکبوت سست و بی‌اعتبار است که از روی هوس‌ها و اندیشه‌های شیطانی آنها را به هم بافته‌اند، زیرا که ادعای محال بودن قدرت غیر مؤثر روشن نیست و شرط قدرت فعلی

۱. التوحید، ۳۵۹.

۲. التوحید، ۳۶۰.

۳. التوحید، باب نفی الجبر و التفویض، ۳۶۱.

۴. سوره قمر، آیات ۴۸-۴۹.

۵. التوحید، باب القضاء و القدر، ۳۸۲.



بودن تأثیر آن نمی‌باشد بلکه قابلیت و صلاحیت تأثیر شرط است. دیگر این که شرط نیست از اول مؤثر باشد و می‌تواند توسط قدرت دادن به بنده مورد تأثیر قرار گیرد.

و هرگاه دو مؤثر در طول هم بر یک شیء واحد تأثیرگذار باشند هیچ مانعی ندارد به این صورت که یکی از آنها در اعطای تأثیر و ایجاد دیگری مؤثر باشد و آن دیگری در ذات و تأثیرگذاری به مؤثر اول وابسته باشد، اما اگر در اراده فعل و ترک با یکدیگر اختلاف یابند، هر کدام که قدرتمندتر است در اراده‌اش تحقق می‌یابد، پس در این مورد جز اراده خداوند واقع نخواهد شد، خواه این که بندگان برخلاف آن اراده نمایند و اراده او را رد کنند و خواسته او را خوش ندارند یا نه؛ و بنده کجا می‌تواند با قضا و قدر خدای تعالی ستیزگی کند؟ گذشته از اشکالات دیگری که در این دو دلیل هست.

#### [تعبیر بعضی خواب‌ها]

کسانی که برای تکمیل ایمان و رسیدن به درجات والای تقوا تلاش دارند و مجاهدت می‌کنند بسا که مطابق این مثال به‌طور کامل یا بخشی از آن را در خواب می‌بینند، مثلاً این که فقط صاعقه یا رعد یا برق در خواب مشاهده می‌نماید. گویا تعبیر این قبیل خواب‌ها اشاره به ریشه‌دار نبودن ایمان شخص و باقی بودن رگه‌های کفر و نفاق در وجود اوست.

نیز اشاره به زمینه ترقی در ایمان است.

و بسا که باران همراه با ابر یا بدون ابر نظرش می‌رسد که گویا دلیل فرود آمدن رحمت و برکت بر او می‌باشد.

یا این که برق‌زدنی که نزدیک است چشمانش را برباید یا برق‌زدن عادی را مشاهده می‌کند که سرآغاز ترقی از تاریکی به عالم نور است.

و احياناً رعد و صاعقه در خواب می‌بیند و ترس و هراس در دلش می‌افتد و این از نشانه‌های نقصان اوست و این که برای پیشرفت در آن عالم آمادگی کامل ندارد، اینها همه از مقدمات بیرون شدن از خودکامگی و پدید آمدن حالت خشوع و فروتنی واقعی است.

و گاهی در خواب فقط تاریکی‌ها را می‌بیند که دلیل دوری او از عالم نور است و تکرار و پایداری آن دلیل نقصان بنده و باقی بودن آثار تاریکی در وجود اوست. و نعمت بینایی و شنوایی چه نعمت‌های بزرگی هستند که توسط آنها می‌توان چنین اموری را دریافت و بقا و نابودی آنها به خواست خدا بستگی دارد، خداوند بدین وسیله آدمی را از خواب غفلت بیدار می‌کند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ  
تَتَّقُونَ

[ندای بندگان]

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾؛ ای مردم.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام است که: «منظور عموم مکلفان از فرزندان آدم علیه السلام می باشد».<sup>۱</sup>

و این ردّ مدعایی است که در تفسیر کشاف آمده،<sup>۲</sup> برخی از مفسران هم از او پیروی کرده‌اند مبنی بر این که آیه کریمه خطاب به مشرکان مکه است.

مدّعی فوق با تکیه بر روایت علقمه است که: «هر جا در قرآن خطاب ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ نازل شده، آن آیه مکی است و هر جا که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ است مدنی می باشد».<sup>۳</sup>

در صورتی که از این روایت مطلب یاد شده جز با تکلف بر نمی آید.

و روایت مورد بحث هم از جهت سند ضعیف و از جهت متن سست می باشد چرا که با روایت محل نزول سوره‌ها (که بر مدنی بودن سوره بقره دلالت می کند) مخالف است.

و اگر فرض کنیم که مقصود بیان خطاب آیه است یعنی مخاطب ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ مشرکان مکه‌اند خواه آیه در مکه نازل شده باشد و خواه در مدینه. باز هم ظاهر لفظ

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۵.

۲. تفسیر الکشاف، ۴۴/۱.

۳. الدر المشور، ۳۳/۱.

قرآن کریم منافات دارد که به مقتضای آن خطاب شامل دیگران نیز هست، پس بهتر آن که بگوییم: خطاب عمومی است.

### [حقیقت ندای خداوند]

«یا» حرف نداست که به گفته برخی از علما در اصل برای ندای دور قرار داده شده است،<sup>۱</sup> یا به گفته بعض دیگر برای ندای کسی که در حقیقت نزدیک نیست یا او را دور فرض کنند مثل این که در حالت سهو و بی توجهی و غفلت و خواب بوده باشد، یا مقام و موقعیت ندا شونده را نسبت به ندا کننده دور و بسیار رفیع بدانند چنان که در نیایش به درگاه خداوند عرضه می‌داریم «یا رب یا الله» با این که خدای تعالی از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است.

و در صحاح آمده: «تازیان حرف «یا» را برای نزدیک و دور به کار می‌برند چنان که گویند: یا زید اقبل «ای زید بیا».<sup>۲</sup>

البته این سخن با تعریف‌های پیشین منافاتی ندارد، زیرا که به کار بردن یک واژه در معانی متعدد غیر از آن است که در معنای اصلی حقیقت داشته باشد و می‌توان معنای دوم را به معنای اول باز گردانید که نزدیک را دور فرض نماییم و بر همان اساس از آن تعبیر کنیم.

یا معنای اول را به معنای دوم بازگردانیم که دور بودن را شامل دوری مکانی و غیر مکانی بدانیم، چنان که اگر مخاطب؛ پشت مانع حسی یا حجاب معنوی حقیقی یا اعتباری قرار داشته باشد.

نظیر این دو وجه در بیشتر حروف جریان می‌یابد مثل این که حرف «فی» بر ظرفیت دلالت می‌کند و احتمال می‌رود که مقصود ظرفیت حسی حقیقی باشد که با اصل مطابقت دارد و هم احتمال می‌رود که شامل ظرفیت معنوی و اعتباری و تنزیلی هم فرض بشود.

به هر حال این که خدای متعال بندگانش را بسیار با حرف «یا» - که نشان‌دهنده دور بودن نداشونده است، ندا کرده-، چنین احتمال می‌رود که به سبب دوری معنوی بین

۱. الکشاف، ۴/۱.

۲. الصحاح، ۴/۲۵۶۲.

بنده و حضرت حق بوده باشد.

یا دوری بنده از جهت فرود آمدنش از عوالم بالا به این عالم پست و پایین حاصل شده است که شاید مقصود از قول خدای تعالی همین باشد که فرموده: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾<sup>۱</sup>؛ سپس او را به پست‌ترین مرحله باز گردانیدیم.

یا این که بنده به سبب حجاب و پرده غفلت و رفتار نادرست و سهو و خطا، از پروردگارش دور بماند.

نکته دیگر این که حقیقت فراخوانی و ندا - که حروف ندا جایگزین و ابزار آن حقیقت است - جلب توجه و تقاضای روی آوردن نداشونده به سمت ندا کننده است، و حروف ندا به منظور انشاء آن درخواست قرار داده شده یا ابزار پیدایش خواسته در ظرف واقع می‌باشد. بنابراین حقیقت ندای خداوند نسبت به بندگانش توجه و روی آوردن بندگان به سوی خدا و پرهیز از اموری است که آنها را از یاد حق باز می‌دارد و سرگرم می‌کند و این عنایت عمومی او نسبت به تمامی مردم در هر مرتبه و با هرگونه استعداد و قابلیت می‌باشد. و مردم در پذیرش دعوت و فراخوانی براساس صفات ذاتی و اکتسابی خود اقسام بی‌شماری دارند که درجه اول غوطه‌ور شدن در توجه به خدای تعالی تا جایی که از خود هم بی‌خبر بماند تا چه رسد به دیگران. و درجه آخر: فراموشی کامل پروردگار تا آنجا که سبب فراموشی خداوند شود و بین آنها درجات بی‌شمار.

البته التفات و توجه در بندگان که هدف از ندا کردن است، شرط تنفیذ و تحقق تکالیف می‌باشد - چنان که در علم اصول فقه بیان شده است.

و بدان که حقیقت ندای خداوند نسبت به بندگان براساس درجات و مراتب متفاوت آنان در انسانیت انجام می‌شود. پس هر که در انسانیت کامل‌تر باشد ندای خداوند نسبت به او اختصاص بیشتری دارد و تأثیرپذیریش از ندای حق فزون‌تر خواهد بود چنان که در حدیث آمده: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ»<sup>۲</sup>؛ قرآن را فقط کسی می‌شناسد که مورد خطاب آن است.

بنابراین می‌توان گفت هرکس در هر مقامی که باشد بر حسب بینش و درک و فهم

۲. الکافی، ۳۱۱/۸، ح ۴۸۵.

۱. سوره تین، آیه ۵.

خویش از مخاطبات قرآن برخوردار می‌گردد تا به مرحله انسان کامل برسد که مورد خطاب مجموع آن خواهد بود. و به خاطر دارم که در خبر آمده است: «خداوند مردم را به چیزی که نمی‌دانند مورد خطاب قرار نمی‌دهد»<sup>۱</sup>.

اما مطلبی که بین علمای اصول شیعه و برخی عامه شهرت یافته که خطاب‌های شفاهی قرآن کریم را به کسانی که در عصر نزول قرآن بوده‌اند اختصاص داده‌اند، بلکه عده‌ای بر آنند که فقط افراد حاضر نزد پیامبر ﷺ مخصوص بوده است نه افراد غایب. بر فرض که آن بپذیریم منظور اختصاص ظاهری یعنی خطاب لفظی است نه خطاب واقعی و حقیقت پیام قرآنی.

گواه این بیان روایتی است که از امام صادق علیه السلام به طریق معتبری آمده که پس از خواندن یا شنیدن آیات: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بگویند: لَيْكَ رَبَّنَا<sup>۲</sup>. و روایات دیگر...

﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾؛ پروردگارتان را بپرستید، آن که شما و کسانی که پیش از شما بوده‌اند را خلق کرده است.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که فرمودند: «یعنی پروردگارتان را فرمانبری کنید از جهت این که به شما دستور داده شده است تا معتقد باشید که هیچ معبود حقی جز الله نیست، یکتاست و شریکی ندارد شبیه و مانند هم برایش نباشد، دادگری که ستم نمی‌کند، بخشنده‌ای که بخل نمی‌ورزد. بردباری که شتاب نمی‌نماید، حکیمی که خطا ندارد. و به راستی که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و آل محمد علیهم السلام، برتر از نزدیکان و وابستگان همه پیامبرانند و حضرت علی علیه السلام برترین شخصیت آل پیامبر است و مؤمنان اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله افضل اصحاب پیامبرانند و امت پیامبر صلی الله علیه و آله افضل امت‌های پیامبران می‌باشد.

سپس خدای عزوجل فرمود: ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ یعنی - خدای را بپرستید که شما را از نطفه از آب پست آفرید و آن را در قرارگاه محکمی تا وقت معینی قرار داد و تقدیر نمود که پروردگار عالمیان چه قدرتمند است»<sup>۳</sup>.

۱. وسائل الشیعة، ۱۵۱/۱۸ باب ۱۳ صفات القاضی. ۲. تهذیب الأحکام، ۱۲۴/۲.

۳. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۵.

نیز از آن حضرت آمده:

«قول خداوند ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾: یعنی او را پرستش و اطاعت کنید با بزرگداشت حضرت محمد ﷺ و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام او که یکایک شما را آفرید و با یکدیگر مساوی قرار داد و به زیباترین گونه صورتگری کرد. سپس خدای عزوجل فرمود: ﴿وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾، یعنی کسانی که پیش از شما بودند از سایر گونه‌های مردمان را نیز خلق کرد»<sup>۱</sup>.

### [ربوبیت خدا سبب پرستش است]

مؤلف گوید: در شرح نام مقدس الله و تفسیر ﴿ایک نعبد﴾ به تفصیل راجع به عبادت و عبودیت سخن گفتیم و بیان کردیم که از شاخه‌های آن اطاعت به معنای فرمان بردن و انجام دادن دستور مطابق فرمان است.

و از جمله اموری که اسلام و ایمان مشتمل بر ولایت می‌باشد به تفصیلی که در جای خود یاد شده است.

و پیش‌تر گفتیم که ریشه پرستش همان خضوع و کرنش با نهایت خضوع و سرسپردگی است. و خضوع در برابر حق تعظیم اوست چنان که تعظیم خداوند همان خضوع و فروتنی در برابر حق است.

پیامبر و امام از این جهت که فرستاده خدا و امام از سوی اویند و از جهات دیگر ارتباط ایشان به حق، تعظیم آنها در واقع تعظیم خداوند است، همان‌طور که به طور کلی تعظمی شعایر اِلاه‌ی، تعظیم و بزرگداشت خداست.

تعبیر ﴿ربکم﴾ در خطاب به مردم گویا اشاره به این نکته دارد که ربوبیت خدا مایه عبادت اوست زیرا که تعلیق حکم بر وصف خاص نشان‌دهنده علت بودن وصف برای آن حکم است.

توضیح این که مقتضای ربوبیت آن است که با عبودیت و پرستش مقابله شود و طبق وظایف آن عمل گردد، یعنی به شکرانه نعمت‌های پروردگار و دفع زیان‌ها که از پیش انجام یافته و ترس از محرومیت از نعمت‌ها در آینده و یا سلب نعمت‌های فعلی و ابتلا

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۳۹-۱۴۰.

به گرفتاری‌ها و ناگواری‌ها و با امید به استمرار احسان و لطف و فزونی نعمت و تکمیل عنایت و از روی محبت پروردگاری که از هر جهت به او احسان نموده و یک چشم برهم زدن از نعمت‌های بی‌شمار او برکنار نبوده است. پس چنین پروردگاری سزاوار و شایسته پرستش است، بلکه عقل و خرد جز عبادت او برای او نمی‌شناسد، بنابراین نام مقدس «رب» تمام سبب‌ها و هدف‌های پرستش را جامع است که هر یک از این انگیزه‌ها و هدف‌ها در مقایسه با عنوان ربوبیت مایه عبادت است و هرگاه عموم ربوبیت خدا نسبت به همه چیز و همه کس در نظر گرفته شود موجبات پرستش را تقویت می‌کند. خداوند که احسانش حد و مرزی ندارد و ربوبیت او همه هستی را فرا گرفته است محبت و ترس و امید نسبت به او و پرستش او سزاوارتر است.

توجه به رفتارها و واکنش‌های مردمان در عرصه تربیت نشانگر این حقیقت است که ربوبیت زمینه محبت و امیدواری و بیمناکی و شایستگی پرستش را فراهم می‌سازد. مثلاً خدمتگزاران نسبت به ارباب خود که نیازهایشان را برآورده می‌کند و کارگزاران نسبت به رئیس یا کودکان نسبت به والدین و زن نسبت به شوهر و بیمار نسبت به پزشک معالج و فقیر نسبت به ثروتمندی که عهده‌دار امور اوست و رعیت نسبت به زمامدار دلسوز و مهربان و... را می‌بینیم که دوستدار آنهایند و به آنها امیدوار و (از خشم و ناراحتی ایشان) ترسانند و در برابر آنان فروتنی و تسلیم هستند، با این که اینان سودبخش واقعی نیستند و ضرر و زیان را دور نمی‌سازند، بلکه خدای تعالی نعمت می‌دهد و ضررها را برطرف می‌نماید و اینان واسطه‌هایی هستند که در قلمرو قضا و قدر خداوند عمل می‌کنند گذشته از این که در عوض احسان و عنایت خویش چیزی دریافت می‌نمایند و مال یا مقام یا پاداش یا سپاسگزاری یا ستایش یا برطرف کردن مذمت یا جلب آرامش قلبی را خواستارند.

اکنون رفتار خودت را با پروردگار واقعی و حقیقی در نظر بگیر که چگونه او را پرستش می‌کنی و در برابرش تسلیم هستی؟ و موقعیت خودت را در مقایسه با گروه‌های یاد شده نسبت به واسطه‌های ربوبیت مورد بررسی و تأمل قرار بده تا برایت روشن شود که از شیوه درستکاری و انصاف دور مانده‌ای و بدانی که از انجام آنچه شایسته ربوبیت خداست ناتوان هستی.



پس اگر یکتاپرست باشی و برای خودت جز یک پروردگار [که تمام شئون ربوبی را جامع است] نشناسی، می‌بایست همه آنچه دیگران نسبت به واسطه‌های ربوبی انجام می‌دهند، تو نسبت به حضرت حق انجام دهی. گذشته از سایر جهاتی که موجب طاعت و فرمانبری پروردگار عالمیان است.

### [معنای خلق]

جوهری گوید: «خلق به معنای اندازه‌گیری است، گویند خلقت الأ‌دیم، یعنی چرم را اندازه‌کردم. سروده زهیر از همین باب است که گوید:

وَلَأَنْتَ تَقْرَى مَا خَلَقْتَ وَ بَعْدَ  
ضُ الْقَوْمِ يَخْلُقُ ثُمَّ لَا يَفْرَى

و تو چنان هستی که آنچه اندازه‌کنی می‌بری و بعضی از مردم اندازه می‌کنند ولی برش ندارند، [و آنچه می‌دانند نمی‌توانند عمل کنند].

و عجاج گوید: ما خلقتُ الأ‌ فریتُ، و لا وعدتُ الأ‌ و فیتُ؛ هرچه اندازه‌کردم برش نمودم و هرچه وعده دادم وفا کردم.<sup>۱</sup>

جماعتی دیگر نیز معنای خلق را اندازه‌کردن دانسته‌اند که معنای مناسب برای بسیاری از مشتقات این واژه و موارد کاربرد آن در لغت می‌باشد مثل این که: سرشت و طبیعت را خلیقه و فطرت را خلقت می‌گویند، شاید از جهت این که هنگام تعیین حدود و اندازه‌های موجود ویژگی‌های ذاتی و اخلاقی او ملاحظه می‌گردد و به صورت معنوی تقدیر می‌شود.

خلیق: کسی است که خلق و خوی معتدل و کاملی دارد گویی به‌طور شایسته و مناسب اندازه‌گیری شده است.

و گویند: فلاً خلیقٌ بكذا: یعنی فلانی لایق این کار است و برای آن آفریده شده انگار در وجود او چنان کاری تقدیر کرده است.

و خلق الأ‌فک و اختلقه و تخلقه: یعنی افترا بست و نسبت ناروا داد، چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿ وَ تَخْلُقُونَ إِفْكَاً ﴾<sup>۲</sup>؛ و تهمتی می‌سازید.

گویا دروغگو نزد خودش دروغ را اندازه و جعل کرده بی‌آنکه واقعیت داشته باشد.

۲. سورة عنكبوت، آیه ۱۷.

۱. الصحاح، ۳/۱۴۷۰.

و خلاق: سهم و بهره است، مثل این که مقدار معینی برای شخص اندازه گیری شده و تقسیم گردیده است.

نتیجه این که ظاهراً معنای خلق همان تقدیر و اندازه کردن است چنان که در موارد فوق و سایر موارد مشاهده می شود.

و یکی از بزرگان فرموده است: «بسا گمان می رود که واژه های خالق و باری و مصور، مترادف و هم معنا می باشند و بازگشت همه به معنای پدید آوردن است و حال آنکه چنین نیست بلکه هرچه از نیستی به هستی برمی آید اول نیاز به اندازه گیری دارد، دوم: همان اندازه پدید آوردن. سوم: صورتگری و شکل دادن پس از پدید آوردن.

بنابراین خدای تعالی خالق و آفریننده است از جهت این که او تقدیر و اندازه گیری می کند و باری است از جهت این که نوآور و پدید آورنده می باشد و مصور است از جهت این که نوآوری ها را به بهترین گونه شکل می دهد و صورتگری می کند».<sup>۱</sup>

دیگری گوید: «خالق همان است که آن چه را پدید می آورد اندازه گیری می کند و باری آن است که هر پدیده را از پدیده دیگر به شکل های گوناگون متمایز و جدا می سازد و مصور آن که شبیه و نمودار قرار می دهد».<sup>۲</sup>

اما گفتار زمخشری در تفسیر کشاف که: «خلق عبارت از پدید آوردن شیء بر اساس اندازه گیری و مرزبندی است، می گویند: خَلَقَ الْفُلَّ، یعنی کفش را اندازه کرد و با الگو آن را ساخت».<sup>۳</sup>

شاید منظورش اندازه و تراز قرار دادن برای شیء است و در این صورت به همان معنای تقدیر و مترادف با آن خواهد بود هرگاه موجود را شامل عینی و ذهنی فرض کنیم، زیرا که اندازه قرار دادن برای شیء یا مربوط به تصویر ذهنی است یا در وجود خارجی و عینی است.

و شیخ صدوق ابن بابویه رضی الله عنه فرموده است: «خلق در لغت: اندازه کردن شیء است چنان که در مثل گویند: اِنِّیْ اِذَا خَلَقْتُ فَرَيْتُ لَا كَمَنْ يَخْلُقُ وَلَا يَفْرِیْ.

البته که من هرچه را اندازه کنم می بُرم، نه همچون کسی که اندازه می کند ولی

۲. مجمع البحرین، ۱۵۷/۵.

۱. مجمع البحرین، ۱۵۷/۵.

۳. الکشاف، ۴۵/۱.

نمی‌برد [یعنی هر کاری را که تصمیم می‌گیرم و به زبان می‌آورم آن را انجام می‌دهم].  
و در کلام ائمه علیهم‌السلام آمده است که: کارهای بندگان به خلق تقدیر و اندازه کردن مخلوق است نه خلق تکوین و هستی دادن [زیرا که بندگان نمی‌توانند چیزی را پدید آورند].

و حضرت عیسی علیه‌السلام که از گِل به شکل و صورت پرنده خلق می‌کرد همان خلق تقدیر و اندازه کردن بود و هستی‌بخش و خالق حقیقی پرنده همان خدای تعالی است.<sup>۱</sup>

البته اندازه کردن هر چیزی در وجود عینی آن تحقق می‌یابد و به هستی اندازه و مقدار ندارد به همین جهت است که پدید آوردن و اندازه کردن در واقع یکی بیش نیست و جز به فرض و تعیین اعتباری نمی‌توان بین آنها تفاوت گذاشت، لذا شایع شده که واژه خلق به معنای پدید آوردن و ایجاد کردن است.

از این بیان واضح می‌شود که چرا واژه خلق را به عالم تقدیر و اندازه کردن اختصاص داده‌اند در مقابل عالم امر-که در مورد امور مجرد از اندازه و شکل و مقدار به کار می‌برند-گرچه احیاناً در خصوص برخی پدیده‌های فراتر از شکل و اندازه همچون عقل نیز واژه خلق به کار برده می‌شود.

در تفسیر کشف پس از طرح سؤال: مقصود از ﴿رَبِّكُمْ﴾ در این آیه چیست؟ گفته است: «مشرکان به دو پروردگاری معتقد بودند، یکی ربوبیت خدا و دیگری ربوبیت خدایان [و بت‌هایشان] را باور داشتند.

پس اگر این خطاب به مشرکان اختصاص داشته باشد، مقصود اسم مشترک [رب] است که پروردگار آسمان‌ها و زمین و معبودهای مشرکین که آنها را ارباب خود می‌خواندند و بخش بعدی آیه یعنی ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾، آن که شما را خلق کرد. صفت توضیحی است که پروردگار عالم را متمایز می‌نماید.

و اگر خطاب به همه گروه‌های مردم باشد، مقصود از ﴿رَبِّكُمْ﴾ پروردگار حقیقی [یعنی خدای متعال] است و تعبیر ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ صفتی است که به طریق مدح و تعظیم خداوند یاد شده و مانعی ندارد که در خطاب کافران به‌طور خاص چنین تعبیری به کار

رود، ولی وجه اول روشن تر و صحیح تر می باشد»<sup>۱</sup>.

یکی از فضلاء در توجیه سخنان زمخشری چنین گفته است: «پوشیده نیست که اگر به بندگان بگوییم سرور خویش را تعظیم کنید. به آنان دستور داده ایم هر که را سرور خود می دانند و باور دارند تعظیم نمایند، بنابراین قول خداوند ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا﴾؛ ای مردم بپرستید. اگر خطاب به همه گروه های مردمان باشد مقصود از ﴿رَبِّكُمْ﴾، پروردگارتان را، همان خدای متعال است، زیرا که ربوبیت الله مورد اتفاق همگان می باشد. و ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾؛ آن که شما را آفرید، صفت مدح اوست.

و اگر خطاب را به خصوص مشرکان بدانیم، احتمال می رود که مقصود از ﴿رَبِّكُمْ﴾ خدای تعالی و صفت آفرینش هم برای مدح باشد، زیرا که مشرکان بر این باورند که الله، رب الارباب و خدای خدایان است و خدایان ایشان، شفیعان نزد اویند.

احتمال دیگر این است که مقصود چنین باشد: مالک و معبود خویش را بپرستید که شامل معبود حق و معبودهای باطل است، و صفت: ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ برای تخصیص پرستش به خدای تعالی است، نظر به این که به کار بردن واژه رب بر غیر خدای تعالی بین آنان شایع و معمول بوده است به طوری که ساحران وقتی گفتند: ﴿أَمْنَا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۲</sup>؛ به پروردگار عالمیان ایمان آوردیم. ادامه دادند که: ﴿رَبِّ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ﴾<sup>۳</sup>؛ پروردگار موسی و هارون. تا احتمال دیگر را نفی کنند.

و چون قاعده اصلی آوردن صفت برای تخصیص و توضیح است پس این وجه روشن تر و صحیح تر است».

مؤلف گوید: در علم اصول فقه این موضوع به اثبات رسیده که هر واژه برای معنای واقعی و کاربرد خاص خود وضع شده است نه معنایی که مخاطب آن را برای لفظ باور دارد.

گرچه بسا واژه ای در معنایی که مخاطب آن را مصداق می پندارد به کار برده می شود مانند قول خدای سبحان: ﴿وَ أَنْظُرْ إِلَىٰ إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا﴾<sup>۴</sup>؛ و به معبود خویش بنگر که در پرستش او ثابت بودی.

۱. الکشاف، ۴۵/۱.

۲. سورة شعراء، آیه ۳۷.

۳. سورة شعراء، آیه ۳۸.

۴. سورة طه، آیه ۹۷.

ولی این قبیل موارد برخلاف قاعده است و جز در موردی که دلیل خاصی باشد پذیرفته نیست.

بلکه طبق قاعده اصالة الحقيقة و عدم تصرف در معنای الفاظ، می‌بایست مقصود از لفظ همان معنای واقعی و مصداق حقیقی آن فرض شود، خواه مخاطب آن را باور داشته یا معنای دیگری را پذیرفته و یا معنای خاصی در نظر نداشته باشد.

و این که فاضل محترم گفته است: «اگر به بندگان بگوییم: سرور خویش را تعظیم کنید: به آنان دستور داده‌ایم هر که را سرور خود می‌دانند و باور دارند تعظیم نمایند.» پرواضح است که مطلب برخلاف این است بلکه چنین دستوری برای تعظیم سرور واقعی است که در نظر گوینده آشکار می‌باشد.

و این که گوید: «زیرا که ربوبیت الله مورد اتفاق همگان می‌باشد» ظاهراً خارج از مقتضای قواعد لفظی است، زیرا که گویا چنین ادعا شده که الفاظ بر معنای مورد اتفاق مخاطبان دلالت دارند نه معنایی که گروهی از مخاطبان پذیرفته‌اند، بنابراین معنای ﴿اقیموا الصلاة﴾؛ نماز را برپای دارید. این است: نمازی را برپای دارید که همگان صحیح می‌دانند، نه نمازی که گروهی مثلاً کسانی که قائلند: الفاظ عبادات بر اعم از صحیح و فاسد دلالت دارند آن را صحیح می‌دانند!

این خطای آشکاری است که به یاد ندارم کسی به مانند آن دچار شده باشد و شاید جهت خاصی منظور او بوده که در کلام خود یادآور نشده است. با این بیان که: صفت خلق را بنابر هر دو وجه [خطاب عام یا خطاب خاص مشرکان] توضیحی فرض کنیم نه برای مدح و تعظیم، به ضمیمه نکته دیگر یعنی اشاره به علت.

زیرا که صفت خلق به معنای پدید آوردن و ایجاد کردن از مهم‌ترین علت‌های پرستش مخلوق نسبت به خالق و پدید آورنده‌اش می‌باشد.

آری، چه کسی سزاوارتر است که مورد عبادت و پرستش قرار گیرد از آفریدگاری که بندگان را به حد و اندازه متناسب به وجود آورده و نعمت هستی به آنان بخشیده است که پایه سایر نعمت‌هاست؟

## [مخلوقات قبلی]

می‌پرسید: این مطلب در مورد آفرینش کسانی که مورد خطاب آیه هستند منطبق است که همه آنها مخلوق پروردگار می‌باشند. اما نسبت به آفرینش کسانی که قبل از آنها بوده‌اند چگونه؟ آیا خلقت گذشتگان هم از جهات معبود بودن خداست؟ در جواب گوئیم: اگر قبل بودن را در اینجا فقط از لحاظ رتبه بدانیم یا همراه با زمان قبل فرض کنیم تا پدران و مادران را نسبت به فرزندان منظور باشد، پس ارتباط خلقت آنها با ربوبیت مطلق خداوند روشن است زیرا که آفرینش ریشه‌ها و پایه‌ها مقدمه آفریدن شاخه‌ها بلکه نعمت دادن بر پدران مایه سپاسگزاری فرزندان می‌باشد، چنان که قول خدای تعالی به آن اشاره دارد که فرموده است: ﴿رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ﴾<sup>۱</sup>؛ پروردگارا به من الهام کن که نعمت‌هایت را که به خودم و پدر و مادرم عطا فرموده‌ای همواره شکرگزار باشم.

و بخشی از خطاب‌های قرآن به بنی اسرائیل براساس نعمت خدا بر پدران و پیشینیان آنهاست و اگر قبل بودن را فقط از جهت زمان فرض کنیم، ارتباط خلقت با فرمان عبادت از این ناحیه است که خالق همه گذشتگان و آیندگان به پرستش سزاوارتر است از کسی که فرض شود یک موجود را مثلاً خلق کرده است - چنان که در بحث ربوبیت نیز تذکر دادیم -.

﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾؛ شاید که تقوا پیشه کنید.

در ادامه حدیث پیشین که از تفسیر امام عسکری علیه السلام نقل کردیم آمده است: «این فراز دو وجه دارد، یکی این که: [خدای را بپرستید که] شما و کسانی که قبل از شما بوده‌اند را آفرید تا شاید همگی باتقوا شوید، چنان که خدای تعالی فرموده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛ و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا بپرستند. وجه دیگر: ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾؛ پروردگارتان که شما و کسانی که پیش از شما بوده‌اند را خلق کرده است بپرستید. یعنی: او را بپرستید تا شاید از آتش دوزخ پروا کنید و بپرهیزید.

و به کار بردن: «لعل=شاید» در کلام خداوند در یک امر قطعی و حتمی است زیرا که

۱. سوره نمل، آیه ۱۹ و احقاف، آیه ۱۵.

خدای تعالی گرامی‌تر از آن است که بنده‌اش را به کار سختی وادار سازد بی آنکه سودی برایش داشته باشد و بنده را به لطف و عطای خویش امیدوار کند سپس ناگامش نماید. مگر نه این است که اگر بنده‌ای از بندگان خدا به شخص بگوید: مرا خدمت کن تا شاید از خدمت کردن من منفعت یابی و ممکن است به سبب خدمت تو را سود بخشم، سپس او را ناگام و ناامید سازد و به وعده خود وفا نکند، این کار زشت و زننده است؟ خداوند گرامی‌ترین افعال را انجام می‌دهد و از هرگونه زشتی منزّه و مبرّاست.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: واژه «لعل» بر دو وجه است، اول متعلّق به «خلق» و مقصود از تقوا به کار بستن وظایف و ترک محرّمات از روی اختیار است که عبادت هم از آن تعبیر می‌کنند.

و بنا بر وجه دوم متعلّق به «اعبدو» است و مقصود از تقوا خویشتن‌داری و پرهیز از سقوط در جهنم می‌باشد که هدف از انجام آن امور اختیاری است که از آنها به عبادت تعبیر می‌کنند و توسط آن افعال صیانت از آتش دوزخ حاصل می‌شود. و می‌توان یک وجه را تفسیر ظاهر و وجه دیگر را تفسیر ظاهرِ ظاهر به شمار آورد چنان که در مقدّمات کتاب توضیح آن گذشت.

و یا یک وجه تفسیر و وجه دیگر تأویل باشد که اگر آفرینش مخلوق به خاطر تقواست، می‌بایست به آن ملتزم گردند تا از همه زیان‌ها خود را حفظ کنند، زیرا که هرگاه مخلوق به منظور خاصّی آفرینش یابد لازم است آن هدف را تحقق بخشد و گرنه خویشتن را مهمل گذارده و تباہ نموده است و خالق او حق دارد که او را بازخواست کند.

### [شاید در کلام خداوند]

راجع به واژه «لعل=شاید» و کلمات مشابه آن در این آیه و آیات دیگری در قرآن کریم سؤالی مطرح است که پاسخ‌های متفاوتی به آن داده‌اند. سؤال این است: بنا به گفته جمعی از اهل لغت: معنای حقیقی کلمه «لعل» ابراز امیدواری یا نگرانی است، چنان که گویند: لَعْلٌ زَيْدٌ يُكْرِمُنِي وَلَعْلَهُ يُهَيِّنُنِي. یعنی: شاید

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۴۱-۱۴۲.

که زید مراگرامی بدارد و شاید که اهانت کند. و در قرآن کریم آمده است: ﴿لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾<sup>۱</sup>؛ شاید که متذکر شود یا پروا کند. ﴿لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ﴾<sup>۲</sup>؛ شاید که ساعت [برپایی قیامت] نزدیک باشد. و در کتاب صحاح گوید: «لعل کلمه شک است»<sup>۳</sup> و این معنایی فراتر از آن دو معناست، زیرا که امید، انتظار رویداد خوشایند است و نگرانی، احتمال پیش‌آمدی ناگوار می‌باشد. و بسا رویدادهایی را انتظار کشند که حالت خوشایند و ناخوشایندی در آنها نیست.

ولی چون بیشتر موارد بعد از کلمه لعل چیزی که مایه بیم یا امید مخاطب است به کار می‌رود معنای آن را به این دو حالت اختصاص داده‌اند.

اکنون می‌گوییم: شک و تردید و امید و نگرانی نسبت به خدای متعال محال است که او به هرچه بوده و خواهد بود از ازل تا ابد همه را آگاه است به ذات بی‌نیاز مطلق که هیچ چیزی سود و زیان برایش ندارد و بر هر کاری تواناست و حالت منتظره‌ای برایش نیست، پس چگونه می‌توان امید و نگرانی در مورد خدای تعالی تصور کرد که آنها به ضمیمه شک و تردید از ویژگی‌های نیاز و نقصان می‌باشند؟

و این که برخی از دانشوران همچون اخفش و کسائی و ابن‌الانباری، یادآور شده‌اند که لعل گاهی مترادف با «کی=تا» برای علت آوردن نیز به کار می‌رود. سخن آنان را نمی‌توان پذیرفت.

زیرا که عموم اهل لغت معنای حقیقی لعل را فقط امید و نگرانی دانسته‌اند و همگی برآنند که در خصوص علت آوردن کلمه لعل نمی‌توان به کار برد، مثلاً در جمله‌های: دخلت علی مریض کی اعوده، و اخذت الماء کی اشرب، یعنی بر بیمار وارد شدم تا او را عیادت کنم. آب را گرفتم تا بنوشم. به جای واژه «کی» نمی‌توان از واژه «لعل» استفاده نمود.

در حلّ این اشکال به نظر می‌رسد: واژه لعل در موارد مختلفی به کار می‌رود: گاهی گوینده آن در یک موضوع به طور کامل شک دارد و هیچ طرفی برایش قطعی نیست. و

۲. سورة شوری، آیه ۱۷.

۱. سورة طه، آیه ۴۴.

۳. الصحاح، ۱۸۱۵/۳.



گاهی از جهت خاصی تردید می‌کند نه از هر جهت. مثل این که کسی در موقع استدلال به طرف مقابل می‌گوید: لَعَلَّ مَطْلَبُكَ بَاطِلٌ = شاید گفته‌تو باطل باشد. با این که یقین دارد که سخن او باطل است ولی چنین شیوه‌ای هنگام بحث و مناظره صحیح است. و به خاطر دارم که امام علیه السلام در مناظره با زندیق منکر وجود خدا واژه لَعَلَّ را به کار برده است.<sup>۱</sup>

نیز در مواردی که زمینه وجود و عدم چیزی هست و برای هر دو جهت صلاحیت دارد خواه که آن شیء هدف و نتیجه وجودش باشد یا نه، چنان که گویند: نهال را کاشتم شاید که به ثمر رسد. گرچه قبل از آن به ثمر رسیدن یا نرسیدن آن نهال را تجربه کرده و باور داشته باشد.

و چنان که گویند: این بیمار شاید بهبود یابد یا بمیرد. یعنی وضع بیمار همین است که زمینه بهبود یافتن و مردن در او هست بی آنکه تحقق یافتن یکی از دو طرف منظور گردد.

پس ممکن است کسانی که «لَعَلَّ» را به معنای عِلَّتْ آوردن و مترادف با «کی=تا» دانسته‌اند منظورشان صلاحیت داشتن آن برای نتیجه مورد نظر است نه نتیجه قطعی. بنابراین می‌گوییم: چون علم خدای تعالی به همه مراتب و درجات امکان ذاتی و استعدادی احاطه دارد و نسبت بین افعال و اشخاص و حدود و درجات هر کاری برای نتایج معین همه را می‌داند و الفاظ تابع معلومات و نشان‌دهنده آنها می‌باشند، پس در غیر موارد قطعی و حتمی می‌بایست کلمه‌ای به کار برد که آن قابلیت و صلاحیت و نتیجه احتمالی را برساند تا شنونده این مرتبه علمی را بداند، لذا واژه لَعَلَّ را در چنین مواردی به کار برده است.

گویا کسانی که در این آیه و نظایر آن لَعَلَّ را به معنای کی تفسیر کرده‌اند مقصودشان همین باشد، چنانکه بعضی گفته‌اند: خداوند بندگان را آفریده تا به وسیله تکالیف آنان را به عبودیت ملتزم نماید و در آنها عقل و شهوت قرار داده و بر انجام کارهای نیک و بد توانا ساخته و راه‌های خیر و شر را به آنها نشان داده و اختیار به دستشان سپرده و از

ایشان خیر و تقوا خواسته است. پس تقوا و نیکی از آنان انتظار می‌رود با این که بین طاعت و معصیت اختیار دارند ولی امید نیکی و تقوا بیشتر است. و اگر لعل را متعلق به اعدوا بدانیم مشابه همین توجیه خواهد بود، زیرا که عبادت را نمی‌توان سبب پاداش و نجات از آتش یا حصول تقوای معنوی دانست به طوری که عبادت‌گران بر اعمال خویش تکیه کنند و حالت ایمنی از عذاب خدا در آنان به وجود آید، بلکه در عبادت صلاحیت رسیدن به تقوا نهفته است. و عابدان را سزاوارتر است که فقط امیدوار باشند و نتیجه اعمال خود را قطعی بشمارند که در این صورت مغرور خواهند بود - چنان که در کتاب‌های اخلاق بیان شده است -.

مثل اینکه گویند: تجارت کن شاید که سود یابی. در جایی که گویند از نتیجه کار آگاه باشد.

از جهت دیگر: چنین تعبیری از سوی خداوند، امیدوار کردن بندگان و به کنایه وعده دادن به ایشان است. و هرگاه شخص کریم و مهربان، دیگری را به نتیجه کاری ترغیب کند و به هوس در آورد مانند آن است که وعده قطعی داده باشد که شیوه بزرگان چنین است در وعده‌های قطعی خود به واژه‌های: «عسی و لعل / امید است... شاید...» بسنده می‌کنند و به گوشه و کنایه سخن می‌گویند ولی شخص تقاضا کننده شک ندارد که به خواسته‌اش رسیده است.

گواه این حقیقت است که در بعضی احادیث آمده «لعل و عسی از ناحیه خداوند بر لزوم دلالت دارد»<sup>۱</sup> ظاهراً مقصود آن مواردی است که در انگیزش به اثر و پاداش در چند جای قرآن کریم به کار رفته است.

و هرگاه این واژه‌ها به نزول بلا و عذاب تعلق گرفته باشد برای ترسانیدن و هشدار دادن است.

۱. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ۱۴۱.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ  
مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْمُونَ

[واژه‌های ارض و فراش و برخی ویژگی‌های زمین]

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا﴾؛ آن که زمین را برایتان بستری گسترده قرار داد.

شیخ صدوق رحمته الله به سند خود از امام حسن عسکری علیه السلام از پدران بزرگوارش از امام سجاده علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه فرمودند: «یعنی خداوند آن را با خوی و سرشت شما سازگار و در خور و همساز بدن‌هایتان قرار داد و آن را پر حرارت و گداخته نساخت که شما را بسوزاند و بسیار سرد قرار نداد که شما را منجمد کند و بسیار خوشبو نمود که سرهایتان را به درد آورد و به شدت بدبو نمود که شما را هلاک سازد و در نهایت نرمی - همچون آب - نساخت که شما را غرق کند و به شدت سخت و محکم نیافرید که نتوانید خانه و ساختمان بسازید و مردگان را در آن دفن نمایید.

ولی خدای عزوجل در زمین چنان استواری قرار داد که بتوانید از آن بهره‌گیرید و به یکدیگر پیوند یابید و بدن‌ها و ساختمان‌های شما بر آن محکم و ثابت بماند. و در زمین اجزایی قرار داد که بتوانید برای خانه‌ها و قبرها و سایر منافع زندگی استفاده کنید، پس بدین وسیله زمین را برایتان بستر قرار داد. سپس خدای عزوجل فرمود: ﴿وَالسَّمَاءَ بِنَاءً﴾؛ و آسمان را برافراشت.

[یعنی]: سقفی بر فراز شما مقرر داشت که حفاظت شده است، خورشید و ماه و ستارگان آن را برای منافع شما در آن می‌گرداند.

سپس فرمود: ﴿وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾؛ و از سوی آسمان آبی نازل ساخت. منظور باران

است که از بلندی آن را فرو می‌ریزد تا به قله‌های کوه‌ها و تپه‌ها و بلندی‌ها و پستی‌ها برسد و آن را به صورت‌های مختلف: بارش نم‌نم، بارش سیل‌آسا، باران ریز و پیوسته و بارش بسیار سبک مانند شبنم، قرار داد تا زمین‌های شما آن آب‌ها را [به تدریج] فرو برد و باران را یک جا فرو نریخته که زمین‌ها و درخت‌ها و زراعت‌ها و میوه‌هایتان را تباہ سازد. آنگاه خدای عزوجل فرمود: ﴿فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ﴾؛ پس به وسیله آن از میوه‌ها برایتان روزی برآورد.

یعنی از آن چه از زمین بیرون می‌آورد روزی شما را مقرر نموده است.

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ انداداً﴾؛ پس برای خداوند همتیانی قرار ندهید.

یعنی: مثل و شبیه برای خدا قرار ندهید همچون بت‌هایی که عقل و شنوایی و بینایی ندارند و بر هیچ کاری توانا نیستند ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛ و حال آن که می‌دانید. (یعنی) می‌دانید که آنها بر هیچ نعمتی از این نعمت‌های بزرگ که پروردگارتان بر شما عنایت کرده است توانایی ندارند.<sup>۱</sup>

فراش در اصل نام هر چیزی است که گسترده می‌شود مانند بساط و مهاده که برای استراحت پهن و مهیا می‌گردد.

و در بعضی قرائت‌های شاذ به جای ﴿فراشاً﴾ بساطاً؛ و در بعضی دیگر: مهاده آمده است قرائت اول از یزید شامی و قرائت دوم از طلحه نقل شده است.<sup>۲</sup> وسعت از جهت مفهوم نزدیک معنای بسط است زیرا که بسط و گسترش شامل وسعت دادن است، چنان که فرش خانه با معنای بسط مناسب آشکاری دارد، زیرا که برای گستردن مهیا می‌شود بدین جهت یکی از مفسران گفته است: «این که خداوند زمین را برای مردم فراش و بساط و مهاده قرار داده معنایش آن است که آنها بر زمین می‌نشینند و می‌خوابند و پهلو به پهلو می‌شوند همان‌طور که بر رختخواب و فرش و بستر خویش پهلو به پهلو می‌شوند».<sup>۳</sup>

تفسیر امام سجاده علیه السلام اشاره به همین معناست که فرمود: «آن را با خوی و سرشت شما سازگار کرد و در خور و همساز بدن‌هایتان قرار داد».

۲. الکشاف، ۱/۴۶۱.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۱/۱۱۲، ح ۳۶.

۳. الکشاف، ۱/۴۶۱.

زیرا که فراش عبارت از گستردنی‌های منزل است که به منظور نشستن و دراز کشیدن و... تهیه و منظور می‌شود و می‌بایست با خوی و سرشت سازگار و با بدن‌ها همساز و از چیزهای نفرت‌انگیز یا زیانبار- مثل گرما و سرمای شدید و بوی بسیار بد- دور باشد. نیز می‌بایست زمین به گونه‌ای می‌بود که بتوان بر آن استقرار یافت، نه همچون آب و مایعات که روی آنها نمی‌توان سکونت کرد و مستقر شد.

و می‌بایست کمی نرم می‌بود نه مانند سنگ سخت و برای تصرفات مختلف هماهنگی داشت.

آری؛ تمامی زمینه‌ها و ابزارهای لازم و مناسب برای زندگانی انسان‌ها و جانوران و پرورش گیاهان و تکوین معادن و... از سوی خداوند متعال در زمین تقدیر و ایجاد شده است.

#### [روایت مفضل در آفرینش زمین]

در کتاب توحید مفضل از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت چنین فرمودند: «ای مفضل؛ در عناصر چهارگانه‌ای که خدای عزوجل هر یک را به مقدار نیاز آفریده است اندیشه کن، از جمله زمین را با این وسعت و پهناوری آفریده است که زیستگاه‌ها و کشتزارها در آن قرار گرفته و محل به دست آوردن چوب‌ها و میزها و رویش گیاهان دارویی فراوان و جایگاه تکوین معادن مهم می‌باشد. ممکن است کسی بگوید: این بیابان‌ها و صحراهای ترسناک و متروک چه سودی دارد؟»

در صورتی که اینها پناهگاه و منزلگاه و چراگاه جانوران وحشی و هم جایگاه تفریح و استراحت مردمان است و برای فراخی انسان‌ها سودمند می‌باشد که اگر بخواهند آبادی‌ها و شهرهای خویش را جابجا کنند به راحتی بتوانند منتقل شوند.

و چه بسا بیابان‌ها و زمین‌های پهناور بی‌آب و گیاه بوده که در زمان دیگر به کاخ‌های بلند و بوستان‌های سرسبز مبدل شده و مردم به آنجا منتقل گردیده و در آنها اقامت گزیده‌اند و اگر زمین این وسعت را نداشت مردم همچون کسانی می‌بودند که در حصار تنگی محدود باشند که نتوانند از آن رهایی یابند و قدرت نداشتند جای خود را تغییر

دهند.

باز در خلقت زمین اندیشه کن که چگونه ثابت و استوار آفریده شده تا محل استقرار اشیاء بوده باشد و مردم بتوانند روی آن راه بروند و به سعی و تلاش بپردازند و برای استراحت بر آن بنشینند و بخوابند و کارهای خود را بر آن استوار کنند. اگر زمین زیر مردم همواره لرزان و غلتان می بود، نمی توانستند ساخت و ساز کنند و به تجارت و صنعت و مانند اینها بپردازند، بلکه در صورت حرکت و لرزش مستمر زندگی هم برایشان ناگوار بود.

تصور کن هنگام زلزله مردم چه وضعی دارند تا جایی که خانه های خویش را رها می کنند و می گریزند! با این که مدت زلزله کوتاه و محدود است.

اگر کسی بپرسد: پس چرا گاهی زلزله می شود؟

در پاسخ گوئیم: زلزله و حوادثی مانند آن پند و هشدار است که خداوند مردم را به وسیله آنها بیمناک می سازد تا از گناهان دست بکشند و خودداری نمایند. نیز هر بلا و ناگواری در بدن ها و دارایی هایشان وارد می آید به صلاح آنها و مایه درستکاری ایشان می شود و اگر به سبب آن حوادث به رفتار شایسته روی آورند در عوض زیان هایی که به ایشان رسیده در آخرت چنان پاداش هایی خواهند یافت که هیچ چیز از امور دنیا با آن برابری نکند و بسا که مصلحت او و سایر مخلوق در این باشد که خداوند در همین دنیا به او عوض دهد.

و از حکمت ها این است که خدای تعالی زمین را با طبیعت سرد و خشک آفریده است، سنگ هم سرد و خشک خلق شده با این تفاوت که سنگ خشکی بیشتری دارد. بنگر که اگر همه جای زمین کمی بیش از این خشک و محکم می بود گیاهی که مایه ادامه زندگی جانوران است از آن نمی روید و شخم زدن و ساختمان کردن بر آن ممکن نبود. لذا خشکی آن کم تر از سنگ قرار داده شده و نرم و ملایم ایجاد گردیده تا مهیای بهره برداری باشد.

و از جمله تدبیر حکیمانه خداوند در زمین آن است که شمال بلندتر از جنوب می باشد تا آبها روی زمین جریان یابد و آن را سیراب کند و در آخر آب های اضافی به دریا می ریزد، چنان که یک طرف پشت بام را بلندتر می سازند و طرف دیگر را پست تر

قرار می دهند تا آب بر آن جریان یابد و بر روی آن نایستد، به همین سبب خداوند گذر باد و آب سمت شمال را بلندتر از سمت جنوب آفریده است، که اگر چنین نمی بود آب بر روی زمین را کد می ماند و مردم را از انجام کارهایشان باز می داشت و راهها بسته می شد.<sup>۱</sup>

واژه شمال - به گفته جوهری و دیگران - بادی است که از طرف قطب شمال می وزد.<sup>۲</sup>

یکی از محققان گفته است: «محدوده باد شمال از جدی به طرف مغرب خورشید در وقت اعتدال است. و باد غربی از سهیل به سمت مغرب است. و باد جنوب از مشرق خورشید به سمت جنوب است و باد صبا میان مشرق خورشید و جدی در وقت اعتدال می باشد.»<sup>۳</sup>

جمعی از علما همچون شهید در کتاب ذکری نظیر این سخن را فرموده اند.<sup>۴</sup> به هر حال ظاهراً مبدأ وزش باد شمال: محدوده قطب شمال از دو طرف بلندتر از بخش قطب جنوب از سمت شرق یا از هر دو سوی شرق و غرب است. و این پستی و بلندی باکروی بودن تقریبی منافاتی ندارد باتوجه به کوهها و تپهها و دره های عمیق، معلوم می شود کروی بودن زمین حقیقی نیست. گواه بلندتر بودن شمال از جنوب: فتوای فقها در مسأله نزدیک بودن چاه و فاضلاب است، بعضی یادآور شده اند که «بیشتر رودها مانند دجله و فرات و... از سمت شمال به جنوب جریان دارند».

به نظر من دجله و فرات و بسیاری از نهرها بین شمال و غرب به طرف میانه جنوب و مشرق جریان دارند که با تفسیر دوم محل وزش باد شمال مطابقت می کند و این بلندی که در سمت شمال هست باعث جاری شدن رودخانهها از آن سوی به طرف جنوب می باشد. آبهایی که در ناحیه شمال هست به ناحیه جنوب سرازیر می شود و در زمین های میانه آنها و پایین تر از جنوب از آنها استفاده می کنند که اگر این سرازیری نبود آبها در جای خود را کد می ماند. همچنین بالاتر بودن محل آب های زیرزمینی که در

۲. الصحاح، ۱۷۳۹/۳.

۴. الذکری، ۱۶۲.

۱. بحار الأنوار، ۱۲۱/۳.

۳. جواهر الکلام، ۳۷۲/۷.

قسمت شمال زمین ذخیره می‌شود سبب جریان یافتن آنها از دل زمین به لایه بیرونی آن در جهت شمالی است چنان که دقت در قاعده حفر قنات نشانگر آن است.

و از حکمت‌های بلندتر بودن ناحیه شمال برخلاف ناحیه نزدیک به خط استوا این است که منابع و ذخایر آب از قبیل برف و باران در آن بیشتر و پایدارتر است به سبب افزایش بخار و کم بودن حرارت در آن ناحیه است و در بهار و تابستان آب‌ها فزون‌تر می‌شود و به هنگام نیاز شدید برای سیراب شدن مزارع و غیره به سمت جنوب سرازیر می‌گردد، اما در ناحیه نقطه جنوب چنین آب‌هایی جریان ندارد، زیرا که اشعه در برج‌های جنوبی پایین است و بخارهای متصاعد از دریا‌هایی که در ناحیه جنوب قرار دارند بیشتر است.

و به نظر می‌رسد بلندی ناحیه شمال سبب بیرون بودن قسمت عمده آن از آب است و پستی ناحیه جنوبی مایه فرورفتن قسمت مهم آن در آب است و خدای سبحان به حکمت خویش زمین را با سطح‌های متفاوت قرار داده است تا بخش‌هایی از آن بیرون از آب و بخش‌های دیگر در آب فرو رفته باشد و قسمت بیرون مانده از آب برای سکونت انسان‌ها و پرورش گیاهان و تکوین معادن قابلیت داشته باشد.

مطالعه و بررسی نقشه زمین گواه آن است که بخش‌های مسکونی زمین بلندتر از بخش‌های دیگر است، لذا بخش‌های مسکونی بیرون از آب؛ و بخش‌های دیگر در آب فرو رفته است.

و قسمت عمده نیم کره مسکونی زمین در بخش شمالی و قسمت کم‌تر در بخش جنوبی است.

البته تمامی مناطق شمالی سرد نیست بلکه بخش‌هایی از سطح آن را آب پوشانیده و در مناطقی از آن دریا‌های پهناوری قرار دارد.

نیمه دیگر زمین طبق دیدگاه ما: هر طرف از دو چهارم آن به دو بخش خشکی و دریا تقسیم می‌شود، گرچه خشکی در جانب شمال نیز بیشتر است.

نکته دیگر این که گسترده بودن زمین باکروی تقریبی بودن آن منافاتی ندارد هر چند که زمخشری چنین گفته است: «اگر پرسید: آیا در این آیه دلالتی بر مسطح بودن زمین و نفی کروی بودن آن هست؟»



در پاسخ گوئیم: جز این نیست که مردمان از زمین برای خویش بستر می‌گیرند، چنان که از فرش‌ها و گستردنی‌های خود استفاده می‌کنند - خواه زمین به شکل مسطح و گسترده باشد یا به شکل کره - فرش خود ساختن آن ناشناخته و قابل انکار نیست، زیرا که حجم زمین پهناور و بزرگ و اطراف آن دور و دراز است.<sup>۱</sup>

اما کروی بودن زمین جای تردید و تأمل نیست و نمی‌توان آن را انکار نمود، قواعد هیئت در تشخیص قبله و غیره نیز مبتنی بر کروی بودن زمین است و از کلمات فقها چنین برمی‌آید که بسیاری از گفته‌های علمای هیئت را مورد استناد قرار داده‌اند و به خاطر دارم که علامه حلی و فخرالمحققین به این مطلب تصریح کرده‌اند، دلایل و شواهدی هم بر این مطلب هست که در جای خود بیان شده است.

﴿وَالسَّمَاءَ بِنَاءً﴾؛ و آسمان را [همچون سقفی] برافراشت.

### [بنای آسمان]:

واژه «بناء» مصدری است که خانه و منزلگاه را به آن نامیده‌اند، خواه از خشت و گل و خواه بارگاهی همچون خیمه و خرگاه باشد.

به گفته جوهری: «بناهای عرب خیمه و خرگاه بوده است، خیمه‌ها از چرم؛ و خرگاه از پشم یا چرم ساخته می‌شد.

از همین باب است که گویند: بنی علی امرأته، یعنی: با همسرش عروسی کرد.

ریشه این تعبیر آن است که شب عروسی خیمه جدیدی برپا می‌نمودند و آن را به همسر اختصاص می‌دادند، سپس در مورد هرکس عروسی کند این جمله را به کار می‌برند.<sup>۲</sup>

پس آسمان، سقفی برافراشته بسان بارگاهی بپاداشته و خیمه‌ای بر فراز زمین استقرار یافته است، چنان که با در نظر گرفتن احاطه و بلند و بالا بودن آسمان نسبت به زمین، این حقیقت معلوم می‌شود.

و آسمان؛ نگهدارنده زمین از خطرها و شهاب‌سنگ‌هاست، چنان که ارتباط پایداری زمین به آسمان نشانگر آن است.

۱. الکشاف، ۹۴/۱.

۲. الصحاح، ۲۲۸۶/۴.

نیز آسمان مشتمل بر خورشید و ماه است که چراغ و روشنایی هستند و ستارگان؛ که همچون سقفی چراغ‌ها بدان آویخته است. و منافع دیگری که توسط آسمان به انسان می‌رسد و خواصی که بر آن مترتب است و حالات و تغییراتی که در حرکت‌های آن حاصل می‌گردد و در جای خود بررسی و تشریح شده است. و مقصود از...<sup>۱</sup>

---

۱. با کمال تأسف این آخرین کلمه‌ای است که به خط مبارک مرحوم مؤلف رحمته‌الله یافت شده و این اثر گرانسنگ ناتمام مانده است.

## فهرست مطالب

۳	سخن مترجم
۴	این تفسیر
۵	کلام آیه الله آقانجفی اصفهانی در مورد برادرش مؤلف این تفسیر
۷	کلام آیه الله العظمی نائینی در مورد استادش مؤلف
۹	کلام فرزندش آیه الله شیخ محمدرضا نجفی در مورد پدر
۹	کلام برادرزاده مؤلف آیه الله حاج شیخ مهدی نجفی در مورد مؤلف
۱۰	کلام دیگری از فرزند در کتاب حلی الزمن العاطل
۱۵	کلام آیه الله حاج شیخ علی کاشف الغطاء در الحصون المنیعة در مورد مؤلف
۱۶	بیان علامه محمداقرا الفت در مورد عمویش مؤلف
۱۹	کلام آیه الله حاج شیخ هادی نجفی در مورد جدش مؤلف
۲۰	بیان آیه الله سید حسن صدر در تکملة امل الامل در مورد مؤلف
۲۱	بیان آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین در بغیة الراغبین در مورد مؤلف
۲۱	بیان آیه الله سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعة در مورد مؤلف
۲۳	شرح حال مؤلف به قلم برادر مؤلف شهید آیه الله علامه حاج آقانورالله نجفی
۲۴	نیاکان مؤلف
۲۴	مقام علمی
۲۶	اساتید

- ۲۶ بازگشت به اصفهان
- ۲۷ سفر به نجف اشرف
- ۲۸ سبب بریدن از خلق
- ۲۹ اخلاق و رفتار
- ۳۰ تولد و درگذشت
- ۳۳ مقدمهٔ حفید مؤلف آیه‌الله حاج شیخ مجدالدین (مجدالعلماء) نجفی
- ۳۹ پیشگفتار مؤلف
- ۴۱ انگیزهٔ تألیف
- ۴۳ مقدمهٔ اول: دست یازیدن به قرآن و اندیشیدن در آن
- ۴۶ دورنمایی از دنیا:
- ۵۱ راه و بیراهه:
- ۵۵ لزوم تمسک به کتاب ناطق یعنی اهل البیت:
- ۵۷ قرآن؛ ثقل اکبر
- ۵۹ نام‌های قرآن
- ۶۹ مقدمهٔ دوم: تفسیر به رأی ممنوع؛ و لزوم تفسیر براساس روایات اهل بیت:
- ۷۷ مفهوم تفسیر و انواع آن:
- ۷۹ سنجیدن روایت به قرآن:
- ۸۱ محکم و متشابه قرآن:
- ۸۳ عمل به ظاهر قرآن در احکام:
- ۸۹ مقدمهٔ سوم: همهٔ علم قرآن نزد امامان است

- ۹۱ **مقدمه چهارم:**
- ۹۱ تنزیل و تأویل؛ ظهر و بطن؛ حدّ و مطلع؛ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
- ۹۲ حدّ و مطلع همان تنزیل و تأویل است
- ۹۶ مراتب تفسیر قرآن در گفتار یکی از عارفان
- ۹۸ محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، سنن و امثال، فصل و وصل و احرف و تصریف . .
- ۱۰۲ حدود قرآن
- ۱۰۳ پیوست
- ۱۰۵ **مقدمه پنجم: تقسیم‌بندی کلی آیات قرآن**
- ۱۰۷ ولایت مطلقه به پیامبر ﷺ و امامان معصوم: اختصاص دارد
- ۱۰۹ علی علیه السلام بخش‌کننده بهشت و دوزخ
- ۱۱۱ قرآن؛ براساس مثل معروف: ایاک اعنی و اسمعی یا جاره، نازل شده است
- ۱۱۳ **مقدمه ششم: قرآن بیانگر همه چیز است**
- ۱۱۶ **مقدمه هفتم: بخشی از روایات در جمع‌آوری قرآن**
- ۱۱۸ **مقدمه هشتم: توضیح روایت: قرآن بر هفت حرف نازل شد**
- ۱۱۸ و بحثی درباره: اختلاف قرائات
- ۱۱۹ قرآن به هفت گونه تلفظ نازل نشده است:
- ۱۲۰ جمع بین روایات
- ۱۲۲ **مقدمه نهم: هنگام نزول قرآن و نکاتی مربوط به آن**
- ۱۲۵ چگونگی نزول قرآن در شب قدر
- ۱۲۷ **مقدمه دهم: تجسم قرآن در قیامت و شفاعت کردنش برای اهل خویش**

۱۲۷	و روایاتی در ثواب حفظ و تلاوت و شنیدن قرآن
۱۳۲	مراتب وجود قرآن
۱۳۴	صورت‌های گوناگون قرآن در قیامت
۱۳۷	ملاطمت سوره‌های رها شده
۱۳۸	درجات بهشت به شمار آیات قرآن است
۱۳۹	مقام والای اهل قرآن
۱۴۰	قرائت و استماع و ختم قرآن

۱۴۴	مقدمه یازدهم: بخشی از آداب ظاهری و باطنی تلاوت قرآن
۱۴۴	(۱) از روی نوشته قرآن خواندن
۱۴۵	(۲) طهارت هنگام قرائت قرآن
۱۴۶	(۳) فروگرفتن صدا
۱۴۸	(۴) با صدای خوش خواندن
۱۵۰	(۵) ترتیل در قرائت
۱۵۴	(۶) رعایت اندازه در قرائت
۱۵۶	(۷) قرائت حزن‌آمیز
۱۵۷	(۸) درخواست بهشت و پناه بردن [به خداوند] از دوزخ
۱۵۸	(۹) اندیشیدن در معانی قرآن: تفکر و تدبّر در معانی قرآن و...
۱۵۸	اوصاف تقوایندگان در سخنان مولای متقیان
۱۶۴	خود را به غش زدن هنگام قرائت قرآن جایز نیست

۱۶۶	مقدمه دوازدهم: برخی از روش‌ها و اصطلاح‌ها در این تفسیر
-----	--

۱۶۹	تفسیر سوره حمد
	﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾
۱۷۱	تفسیر (بسم الله) در احادیث

۱۷۱	حرف «ب» و متعلق آن
۱۷۳	معنای (بسم الله)
۱۷۶	بستگی استعانت به اسم خداوند:
۱۷۹	تفسیر حروف (بسم الله)
۱۸۱	پژوهشی درباره روایات
۱۸۳	نام مقدس الله:
۱۸۵	اشتقاق و ریشه‌یابی کلمه مقدس الله
۱۹۰	حقیقت بندگی
۱۹۴	الله؛ اسم ذات نیست
۱۹۶	تفسیر حروف کلمه مقدس الله
۱۹۹	بحث‌هایی درباره الرحمن و الرحیم
۲۰۳	رحمن؛ اسم خاص برای صفت عام. رحیم؛ اسم عام برای صفت خاص
۲۰۷	۱. بسم الله و اسم اعظم
۲۰۹	۲. بسم الله بخشی از سوره حمد
۲۱۲	۳. چرا بسم الله در اول سوره قرار داده شده است؟
۲۱۳	۴. بسم الله در آغاز هر کار
۲۱۴	۵. نزول بسم الله بر پیامبران پیشین
۲۱۴	۶. امور باطنی که سزاوار است گوینده بسم الله رعایت کند
۲۱۶	۷. شماره حروف بسم الله و خواص و خصوصیات آنها
۲۱۷	﴿الحمد لله رب العالمین﴾
۲۱۷	پژوهشی در واژه حمد
۲۱۷	فرق حمد و مدح
۲۱۸	تفاوت حمد و شکر
۲۱۸	اقسام شکر
۲۱۹	حمد به خداوند اختصاص دارد

- ۲۲۳ توضیح معنای رَبّ
- ۲۲۴ عالم و شمار عالم‌ها
- ۲۲۷ رُبوبيّت، مختص به خداوند است
- ۲۳۰ تأثیر اسم رَبّ هنگام دعا
- ۲۳۱ ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾، چرا تکرار شده؟
- ۲۳۳ ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾
- ۲۳۳ واژگان: مالک و ملک و دین
- ۲۳۳ واژه دین
- ۲۳۶ اختلاف در قرائت مالک:
- ۲۳۷ اضافه ملک یا مالک به يوم الدين
- ۲۳۸ رابطه مالکیت خداوند با انحصار حمد برای او
- ۲۴۰ اندیشیدن در معانی این آیه
- ۲۴۱ ارزیابی نفس و سنجش اعمال
- ۲۴۳ دلالت آیات سه‌گانه بر مبدأ و معاد
- ۲۴۵ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾
- ۲۴۵ پژوهشی درباره عبادت و استعانت
- ۲۴۵ معنی عبادت و علّت تقدیم مفعول بر فاعل
- ۲۴۸ به زبان جمع چرا؟
- ۲۴۹ از غیبت به خطاب، چرا؟
- ۲۵۰ حقیقت و مقامات بندگی
- ۲۵۱ جایگاه بندگی در دل
- ۲۵۱ موقع سخن گفتن
- ۲۵۳ توضیح معنای استعانت



- ۲۵۴ حصر عبادت و استعانت
- ۲۵۵ دلالت آیه بر بطلان جبر و تفویض
- ۲۵۶ شرایط و لوازم استعانت
- ۲۵۸ ﴿اهدنا الصراط المستقیم﴾
- ۲۵۸ هدایت چیست؟
- ۲۶۰ صراط و اوصاف آن
- ۲۶۱ صراط در دنیا یعنی دین
- ۲۶۳ رابطه صراط آخرت با صراط دنیا
- ۲۶۴ امامان:، صراط مستقیم
- ۲۶۵ استعانت مهم، درخواست هدایت
- ۲۶۶ پیمودن صراط در قیامت
- ۲۶۷ معرفت امام همان معرفت خدا و رسول و دین و...
- ۲۶۹ اقسام هدایت از دیدگاه شیخ بهایی
- ۲۷۱ ﴿صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین﴾
- ۲۷۱ پژوهشی در واژه‌های: نعمت؛ منعم علیهم؛ مغضوب علیهم و ضالین
- ۲۷۱ واسطه نعمت، منعم حقیقی نیست
- ۲۷۲ اقسام نعمت
- ۲۷۶ معنای غضب و ضلال
- ۲۷۸ توضیحی درباره ﴿المغضوب علیهم﴾
- ۲۷۸ ﴿صراط الذین انعمت علیهم﴾ پس از ﴿الصراط المستقیم﴾، چرا؟
- ۲۸۰ فضائل سوره حمد
- ۲۸۰ سوره حمد شفای هر درد، و علت تکرار خواندن آن
- ۲۸۲ اسم اعظم در سوره حمد

- ۲۸۳ همه قرآن در سوره حمد خلاصه شده است
- ۲۸۶ ارزنده‌ترین اشیا در گنجینه‌های عرش
- ۲۸۶ تقسیم‌بندی سوره حمد
- ۲۸۹ تفسیر سوره بقره
- ۲۹۱ ﴿الم﴾
- ۲۹۱ پژوهشی درباره حروف مقطعه
- ۲۹۲ روایات حروف مقطعه
- ۳۰۳ چند حدیث در معانی حروف مقطعه
- ۳۱۰ حقایق اسماء الله در حروف مقطعه
- ۳۱۸ تقسیم‌بندی اسماء خداوندی
- ۳۲۰ ﴿ذَلِكِ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾
- ۳۲۰ حقیقت و ربط کتاب و متقین
- ۳۲۴ معنای رَيب
- ۳۲۵ معنای هدایت و بیان مصداق واقعی متقین
- ۳۲۸ متقین
- ۳۳۱ ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾
- ۳۳۱ درباره ایمان و غیب
- ۳۳۳ اقسام ایمان
- ۳۳۹ غیب همان امام غایب عجل الله فرجه الشریف است
- ۳۴۱ برپایی نماز
- ۳۴۳ معنای رزق و انفاق

- ﴿والذين يؤمنون بما أنزل إليك و ما أنزل من قبلك و بالآخرة هم يوقنون﴾ ... ۳۴۶  
 آخرت و یقین به آخرت ۳۴۶
- ﴿اولیائک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون﴾ ۳۴۸  
 هدایت و رستگاری ۳۴۸  
 نهج البلاغه و اهداف تقوا ۳۵۰  
 هدایت اختصاصی متقیان ۳۵۴
- ﴿ان الذین کفروا سواء علیهم ءأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون﴾ ۳۵۵  
 معنای کفر و اقسام آن ۳۵۵  
 معنای انذار ۳۶۲
- ﴿ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوة ولهم...﴾ ۳۶۳  
 درباره ختم و غشاوه ۳۶۳  
 رأی جبریان درباره ختم ۳۶۶  
 پاسخ ادعای جبریان و بیان حقیقت مهر زدن بر دلها ۳۶۶  
 مهر زدن و پرده افکندن از مراتب عقوبت است ۳۷۱  
 درجه بندی حجاب های درونی ۳۷۳  
 معنای عذاب و اقسام آن ۳۷۵
- ﴿و من الناس من یقول ءامنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین﴾ ۳۷۸  
 پژوهشی درباره نفاق و منافقان ۳۷۸  
 نفاق از کفر بدتر است ۳۸۰  
 بیان حقیقت نفاق ۳۸۱  
 ریا نوعی نفاق است ۳۸۲  
 تناسب آیات ۳۸۳

- ﴿يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾  
 ۳۸۴ فریبکاری با خدا و مؤمنان و آثار آن  
 ۳۸۴ معنای خدعه  
 ۳۸۵ معنای مخادعه خداوند  
 ۳۸۷ ریاکار با خداوند فریبکاری دارد  
 ۳۸۹ ریشه نیرنگ و نفاق اولی و دومی  
 ۳۹۰ نیرنگ به فریبکار باز می‌گردد  
 ۳۹۱ نسبت فریب به خداوند  
 ۳۹۲ خدعه‌گر به مؤمنان آسیبی نمی‌رساند
- ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾  
 ۳۹۴ علل و آثار دل‌های بیمار منافقان  
 ۳۹۸ معنای قلب  
 ۳۹۹ حقیقت معنای مرض  
 ۴۰۰ بیماری‌ها و آسیب‌های قلب  
 ۴۰۵ معنای الیم و توصیف عذاب به آن  
 ۴۰۶ مراتب زشتی دروغ  
 ۴۰۸ پژوهشی درباره فساد و پاسخ منافقان
- ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾  
 ۴۰۸ فساد چیست؟  
 ۴۰۸ چگونگی فساد کردن منافقان  
 ۴۱۰ نرود میخ آهنین بر سنگ  
 ۴۱۰

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا

- ۴۱۲ ءامن السفهاءُ الاّ انهم هم السفهاءُ ولكن لا يعلمون)
- ۴۱۲ تأکید فسادگری منافقان
- ۴۱۴ پژوهشی دربارهٔ ایمان و ناس و سفاهت
- ۴۱۵ مقصود از ناس (=مردم) کیانند؟
- ۴۱۷ معنای سفاهت و سفیهان واقعی
- ﴿و إذا لقوا الذين ءامنوا قالوا ءامنا و إذا خلوا
- ۴۲۱ إلى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون﴾
- ۴۲۱ ملاقات و گفتگوی منافقان با مؤمنان
- ۴۲۵ شأن نزول آیه
- ۴۲۵ نگرشی به معنای لقاء و خلو و...
- ۴۲۸ ﴿الله يستهزئ بهم و يمدهم في طغيانهم يعمهون﴾
- ۴۲۸ استهزاء؛ مهلت و مدّت خدا به منافقان
- ۴۳۱ حقیقت استهزای خداوند
- ۴۳۳ معانی مدّ و طغیان و عمه
- ۴۳۴ حقیقت مهلت خداوند به منافقان
- ۴۳۶ نسبت طغیان به منافقان
- ﴿أولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما
- ۴۳۷ ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين﴾
- ۴۳۷ ضلالت و هدایت و داد و ستد زیانبار منافقان
- ۴۳۷ چگونگی خریدن گمراهی به هدایت
- ۴۳۸ سود و زیان چه موقع نمایان می شود؟

﴿مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً فلما أضاءت ما حوله

- ۴۳۹ ذهب الله بنورهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون ﴿﴾
- ۴۳۹ تشبیه وضعیت منافقان
- ۴۴۱ معنای اضاءه
- ۴۴۲ تشبیه منافقان به آتش افروزان
- ۴۴۳ تطبیق آیه بر وضعیت منافقین
- ۴۴۴ شباهت‌هایی بین آتش و دین
- ۴۴۶ آثار نور و ظلمت در دنیا و آخرت
- ۴۴۷ روایاتی در تفسیر آیه
- ۴۵۲ ﴿صم بکم عمی فهم لا يرجعون﴾
- ۴۵۲ معنای کری و کوری و لالی و ظهور آن در دنیا
- ﴿أو كصيب من السماء فيه ظلمات و رعد و برق يجعلون اصابعهم
- ۴۵۴ في اذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محيط بالكافرين﴾
- ۴۵۴ تشبیه دیگر در وضعیت منافقان
- (يكاد البرق يخطف أبصارهم كلما أضاء لهم مشوا فيه و إذا اظلم عليهم قاموا و
- ۴۵۶ لو شاء الله لذهب بسمعهم و أبصارهم ان الله على كل شيء قدير)
- ۴۵۶ حقیقت رعد و برق و چگونگی تکوین آنها
- ۴۵۹ صاعقه چیست؟
- ۴۵۹ معنای احاطه خداوند
- ۴۶۰ وجوه تشبیه منافقان به باران‌زدگان
- ۴۶۱ تشبیه حق به باران
- ۴۶۴ بررسی واژه یخطف و بیان قدرت خدا
- ۴۶۵ ایمان هنگام رفاه و کفر در وقت سختی!
- ۴۶۹ حقیقت شیء و مصادیق آن
- ۴۷۱ بیان قدرت خدا

۴۷۳	تعبیر بعضی خواب‌ها
۴۵۷	﴿يا أيها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم و الذين من قبلكم لعلكم تتقون﴾
۴۷۵	ندای بندگان
۴۷۶	حقیقت ندای خداوند
۴۷۹	ربوبیت خدا سبب پرستش است
۴۸۱	معنای خلق
۴۸۶	مخلوقات قبلی
۴۸۷	شاید در کلام خداوند

﴿الذي جعل لكم الأرض فراشا و السماء بناء و أنزل من السماء ماء فأخرج

۴۹۱	به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله أندادا و أنتم تعلمون﴾
۴۹۱	واژه‌های ارض و فراش و برخی ویژگی‌های زمین
۴۹۳	روایت مفضل در آفرینش زمین
۴۹۷	بنای آسمان

۴۹۹ فهرست مطالب

برخی از منشورات کتابخانه عمومی آیه‌الله نجفی

۵۱۲ ایران اصفهان، مسجدنو بازار

## برخی از منشورات کتابخانه عمومی آية الله نجفی

۱. تبصرة الفقهاء (۳ مجلد)، آية الله العظمى شيخ محمدتقى رازى نجفى اصفهانى رحمته الله (متوفى ۱۲۴۸ق) صاحب هداية المسترشدين، تحقيق: سيد صادق حسيني اشكورى.
۲. رساله صلاتيه، از همو، تحقيق: شيخ مهدي باقرى سيانى.
۳. شرح هداية المسترشدين، آية الله العظمى شيخ محمدباقر نجفى اصفهانى نجل صاحب الهداية (متوفى ۱۳۰۱ق)، تحقيق: شيخ مهدي باقرى سيانى.
۴. اشارات ايمانيه، آية الله العظمى شيخ محمدتقى آفانجى اصفهانى (متوفى ۱۳۳۲ق)، تحقيق: مهدي رضوى با همكارى انجمن مفاخر فرهنگى ايران.
۵. نقد فلسفة دارون، آية الله العظمى شيخ ابوالمجد محمدالرضا نجفى اصفهانى (متوفى ۱۳۶۲ق)، تحقيق: دكتور حامد ناجى اصفهانى با همكارى كتابخانه مجلس شوراى اسلامى.
۶. الآراء الفقهية - قسم المكاسب المحرمة - (۳ مجلد) و قسم البيع (۱)، جمعاً در ۴ مجلد، آية الله شيخ هادى نجفى.
۷. ترجمه ارشاد الأذهان، علامه حلى، مترجم: آية الله شيخ مهدي نجفى اصفهانى (متوفى ۱۳۹۳ق) با همكارى انجمن مفاخر فرهنگى ايران.
۸. أساور من ذهب در احوال حضرت زينب سلام الله عليها، آية الله شيخ مهدي نجفى اصفهانى (متوفى ۱۳۹۳ق)، تحقيق: جوياء جهانبخش.
۹. الأرائك في علم أصول الفقه، آية الله شيخ مهدي نجفى اصفهانى (متوفى ۱۳۹۳ق)، با همكارى The open school شيكاگو آمريكا.
۱۰. غرقاب (تراجم أعلام القرن الحادي عشر و ما بعده)، سيد محمد مهدي موسى شفتى (متوفى ۱۳۲۶ق) (حفيد حجة الإسلام شفتى)، تحقيق: مهدي باقرى سيانى و محمود نعمتى.
۱۱. ترجمه توحيد مفضل به انگليسى، به امر آية الله شيخ مهدي نجفى اصفهانى، با همكارى The open school شيكاگو آمريكا، و انتشارات انصاريان قم.
۱۲. الكنز الجلي لولدي علي (گنج نامه)، شيخ هادى نجفى، ترجمه على اصغر حبيبي.